

فَرَجِ بَعْدِ اَزْشِدَّت

مَشْتَمِل بَرِ حَکَايَاتِ تَارِيخِي وَ اخْلَاقِي

تَالِيف

حَسِينِ بِنِ اسْعَدِ دِهَسْتَانِي

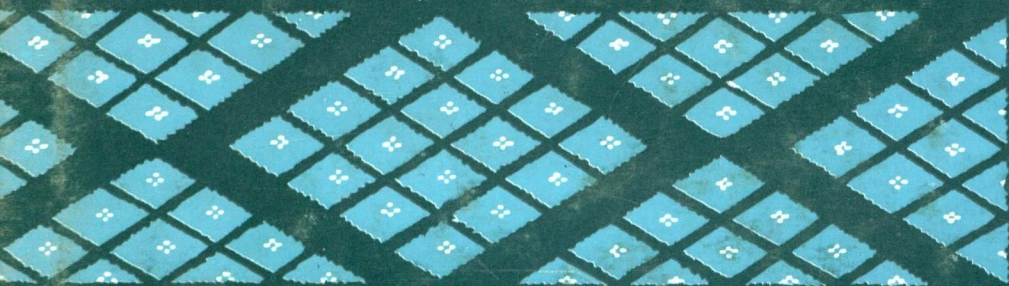
بَا مَقَابِلَه وَ تَصْحِيح

دَکْتَرِ اسْمَاعِيلِ حَاکَمِي

جِلْدِ دَوَم



اَنْشَارَاتِ اَحْلَاعَات





فرج بعد از شدت

تالیف

حسین بن اسعد دهستانی

با مقابله و تصحیح

دکتر اسماعیل حاکمی

جلد دوم



انتشارات اطلاعات

۲/۸۱۰ نر

۹/۹



فَرَجِ بَعْدَازِ شَدّت

تألیف
حسین بن اسعد دهستانی

با مقابله و تصحیح
دکتر اسماعیل حاکمی

جلد دوم



انتشارات اطلاعات

۱۳۶۳



دهستانی، حسین بن اسعد

فَرَج بعد از شبّت

با مقابله و تصحیح

دکتر اسماعیل حاکمی

چاپ: دوم

تیراژ: ۵۲۵۰ نسخه

چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

این کتاب اولین بار در سال ۱۳۶۰ در مؤسسه
مطالعات و تحقیقات فرهنگی چاپ شده است

همه حقوق محفوظ است

به نام خدا

فهرست مطالب

- مقدمه مصحح پنج - هشت
- باب هفتم : در حکایت جماعتی که به حادثه سخت و واقعه سهمناک گرفتار شدند یا به درویشی و فقر مبتلا گشتند . . . ۵۶۷
- باب هشتم : در حکایت حال کسانی که به کشتن نزدیک شده نجات یافتند ، و مرگ با خود مقرر کرده ، حیات دیدند . ۸۶۳
- باب نهم : در حال جماعتی که به ملاقات حیوانی مهلك امید از حیات بیریدند و به سببی از اسباب نجات یافتند و به مراد رسیدند . ۹۲۰
- باب دهم : در حکایت احوال جماعتی که به علت عسر و بیماری سخت مبتلا بودند و بعد از آنکه از حیات نومید گشتند از لطایف صنع باری - ۹۹۲
- تعالی ناگاه شفا یافتند .

12390

به نام خداوند بخشنانده مهربان

مقدمه جلد دوم

در مقدمه جلد اول در باره متن عربی کتاب (الفرج بعد الشدة) و مؤلف آن : قاضی محسن تنوخى و همچنین مترجم فارسى کتاب : حسين بن اسعد دهستانی مطالبى به اختصار نقل شد . از ترجمه کتاب ، نسخ خطى فراوانى با نام (فرج بعد از شدت) در کتابخانه‌هاى ايران و خارج (از جمله تركيه و انگلستان) وجود دارد و در مقدمه جلد اول برخى از آنها را معرفى کرده‌ايم . در ادامه کار مقابله و تصحيح بخش دوم (مجلد حاضر) از نسخ خطى و چاپى (فرج بعد از شدت) به شرح زیر استفاده کرده‌ام :

۱- نسخه (اساس) متعلق به کتابخانه مجلس شوراى اسلامى (شوراى ملى سابق) که گاه از آن با علامت (مج) یاد شده است . ظاهراً اين نسخه در اوایل قرن هشتم هجرى تحرير شده است .

۲- نسخه (مجا) متعلق به کتابخانه مجلس که احتمالاً در قرن هشتم یا نهم هجرى تحرير گردیده است .

۳- نسخه (ت) محفوظ در کتابخانه موزه (نوبقاپوسراى) استانبول (تركيه) . تاريخ تحرير اين نسخه سال ۷۰۶ هجرى است .

۴- نسخه (م) متعلق به کتابخانه استاد فقيد مجتبى مینوى . اين نسخه احتمالاً در قرن دهم یا يازدهم هجرى کتابت شده است .

۵- نسخه (ح) متعلق به نگارنده اين سطور . تاريخ کتابت اين نسخه نیز معلوم نيست و قسمتى از سه برگ آخر کتاب پاره شده است . ظاهراً اين نسخه در قرن دوازدهم هجرى تحرير گردیده است و کامل نيست . نگارنده به لطف دوست دانشمند جناب آقای دکتر حسن سادات ناصرى موفق به تهيه و خريد اين کتاب گرديد .

- ۶- نسخه (مل) متعلق به کتابخانه ملی تهران . این نسخه نیز مغلو ط و ناقص است . تاریخ کتابت این نسخه ۱۰۸۹ هجری ضبط شده است .
- ۷- نسخه (مش) متعلق به کتابخانه دانشکده الهیات مشهد . این نسخه خلاصه‌ای از متن فارسی کتاب می باشد و تاریخ تحریر آن ربیع الثانی ۱۰۹۲ هجری است .
- ۸- نسخه (د) متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (قبلا به کتابخانه دانشکده ادبیات تعلق داشت) . این نسخه نیز تاریخ تحریر ندارد و بسیار مختصر و مغلو ط است . (از سه نسخه ۶ - ۷ - ۸ در موارد معدود استفاده کرده‌ام)
- ۹- نسخه چاپی تهران (چا) از انتشارات کتابخانه اسلامی به تصحیح آقای علی اکبر غفاری (۱۳۲۵ شمسی) .
- ۱۰- نسخه چاپ بمبئی (جب) که در سال ۱۲۷۶ هجری به کوشش محمد حسین کاشانی به طبع رسیده است . (این دو نسخه اخیر نیز ناقص است و بیشتر عبارات و اشعار هری را ندارد) .
- ۱۱- متن عربی (الفرج بعد الشدة) چاپ قاهره (۱۳۷۵ هجری قمری) .
- ۱۲- متن عربی (الفرج بعد الشدة) چاپ قاهره (۱۳۵۷ هجری قمری) .
- ۱۳- متن عربی (الفرج بعد الشدة) چاپ قاهره (۱۹۳۸ میلادی) .
- (دو نسخه اخیر متعلق به کتابخانه مرحوم استاد مجتبی مینوی است و حواشی و تصحیحات استاد را شامل می باشد) .
- ۱۴- المستجاد . . . تألیف قاضی تنوخی به تصحیح آقای محمد کرد علی (دمشق ، سال ۱۹۷۰ میلادی) .
- ۱۵- النشوار المحاضرة تألیف قاضی تنوخی
- ۱۶- نسخ جوامع الحکایات عوفی (از جمله دو بخش کتاب به کوشش استاد فقید دکتر محمد معین ، و دومجلد از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به تصحیح استاد محترم خانم دکتر بانو کریمی) .

چگونگی تصحیح کتاب و مقابله نسخ

در کار تصحیح کتاب - همانطور که در مقدمه جلد اول تذکر داده شده است - نسخه قدیمی مجلس (اساس = میج) را اساس قرار داده و اختلاف سایر نسخ را با آن در پاورقی ضبط نموده‌ام . در این مجلد از چهار نسخه قدیمتر : میج - مجا - ت و م سود جسته‌ام و از بقیه نسخه‌ها در موارد ضروری استفاده کرده‌ام . چه نسخه‌های جدیدتر نه تنها مشکلی را حل نمی‌کنند بلکه اغلب ناقص و مغلوط نیز می‌باشند و تنها در موارد ضروری به آنها مراجعه کرده‌ام .

از متن عربی کتاب و سایر تألیفات قاضی تنوخی یعنی (النشوار ...) و (المستجدات من فعلات الاجواد) نیز در تصحیح و حل مشکلات کتاب سود جسته‌ام . مخصوصاً توضیحات و تعلیقات محققان آقا یان : بدری محمد فهد (در کتاب : القاضی التنوخی و کتاب النشوار) و محمد کرد علی (در کتاب : المستجدات من فعلات الاجواد) در حل بسیاری از مشکلات از جمله در ضبط صورت صحیح اعلام و امکنه بسیار سودمند بوده است . همانگونه که در مقدمه جلد اول کتاب یادآوری شده است نگارنده تصمیم داشت در پایان مجلد دوم فهراس مختلف و توضیحات و تعلیقات را ضمیمه نماید ، اما به واسطه زیاد شدن حجم کتاب مجلد دوم به باب دهم خاتمه پذیرفت و با صوابدید و موافقت مسؤولان محترم بنیاد فرهنگ ایران قرار شد توضیحات و فهرستهای هر سه مجلد در پایان جلد سوم (باب سیزدهم کتاب) آورده شود . بدین ترتیب مجلد سوم شامل بابهای : یازدهم ، دوازدهم و سیزدهم کتاب همراه با تعلیقات و فهرستهای هر سه جلد خواهد بود . لازم به یادآوری است که متن عربی کتاب شامل چهارده باب است و باب چهاردهم شامل پاره‌ای از اشعار معروف عربی است و نسخه‌های فارسی (فرج بعد از شدت) تنها سیزده باب را شامل است و باب چهاردهم را دربر ندارد .
و الحمد لله اولاً و آخراً

سوم مهرماه ۱۳۶۰ شمسی

اسماعیل حاکمی

علامتهای اختصاری که در این کتاب آمده است :

ت :	نسخه تویقاپو سرای
چا :	نسخه چاپ تهران
جب :	نسخه چاپ بمبئی (هند)
ح :	نسخه حاکمی
د :	نسخه دانشگاه تهران (کتابخانه مرکزی)
ظ :	ظاهراً
م :	نسخه مرحوم استاد مینوی
مع (اساس) :	نسخه مجلس (۱)
مجا :	نسخه مجلس (۲)

الباب السابع

در حکایت جماعتی که به حادثه سخت و واقعه^۱ سهمناک گرفتار شدند یا به درویشی و فقر مبتلا گشتند و خدای -- تعالی^۲ -- بر دست^۳ کسی که از او می‌ترسیدند^۴ و از جایی که چشم نداشتند ایشان را از آن ورطه خلاص و از آن مضیق مناص ارزانی داشت .

الحکایة الاولى من الباب السابع - در تواریخ معتبر مذکور است و در دفاتر معتمد مسطور ، که عادت محمد بن زید العلوی المعروف بالداعی که پادشاه طبرستان بود چنان بودی که هر گه^۵ سال نو در آمدی و وقت افتتاح معامله بودی و عمال به تحصیل خراج مشغول خواستندی شد ، در بیت المال نظر فرمودی ، هر چه از خراج سال گذشته باقی بودی^۶ بر جماعتی از قبایل قریش که در آن ولایت (حسب و نسب و اهلیت ایشان معلوم بودی قسمت فرمودی)^۷ و آنچه باقی ماندی بر اولاد انصار و فقها و اهل علم و قرآن تخصیص فرمودی . يك سال در

۱- ت : گرفتار ۲- مل : خدای تبارک و تعالی به لطف بیدریغ خود ۳- مل : ازدست

۴- مجا : نیبوسیدند . ت : بندوسیدند . مل ، ح : نیندیشیدند ۵- مجا : که چون . ت :

که هر گه که ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : حسب و نسب و اهلیت ایشان معلوم بودی او بدادی . ت : بودندی علی الاختلاف مراتبهم قسمت کردند و هر یکی را نصیبی فرا خور حسب و نسب و اهلیت او بدادی . ح : بودندی علی الاختلاف بر مراتب ایشان قسمت فرمودی

و هر يك را به فراخور حسب و نسب او نصیبی بدادی

این موسم نشسته بود بر عادت ، تا آن ادرارات و مرسومات و ارزاق به اهل استحقاق رساند ، اول بنی هاشم را نصیب فرمود و چون از تمامت ایشان فارغ شد فرمود تا بنی عبد مناف را آواز دادند ؛ مردی ^۱ برخاست ، گفت : من از بنی عبد منافم . داعی گفت : از کدام قبیله ای از ایشان ^۲ ؟ گفت : از بنی امیه . گفت : از کدام بطن ؟ آن مرد خاموش شد . داعی گفت : مگر از فرزندان معاویه ای ؟ (آن مرد ^۳) گفت : آری (داعی گفت : از فرزندان معاویه از کدام فرزندی ؟ خاموش شد . داعی گفت : مگر از فرزندان یزیدی ؟ گفت : آری) ^۴ . گفت : بد اندیشه ای بوده است ترا و خطا تدبیری افتاده است که قصد ولایتی کرده ای که ^۵ ولات آن ولایت آل ابی طالب اند و ایشان را به نزدیک شما طلب خون و قصاص است به جهت سبب ایشان حسین بن ^۶ علی - رضی الله عنه ^۷ - و ترا از این هزار چاره بود ، اگر غرض استمداد و استعانت بود در شام و عراق جمعی توانستی یافت که تو لا به جد تو کردند و اسلاف ترا دوست داشتندی و با تو مبرّت و احسان کردن جایز داشتندی ، که اگر این اختیار از سر جهل و نادانی کرده ای تمامتر از این جهلی نمی باید و اگر دانسته ای و متعمداً ارتکاب این مخاطره کرده ای خود را به دست خویش در ورطه هلاک انداخته ای ^۸ و به پای خود به گورستان آمده ^۹ . علویان چون این بشنیدند هر يك به نظر عداوت و چشم حقارت در وی نگریستند ^{۱۰} و خواستند که قصد او کنند . محمد بن زید الدّاعی ^{۱۱} بانگ بر ایشان زد و گفت : ساکن باشید ، می پندارید ^{۱۲} که در کشتن او قصاص حسین بن علی خواهد بود ، و او را چه جرم در این ؟ خدای - تعالی - حرام کرده که کسی را به جرم کسی دیگر مؤاخذه کنند ^{۱۳} و فرموده : قوله تعالی : (وَلَا قَرَرُ وَازِرَةٌ وَزَرَ آخِرَى) * ، والله که اگر کسی

۱ - ت : من ۲ - ت : بنی عبد مناف ۳ - ت : ندارد ۴ - اساس : ندارد

۵ - ت : ندارد ۶ - مجا : ندارد ۷ - ت : رضی الله عنهم ۸ - مجا : انداخته

۹ - ت : آمده ۱۰ - مجا : نگریستند ۱۱ - ت : ندارد ۱۲ - مجا : می پندارند چا :

مپندارید ۱۳ - ت : مؤاخذه بکنند

تعرض او کند آن کس را قصاص کنم . پس گفت : بشنوید حکایتی و آنرا در کارها قدوه و دستور خویش سازید . پس گفت : پدر من با من حکایت کرد و اواز پدر خود روایت کرد که بر منصور خلیفه آن سال که به حج رفته بود جوهری قیمتی عرضه داشتند که مثل آن ندیده بود و از آن تعجب نمود . بعد از آن با او گفتند که محمد^۱ بن هشام^۲ بن عبد الملك جوهری^۳ بسیار^۴ از این قیمتی تر و فاخرتر دارد امیرالمؤمنین منصور ربیع حاجب را بفرمود تا محمد بن هشام (بن عبد الملك)^۵ را طلب دارد و آن جوهر را از او بستاند ، و گفت^۶ : فردا که در مسجد حرام نماز جمعه بگزارم^۷ تو بفرمای^۸ تا همه درها فرو بندند [و قفل برنهند]^۹ و معتمدان و ثقات^{۱۰} را بر آن درها^{۱۱} موکل گردان و يك در بگشای و خود بر آن در نشین^{۱۲} و باید که هیچ کس^{۱۳} از آن در بیرون نشود^{۱۴} الا^{۱۵} که تو او را بشناسی ، و به همه حال چون محمد بن هشام در این مسجد باشد بدین طریق ظاهر شود . چون روز دیگر شد^{۱۶} ربیع آنچه فرموده بود به جای آورد و چون درهای مسجد فرو بستند و محمد بن هشام قضیه شنیده^{۱۷} بود بدانست که (مطلوب و مقصود)^{۱۸} اوست^{۱۹} و به همه حال مأخوذ خواهد بود ، از خوف جهان و بیم هلاك حیران و مدهوش بماند و اثر آن حیرت^{۲۰} بروی ظاهر گشت ، در آن حالت چشم محمد بن [زید بن]^{۲۱} علی بن حسین^{۲۲} (بن علی بن ابی طالب)^{۲۳} - رضی الله عنه^{۲۴} - بروی^{۲۵} افتاد او را^{۲۶} به غایت اندوهگن و غمناک و متفکّر یافت ، با خود گفت : آن مرد کار افتاده و صاحب واقعه می نماید^{۲۷} اعانت و اغاثت او از لوازم طهارت^{۲۸}

-
- ۱- ت : من محمد ... ۲- مجا : الهشام ۳- بجز ت : جوهر ۴- ت : ندارد
 ۵- مجا : ندارد ۶- ت : و گفت که ۷- مجا : بگزاردم . ت ، ح : بگذارم ۸- ت :
 بفرمائی ۹- اساس : ندارد ۱۰- ت : ثقاۃ ۱۱- اساس : درکارها ۱۲- مجا ، ت :
 بنشین ۱۳- ت : ندارد ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- ت : بود ۱۶- مجا : شنوده
 ۱۷- مجا : مقصود و مطلوب ۱۸- ت : او چیست ۱۹- مجا : حسرت ۲۰- اساس :
 ندارد ۲۱- مجا : الحسین علی ۲۲- مجا : ندارد ۲۳- ت : عنهم ۲۴- مجا :
 دروی ۲۵- ت : چون او را ۲۶- اساس و ت : می ماند ۲۷- ت : کرم و طهارت

نسب^۱ باشد. پس روی بدو آورد و گفت: ای مرد بس پریشان و متفکّر و پراکنده -
 خاطرت^۲ می بینم، چه کسی تو و واقعه تو چیست و خوف^۳ تو از کیست؟ بامن
 بگو^۴ و در امان خدای و ضمان سلامت می باش^۵؛ و^۶ پذیرفتم که هر سعی که امکان^۷
 دارد به جای آرم تا از آنچه^۸ موجب استشعار^۹ تست و از آنچه^{۱۰} خافی ترا ایمن
 گردانم. گفت: منم^{۱۱} محمد بن هشام [بن عبدالمک] اکنون بفرمای تا نام تو
 چیست و انتمای تو به کیست؟ وی گفت من محمد بن زید بن علی الحسین ام و
 هشام [گفت: (إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ *) اگر^{۱۲} مکافات آنکه پدر من با
 پدر تو کرده است خواهی کرد مرا دل از جان بر باید گرفت و طمع از زندگانی^{۱۳}
 ببااید برید. محمد بن زید گفت: اندیشه مدار^{۱۴} ای پسر عم که کشنده زید تو
 نیستی. به کشتن تو جبر آن کسر و سد^{۱۵} آن ثلمه و قصاص آن خون و انتقام آن
 ظلم حاصل نخواهد شد و امروز بدان^{۱۶} سزاوارم که دست گیرم نه بدان که به -
 دست باز دهم (و آن به من لایق است)^{۱۷} که پایمردت^{۱۸} باشم نه آنکه پایمالت
 گردانم. امّا مرا معذور دار اگر برای مصلحتی مکروهی به تو رسانم یا ناسزائی
 در^{۱۹} روی تو بر^{۲۰} زبان^{۲۱} رانم. چون آن^{۲۲} ایذا متضمن خلاص و آن جفا
 مفضی [به]^{۲۳} مناص باشد (تفاوت نکند)^{۲۴}. گفت: (أَلَا أَمْرُ إِلَيْكَ وَ أُنَامُ مِثْلُ
 دِينَ يَدْيِكَ) هیچ توقف و تأخیر منماید و آنچه مصلحت است بفرمای. محمد بن

- ۱- ت: ندارد ۲- مجا: پراکنده اندرون و متقسم خاطرت. ت: پراکنده اندرون و
 منقسم خاطرت ۳- ت: خوف و رع ۴- مجا، ت: بگوی ۵- مجا، ت: باش
 ۶- مجا، ت: از تو ۷- ت: و امکان ۸- ت: آنجا که ۹- ت: استعداد
 ۱۰- مجا، ت: و از آن ۱۱- ت: ندارد ۱۲- اساس: ندارد ۱۳- مجا، ت:
 اگر تو ۱۴- مجا: جان. ت: امان ۱۵- مجا، ت: باک مدار ای پسر هم و اندیشه مند
 مباش ۱۶- مجا: شد، ت: بند ۱۷- مجا: من بدان ۱۸- ت: و به من آن لایق
 است ۱۹- اساس: پایمردی ۲۰- مجا: بر ۲۱- مجا: در ۲۲- ت: زفان
 ۲۳- ت: ندارد ۲۴- اساس: ندارد ۲۵- ت: ندارد

زید ردای خود بر سر و گردن او انداخت و درهم پیچید و گریبان او با آن به هم بگرفت و به جرّ ثقیل^۲ می کشید. چون^۳ چشم ربیع بر وی افتاد لطمه‌ای سخت و طپانچه‌ای استوار بر روی او زد و او را همچنان پیش ربیع آورد و گفت: یا ابا الفضل این خبیث جمالی^۴ است از شتر بانان^۵ کوفه شتران^۶ (به کرابه من داده است)^۷ بدان شرط که مرا^۸ با کوفه برد و از من بگریخته است و شتران^۹ به بعضی^{۱۰} اسفهلاران^{۱۱} خراسانی داده است به کرا. دو مرد را موکل با من بفرست تا این خبیث را با من پیش قاضی برند^{۱۲} و اگر خراسانیان^{۱۳} (در راه قصدی کنند)^{۱۴} مانع باشند^{۱۵}. ربیع گفت: سمعاً و طاعة یا ابن رسول الله، و دو سرهنگ را با او بفرستاد و چون از پیش ربیع چندان برفتند که ایمن شدند محمد بن زید گفت: یا خبیث حق من می‌گزاری (اقرار کرد که می‌گزارم)^{۱۶}. (بعد از آن محمد بن زید)^{۱۷} سرهنگان را گفت: اکنون چون^{۱۸} اقرار می‌کنند شما باز گردید. ایشان باز گشتند و او را از گردن محمد بن هشام^{۱۹} بیرون کرد و گفت: (هر کجا می‌خواهی برو)^{۲۰}. محمد بن هشام دست^{۲۱} محمد بن زید ببوسید و گفت: مادر و پدر من فدای تو باد یا ابن رسول الله^{۲۲} (الله یعلم حیث یجعل رسالته)^{۲۳}، خدای می‌داند که نور^{۲۴} نبوت را کدام تن می‌شاید و مهبط وحی را کدام دل می‌باید^{۲۵}. پس گوهری نفیس و درّی گرانمایه بیرون

-
- ۱- مجا، ت: به یکجا ۲- ت: و بقیل ۳- ت: و چون ۴- ت: حمالی ۵- مجا، ت: اشتر بانان ۶- مجا: اشتران. ت: اشتران خود ۷- مجا، ت: به من به کرا داده است ۸- ت: باز ۹- مجا: اشتران. ت: اشتران ۱۰- مجا، ت: بعضی از ۱۱- مجا، ت: اسفهلاران ۱۲- مجا، ت: آرند ۱۳- اساس: خراسانی ۱۴- مجا: در راه بر من تعدی کنند. ت: در راه من تعدی کنند ۱۵- مجا: باشد ۱۶- مجا: گفت: یا بن رسول الله بلی. ت: گفت آری یا بن رسول الله ۱۷- مجا: ۱۸- مجا: پس. ت: ندارد ۱۹- اساس: چو ۲۰- مجا: محمد هشام ۲۱- مجا: اکنون هر کجا که ترا می‌باید برو. ت: اکنون هر کجا ترا باید برو ۲۲- سائر نسخ: سر ۲۳- ت: یا رسول الله ۲۴- ت: رساله ۲۵- ت: مل، ح، چا: زیور ۲۶- ت: فرمانید

کرد و گفت : طمع می‌دارم که به قبول این^۱ (برمن منت نهی)^۲ و به پذیرفتن^۳ آن^۴ هدیه مرا مشرف گردانی . محمد بن زید قبول نکرد و گفت : [ما اهل آن‌خاندا نیم^۵ که نیکوئی به کسی رسانیم و از وی مکافات نستائیم و من بزرگتر ازین به تو بگذاشته‌ام^۶ و آن خون زید بن علی^۷ است] برو به عافیت و سلامت^۸ و هر چند^۹ زود^{۱۰} متواری شوی^{۱۱} (ترا بهتر که)^{۱۲} این مرد^{۱۳} در طلب تو مجد^{۱۴} است . و محمد بن هشام برفت و متواری شد و به واسطه^{۱۵} محمد بن زید از آن بلا بجست و از آن ورطه برست . و چون داعی این حکایت به آخر رسانید بفرمود تا آن اموی را هم چندانکه دیگران را از بنی عبد مناف می‌دادند^{۱۶} نصیب^{۱۷} کردند و در حال جمعی از بندگان و موالی^{۱۸} خود را به اسم بدرقه با اوضم^{۱۹} گردانید و به^{۲۰} محافظت او نصب^{۲۱} کرد تا او را در خفص^{۲۲} رأفت^{۲۳} و امن و سلامت به ری رسانند^{۲۴} و نبشته^{۲۵} او^{۲۶} باز آورند^{۲۷} .

فصل -- در^{۲۸} این حکایت فواید بسیار است و از آن جمله دو مختار : یکی - آنکه مرد چون^{۲۹} یکی از حساد و اعدای خویش را صاحب واقعه و کار افتاده بیند و آن بیچاره از راه عجز و اضطراب به ذیل احترام^{۳۰} او^{۳۱} تشبث نماید و به آستین کرم او تعلق سازد دست اعانت از سر او برنگیرد و پای اغاثت از کوی او باز نکشد و زبون گیر و عاجز کش نباشد و چرایم گذشته را به عفو

۱- مجا: آن ۲- مجا: منت برمن نهی ۳- مجا: پذیرفتن ۴- مجا: ت: این

۵- بجزت: ما از اهل‌خاندانیم ۶- مجا: نگذاشته‌ام ۷- مجا: زید علی ۸- اساس: ندارد

۹- ت: به سلامت ۱۰- مجا: هر چه ۱۱- مجا: ت: زودتر ۱۲- مجا: ت: شوی

۱۳- مجا: چندانکه. ت: که چنانکه ۱۴- مجا: + زودتر ازین شهر برود زود که.

ت: + ازین شهر بیرون شود که ۱۵- مجا: ت: بجد ۱۶- مجا: ت: بداد

۱۷- مجا: نصب ۱۸- مجا: حوالی ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا: نسب

۲۱- ت: حفظ چا: خصب ۲۲- مجا: ت: راحت ۲۳- مجا: ت: رسانیدند

۲۴- مجا: ندارد ۲۵- ت: آورد ۲۶- ت: و در ۲۷- مجا: چون مرد ۲۸- ت: و احترام ۲۹- ت: ندارد

تلقی^۱ کند و بر مقتضای^۲ فرمان باری - تعالی - که (خَدِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ
وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ) * کار بندد و بر سنت پیغامبر^۳ که (مکارم الاخلاق ان
نصل من قطعك و تعطى من حرمك و تعفو عن ظلمك) برود و چون او را در پناه
و امان^۴ خود آورد از غدر^۵ و مکر و نقض^۶ عهد دور باشد چنانکه محمد بن
زید با محمد هشام (و داعی با اموی کرد)^۷ . العربیة^۸ :

أَجْرٌ مَنْ يَلْتَجِي بِكَ مُسْتَجِيرًا وَ إِن يَكْ لَمَشَا صَعْبَ السَّخِيمَةِ
وَلَا تَحْفِرُ ذِمَامُ الْجَارِ غَدْرًا^۹ فَلِلْغَدَارِ^{۱۰} عَاقِبَةٌ وَخِيمَةٌ
[الفارسیة^{۱۱}] :

عزت جوئی سزد که خواری نکنی با کار فتاده جز که یاری نکنی
دشمن بر تو چو زینهار گردد زنهار که زینهار خواری نکنی
[و دوم - آنکه چون باری - سبحانه^{۱۲} و تعالی - شخصی را توفیق اقتنای^{۱۳}
مکارم و مفاخر و احراز مناقب و مآثر ارزانی دارد^{۱۴} [واو]^{۱۵} در حق صاحب حاجتی بر
اصطناع و اکرام و مبرت و انعام اقدام نماید باید که مشرب^{۱۶} این احسان را به
کدورت (من و اذی)^{۱۷} مکدر نگرداند و بداند که عاقبت فتوت و نهایت مروت
آن است که در سخا جزا، و بر مواهب، عوض توقع نکند؛ و چون با اهل
معرفت خود به معروفی قیام نماید مکافات و مجازات طمع ندارد چنانکه این
ابیات مبین این حالت و مقرر^{۱۸} این مقالت است . العربیة :

عَلَى الْمَعْرُوفِ لَا تَأْخُذْ جَزَاءً جَزَاكَ اللَّهُ فِي دَارِ السَّلَامِ
وَلَا تَقْطَعْ عَلَيْهِ الشُّكْرَ إِضًا وَلَا تَمْنَنْ فَتَخْلُقَ بِاللَّثَامِ

۱ - ت : تلقین ۲ - مجا : مقتضی ۳ - مجا : + صلى الله عليه وعلى آله وسلم

۴ - مجا : آمال ۵ - ت : هذر ۶ - مجا ، ت : نقص ۷ - مجا : ندارد

۸ - ت : و درین معنی می گویم العربیة ۹ - ت : و لا تحفر . مجا : و لا يحقر

۱۰ - ت : عذراً ۱۱ - ت : فللغدار ۱۲ - اساس : ندارد ۱۳ - ت : ندارد ۱۴ - ت :

+ بر ۱۵ - ت : داشت ۱۶ - اساس : ندارد ۱۷ - ت : مسرت ۱۸ - ت : ایذا ۱۹ - ت : مقرر

وَأَنَّكَ لَوَسْمَحْتَ إِنِّي كَجَازِي فَبِيعْ ذَلِكَ لِأَشِيمِ الْكِرَامِ
الفارسیّة :

کرم و لطف بی عوض^۱ باید تا در آن مرد متهم نبود
بر سخا و عطا کریمان را طمع شکر نیز هم نبود
بر کرم چون جزا طمع داری آن تجارت بود کرم نبود^۲

الحکایة الثانیة من الباب السابع - آورده اند که چون ذوالقرنین به ولایت^۳ چین رسید و در نواحی آن ولایت نزول فرمود یک نیم از شب گذشته حاجب در آمد و گفت : رسول^۴ ملک چین آمده است، باری خواهد . سکندر فرمود تا بار دادند. چون در آمد^۵ سلام گفت^۶ و در مقام خدمت و موقف طاعت بایستاد و^۷ گفت : اگر پادشاه صواب داند اشارت فرماید تا مجلس خالی کنند^۸ ، کلمه ای که^۹ عرضه^{۱۰} می باید داشت^{۱۱} خلوت را شاید^{۱۲} . فرمود تا (هر که حاضر بودند)^{۱۳} بیرون رفتند ، حاجب بماند . گفت : ایّها الملک این کلمه می باید که جز ملک (کسی دیگر)^{۱۴} نشنود . سکندر فرمود تا او را تفتیش کردند و احتیاط به جای آوردند با وی هیچ سلاح نیافتند ؛ و بفرمود تا تیغی برهنه بیاوردند و در دست گرفت و حاجب را نیز بفرمود^{۱۵} تا بیرون رفت^{۱۶} و او را گفت : در همان^{۱۷} مقام که هستی بایست و سخنی که داری عرضه کن . گفت^{۱۸} : پادشاه روی زمین حقیقت داند و یقین شناسد که من ملک چینم که به خدمت آمده ام . نه^{۱۹} رسول او، و^{۲۰} از تو سؤال می کنم که مراد تو از من چیست و مقصود تو کدام و رضای تو به چه نوع حاصل می شود تا اگر ممکن باشد در تحصیل آن کوشم هر چند بر من سخت آید، و ترا و خود را از حرب و مقاتله بی نیاز گردانم . سکندر گفت : به چه ایمن شدی بر من که نفس خود^{۲۱} را عرضه تبیخ تلف و هدف تیر بلا ساختی و خود را به اختیار

- ۱- ت، چا : بی غرض ۲- مجا : ندارد ۳- مجا : شهر ۴- ت : ندارد
۵- اساس : + و ۶- مجا : کرد ۷- اساس : ندارد ۸- ت : + که ۹- ت :
ندارد ۱۰- مجا : عرض ۱۱- مجا : داد ۱۲- مجا : می شاید ۱۳- مجا : حاضران
۱۴- مجا : دیگری ۱۵- ت : فرمود ۱۶- مجا : شد . ت : شو ۱۷- مجا ، ت :
هم بر آن ۱۸- اساس : ندارد ۱۹- ت : و نه ۲۰- ت : ندارد ۲۱- ت : خویش

در ورطهٔ اسیری انداختی؟ گفت: بدانکه دانستم که تو مردی عاقلی (و میان ما)^۱
 عداوتی قدیمی و حقدی^۲ دیرینه نیست و طلب قصاصی (و کینه‌ای که انتقام آن)^۳
 واجب کند در میان نیفتاده است، و تو دانی که به کشتن من (ملك چین)^۴ مسلم^۵
 نشود از آنکه اگر مرا قتل^۶ کنی اهل چین پادشاهی دیگر را بیعت کنند و بر تخت
 ملك^۷ بنشانند و ترا مقصود (به دست)^۸ نیاید و بد نامی حاصل شود. اسکندر^۹
 سر در پیش افکند و دانست که مردی عاقل است. گفت: (از تو آن)^{۱۰} می‌خواهم
 که^{۱۱} سه ساله ارتفاع مملکت خود امسال^{۱۲} بدهی و بعد از آن هر سال يك نيمه^{۱۳}
 محصول ولایت به من می‌رسانی^{۱۴}. ملك چین گفت: جز این^{۱۵} هیچ^{۱۶} دیگر
 هست؟ گفت: نه^{۱۷}. ملك چین^{۱۸} اجابت کرد^{۱۹}، گفت^{۲۰}: سمعاً و طاعة. اسکندر گفت:
 حال بعد از آن چگونه باشد؟ گفت: چنانکه^{۲۱} هر دشمن که قصد
 من کند بر من ظفر یابد و هر دوست که به من التجا کند محروم ماند^{۲۲}. گفت:
 اگر بر ارتفاع دو ساله اختصار کنم^{۲۳}؟ گفت: اندکی آسانتر و قدری سهلتر از
 آن باشد که تقریر کردم. گفت: اگر بر يك ساله قناعت کنم؟ گفت^{۲۴}: در کار
 ملك و لشکر نقصانی نباشد اما بر^{۲۵} استیفای مرادات و لذات قاصر باشم^{۲۶}.
 گفت: اگر به^{۲۷} ثلثی از ارتفاع راضی شوم^{۲۸}؟ [گفت ثلثی^{۲۹} از آن جمله فقر او
 مساکین و محتاجان را باشد]^{۳۰} و باقی در وجه مصالح^{۳۱} لشکر و مؤنات ملك

۱ - مجا: ندارد ۲ - اساس: حقد ۳ - مجا: و کینهٔ انتقامی که ۴ - ت: که

ملك چینم ۵ - مجا: میسر ۶ - ت: بقتل ۷ - مجا، ت: مملکت ۸ - مجا:

بر ۹ - مجا، ت: سکندر ۱۰ - مجا: ندارد ۱۱ - مجا: + تو ۱۲ - مجا:

ندارد ۱۳ - مجا: يك نيمه از. ت: يك نیم از ۱۴ - ت: رسانی ۱۵ - مجا: غیر

ازین ۱۶ - مجا: چیری. ت: چیز ۱۷ - ت: نی ۱۸ - ت: + گفت ۱۹ - ت:

کردم ۲۰ - ت: ندارد ۲۱ - ت: ندارد ۲۲ - ت: + قبیل اول محارب

۲۳ - اساس: کنیم ۲۴ - ت: ندارد ۲۵ - مجا: الا در ۲۶ - اساس: باشیم

۲۷ - ت: ندارد ۲۸ - اساس: شوی ۲۹ - ت: سدسی ۳۰ - اساس: ندارد

۳۱ - مجا: معاش

صرف شود. گفت: برثلث^۱ اقتصار^۲ کردم^۳. ملك چين شكرها گفت و باز گشت و چون بامداد شد^۴ مقارن طلوع آفتاب لشكر چين در رسيدند به عدد مور و ملخ و گرداگرد لشكر سكندر^۵ فرو گرفتند و لشكر سكندر^۶ برخود از هلاك بترسيدند و حيزان بماندند^۷ و به ضرورت بر مركبان سوار شدند و حرب را ساخته گشتند و اسكندر برنشست و^۸ ملك چين چون اسكندر را بديد (از اسب)^۹ فرو آمد و خدمت كرد. اسكندر گفت: غدري^{۱۰} كردی و ما را^{۱۱} به صلح بفریفتی و جنگ را مستعد^{۱۲} گشتی. گفت: معاذ الله كه از من مكر و غدر آید، من بر همان قولم كه در خدمت پادشاه روی زمین مقرر گردانیده‌ام^{۱۳}، امّا بامداد^{۱۴} این لشكر را^{۱۵} برای آن برنشاندم^{۱۶} تا ملك فرمانبرداری و طاعت داری^{۱۷} من برضعف و قلت^{۱۸} حمل نفرماید و عدت و شوكت (و استعداد و آلت)^{۱۹} من ببیند^{۲۰} و آنچه^{۲۱} در نظر ملك آمدند از لشكر من اندكى اند از بسیاری^{۲۲}، نه^{۲۳} از روی عجز و بیچارگی^{۲۴} فرمانبردار شدم امّا دیدم كه حق - عز اسمه - تر انصرت می كند و تأیید (می فرماید)^{۲۵} و بر بسیاری^{۲۶} كسان كه (از توبه عدت)^{۲۷} و شوكت و قوت و آلت بیشترند مظفر و منصور می گرداند، دانستم كه با تقدیر آسمانی مدافعت فایده نكند و با تأیید ربّانی مقاومت سود ندارد، به انقیاد و امثال تلقی كردم و در طاعت داری تو^{۲۸} طاعت خدای را^{۲۹} داشتم و این تواضع و تذلل^{۳۰} به^{۳۱} فرمان ایزدی^{۳۲} كردم. اسكندر گفت: دریغ

- ۱ - مجا : + آن ۲ - مجا ، ت : اختصار ۳ - اساس : کردیم
۴ - مجا : بود ، ت : ندارد ۵ - سایر نسخ : اسكندر ۶ - سایر نسخ : اسكندر
۷ - مجا ، ت : فرو ماندند ۸ - مجا : ندارد ۹ - ت : ندارد ۱۰ - ت : غدر
۱۱ - بجز مجا : ما را ۱۲ - مجا : آماده ۱۳ - مجا : گردانیدم . ت : گردانیده
۱۴ - مجا : ندارد ۱۵ - مجا ، ت : ندارد ۱۶ - مجا ، ت : برنشانده ام ۱۷ - مجا : طاعت
۱۸ - مجا : علت ۱۹ - مجا : و آلت و استعداد ۲۰ - مجا : ببیند . ت : نبیند
۲۱ - ت : و آنچه ۲۲ - ت : بسیار ۲۳ - ت : و من نه ۲۴ - مجا : فروماندگی
۲۵ - مجا ، ت : و تأیید و قوت می دهد ۲۶ - ت : بسیار ۲۷ - مجا : كه به لشكر و
۲۸ - مجا ، ت : ندارد ۲۹ - مجا ، ت : ندارد ۳۰ - ت : تزلزل ۳۱ - ت : ندارد
۳۲ - ت : + را

باشد که از چون تو کسی چیزی توقع کنم که از تو عاقلتر و کاملتر پادشاهی ندیده‌ام
ترا از^۱ آنچه می‌خواستیم معاف داشتم و همین لحظه بفرمایم تا تمامت لشکرم از
ولایت تو بیرون شوند. ملک چین گفت: آنگاه^۲ جهانیان مرا^۳ چه گویند که جنس
تو پادشاهی به ولایت من رسد^۴ و^۵ او را خدمتی شایسته نکنم. و^۶ اسکندر^۷ همان
لحظه باز گشت و ملک چین اضعاغ آنکه با او مقرر فرموده^۸ بود (به خدمت او)^۹
فرستاد^{۱۰}.

فصل - و در این حکایت به چند وجه فایده می‌توان گرفت :

یکی - آنکه بداند که عقلا و ارباب خرد اگر چه دشمن باشند اختلاط و
اختلاف زبان ندارد که به^{۱۱} کمال عقل آن^{۱۲} دشمن را و تفکّر در عواقب امور از ایذای
جانی^{۱۳} مانع و وازع^{۱۴} آید چنانکه اسکندر را آمد از رنجانیدن ملک چین، بعد از آن
که قدرت یافت. و از مجالست و مؤانست دوست نادان بر حذر باید بود که بسیار
باشد که به جهل و نادانی (از وی فعلی)^{۱۵} صادر شود که در زعم او آن نیک نماید و
سبب هلاک مال و جاه^{۱۶} این کس گردد و در این معنی می‌گوییم^{۱۷}:

جَانِبٌ مُجَالَسَةُ الْغَبِيِّ قَرَفَعَا وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلتَّيْبِ الْعَاقِلِ
قَدْ قِيلَ قَدِيمًا كَمْ عَدُوٌّ عَاقِلٍ يَلْمَرُهُ أَنْفَعُ مِنْ صَدِيقٍ جَاهِلٍ
الفارسیّة :

زان دوست بپر که از جهالت بدخوست بادشمن زیر کت برون آید از^{۱۸} پوست
(هست این مثل قدیمی و سخت نکوست دانا دشمن به بود از نادان دوست)^{۱۹}

۱- ت : ندارد ۲- مجا : آنگاه مرا ۳- مجا : ندارد ۴- اساس :

رسید ۵- ت : ندارد. مجا : و من ۶- مجا : ندارد ۷- ت : اسکندر ۸- ت :

کرده ۹- مجا ، ت : ندارد ۱۰- ت : بفرستادم ۱۱- ت : ندارد ۱۲- اساس :

از ۱۳- مجا : حال. ت : حالی ۱۴- ت : ورع آنکه ۱۵- مجا : فعلی از وی

۱۶- ت : جان ۱۷- مجا ، ت : گفته‌ام ۱۸- ت : ز ۱۹- بیت در نسخه چاپی چنین

است : هست این مثلی که دشمن دانا را باید که توبه شناسی از نادان دوست

و دوم - آنکه هر چند کسی را اعوان و انصار بسیار باشد و قوت و قدرتی تمام و خصمی قصد او (بر دست گیرد)^۱ و به ایذای^۲ او^۳ پای فراپیش نهد باید که تا تواند و ممکن گردد از سر لطف جنبد و از در صلح در آید (و اذفع بالتی هی احسن) * را کار فرماید و تکیه بر آلت و عدت و شوکت نسازد که عاقبت جنگ و خیم است و آخر وحشت ذمیم^۴ و از آنکه اگر مغلوب و مقهور [شود]^۵ هلاک جان و مال و ذهاب^۶ منصب و منال باشد ، و دشمن کامی رود^۷ ، اگر منصور و مظفر باشد در ثانی الحال از انتقامی (از جهت)^۸ آن خصم یا^۹ از وجهی دیگر ایمن^{۱۰} نتواند^{۱۱} بود و در این نوع حال ملک چین و سازگاری و کارسازی که^{۱۲} با اسکندر کرده^{۱۳} نموداری نیکو و دستوری شایسته است و این ابیات مقرر شمه ای است در این معنی . العربیة :

وَالنَّصْرُ^{۱۴} فِي الْحَزْمِ لَا فِي كَثْرَةِ^{۱۵} الْعَدَدِ^{۱۶} الْفَتْحُ بِالْجِدِّ لَا بِالْجِدَّةِ وَ الْمَدَدُ^{۱۷}
سَمَنْتَهُی كُلُّ اِقْبَالٍ اِلَى اَمَدٍ فَلَا يُغَرِّكَ الْاِیَّامُ مَقْبَلَةً^{۱۸}
فَكُلُّ^{۱۹} رِيحٍ لَهَا لَا بُدَّ مِنْ رَكْدٍ وَلَا تَكُنْ بِهَيُوبٍ^{۲۰} الرِّيحِ ذَا بَطْرِ^{۲۱}
[و ایضاً فی هذا المعنی]^{۲۲} :

و دَارِهِمْ وَ ارْتَقِبْ فَوْزاً بِأَمَالٍ بِأَدْرِ مُخَادَعَةَ الْاَعْدَاءِ بِالْمَالِ^{۲۳}
فَادْفَعْ^{۲۴} بِهِ قُبْحَ مَا يَأْتِي بِهِ الْقَالِي مِنْ حَسَنِ كَالِي^{۲۵} اصْحَ مَا كَلْتَ مِنْ عِطْفَا^{۲۶}
فَالنَّصْرُ لَيْسَ بِالْكَثَرِ وَ الْفَلَاحُ وَلَا تَوَكَّلْ عَلَى الْاَكْثَارِ فِي عَدَدٍ

- ۱ - مجا : کرد ۲ - ت : دانائی ۳ - ت : با او ۴ - ت : ذمیم
۵ - اساس : ندارد ۶ - ت : + و ۷ - مجا ، ت : نقد . م ، چا : بقدر
۸ - بجزت : که از حرب ۹ - ت : تا ۱۰ - ت : امن ۱۱ - اساس : نتوان ۱۲ - مجا :
ندارد ۱۳ - اساس : کرد ۱۴ - ت : وانصر ۱۵ - ت : کره ۱۶ - مجا : المدد
۱۷ - ت : فلا ۱۸ - ت : لهبوب ۱۹ - ت : ذا انظر ۲۰ - ت : و کل ۲۱ - ت :
+ لی ۲۲ - اساس : ندارد ۲۳ - مجا : قال ۲۴ - مجا : فلا دفع . ت : وادفع

[الفارسیّة]^۱ :

تا بتوانی به عنف کم کوش
بر قوت خود مساز تکیه
در پای فند ز باد روزی
از حنظل و زهر کی توان یافت

چون کار به لطف می برآید
رهوار بسی به سر درآید
همچون کله آنکه بر سر آید
نوشی که ز شهد و شکر آید

و هذه الرباعية ايضاً في هذا المعنى :

با دشمن و دوست ساز گاری^۲ بهتر وز^۳ سر سبکیت پایداری بهتر
از هر بادی چو بحر آشفته مشو چون کوه ثبات و بردباری بهتر

الحکایة الثالثة من الباب السابع - اسحاق بن ابراهیم الموصلی که از اکابر بغداد و مقرر بان دار الخلافه بود و جمعی در حمایت او در خفض عیش روزگار می گذرانیدند غلامی داشت فتح نام که به آب کشیدن نصب کرده بود . روزی اسحاق آن^۴ غلام را گفت (خبر تو چیست و)^۵ حال تو چگونه است ؟ گفت : چگونه باشد که از چندین مردم که در این سراها اند هیچ کس از من و تو بدبخت تر و رنج کش تر نیست ، تو هر روز^۶ ترتیب نان ایشان می کنی و من رنج^۷ آب ایشان می کشم . اسحاق بخندید (و این سخن او را)^۸ از آن غلام خوش آمد . گفت : حاجتی بخواه . گفت : حاجت من آن است که مرا دلشاد گردانی^۹ و از مال خود آزاد کنی^{۱۰} و این هر دو استر که بدان آب (این جماعت ترتیب می کردم)^{۱۱} به من بخشی تا بعد از این نان خود ترتیب می کنم^{۱۲} . اسحاق در حال او را آزاد کرد و آن^{۱۳} هر دو استر^{۱۴} بدو بخشید .

فصل - و در این حکایت فایده آن است که چون (بزرگی را ایزد - عز -

اسمه - او را)^{۱۵} غزارت مال و جلالت^{۱۶} حال و بسطت جاه^{۱۷} ارزانی داشته باشد^{۱۸}

۱- اساس: ندارد ۲- اساس: کارسازی ۳- ت: واز ۴- مجا: این ۵- مجا: ندارد

۶- م، ح: همه روزه . چا: همه روز ۷- مجا: به رنج ۸- مجا: و او را این سخن

۹- مجا: کنی. ت: ندارد ۱۰- مجا: ت: گردانی ۱۱- مجا: می کشم ۱۲- ت، م

ح، چا: کنم ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- ت: + را ۱۵- مجا: باری هزار اسم بزرگی

را ۱۶- م، ح: حوالت ۱۷- ت: ندارد ۱۸- اساس: داشت شاید

[چون]^۱ از فرودستی خدمتی پسندیده آید یا بر مدح مداحی تحسین گوید یا هنر هنرمندی مرضی شمرد یا بر نکته معاشری بخندد باید که در حال او را صله‌ای بخشد و انعامی فرماید^۲ و اکرامی ارزانی دارد تا همچنانکه بواسطه آن شخص گشایشی و نشاطی در ضمیر او پیدا آمد به سبب آن اعزاز و اکرام و موهبت^۳ و انعام که از او بدان شخص رسید^۴ شادمان و خوشدل گردد و در این باب گفته‌ام:

العریة

اِذَا اسْتَحْسَنْتَ مِنْ أَحَدٍ كَلَامًا فَحَاحِصِ حَالَهُ وَانْلَيْهِ مَالًا
لَأنَّ الْمَرْءَ لَا يَرْضَىٰ بَدَلٍ اِذَا قَلَبُ الْكَرِيمِ اِلَيْهِ مَالًا
[الفارسیة]^۵:

نکته‌ای چون خوش آیدت ز کسی روزگارش^۶ به لطف خود خوش کن
بهریک^۷ نکته در سرای سپنج همه نقش مراد او شش کن
سخنش چون ترا دلارامست خاطر دشمنش مشوش کن
بد بیضا نما چو کرد او^۸ سحر خلق را نعل از این در آتش کن
خوش عنان باش^۹ زیر ران^{۱۰} کرم ادهم روزگار^{۱۱} ابرش کن
الحکایة الرابعة [من الباب السَّابِع]^{۱۲} - عبدالاعلی بن عبدالله^{۱۳} الجعفی^{۱۴}

گوید که من در^{۱۵} لشکر مهدی بودم و وام^{۱۶} بسیار بز من جمع شده بود و اندیشه آن خواب و قرار و صبر و آرام از^{۱۷} من ربوده^{۱۸}. روزی مهدی برنشته بود و از افاضل^{۱۹} ندما و کتاب^{۲۰}، جمعی در موکب او می‌راندند^{۲۱} و من بر اسبی لاغر^{۲۲} (بطیء السَّیر)^{۲۳} نشسته بودم، و^{۲۴} در آن موکب می‌راندم چنانکه

۱ - از م، ح و چا افزوده شد ۲ - مجا، ت: کند ۳ - ت: وهبت ۴ - ت، م، چا: رسد ۵ - از ت افزوده شد ۶ - اساس و مجا: زودکارش ۷ - مجا: تو به هر ۸ - مجا: آن ۹ - مجا: + و ۱۰ - چا: بار ۱۱ - ت: + و ۱۲ - از مجا، ت، م ۱۳ - م، چا: عیید الله ۱۴ - مجا، م: الجعفی ۱۵ - ت: ندارد ۱۶ - ت: اوام ۱۷ - ت: ندارد ۱۸ - مجا: + بود ۱۹ - ت: + و ۲۰ - ت: ندارد ۲۱ - مجا: می‌راندند ۲۲ - مجا: ندارد ۲۳ - ت: ندارد ۲۴ - ت: ندارد

مفاوضات ایشان^۱ می شنودم . امیرالمؤمنین مهدی از ایشان پرسید که از^۲ ابیاتی^۳ که عرب در نسیب و غزل گفته اند کدام بیت خوشتر و دلاویزتر^۴ است و در بیان عشق و صفت^۵ عاشق^۶ (کاملتر ؟ یکی)^۷ از ایشان^۸ گفت : قول امرؤ القیس :

وماذ رقت عینک إلا لتضربنی^۹ بسمیک فی اعشار قلبی مقتل

ترجمه^{۱۰} بیت^{۱۱} این است .

از گریه تو جنون مسا می آید کز^{۱۲} چشم تو بوی^{۱۳} خون ما می آید
هر قطره که از غمزه خونریز تو ریخت نریست که بر درون مسا می آید

امیرالمؤمنین فرمود^{۱۴} گوینده این بیت اعرابی قح^{۱۵} بوده است و چندان آبدار و خوش^{۱۶} نیست . دیگری گفت : یا امیرالمؤمنین از ابیاتی^{۱۷} که در نسیب گفته اند قول کثیر خوشتر است آنجا^{۱۸} که گفته است : العربیة^{۱۹}

ارید لانی ذکرها و کانهما کمثل فی لیلی^{۲۰} بکل سبیل

الفارسیة^{۲۱} :

خواهم که فراموش کنم یاد وی، آید هر جا که روم در نظرم صورت لیلی
گفت : این نیز چیزی نیست و چه عشق^{۲۲} باشد که می خواهد^{۲۳} که^{۲۴} معشوق را فراموش کند ؟ من از دور آواز دادم که یا امیرالمؤمنین آنچه تومی طلبی به نزدیک من است^{۲۵} . گفت : بران تا به ما لاحق شوی و بگویی^{۲۶} . گفتم : یا امیرالمؤمنین اسبم از لاغری و کاهلی نمی تواند رفت . گفت او را بر اسبی نشانید^{۲۷} و به مادر

-
- ۱- ت : + را ۲- بجزت : این ۳- بجزت : ابیات ۴- ت : دلپذیرتر ۵- اساس : ضعف . مجا : ضف ۶- ت : عشاق ۷- مجا : کدام ۸- مجا : + کاملتر ۹- ت : لنصرتی ۱۰- مجا : + ومعنی . ت : + این ۱۱- ت : + به پارسی ۱۲- مجا : از ۱۳- ت : جوی ۱۴- مجا ، ت : گفت ۱۵- ت : فح . چا : فتح ۱۶- مجا : رقت . م ، چا : بارقت ۱۷- ت : ابیات ۱۸- مجا ، ت : ندارد ۱۹- ت : شعر ۲۰- مجا ، ت : لی ۲۱- ت : ترجمه اینست ۲۲- مجا : عشقی ۲۳- مجا ، ت : خواهد ۲۴- مجا : تا ۲۵- ت : هست ۲۶- مجا : بگوی ۲۷- ت : نشانی

رسانید^۱. حالی^۲ از جنیبت^۳ خاص^۴ مرکبی^۵ بیاوردند، برنشستم و گفتم: این اول^۶ فتوحی^۷ است، و چون بدو رسیدم گفتم: بیار تا چه داری؟ گفتم: خوشترین سخنی^۸ در نسیب قول اخوص^۹ است آنجا که می گوید:

اِذَا قُلْتُ اَنْتَ مُشْتَفٍ بِلِقَائِهَا وَحَمَّ التَّلَاقُ بَيْنَنَا زَادَنِي سَقَمًا
(معناه بالفارسیه)^{۱۰}:

گفتم چون نمود یار دلداری دل کمتر گردد محنت و غمخواری دل
کی دانستم که این فزون خواهد شد از گرمی وصل یار بیماری دل
گفتم: احسنت، نیک آوردی و من این می طلبیدم حاجت تو چیست؟

گفتم: و ام بسیار بر من جمع شده است فرمان داد که و امش بگزارید^{۱۱} در حال فرمان او را امثال کردند و من از تقاضاهای^{۱۲} غریمان و سرزنش لثیمان برستم. فصل - و این حکایت منبئ^{۱۳} است از آن^{۱۴} که تتبّع نکت و [غرر]^{۱۵} سخن

بلغا و یادداشتن غرائب و لطایف^{۱۶} منشآت شعرا از فضایل ذات و محاسن نسب، و نیل مساعی و امانی و حصول کامرانی و شادمانی را هیچ وسیلت شایسته تر و هیچ ذریعت بایسته تر از فضل و هنر و علم و ادب نیست چنانکه می گویم^{۱۷}: العربیة:

اَنْتَ اَرَى اَنْفَعَ الْاَشْيَاءِ لِي اَدْبًا مِنْ كُلِّ مَا كَانَ مَوْرُوثًا وَ مُكْتَسَبًا
تَأَذَّبُ الْمَرْءُ خَيْرٌ مِنْ مَا اَدَّبَهُ يُوَدِّبُ الدَّهْرُ مَنْ لَا يَقْتَنِي الْاَدَبَا
الْعَقْلُ بِالْجَدْبِ^{۱۸} يُرْضَى عِنْدَ ذِي اَدَبٍ وَ خَصْبٌ مَنْ حَازَهُ بِالْجَهْلِ قَدْ جَدَّبَا^{۱۹}
مَحَلُّ ذِي الْفَضْلِ عِنْدَ اللَّهِ مُرْتَفَعٌ وَ اِنْ يَكُنْ صَبِيًّا مِثْوَاهُ اَوْ حَدْبًا

۱- مجا: رسانی: ت: دررسانی ۲- مجا: درحال ۳- ت: جانب ۴- ت: خاص

۵- ت: اولین ۶- ت: فتوح ۷- مجا: ندارد ۸- مجا: ت، م و چا: ییتی و باذوق-

ترین ۹- م، چا: اخوص ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا: بگزارند، ت، م:

بگذارید ۱۲- مجا: تقاضاء ۱۳- ت: منیب ۱۴- مجا: ت، م: و محرض

بران ۱۵- اساش: ندارد ۱۶- ت: لطائف و غرائب ۱۷- اساس و مجا: می گوید

۱۸- مجا: بالجدب، ت: بالجدب ۱۹- مجا: حدبا

الفارسیّة :

چه کنی بهر سود عمر زبان
دانش ار^۱ دارد آنکه آن یابد
هر که با دانش است آنش هست
هر که او سود عقل و^۲ دانش یافت
هر که بی دانش است و با مالست^۳
مال آید به دست از دانش
مالش جاهل است مالش از آنک
هیچ سرمایه به ز دانش نیست
سزد ار برگ این و آنش نیست
هر که بی دانش است آنش نیست
مالش ار نیست زان زیانش نیست
شخص دارد ولیک جانش نیست
دانش از مال باتوانش نیست
صحت و هم ناتوانش^۴ نیست

و يك فایده دیگر در این حکایت آن است که هر که ذات خود را به زیور
خرسندی آراسته نخواهد داشت و از خواسته بدانچه ناخواسته بدو رسیده^۵ قناعت^۶
نخواهد نمود باید که مجاورت^۷ ملوک و ملازمت پادشاهان اختیار کند و حصول
توانگری را مترقب و مترصد باشد که به همه حال هر که پناه با صاحب دولتی
دهد و التجا به درگاه مقبلی کند از آفتاب (دولت آن)^۸ دولتیاری^۹ نوری بر وی
افتد و در سایه جاه آن مقبل استراحتی بیابد چنانکه عبد الاعلی از مهدی یافت
و مثل سایر است که (جاور ملئاً او بحراً) و در این معنی (می گویم)^{۱۰}: شعر^{۱۱}

الفقر اذا اَصْأَقَ مِنْكَ النِّهْرُ لازم قوماً قراء بالوجود احرى
قد قيلَ و هذا مثلٌ مُمتثلٌ جاور ملئاً ذا کرم او بحراً
الفارسیّة :

نوانگری به قناعت بود چو آنت^{۱۲} نیست

بروز دست شه و از کنار^{۱۳} دریا جوی

مجوی حاجت خود جز ز پادشاه کریم

که هست پیش کف شاه قعر دریا جوی^{۱۴}

۱- مجا: آن ۲- اساس ومجا: ندارد ۳- اساس ومجا: ناپاکست ۴- مجا:
باتوانش ۵- ت: زسد ۶- ت: وباعت ۷- ت: محاورت ۸- ت: ندارد ۹-
ت: + او ۱۰- مجا: ندارد. ت: این ایات منظوم گشت ۱۱- ت: العربیه
۱۲- اساس، روی خواست (بالای کلمه خواست: آنت) ۱۳- اساس: کبر ۱۴-
مجا، اشعار فارسی را ندارد

الحکایة الخامسة من الباب السابع - مأمون خلیفه حکایت کرد در آن وقت که^۱ در خراسان بودم و برادرم محمد امین در بغداد به خلافت نشسته بود و علی بن عیسی بن ماهان^۲ با لشکری قصد من داشت و من طاهر بن الحسین را به حرب علی بن عیسی فرستاده بودم^۳ با آنکه علی عدت و شوکت و قوت و آلات بسیار داشت و طاهر با جمعی ضعیف و بی استعداد بود و آنچه در لشکرگاه من مانده بودند^۴ از قوآد و متجنّده همه را گمان چنان^۵ بود^۶ (وقیاس آنکه^۷) طاهر و جمعی که با او انداز پیش علی بن عیسی (به سلامت^۸) باز نیایند و به همه حال اسیر^۹ و مقهور گردند. و مرا در خزینه هیچ مال نمانده بود و لشکریان و اسفهلاران که با من بودند دست تنگ شده بودند و اختلال به حال ایشان راه یافته (و نفقه نمانده و)^{۱۱} احتیاج پدید^{۱۲} آمده، و آنچه بامن بود صرف گشته بود و اندک و بسیار هیچ نمانده. و لشکریان ارزاق و مواجب طلبیدند^{۱۳} و حال به جایی کشید^{۱۴} و ضرورت به حدی انجامید^{۱۵} که بهترش^{۱۶} آن بود که از میان ایشان بگریزم و (الفرار ممّا لا یطاق من سنن المرسلین^{۱۷}) برخوانم و خویشتن^{۱۸} را از این مضیق برهانم اما نمی دانستم که پناه با که آرم و به کدام طرف روم و من در کوشکی بودم محکم^{۱۹} و درهای آهنین بر آنجا نهاده و در آن کوشک منظرها بود و رواقها که^{۲۰} وقت وقت بر آنجا نشستمی و لشکرگاه و صحرا در نظر بودی و تمامت^{۲۱} آن^{۲۲} غلامان^{۲۳} و خواص^{۲۴} شانزده تن بیش نبودند. ناگاه اسفهلاران^{۲۵} و لشکریان^{۲۶} غوغا به در کوشک آوردند و شغب^{۲۷} و فتنه برخاست و فضل بن سهل در^{۲۸} پیش من بود، بفرمود که درهای کوشک در بستند^{۲۹} و او باش لشکر آواز

- ۱- ت، + من ۲- اساس و ت، هامان ۳- ت، فرستادم ۴- مجا، بود
 ۵- ت، چنین ۶- مجا، + که ۷- ت، آن بود که ۸- مجا، ندارد ۹- ت،
 ندارد ۱۰- ت، ندارد ۱۱- مجا، و مالا بد. ت، و به نفقه و مالا بد ۱۲- مجا،
 فرادید ۱۳- ت، می طلبیدند ۱۴- ت، کشیده ۱۵- اساس و ت، انجامیده
 ۱۶- ت، بهترین ۱۷- اساس، المسلمین ۱۸- مجا، خود ۱۹- مجا، ندارد
 ۲۰- ت، م، ندارد ۲۱- ت، و با من ۲۲- ت، از ۲۳- مجا، غلمان ۲۴- مجا،
 + به نزد ۲۵- مجا، ت، سپهسالاران ۲۶- مجا، ت، لشکر ۲۷- اساس و مجا،
 شغمت ۲۸- مجا، ندارد ۲۹- مجا، بیستند

بر آوردند و هر چه زشت تر بر زبان^۱ می رانندند و مرا دشنام می دادند و قصد کردند تا در^۲ بشکنند و دیوار خراب کنند . و^۳ فضل مرا گفت : برخیز تا^۴ بر بالا رویم^۵ و بر منظری بنشینیم^۶ . گفتم : بر بالا رفتن چه فایده کند که همین ساعت این قوم در آیند و مرا بگیرند . باری^۷ بر جای خویش باشم . فضل الحاح کرد تا بر بالا رویم^۸ و غرض او آن بود تا دیرتر بر من رسند و توقفی افتد و من می خواستم که به دري از^۹ درهای^{۱۰} کوشک بیرون روم و بگریزم و متواری شوم^{۱۱} . فرصت نیافتم که^{۱۲} جوانب و اطراف فرو گرفته بودند^{۱۳} . به ضرورت بر بام رفتم و فضل سو گند می خورد که فرو نیایی الا^{۱۴} که خلیفه باشی . من بروی بدین سخن افسوس می داشتم و او را می رنجانیدم و^{۱۵} گمان می بردم که برای آن می گوید تا مرا^{۱۶} دلیر گرداند^{۱۷} . و آن جماعت چون بدانستند که من بر بام رفتم^{۱۸} در کار سخت تر شدند (و [به]^{۱۹} تهدید و وعید)^{۲۰} و شتمهای^{۲۱} صریح (آواز بر آوردند)^{۲۲} . و من فضل (بن سهل)^{۲۳} را سخنه‌ای درشت می گفتم که مرا بنگذاشتی^{۲۴} تا برای خود کار کنم و آنچه صواب باشد به جای آرم . و او همچنان اصطرباب در دست گرفته بود و ایمان غلاظ^{۲۵} و شداد بر زبان می راند که از این بام فرو نیایی^{۲۶} الا^{۲۷} خلیفه^{۲۸} ، و من از آن مبالغه^{۲۹} و سو گند خوردن او^{۳۰} می رنجیدم ، [که]^{۳۱} در چنان حالی که من بودم چنین سخنی^{۳۲} می گفت تا آنگاه^{۳۳} که غوغائی^{۳۴}ان هیزم و خار بسیار بیاوردند و دیوارها سوراخ کردن گرفتند و عزم آن کردند که آتش برافروزند

-
- ۱- ت : زنان ۲- مجا ، ت : درها ۳- سایر نسخ ، - و ۴- ت : ندارد
 ۵- مجا ، ت : تا ۶- م : بنشین ۷- ت : ، + هم ۸- ت : روم ۹- مجا ، +
 آن ۱۰- ت : ، + آن ۱۱- مجا ، گرم ۱۲- ت : چون ۱۳- ت : گرفتند
 ۱۴- ت : ، که ۱۵- ت : ندارد ۱۶- ت : گردد ۱۷- ت : شدم ۱۸- ت : از م و چا
 افزوده شد ۱۹- ت : ندارد ۲۰- ت : سهمهای ۲۱- ت : می دادند ۲۲- ت : ،
 ندارد ۲۳- مجا ، ت : نگذاشتی ۲۴- مجا ، ندارد ۲۵- مجا ، ت : ، نیروی
 ۲۶- ت : ، م و چایی ، + باشی ۲۷- مجا ، مبالغت ۲۸- مجا ، ندارد ۲۹- ت : از
 ت و م افزوده شد ۳۰- م و چایی : حجتی ۳۱- مجا ، ت : ، م ، آنگاه ۳۲- ت : ،
 غوغا . م : اهل غوغا

(و كوشك را و ما را) ^۱ در آنجا ^۲ بسوزند و ^۳ بیم آن بود که از هول ^۴ و جزع ^۵ هلاك شوم ، و با خويشتن ^۶ مقرر کردم که احد الامرین لازم است : (یا به قتل) ^۷ بر من ^۸ دست یابند و بکشند و ^۹ یا ^{۱۰} به آتش بسوزم ^{۱۱} ؛ و ^{۱۲} قصد کردم که خود ^{۱۳} را از بالا به زیر اندازم ، و گفتم : باشد که مرا ببینند از ^{۱۴} من حیا کنند . و فضل در پای من می افتاد و بوسه بر دستم می داد ^{۱۵} و سوگندها ^{۱۶} می خورد که خلیفه از این بام فرو آیی ^{۱۷} ، و (مرا سوگند می داد) ^{۱۸} که حلم و صبر ^{۱۹} را کارفرمای و هر لحظه در اضطراب می نگریست ^{۲۰} و در این سخن مبالغت ^{۲۱} می کرد . و چون کار ^{۲۲} بر من سخت گشت و امید از ^{۲۳} خلاص ^{۲۴} منقطع شد ^{۲۵} فضل گفت : به خدای که خدای ^{۲۶} فضل کرد و اینك فرج آمد : در صحرا سیاهی می می بینم ^{۲۷} و هر لحظه نزدیکتر است و روشنائی و گشایش ما آن خواهد بود . از سخن او خشم من زیادت شد و غلامان را گفتم : بنگرید . گفتند : هیچ نمی بینیم و آن غوغا در هدم و حرق مسارعت می نمودند . من خواستم که فضل را به زیر ^{۲۸} اندازم . یکی از غلامان گفت : در صحرا سوادی ^{۲۹} می بینم و حیوانی را ^{۳۰} ماند که روی به ما دارد . و چون يك ^{۳۱} لحظه ^{۳۲} برآمد گفتند : مردی ^{۳۳} است بر شتری ^{۳۴} نشسته ^{۳۵}

- ۱- ت ، و ما را در آن كوشك ۲- ت ، ندارد ۳- ت ، ندارد ۴- جز
 اساس : خوف ۵- ت : ندارد ۶- مجا : خويش ۷- مجا : یا قتل . ت :
 ندارد ۸- مجا : چون بر من . ت : که چون بر من ۹- مجا ، ت : - و ۱۰-
 مجا ، ت : و ۱۱- ت : بسوزانند . م : بسوزند ۱۲- مجا ، ت : ندارد ۱۳-
 ت : خويشتن ۱۴- ت : ندارد ۱۵- مجا : می نهاد ۱۶- مجا ، ت ، م :
 سوگندان ۱۷- مجا : مجا : فرو آئی ازین بام . ت : فرود آئی ازین بام ۱۸-
 ت : می گفت ۱۹- ت : صبر و حلم ۲۰- مجا ، ت : می نگریست ۲۱- مجا
 ت : + بیشتر ۲۲- ت : ندارد ۲۳- ت : ندارد ۲۴- مجا : حیوة
 ۲۵- ت : گشت ۲۶- ت : خدا ۲۷- مجا : که ۲۸- مجا : با ایشان .
 ت : به ایشان ۲۹- اساس و مجا : سواری ۳۰- مجا : ندارد ۳۱- مجا :
 ندارد ۳۲- مجا : لحظه ۳۳- مجا : مزد ۳۴- مجا ، م : اشتری . ت :
 استری ۳۵- مجا : + و

می آید ، و چون نزدیک رسید ^۱ جامه ای بر سر چوب ^۲ کرده بود ^۳ و می گفت :
 البشری ^۴ : و چون لشکر آن بدیدند متفرق شدند ^۵ و آن شخص بدیشان رسید
 گفت : بشارت شما را که عیسی بن ماهان ^۶ را کشتند و لشکر ^۷ متفرق شد و خدای ،
 امیر المؤمنین را نصرت و ظفر ^۸ ارزانی داشت و اینک سر او در توبره می آرم ^۹
 و چون غوغائیان ^{۱۰} آن ^{۱۱} سخن بشنیدند ^{۱۲} دعا گفتن گرفتند ^{۱۳} و بدان ظفر ^{۱۴} شادی
 (آغاز نهادند) ^{۱۵} و آن محنت بر ما به دولت بدل گشت ، و فضل چند کس را از
 قواد و لشکریان ^{۱۶} در آورد تا دست بوس کرده ^{۱۷} به خلافت بر من سلام کردند ^{۱۸}
 و نایره ^{۱۹} فتنه انطفا پذیرفت و کار ملک و خلافت استقامت یافت ^{۲۰} .

فصل - و در این حکایت چند موضع اعتبار را می شاید :

یکی - آنکه چون کسی در مضیقه گرفتار شود و کار بر وی سخت گردد
 باید که تا تواند شکیبایی و تجلّد را کار فرماید و ثبات و صبوری بر دست گیرد
 و پیش بلا باز نشود و به اضطراب و سبکساری ^{۲۱} پیش از هجوم بلیت خویش را ^{۲۲}
 در ورطه ^{۲۳} نیندازد که بیشتر آن بود که خدای فرج بخشد ^{۲۴} ، و اگر مأمون ^{۲۵}
 خلیفه (آن جرأت نکردی ^{۲۶}) ^{۲۷} و در بیرون آمدن از آن ^{۲۸} کوشک تعجیل نمودی
 و به قول فضل (التفات نفرمودی) ^{۲۹} از وصول آن فرج بی بهره ماندی (و به
 سبکی ^{۳۰} در خرج گران افتادی) ^{۳۱} و رنج بی کران دیدی و در باب صبر این ابیات

-
- ۱- ت : رسیده بود ۲- مجا : چوبی ۳- ت : کردمی جنبانید ۴- ت و
 چا : البشری البشری . م : ابشری البشری ۵- مجا : گشتند ۶- اساس : هامان
 ۷- ت : + او ۸- مجا : ظفر و نصرت ۹- مجا : دارم ۱۰- ت : آن
 غوغا ۱۱- ت : این ۱۲- ت : بشنودند ۱۳- ت : آغاز کردند
 ۱۴- مجا : شادی و بدان ظفر ۱۵- ت : نمودند ۱۶- ت ، م : لشکر کشان
 ۱۷- مجا ، ت : کردند و ۱۸- مجا : گفتند ۱۹- اساس و مجا : نایره . عربی
 نایره ۲۰- ت : پذیرفت ۲۱- مجا : + خود را . ت : + خویش را
 ۲۲- مجا ، ت : ندارد ۲۳- اساس : ورطه ۲۴- مجا ، ت : آرد ۲۵-
 ت : مان ۲۶- ت : ندارد ۲۷- مجا : ندارد ۲۸- مجا ، ت : ندارد
 ۲۹- مجا : اعتماد نکردی ۳۰- اساس : بیشکی ۳۱- ت : ندارد

منظوم گشت : العربية

لِلصَّبْرِ عَاقِبَةٌ أَحْلَى مِنَ الْعَلَلِ وَإِنْ يَكُنْ فِي اخْتِبَارِ الدُّوْقِ كَالصَّبْرِ
يَأْتِي الْمُسْرَةُ بَعْدَ الْحَزَنِ مُسْرَعَةً فَلَا تَزِدْ حَرْجًا فِي الْهَمِّ وَاصْطَبِرْ
(الفارسیّة)^۲ :

در بلا هر که هست بازاری شود از اضطراب سودائی
از جزع رنج دل فزون گردد ور صبوری کنی بیاسائی
نیست در واقعه چو حادث شد چاره‌ای بهتر از شکیبائی
و دیگر چون دو گروه را بایکدیگر محاربه و قتال افتد و يك زمرة را كثرت
و عدت و شوكت و قوت و آلت باشد و آن دیگر ضعیف و بی استعداد باشد^۳
نه^۴ قوی را به كثرت^۵ عدد و استظهار مدد مغرور باید شد و نه^۶ ضعیف را از قلت
آلت و تشویش حالت از نصرت خدای نوید باید^۷ بودن ، که فتح و ظفر آن کس را
باشد که به تأیید ایزدی مؤید^۸ و به نصرت حق منصور است^۹ چنانکه گفته‌ام :
العربية

الْعِصْمَةُ مِنْ رَبِّكَ لَا مِنْ زَرْدٍ وَالنَّصْرَةُ مِنْهُ^{۱۰} لَا يَجْعُونَ الْمَدَدَ
كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ قَدْ غَلَبَتْ فِي الْحَرْبِ عَرْمَرَمًا كَثِيرَ الْعَدَدِ
(الفارسیّة)^{۱۱} :

هر که را لطف ایزدی یار است^{۱۲} کار او بر مراد دل جاریست
بر همه دشمنان ظفر یابد هر که را از خدا به حق یاریست^{۱۳}
تو میر این گمان که قوت و عجز اثر اندکی و بسیار است^{۱۴}
الحكاية الهامسة - محمد بن عبد الحميد الحشمي^{۱۵} حکایت کرد که در سال

۱- ت : برد ۲- اساس : ندارد ۳- اساس : باشند ۴- ت : + آن
۵- ت : بکرت ۶- مجا ، ت : + آن ۷- مجا : شاید ۸- ت : + باشد
۹- مجا ، ت : ندارد ۱۰- مجا : عنه ۱۱- از ت افزوده شد ۱۲- مجا :
حارست ۱۳- ت : یارست ۱۴- ترتیب آیات در نسخه (ت) به صورت آیات
دوم ، سوم و اول است ۱۵- مجا : الحبشی . اساس و ت و چا : الحشمی (از عربی
و م تصحیح شد)

دویست و سی و سه از هجرت حج^۱ اسلام بگزاردم^۱ و به وقت باز گشتن فقرا و مساکین مدینه به خیمه های ما می آمدند و هر کسی^۲ در حق ایشان انعامی می فرمودند و اکرامی می نمودند، در میان ایشان دختری دیدم خدی چون آفتاب رخشان منیر و روئی^۳ چون ماه شب چهارده مستدیر^۴. الرباعی۵ :

گفتی که مهیست از طراز آورده یا حور ز فردوس به ناز^۵ آورده
خورشید نموده پیش رویش سجده با^۶ قامت او سرو نماز آورده
مویی سیاه تر از نامه فاسقان^۷ و پریشانتر از حال عاشقان و شکسته تر از دل
نیازمندان و سرگشته تر از زمرة مستمندان و دورتر^۸ از شب مشتاقان و شوریده تر^۹
از اندیشه وراقان^{۱۰} ، و رویی^{۱۱} چون نام^{۱۲} نیکو کاران خوب و چون سیرت^{۱۳}
مخلصان محبوب ، پیشانی چون تخته سیم و دل^{۱۴} کریم روشن و صافی و مستغنی از
تکلف و صتافی ، کمان ابرویش^{۱۵} چون کمان بد اندیشان کژ می نمود ، آب روی
خوبان می ریخت و آتش عشق عاشقان می انگیخت ، و چشم آهویش^{۱۶} عالمی را
خواب خر گوش می داد و هر روباه بازی^{۱۷} که بر کار می کرد شیردلی دیگر به تیر
غمزه شکار می کرد^{۱۸} ، لب و دندانش عاشقان را مراد در کام می شکست و جان
بر لب می آورد ، دلها در سر زلف پریشان منظوم می داشت و جانها را از در
منظوم دندان پریشان می گردانید . روی گلگونش دلهارا خار می نهاد و لب میگونش
سرها پر خمار می کرد ، طایفه ای همه^{۱۹} از هوس زلفش چون^{۲۰} زلفش^{۲۱} بر گردن
می افتادند و زمره ای در طلب مویش چون مویش^{۲۲} در^{۲۳} روی می آمدند^{۲۴} ، و هر کرا

- ۱- ت ، م : بگزاردم ۲- ت : هر کس ۳- اساس و ت : روی ۴- چا : مستدیر
۵- مجا : نیاز ۶- اساس و ت : یا ۷- مجا : واسقان ۸- مجا : درازتر
۹- مجا : شورنده تر ۱۰- ت ، م : ذراقان ، چا : ذراقان ۱۱- مجا : روی
۱۲- اساس : نامه . چب : عمل ۱۳- ت : صورت ۱۴- ت : +
۱۵- اساس : ابروش ۱۶- ت : آهوش . چا : آهووشش ۱۷- مجا : روباه بازی
۱۸- مجا : می فرمود ۱۹- ت : ندارد ۲۰- مجا : ندارد
۲۱- مجا : ندارد ۲۲- ت : موی ۲۳- ت : به ۲۴- ت :

در می آمدند

چشم بروی افتاد^۱ برای دفع چشمها را (و إن یعاد) * میخواند و از راه حیرت

این ابیات بر زبان می راند : شعر^۲

أوردّة ما هواه القلب أم خدّه
أسرّوة ما قرّاه العين أم قدّه
أظبّية من يصيد الأسد أم بطل
نهیج الخالص علينا منه ینسد
عین الغزاة هذا أم سنا قمر
آم شادن حبه فی القلب یشدد
هواه دینى ویرقاد^۳ الفؤاد له
ولست بممن قرى فی الدین یرقد
الفارسیّة :

این نه رویت ماه تابانست
گر زند لاف حسن نادانست^۴
کاین نه جسم است صورت جانست
گر فروشند سخت ارزانست
گرچه سخت است نیک آسانست
با لب او چه جای مرجانست
لب او غیرت بدخشانست
آشکار است این نه پنهانست
که همه غدرو مکرو دستانست
گر همه^۵ رستم است و دستانست
زان گل رخ که نیک خندانست
هر کجا آن دو رسته^۶ دندانست^۷
(کم بود همچو او)^۸ فراوانست

این نه رویت ماه تابانست
پیش رویش بر آفتاب منیر
هر که بیند جمال او گوید
نظری از رخس به جان و جهان
بر جمالش نثار کردن جان
بادو رخسار او چه وقت گل است
روی او رشک لعبت چین است
غارت دل کند به روز سپید^۹
چشم آهوی تست شیرافکن
نبرد جان ز دست دستانش
گردد آنگاه^{۱۰} چشمها چون ابر
رشته در بود کم از شبهی^{۱۱}
وصف آن بت که در همه عالم

۱- مجا : می افتاد . م ، چا : افتادی ۲- مجا ، ت : العربیة ۳- مجا : یرتد

۴- ت ، چا : تاوانست ۵- مجا : سفید ۶- ت : گرچه ۷- ت : از گریه

۸- مج ، مجا ، ت : شبّه ۹- ت : رشته ۱۰- مصراع اول در چایی چنین است :

(رشته در بود کم از خزفی) ۱۱- مجا : همچو او کم بود

پرسی از من که دام دل زان بت غمزه یا طره پیریشانست
 این و آنرا نه جای تخصیص است کز قدم تا به فرق او آنست
 چون چشم من بر وی افتاد از نیکویی جمال و روشنی حال حیران^۲ هماندم
 و روی از وی بگردانیدم و چشم فروخوابانیدم^۳ و به خدای^۴ پناه گرفتم از آنکه
 در فتنه‌ای افتم و به بلایی مبتلا گردم . و چون گرد قافله^۵ بر آمد باردیگر به مرحله
 من آمد و در مقام استماحت^۶ و استمداد بایستاد^۷ . چون دیگر بار روی او بدیدم
 گفتم : از خدای بترس و^۸ شرم دار (پیش خلاق)^۹ ، رویی^{۱۰} بدین زیبایی و چهره‌ای
 بدین دلارایی^{۱۱} ، از پرده بیرون میا^{۱۲} و پرده بر خود و برخلاق دریده مگردان .
 شعر^{۱۳} :

رخ زیبا بپوش کز نورش رونق آفتاب می برود
 زلف چندین مده به باد ای دوست که از او^{۱۴} پیچ و تاب می برود
 نه که از ناب هر دم افزون است (؟) قیمت مشک ناب می برود
 دل هشیار چشم مست تو دید بر پی تو خراب می برود
 هر کرا بر تو می فتد نظری^{۱۵} از وی آرام و خواب می برود
 آتش فتنه بیش از این مفروز که ز کار دل آب می برود
 چون [این] سخن بشنید روی چون ماه را به لطمه سیاه گردانید و (این
 ابیات)^{۱۶} به رقت^{۱۷} هر چه تمامتر خواندن گرفت : شعر^{۱۸}

لَمْ اَبْتَدَا^{۲۰} حَتّٰی قَفَضَتْ حِمْلَتِیْ قَبْدَانُهُ وَ هُوَ الْاَعَزُّ الْاَكْرَمُ^{۲۱}
 وَ یُعَزُّ^{۲۲} ذَاكَ عَلٰی اِلَّا اِنَّهٗ لَمْ یَبْقَ لِیْ طَمَعٌ وَ مَاتَ الْهَيْثُمُ

۱- ت : و ۲- ت : منحیر ۳- مجا ، بخوابانیدم ۴- ت : خدا

۵- ت : غافله ۶- مجا ، استراحت . ت : استقامت ۷- ت : باستاد ۸-

مجا : + از خلاق ۹- ت : چندین ۱۰- مجا ، واز رویی ۱۱- ت :

دلربائی ۱۲- مجا ، میار ۱۳- مجا : بیت ۱۴- چایی : کز وی آن

۱۵- چایی ، نظارش ۱۶- اساس ، ندارد ۱۷- ت ، ندارد ۱۸- ت :

به رقتی ۱۹- مجا ، ت : العربیه ۲۰- مجا ، ت : ابد ۲۱- ت : الاکرام

۲۲- اساس : معز

أَبْرَزَهُ مِنْ حَجَرِهِ^۱ مَقْبُورَةً
كَشَفَ الزَّمَانُ كِنَانَهُ فِي بِلْدَةٍ
وَاللَّهُ يَشْهَدُ لِي بِذَاكَ وَ يَعْلَمُ
قَالَ الصَّدِيقُ بِهَا وَ عَزَّ النَّوْهَ
وَأَصْبَحَتْ فِي أَرْضِ الْحِجَازِ غَرِيبَةً
و ابوریعہ اسرکی و معلّم
(و ترجمه اینست)^۲:

پرده ز روی برنگرفتم مگر ز^۲ عجز
زین غصّه ام دو دیده شب و روز پرغم است
برداشتم به ناکام از روی خود نقاب
داند خدا که بر دل من زین سبب غم است
این پرده روزگار درید و در این مقام
خواری من چنین و^۴ عزیزی^۵ درهم^۶ است
سخت است بر من این و ز غم سست شد دلم
وین زیستن به سختیم از مرگ هیشم است
اندر حجاز خوار و غریبم ولی به شام

پیوند ابوریعہ و خویشم معلّم است
و چون این^۷ ابیات بشنیدم مرا فصاحت مقال او از صباحت جمالش^۸ مشغول
گردانید و خدای را بسیار حمد و ثنا گفتم که از غایت لطف چندان کمال و جمال^۹
و صباحت و فصاحت در يك شخص جمع گردانید . و با او نیکویی کردم و این
ابیات بنوشتم و (از او)^{۱۰} پرسیدم که نام تو چیست و انتمای توبه کیست؟ گفتا^{۱۱}:
منم مهنّاة^{۱۲} بنت^{۱۳} الهیثم^{۱۴} الشیبانی، پدرم جارینی فزاره^{۱۵} بود، مدّتی مدید بیمار
شد و به سبب بیماری مال و منال^{۱۶} (و مواشی^{۱۷} و حواشی^{۱۸}) نماند و او داعی

۱ - ت ، حجة ۲ - از مجا افزوده شد . ت ، ترجمه این ابیات اینست (اساس :
ندارد) ۳ - م ، چا : به ۴ - م ، ح : ز ۵ - مجا ، عزیزیم ۶ - مل ،
که درهم ۷ - ت ، ندارد ۸ - ت ، جمال ۹ - مجا ، جمال و کمال
۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ - ت : گفت ۱۲ - اساس : مهیاء ۱۳ - مجا ، بن
۱۴ - ت ، الهاشم ۱۵ - اساس : حازیبی مراده . مجا : جاربی مزاره . م : بنی خیاره
ح ، بنی خیاره ۱۶ - مجا ، + خدم ۱۷ - مجا ، ندارد ۱۸ - ت ، ندارد

حق را اجابت کرد^۱ و (به جوار ایزد رسید)^۲ و من بی کس و تنها و درویش
 بماندم و محتاج گشتم (بدین نوع)^۳ که می بینی . و چون از آنجا^۴ رحلت کردیم
 و به رجه^۵ رسیدیم به نزدیک مالک بن طوق که حاکم آن خطه بود رفتیم^۶ و مرا
 از احوال^۷ راه و (عجایب و غرایبی^۸)^۹ که در آن سفر دیدم می پرسید ، من
 حکایت آن دختر چنانکه بود با او بگفتم و این ابیات بر او خواندم . از آن حال^{۱۰}
 تعجب نمود و شگفت داشت و این^{۱۱} ابیات را مستحسن شمرد و بر سفینه ثبت
 کرد و من از آنجا وقت^{۱۲} صبح به جانب شام رفتم و بعد از مدتی رسول مالک -
 بن طوق آمد و مکتوبی^{۱۳} رسانید مشتمل بر دلداری و تلطّف^{۱۴} بسیار^{۱۵} و التماس
 کرده بود که به زیارت او روم و روزی چند آنجا باشم . بر وفق اشارت او برفتم
 و (بعد از آنکه)^{۱۶} چند روز آنجا ساکن بودم يك شب در مقام خلوت با او نشسته
 بودم^{۱۷} و مجلس از بیگانگان خالی^{۱۸} ، خادمان^{۱۹} دیدم که بیامدند و تخته های جامه
 و کیسه های مهر بر نهاده بیاوردند و در^{۲۰} پیش من نهادند^{۲۱} . از مالک پرسیدم که این
 چه چیز است ؟ گفت : حق^{۲۲} دلالت تست بر مهنّاة بنت الهیثم^{۲۳} الشیبانی که^{۲۴} به
 برکت هدایت تو (خدای - تعالی)^{۲۵} -- مرا بر وی ظفر داد و آنچه همت من
 از آن قاصر بود و^{۲۶} در خیال نیامد و بر خاطر نگذشت که هرگز مثل این^{۲۷} سعادت
 روی نماید^{۲۸} میسر شد^{۲۹} و این هدیه او (فرستاده است به نزدیک تو)^{۳۰} از مال

-
- ۱- ت ، فرمود ۲- مجا : ندارد ۳- مجا ، ت : چنین ۴- مجا ، اینجا
 ۵- عربی ، دجله . مل ، رحیط ۶- مجا ، ت ، در رفتیم ۷- مجا ، + . و . ت ،
 سفر ۸- اساس : غرایب ۹- مجا ، غرایب و عجایی (از ت تصحیح شد) .
 ۱۰- مجا ، احوال ۱۱- مجا ، ندارد ۱۲- مجا ، به وقت ۱۳- مجا و
 ت ، مکتوب او ۱۴- ت ، بلطف ۱۵- مجا ، ت ، ندارد ۱۶- مجا ،
 ندارد . ت ، و بعد از آن ۱۷- مجا ، ندارد ۱۸- مجا ، ت : + بود ۱۹- ت :
 و خادم ۲۰- مجا ، ندارد ۲۱- مجا ، نهاد ۲۲- ت ، این حق ۲۳-
 ت ، الهاشم ۲۴- مجا ، + خدای به یمن ارشاد و برکت . ت ، خدای یمن ارشاد
 و برکت ۲۵- مجا ، ت ، ندارد ۲۶- مجا ، ت ، + مرا ۲۷- ت ، آن
 ۲۸- مجا ، نمود ۲۹- مجا ، ت ، شود ۳۰- مجا : به نزدیک تو فرستاده است

خویش و ضعف این نیز ^۱ ترا ^۲ از مال من ^۳ خواهد بود ^۴ ، از حقیقت ^۵ حال و مصدوقه آن مقال پرسیدم ^۶ گفت ^۷ : چون از تو آن حکایت بشنیدم ^۸ و تو به سعادت حرکت فرمودی عشق جمال او بر ^۹ قضیه : (الأذن ^{۱۰} قعشق ^{۱۱} قبل العین احساناً) در صمیم سینه ^{۱۲} متمکن گشت ، جماعتی را ^{۱۳} که بر کمال دیانت و فرط امانت و وفور عقل ایشان و ثوق تمام داشتنم در طلب او بفرستادم و بعد از آنکه در بوادی و مراحل اعراب مدتها بگشتند بیامدند ^{۱۴} و او را و ولی ^{۱۵} او را بیاوردند ، در چشم من هزار چندان آمد که از تو شنیده بودم . از ولی او ، او را خطبه کردم و به عقد ^{۱۶} شرعی در نکاح آوردم و هم چندان که ^{۱۷} از جمال او (دل ^{۱۸} را) ^{۱۹} بهره بود از مال خود او را نصیب کردم و بدان ^{۲۰} مقدار که عشق او بر دل من استیلا داشت او را بر املاک و اسباب و فرودستان خود مستولی گردانیدم و او از من سببی که باعث بود بر طلب او پیرسید . من کیفیت آن ^{۲۱} حال و حکایتی که از تو شنیده ^{۲۲} بودم با او ^{۲۳} بگفتم و به طلب تو فرستادم تا این حال ترا معلوم گردد و حق تعریف و دلالت تو بگزاریم ^{۲۴} و چون از قدم تو خبر یافته است این تحفه به نزدیک تو فرستاده است پس بفرمود تا از خاصه او بیست هزار درم و ده تخته ^{۲۵} جامه بیاوردند و به من تسلیم کردند و (او را) ^{۲۶} از مهنت ^{۲۷} چندین پسر (حاصل شد) ^{۲۸} .

فصل - و از فوایدی ^{۲۹} که بر این حکایت اختصاص دارد یکی آنست که معلوم می شود که حسن صورت و صباحت وجه و ملاححت هیأت تمامتر ^{۳۰} نعمتی است از

-
- ۱- مجا ، ت : ندارد ۲- ت : ندارد ۳- مجا : ترا بر این . ت : ترا بر سر این ۴- ت : ندارد ۵- ت : + آن ۶- مجا ، ت : پرسیدم ۷- مجا ، ت : گفتم ۸- مجا : بشنودم ۹- ت : + معنی ۱۰- ت : اساس و ت : الأذان ۱۱- اساس و مجا : یعشق ۱۲- مجا : سکنه ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- مجا ، ت : باز آمدند ۱۵- مجا : والی ۱۶- مجا : عقبدی ۱۷- ت : + دل را ۱۸- مجا ، ت : ندارد ۱۹- مجا : بران ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- ت : شنوده ۲۳- وی ۲۴- ت : بگذاریم ۲۵- مجا ، م : تخت ۲۶- ت : ندارد ۲۷- مجا : + خدای . ت : خدا او را ۲۸- مجا : او را بداد . ت : بداد ۲۹- اساس : فواید ۳۰- مجا : تمام

باری۔ تعالیٰ۔ در حق^۱ بندگان خویش و هر کرا بدین کرامت مخصوص گردانیدند
به شرف جمال از اقران و اکفا^۲ ممتاز باشد و به استظهار حسن از عدت و آات
بی نیاز گشت [چه]^۳ مهنّاة بنت^۴ الهیثم^۵ را اگر نه^۶ به واسطه جمال بودی آن اختلال
فاحش که در حالش ظاهر بود به چندان مال و کمال مبدل نگشتی . و در این
معنی گفته‌ام : [العربیّة]^۷

صِبَاخَةُ الْوَجْهِ لِلْإِقْبَالِ عُنْوَانُ
كَمَلَتْ النَّاسُ مِنْ فِي صَعْنٍ وَجَنَّتِهِ
وَحُسْنُ وَجْهِ الْفَتَى فِي كُلِّ مَهْلَكَةٍ
فَحُسْنُهُ حُسْبُهُ^{۱۱} رِذَاءٌ وَ مُتَخَرّاً
يَسْلُو^{۱۲} الصَّبِيحُ وَيَهْتَمُّ الْقُلُوبُ بِهِ
حَلُّو الْحَدِيثِ كَفَاهُ فِي مَآرِيهِ
[الفارسیّة]^{۱۳} :

از خدا بهترین کرامت و لطف
صورت خوب هر کجا باشد
از جمال نکو بیاساید
راحت روح از رخ نیکوست
روی نیکو دلیل اقبال است
نیکوان را سزد دلارامی
زشتی از روزگار کم بیند
در حق بنده صورت خوبست
در دل جمله خلق محبوبست^{۱۵}
هر دلی کز بلا لگد کو بست
نرمطعموم خوب و مشروبست^{۱۶}
زان سبب نزد عقل مرغوبست
گرچه زیشان جهان پر آشوبست
به نکوئی^{۱۷} کسی که منسوبست

- ۱- ت : + نیکان و ۲- اکفا و اقران ۳- از ت ۴- مجا : بن .
ت : ندارد ۵- ت : ندارد ۶- ت : گر ۷- اساس : ندارد ۸- ت :
للصبح ۹- ت : صبا ۱۰- ت : بشر ۱۱- ت : فحسبه حسنه ۱۲-
مجا : یلو. ت : تسلو ۱۳- اساس : + تعادیه ۱۴- اساس : ندارد ۱۵-
مصراع دوم در چایی چنین است : در دل خلق دان که محبوبست ۱۶- مصراع دوم
در چایی چنین است : هر که را هست خوب و مرغوبست ۱۷- ت : نیکوئی

و دوم - آنکه [چون ^۱] به سبب ارشاد و هدایت و تعریف و دلالت کسی به مرتبه عالی و درجه بلند رسیدی و بر آرزو ^۲ ظفریافتی و کام دلت ^۳ برآمد و بر مجازات و مکافات او قدرت و مکنّت میسر گشت ^۴ ، مکارم اخلاق و محاسن شیم را کارفرمایی و قضای ^۵ حق ^۶ خدمت او که شکر نعمت حق را بهترین ادای آن است بر خود فریضه دانی و در این باب به قصارای جدّ و جهد برسی ، چنانکه مهنته (بنت ^۷ الهیثم) ^۸ و مالک طوق در حق محمد بن عبدالحمید کردند ، و این ابیات از گفته من محض است بر احراز این مکرمت : (العربیّة) ^۹ :

إِذَا نِلْتَ فِي الْأَيَّامِ عِزًّا وَمَنْصِبًا وَ وَافَقَكَ التَّقْدِيرُ بِالْمَلَوَانِ
هَذَاكَ فَاحْفَظْ حَقًّا مَنْ كَانَ قَبْلَ ذَا حَقُّوكَ رَاعِي عَنْ يَدٍ وَ لِسَانِ
وَرَاعَ ذِمَامَ الْأَصْدِقَاءِ وَ عَهْدِهِمْ وَ كُنْ صَارِفًا عَنْهُمْ أَذَى الْحَدَثَانِ
[الفارسیّة] ^{۱۰} :

چو کارت به ارشاد یاری برآید که کام دلت از نگاری برآید
در آن کوش از ^{۱۱} راه لطف و مروت که او را ز تو نیز کاری برآید
علی رغم دشمن چنان ساز کز تو مراد دل دوستداری برآید
نظر بر ^{۱۲} مرادات یاران چنان کن که بی زحمت انتظاری برآید
چو گل برگ دربار ^{۱۳} مگذار هرگز که از گلبن وعده خاری برآید

الحکایة السابعة من الباب السابع - ابوالحسن بن ^{۱۴} ابی البغل ^{۱۵} متقلّد عمل اصفهان بود. از بغداد ، شیخی از شیوخ کتاب و مترسّلات بی کار مانده بود و از عطلت ، اختلال به حال او سرایت کرده ^{۱۶} ، بر امید عملی و طلب کاری عنایت نامه ها ^{۱۷} از اصحاب دواوین به حضرت و اهل معرفت و اصدقای ابوالحسن حاصل کرد و به اصفهان آمد و چون به نزدیک ابوالحسن آمد ^{۱۸} بر وی سلام کرد ^{۱۹} و بنشست

- | | | | |
|-----------------------|----------------|----------------------|---------------|
| ۱- از ت | ۲- ت : آرزوی | ۳- مجا : دلش | ۴- مجا : گشته |
| ۵- مجا : قصاص | ۶- مجا : ندارد | ۷- مجا : بن | ۸- ت : ندارد |
| ۹- از (ت) افزوده شد | ۱۰- از (ت) | ۱۱- مجا : کز | ۱۲- مجا : در |
| ۱۳- ت : درو | ۱۴- ت : ندارد | ۱۵- عربی : ابی الفضل | ۱۶- اساس : |
| ۱۷- ت : عنایت نامه ای | ۱۸- ت : در آمد | ۱۹- ت : گفت | |

(و دسته‌ای نامه بیرون کرد و پیش او بنهاد^۱ و در مزاج^۲ ابوالحسن حدت و ضجرت و سبکساری^۳ بودی . روی ترش کرد از بسیاری نامه‌ها چون)^۴ يك نامه بگشاد و برخواند از دست بنهاد و با (سر)^۵ کار خود رفت و به دیگر نامه‌ها التفات نکرد . چون ساعتی برآمد آن مرد گفت خدای بر عمر تو برکت^۶ کناد . (دیگر^۷ نامه‌ها را)^۸ نیز مطالعه فرمای . او در خشم شد و گفت : نه همه يك معنی است . (من باری از)^۹ این ابرام و تصدیع شما^{۱۰} به جان^{۱۱} آدم و بیش از این طاقت نماند هر روز یکی از شما بیاید که عملی می‌باید و شغلی التماس می‌کند^{۱۲} و عطائی توقع دارد و اگر خزینه‌های روی زمین مرا باشد به طمع شما وفا نکند^{۱۳} ، ای فلان ترا به نزدیک^{۱۴} من هیچ‌خیر و احسان نیست^{۱۵} (نه مال)^{۱۶} زیادت از مایحتاج خود دارم که^{۱۷} به نودهم و نه کاری مهمل هست تا ترا فرمایم ، همین لحظه تدبیر کار خود بکن^{۱۸} و مرا زحمت مده . و آن مرد خاموش بود^{۱۹} تا او سخن (خود)^{۲۰} تمام کرد . آن مرد برخاست و گفت : احسن الله جزاك و یؤتی^{۲۱} مكافاتك بالخير^{۲۲} . گفت : خدای ترا نیکی جزا دهد و مكافات تو به خیر و خوبی کناد ، و شکر و ثنای بسیار بگفت و در دعای خیر مبالغت نمود . ابن ابی البغل بفرمود تا او را باز گردانیدند و گفت : ای فلان بر من سخریت می‌کنی و افسوس می‌داری چه جای شکر است و چه وقت ثنا نمی‌دانم که شکر بر کدام مکرمت^{۲۳} می‌گویی ، بر رد^{۲۴} قبیح که کردم و یا سرزنش شنیع که فرمودم یا بر سخندهای سخت که در روی تو گفتم و از خویشتم نو مید گردانیدم^{۲۵} یا خود با من مکر و فریب و خداع و دستان

۱- مجا : نهاد ۲- مجا : و درین باب ۳- مجا : سبکسار ۴- ت : عبارت

میان دو هلال را ندارد ۵- اساس : ندارد ۶- اساس : برکت ۷- ت :

آن دیگر ۸- مجا : آن نامه‌های دیگر ۹- مجا ، ت : تا کی خواهد بود

۱۰- مجا و ت : ندارد ۱۱- مجا ، ت : من باری به جان ۱۲- مجا ، ت : کند

۱۳- مجا : کند ۱۴- مجا : به نزد ۱۵- مجا ، ت : نخواهد بود ۱۶-

ت : مالی ۱۷- ت : تا ۱۸- مجا : کن ۱۹- مجا : شد ۲۰- اساس

و مجا : ندارد ۲۱- مجا ، ت : تولى ۲۲- ت ، م ، چایی : بالحنی

۲۳- مجا : موهبت ۲۴- اساس : گرداندم

می آری ؟ آن مرد گفت : معاذ الله که از من مکر و خداع آید و من بر رد قبیح انکار نمی کنم و معذور می دارم (که تواند بود که)^۱ چنانکه فرمودی (خواهند گان و آیند گان)^۲ ترا ضجر^۳ و ملول گردانیده باشند و حق به دست تو باشد ؛ و من این شکر که می گویم (به موقع خود)^۴ است و آن^۵ ثنا در محل ثنا و بر من بدین سبب دست منت باشد^۶ ترا که هم در مجلس اول آنچه در دل داشتی راست بامن بگفتی^۷ و رقبه مرا از ذل طمع آزاد گردانیدی و مرا از رنج و تعب اختلاف^۸ (و آمد شد)^۹ بامداد^{۱۰} و شبانگاه^{۱۱} به نزدیک تو^{۱۲} و جماعتی که (پیش تو)^{۱۳} شفیع و وسیلت باشند خلاص دادی و مرا تنبیه کردی تا وجه معیشت خود را تدبیری دیگر^{۱۴} اندیشم و دوی کار خود به نوعی دیگر کنم و پیش از آنکه کسوت^{۱۵} خلق گردد و نفقات برسد روی به جانب دیگر آرم . ابن ابی البغل چون این سخن بشنید سر در پیش افکند و از وی بسیار عذر خواست و در حال بفرمود تا صله ای^{۱۶} بدو رسانیدند و گفت : جای آن داری که در حق تو تربیت و اصطناع فرمایند و بعد از آن شغلی خطیر بدو حواله^{۱۷} فرمود و حال^{۱۸} نیکو گشت .

فصل - و از فواید این حکایت به دو^{۱۹} خلق تخلق می باید کرد و به دو ادب^{۲۰} تأدب نمود :

یکی - آنکه اگر خداوند ثروت و نعمت و صاحب جاه و مکنّت باشی و حاجتمندی (حاجتی بر تو)^{۲۱} عرضه دارد تا توانی در اسعاف و انجام آن حاجت مسارعّت

- ۱- ت : ندارد ۲- مجا : ندارد ۳- مجا : که بسیار آیندگان و روندگان .
 ت : که بسیاری آیندگان و خواهندگان م و چایی : از بسیاری ... ۴- چایی : منزجر
 ۵- سایر نسخ : بر موضع شکر ۶- ت : این ۷- ت ، م ، چایی : ثابت باشد
 ۸- ت : ندارد ۹- مجا : اختلال ۱۰- مجا : زایل شد ۱۱- ت : ندارد
 ۱۲- ت : ندارد ۱۳- مجا : + آمدن ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- ت :
 ندارد ۱۶- مجا : کسوت م ۱۷- مجا : صله ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا :
 کار . ت : کار او ۲۰- مجا : به ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- مجا : بر تو حاجت .
 ت : حاجت بر تو

و مبادرت نمایی و او را از خویشتن^۱ نو مید و بی مقصود بازنگردانی و اگر چنانکه به مانعی از قیام به حاجت او^۲ بازخواهی ماند باری (از)^۳ انتظار بر دل او ننهی و به زودی مصدوقه^۴ حال او را مقرر گردانی تا به طمع خام از^۵ تحصیل مقصود و مرام باز نماند، چنانکه ابن ابی البغل کرد و بدین سبب مستحق شکر گشت . و در این معنی می گویم : (العریة)^۵ :

ان التلوم فی وقت التندی لوم و من تسوفه فی البدل مظلوم
الشح شوم و فی التسویف مأثمة لوموا علیه ومطل المجتدی^۶ لوم
ولا تضح لوم ذی لوم علی کرم ظفر الملامه عن ذی الجود مظلوم
[الفارسیة]^۸ :

چون عزیزی ز تو شود سایل زینهارش به منع خوار مکن
ور نخواهد شد از تو کارش راست به دروغش امیدوار مکن
از تو چون نیست^۹ مرهم^{۱۰} دل او خسته از رنج^{۱۱} انتظار مکن
الرباعیة^{۱۲} (فی هذا المعنی)^{۱۳} :

سائل چو رسد^{۱۴} پیش بنه^{۱۵} خوان عطا یا زود خبر دهش ز حرمان عطا
برهان ز بلای انتظارش به جواب ور نه بنمای زود برهان عطا
(هم در این معنی گفته ام)^{۱۶} :

للاثرین ابن ما فی الضمیر ولا قلبس کذاک علیهم کلّ الیاس^{۱۷}
إن لم کنل شیة عنهم بمکرمة فلا تخیبهم من راحه الیاس
و دوم - آنکه اگر کسی در حق تو احسان و لطف فرماید به شکر آن قیام نمودن از جمله واجبات باشد^{۱۸} اما کمال در آن است که بر اسامیت و حرمان شکر

- ۱ - مجا : خود ۲ - مجا : ندارد ۳ - اساس : ندارد ۴ - مجا : به
۵ - اساس : ندارد ۶ - مجا : مبطل ۷ - مجا ، ت : المجتدی ۸ - اساس :
ندارد ۹ - چایی : چون ترا نیست ۱۰ - ت : مرهمش ۱۱ - اساس : انج
۱۲ - ت : + ایضاً ۱۳ - مجا : ندارد ۱۴ - مجا ، ت : رسید ۱۵ - مجا ، ت : نه
۱۶ - مجا : ندارد . ت : و این قطعه هم . . . ۱۷ - اساس : الیاس . مجا : الناس
۱۸ - اساس : داند . مجا : دانند (از ت و م تصحیح شد) . ت : + وانکس همگنان بر
خود واجب دانند .

گوی چنانکه (آن مرد)^۱ ابن ابی البخل را گفت تا لاجرم اسامت او به احسان
مبدل^۲ گشت . شعر^۳ :

دار الانام^۴ بحسن الخلق والذکر
منهما شترت مسیئاً فی إساءته
وکن شکوراً لهم فی العرفی والنکر
کف عنها وکستحیی من الشکر
الفارسیة^۵ :

تا توانی گله مکن ز کسی	وز همه نیک و بد کن آزادی
طمعت بنده کرده است ترا	چون ^۶ بریدی طمع کن ^۷ آزادی
غم و شادی چو هر دو بر گذراست	بهر رفتن غمت به از شادی
شکر گو ^۸ تا به شکر بر بندی	دست بیدادگر ز بیدادی
بدهد روزگار انصاف	چون تو انصاف دیگران دادی

الحکایة الثامنة من الباب السابع - حکایت کردد یکی از بازرگانان کرخ
بغداد (که من در بغداد)^۹ سمساری و دلالی^{۱۰} کردم و یکی از تجار خراسان
با من معامله ای داشت و بر دکان من نشستی و مال^{۱۱} بسیار (و منال بی شمار)^{۱۲}
داشت ، چنانکه (هر سال از او)^{۱۳} به وجه سمساری هزار^{۱۴} درم^{۱۵} به من رسیدی
و وجه معاش و سبب انتعاش من از او بودی . یک سال به وقت موسم او نیامد و به
سبب تأخیر^{۱۶} او آن منفعت از من باز افتاد و (آن خلل را)^{۱۷} در حال من اثر^{۱۸} فاحش
پدید آمد و بعد از آن محنت بر من متوالی و متواتر^{۱۹} گشت و وام^{۲۰} بسیار بر من
جمع شد ، و بدان ادا کرد که مدت چهار سال در دکان در بستم و از بیم

-
- ۱- ت : ندارد ۲- ت : بدل ۳- مجا ، ت : و درین معنی می گویم ، العربية
۴- مجا : الايام ۵- مجا : ندارد ۶- مجا : چو ۷- مجا : کی
۸- مجا : کن ۹- ت : ندارد ۱۰- مجا : دلالی و سمساری ۱۱- مجا :
+ و منال ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- ت : از او هر سال
۱۵- مجا : دوهزار ، ت ، م ، چایی : چندین هزار ۱۶- مجا : + ازو ۱۷-
ت : تأخر ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا : اثری ۲۰- ت : متواتر و متوالی
۲۱- ت : اوام

وامخواهان^۱ متواری بنشستم^۲. سال چهارم چون^۳ وقت موسم درآمد گفتم: از حال خراسانی استخباری کنم^۴، باشد که آمده باشد و حال من به سبب او نیکو شود. چون به سوق یحیی آمدم و بحث و تفحص به جای آوردم هیچ کس (مرا از او)^۵ خبری^۶ نداد. به وقت باز گشتن چون به کنار دجله رسیدم روز گرم شده بود و ایام تابستان بود، من لحظه‌ای در آب دجله^۷ رفتم^۸ تا سورت^۹ آتش اندوه و تبش^{۱۰} آفتاب بدان کمتر^{۱۱} گردد. و چون از دجله برآمدم^{۱۲} و پای‌تر برخاک نهادم قدری گل به پایم باز^{۱۳} گرفت و از زیر آن^{۱۴} دوالی برهنه شد. من جامه بپوشیدم^{۱۵} و آن دوال بکشیدم همیانی از زیر آن گل بیرون آمد بنگرستم پر بود؛ برگرفتم و در زیر جامه پنهان کردم و به خانه آوردم^{۱۶} (هزار دینار در وی)^{۱۷} بود^{۱۸}، به سبب آن زر قوتی در نفس من ظاهر شد وبا خدای - تعالی^{۱۹} - عهد کردم که^{۲۰} چون حال من نیکو شود خداوند این همیان را طلب کنم و^{۲۱} تمامت^{۲۲} زر بدو رسانم. و کار خویش^{۲۳} را با غریمان قراری بدارم و در دکان بگشادم و خدای در رزق و ربح^{۲۴} بر من بگشاد^{۲۵} و در مدت دو سال (سرمایه من)^{۲۶} چندین هزار دینار شد و چون موسم حج^{۲۷} درآمد من تعریف همیان و تعرف^{۲۸} خداوند آن به جای آوردم. از هیچ کس نشان آن^{۲۹} نیافتم. يك روز بر در دکان نشسته بودم مردی بیامد (با) موی بالیده^{۳۰} و حالی بشولیده و جامه‌های خلق^{۳۱} پوشیده^{۳۲} و اثر فقر و

- ۱ - مجا: قرض خواهان ۲ - مجا: شدم ۳ - ت: ندارد ۴ - مجا: ت: بکنم ۵ - مجا: ت: از او مرا ۶ - ت: خبر ۷ - ت: ندارد ۸ - مجا: برآمدم. ت: نشستم ۹ - چایی: سوزش ۱۰ - مجا: نیش ۱۱ - ت: کمتر ۱۲ - از مجا ۱۳ - مجا: ندارد ۱۴ - ت: ندارد ۱۵ - مجا: ت: در پوشیدم ۱۶ - ت: + چون بگشادم ۱۷ - مجا: ت: و در وی هزار دینار زر ۱۸ - مجا: ت: یافتم ۱۹ - مجا: ت: ندارد ۲۰ - ت: ندارد ۲۱ - مجا: + چون یابم ۲۲ - مجا: ت: + آن ۲۳ - مجا: خود ۲۴ - ت: رنج ۲۵ - مجا: گشود ۲۶ - مجا: ندارد ۲۷ - ت: تعریف ۲۸ - مجا: ندارد ۲۹ - مجا: ت: ییالیده. مل: مالیده ۳۰ - مجا: ت: + و شوخگن ۳۱ - ت: + و شوخگن و متغیر

اضطرار بروی ظاهر^۱ گمان بردم که مگر از این سایلان خراسانی است قصد آن کردم که درمی^۲ بدهم^۳ او بدانست پشت بگر: انید و به سرعت هر چه تمامتر برفت. من در شك افتادم و در^۴ عقب او بدویدم (و چون نگاه کردم)^۵ آن بازرگان خراسانی بود که مرا هر سال از او چندانی^۶ منفعت بودی [من]^۷ از آن حال متعجب شدم و گفتم: ای فلان این چه زی^۸ (و هیأت است)^۹ و ترا چه رسید^{۱۰} و آن مال و منال و خوبی و جمال^{۱۱} کجا شد؟ او بگریست و گفت: حدیث من دراز است و حادثه من با نشیب^{۱۲} و فراز. من او را به منزل خود بردم و به حمام فرستادم و دستار^{۱۳} و دراعه لطیف^{۱۴} در او پوشانیدم و چون از طعام و شراب و ضیافت و آنچه از لوازم آن باب^{۱۵} باشد فارغ شدیم^{۱۶} التماس کردم که سبب تغییر حال و موجب زوال مال خود تقریر کند. گفت: حال من در ثروت و نعمت بر تو پوشیده نبود. يك سال بر عادت استعداد آمدن بدین طرف می کردم امیر شهر ما مرا گفت: جوهری قیمتی دارم که جز خلیفه را نشاید مقدار کف دستی، آن جوهر به وجه بضاعت با خود ببر و آنجا به خلیفه فروش و نسخه قماش^{۱۷} از هر نوع به من داد که به بعضی از بهای آن این قماشات بخر و باقی با نزدیک من آر. بفرمودم تا از پوست همیانی بدوختند و صفت آن همیان که من باز^{۱۸} یافته بودم گفتن گرفت و آن جوهر را در میان^{۱۹} آن همیان دوختم و هزار دینار (از آن)^{۲۰} خود^{۲۱} در آن همیان کردم و در^{۲۲} میان بستم و چون به بغداد رسیدم به جزیره سوق یحیی به دجله فرو رفتم و در آب نشستم^{۲۳} و چون (از آب بیرون آمدم)^{۲۴} (همیان

-
- ۱- مجا: غالب ۲- مجا: + به وی. ت: + چند بدو ۳- مجا: ت: دهم ۴- مجا: ت: بر. مل: از ۵- ت: ندارد ۶- ت: چایی: چندان. مل: چندین ۷- اساس: ندارد ۸- ت: صیانت ۹- مجا: رسیده ۱۰- مجا: + تو ۱۱- مجا: ت: شیب ۱۲- ت: + لطیف ۱۳- ت: مل، چا: نظیف ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا: شدم ۱۶- اساس: قماشه ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- مجا: ت: ندارد ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- ت: بر ۲۲- مجا: شدم ۲۳- مجا: ت: بر آمدم

در آن موضع) ^۱ فراموش کردم و (تا دیگرروز) ^۲ مرا یاد نیامد چون باخاطر^۳ آمد به طلب همیان (بدان موضع) ^۴ رفتم باز نیافتم و من آن مصیبت بر نفس خود آسان گردانیدم (و با خود اندیشیدم) ^۵ که قیمت آن جوهر سه هزار دینار (بیش نباشد من سه هزار دینار) ^۶ (از آن خود) ^۷ به امیر شهر دهم . و برفتم و حج گزاردم و چون به شهر خود رسیدم سه هزار دینار (پیش امیر بردم) ^۸ و کیفیت واقعه با او شرح دادم . امیر طمع ^۹ در تمامت مال من ^{۱۰} کرد و گفت : قیمت آن جوهر پنجاه هزار دینار است و بفرمود تا مرا بگیرفتند و هر مال که در تصرف (داشتم) ^{۱۱} از ناطق و صامت از من بستند و مرا به انواع ضرب و قید و شکنجه تعذیبها کردند تا بر عمار و ضیاع و اسباب نیز اشهاد ^{۱۲} کردم و بدو تسلیم کردم ^{۱۳} و بعد از آن هفت سال دیگر (محبوس بودم) ^{۱۴} و در این هفت سال انواع شداید و اصناف محن تحمل ^{۱۵} کردم تا امسال مردمان شفاعت کردند و مرا اطلاق کردند ^{۱۶}، و چون خلاص یافتم از شماتت اعدا در شهر ^{۱۷} خود مقام ^{۱۸} نتوانستم کرد ^{۱۹}، روی ^{۲۰} بدین شهر آوردم ^{۲۱} (و به ^{۲۲} نزدیک تو آمدم) ^{۲۳} تا با تو مشورت کنم که در کدام کار خوض ^{۲۴} کنم ^{۲۵} که ^{۲۶} مالا بدی به من رسد و محتاج سؤال نشوم . گفتم : ای فلان خدای بعضی از آن ^{۲۷} مال ^{۲۸} با ^{۲۹} تو رسانید و ترا از خلقان بی نیاز گردانید ^{۳۰} .

- ۱ - مجا : در آن موضع همیان . ت : برین موضع همیان ۲ - ت : دیگر
 ۳ - مجا ، ت : یاد ۴ - مجا : ندارد ۵ - مجا ، ت : ندارد ۶ - مجا : ندارد
 ۷ - مجا : مال . ت : مال خویش ۸ - مجا : به امیر شهر دادم . ت : به امیر شهر فرستادم ۹ - مجا : ندارد ۱۰ - مجا : + طمع ۱۱ - ت : من بود ۱۲ - چاهی : استشهاد ۱۳ - ت : فرمود ۱۴ - مجا ، ت : مرا محبوس گردانید ۱۵ - جز اساس : مقاسات ۱۶ - مجا : فرمود ۱۷ - مجا : مقام ۱۸ - مجا : ندارد ۱۹ - مجا : نشستن ۲۰ - مجا : آورم ۲۱ - مجا : ندارد ۲۲ - ت : ندارد ۲۳ - مجا : ندارد ۲۴ - ت : شروع ۲۵ - مجا : نمایم ۲۶ - ت : تا ۲۷ - مجا : ندارد ۲۸ - مجا ، ت : + تو ۲۹ - ت : به ۳۰ - مجا : کرد

آن همیان که تو وصف آن گفתי به نزدیک من است و هزار دینار بر گرفته‌ام و با خدای عهد کرده که هر که وصف همیان بگوید^۱ با^۲ اورسانم. و برخاستم و کیسه‌ای که در وی هزار دینار بود بیاوردم و در پیش او بنهادم. گفت: آن همیان بعینه بر جای هست؟ گفتم: هست. او نعره‌ای بزد و ساعتی بی‌هوش بیفتاد و بعد از آن برخاست و خدای را سجده شکر بیاورد^۳ و گفت: اکنون^۴ بفرمای تا آن همیان بیاورند. من (برفتم و)^۵ همیان به نزدیک او آوردم. کاردی بیاورد^۶ و آستر همیان بشکافت و پاره‌ای یاقوت سرخ مقدار کف دستی از آنجا بیرون کرد^۷ چنانکه خانه از شعاع آن روشن گشت^۸ و آن خواجه که^۹ بدان قانع بود که جامه^{۱۰} یاقوت یابد^{۱۱} چون آن یاقوت باز یافت^{۱۲} مرا بسیار شکر گفت^{۱۳} و دعا کرد و به زر هیچ التفات نکرد. گفتم: زر بر گیر. سوگندان خورد که بر نگیرم^{۱۴} الا مقدار^{۱۵} بهای شتری^{۱۶} و نفقه‌ای^{۱۷} بسیار. جهد کردم تا سیصد دینار بر گرفت و باقی‌مرا حلال کرد و استعداد رجوع با خانه، تا کارش انتعاشی^{۱۸} یابد. ساختن گرفت و چون رفیقان یافت به سرعت تمام برفت. و چون سال دیگر بود^{۱۹} باز آمد و حال او در ثروت و نعمت چون^{۲۰} سالهای دیگر^{۲۱} (شده بود)^{۲۲} حکایت کرد که^{۲۳} چون از اینجا^{۲۴} باز گشتم صورت حادثه با وجوه و اعیان شهر^{۲۵} بگفتم و آن یاقوت پاره (بدیشان نمودم)^{۲۶} و صورت ماجری (با امیر شهر)^{۲۷} عرضه داشتم و از او درخواست کردم^{۲۸}

- ۱- ت: + من ۲- ت: به ۳- مجا: گزارد ۴- مجا: ندارد ۵- مجا: ندارد ۶- ت: خواست ۷- مجا: آورد. ت: گرفت ۸- ت: شد ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا: باز یابد ۱۲- ت: باز یافتیم ۱۳- ت: بگفت ۱۴- ت: ندارد ۱۵- ت: ندارد ۱۶- مجا: انگشتی. ت: چایی: استری ۱۷- مجا: ت: وجوه ۱۸- ت: وجوه نفقه را بر نگیرد ۱۹- جز اساس: استقامتی ۲۰- مجا: ت: گذشته ۲۱- مجا: ندارد ۲۲- ت: دیدم بودم ۲۳- ت: ندارد ۲۴- مجا: ت: ندارد ۲۵- مجا: ندارد ۲۶- مجا: ت: بنمودم و از ایشان التماس کردم تا با من به نزدیک امیر شهر آمدند و یاقوت پاره بدو نمودند ۲۷- مجا: ت: بروی ۲۸- مجا: ت: کردند

تا در حق من شفقت^۱ فرماید . او^۲ (لطف نمود^۳ و آن^۴) یاقوت پاره (از من)^۵
باز گرفت و فرمود تا هر چه از من گرفته بودند (با من)^۶ دادند و [بر سر آن^۷]
از خاصه خود نیز^۸ [^۹ انعامها فرمود و از من بحلی خواست و من با او دل
خوش کردم و حال من باقرار اول شد و با سر^{۱۰} تجارت و حرفت خود رفتم و
آن همه به برکت امانت و دیانت تو^{۱۱} بود .

فصل - و عاقل در این حکایت متعظ^{۱۲} گردد بدانکه تا تواند گرد ظالمان
نگردد و امانت ایشان قبول نکند و هم در اول که^{۱۳} تکلیف قبول امانت کنند به
لطایف و محاسن عمل در دفع آن بکوشد چه اگر بسیار مشقت تحمل کند و در
تثمیر آن بکوشد و وافر و وافی باز بسپارد^{۱۴} منت پذیر آن^{۱۵} نباشد^{۱۶} و (قیام
بدان شرعاً و رسماً)^{۱۷} از جمله واجبات شمرند و اگر خللی بدان راه یابد و از
گردش ایام عرضه^{۱۸} تلف (و هلاک)^{۱۹} گردد او را در آن باب خائن و متهم^{۲۰}
شمرند و به غرامت و ملامت^{۲۱} مؤاخذ و معاتب^{۲۲} گردانند چنانکه (بامال خراسانی
امیر شهر او کرد)^{۲۳} و (این نظم از گفته من موافق این معنی است)^{۲۴} :

شعر^{۲۵}

لا تقبلن^{۲۶} من الانسان ودیعة لا سیما من ظالمٍ مُحْسِلٍ
إنّ الودیعة ربما کوذی وقد قلدی الفؤاد خلیط هم مغرط
ان صدقوک^{۲۷} علی الضیاع فلاقل^{۲۸} من^{۲۹} الحیاء وانت غیر مغرط

- ۱ - مجا : شفقه ۲ - ت : وی ۳ - ت : فرمود ۴ - مجا : ندارد
۵ - مجا ، ت : ندارد ۶ - ت : باز به من ۷ - مجا : ندارد ۸ - ت :
ندارد ۹ - مجا : و از خاصه خود نیز بر سر آن ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ -
مجا : ندارد ۱۲ - چایی : متیظ ۱۳ - مجا ، ت : ندارد ۱۴ - مجا ، ت :
سپارد ۱۵ - مجا ، ت : ندارد ۱۶ - مجا : ندارد ۱۷ - مجا : ندارد
۱۸ - اساس : عرصه ۱۹ - مجا : ندارد ۲۰ - ت : متهم و خائن ۲۱ - مجا : و
به ملامت و غرامت ۲۲ - مجا : ندارد ۲۳ - مجا : امیر با خراسانی کرد . ت : آن
خراسانی را امیر شهر او کرد ۲۴ - مجا : و گفته اند . ۲۵ - مجا ، ت : العربیة
۲۶ - مجا : یقبلن ۲۷ - اساس : صدوقک ۲۸ - اساس : ندارد ۲۹ - اساس : اول علی

وَانْ اَلْهَمَّتْ وَ عَزَمَوْكَ فَقَدْ قَرَى
وَلَيْتَن ۲ قَلَّدِيهَا سَلِيمًا وَ اَلِيَا
فَدَعِ الْوَدِيعَةَ وَ اَلْعِظْ ۳ بِنَصِيحَتِي
الْفَارِسِيَّة ۴ :

مِنْ بَعْدِ اعْجَزَ مِنْ فَقِيرٍ مُبْلِطٍ ۱
لَمْ يَشْكُرُوا شُكْرَ الْعَرِيمِ الْمُقْطِطِ
كُنْ ۲ السَّلَامَةُ مِنْ كَعْتَبٍ ۵ مُخْطِطِ

زنهار مکن ز هیچ ظالم
تا متهم و خجل نگردی
گرباز دهی مصون و محروس
منت نبود به نزد او هیچ
ور کم گردد نعوذ بالله
آنجا نبود امید اعزاز
در اول اگر قبول نکنی

تا بتوانی قبول امانت ۲
با فرط شهامت و رزانت
اعزاز نبینی و اعانت
از راستی تو و دیانت
گوید که تو کرده‌ای خیانت
وینجا بینی از او اهانت ۸
خود را ز بدش کنی صیانت

دوم - آنکه اگر لقطه‌ای بیابد و گم کرده کسی به دست (او افتد) ۱ دندان
طمع بدان ۱۰ فرو نبرد و بدان نیت بر گیرد که با خداوند رساند و مال کسان بر
دل خود شیرین نکند ۱۱ و روی برخداوند مال چون باز طلبد ۱۲ ترش نکند ۱۳ و یقین
داند که حفظ ۱۴ امانت و صیانت و دایع از ۱۵ خصال کرام و شیم اشراف ۱۶ است و
گم شده با خداوند رسانیدن ثواب بیشتر است و از سر آن برخاستن بر حریصان
دشوارتر لاجرم تا کسی را کمال ۱۷ عقل و وفور خرد و علو همت نباشد بدین خصلت
قیام ننماید (چنانکه گفته‌ام) ۱۸ :

شعر ۱۹

وَالْبِرُّ عِنْدِي اِنْ قَرَدَ الْمَلِيقُ

رُدُّ الْوَدِيعَةِ سُنَّةٌ مَحْمُودَةٌ

- | | | |
|------------------------|--------------------|------------------|
| ۱ - اساس : مسلط | ۲ - ت : و این | ۳ - ت : فائظ |
| ۴ - مجا ، ت : پل | ۵ - بجز مجا : تعیب | ۶ - مجا : ندارد |
| ۷ - مصراع | ۸ - ت : اعانت | ۹ - مجا |
| ۱۰ - مجا : ندارد | ۱۱ - ت : نگرداند | ۱۲ - مجا : خواهد |
| ۱۳ - مجا : ندارد | ۱۴ - ت : + و | ۱۵ - مجا : این |
| ۱۶ - مجا : ندارد | ۱۷ - ت : + که | ۱۸ - مجا : ندارد |
| ۱۹ - مجا ، ت : العربیة | | |

مالی سداد^۱ طول عمرک یافتی^۲ ان کنت من فیه الامادۃ ملت قط
[الفارسیته]^۳:

روزی چو باز یابی گم کرده کسی
از راه گم مشو به سلامت بدورسان
از ره فتناده باشی و گم کرده عقل خویش
گر گم شوی ز راه به گم کرده کسان
تاویل کژ ممکن که مگر روزی من است
کان رفتن است سوی جحیم از ره پسان^۴
بر شاهراه شرع رود شاه عقل و علم^۵
راه پسان^۶ روند خسیسان و ناکسان
گم کرده تو حکمت و عقل است باز جوی

زان سان که مال گم شده جویند این خسان

الحکایة التاسعة من الباب السابع: مردی از اکابر تجّار حکایت کند که سالی
از سالها عزیمت زیارت کعبه معظم و حرم محترم کرده بودم و ثروت بسیار و نعمت
بی شمار داشتم، و از آن جمله همیانی داشتم^۷ مقدار سه هزار دینار زر^۸ و جواهر^۹
دروی^{۱۰} بر میان بسته بودم، در مرحله ای^{۱۱} از مراحل بادیه برای قضای حاجت^{۱۲}
بنشستم و همیان گشاده شد و بیفتاد و (مرا بعد از آن)^{۱۳} با یاد آمد که چند
فرسنگ (از منزل)^{۱۴} رفته بودیم و مراجعت ممکن نبود من آنرا (نزدیک خدای
تعالی)^{۱۵} - و دیعت شمردم^{۱۶} و گفتم: چون در طریقی ضایع شد^{۱۷} که مقصد^{۱۸}

۱- ت: سدادك ۲- ت: عند مساهات ۳- اساس: ندارد ۴- اساس:

بیان. ت: نشان (از مجا و چایی تصحیح شد) ۵- مجا: علم و عقل ۶-

مجا: غلط. ت: پسان ۷- ت: ندارد ۸- مجا: + دروی ۹- ت: +

بسیار ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- ت: مراحل ۱۲- ت: حاجتی ۱۳- ت:

بعد از آن مرا ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا، ت: ندارد ۱۶- مجا، ت:

+ به نزدیک خدای ۱۷- ت: ندارد ۱۸- مجا: + به. ت: ندارد

مسجد حرام و مشاعر عظام است و مقصود رضای ^۱ خدای و زیارت رسول ^۲ - علیه السلام ^۳ - حق تعالی ^۴ به وقت افتقار و حالت اضطرار عوض بدهد ^۵ و فوات ^۶ آن مال (چندان اثر بر دل من) ^۷ نکرد و از کثرت ثروت در حال من هیچ خلل با دید ^۸ نیامد و چون حج ^۹ اسلام ^{۱۰} بگزاردم و با وطن رجوع کردم روزگار بر عادت خود بی وفایی آغاز نهاد و درهای حوادث و بلیات بر من بگشاد و محن (متواتر و متتابع) ^{۱۱} گشت و وقایع متراکم و متوالی ^{۱۲} شد و از آن همه مال و منال و جاه و جمال هیچ نماند و آن ثروت به قلت و آن عزت به مذلّت ^{۱۳} بدل گشت و از خجالت اولیا و شمانت اعدا و زوال مال و ظهور اختلال از وطن آواره و در سفر عاجز و بیچاره ^{۱۴} شدم ^{۱۵} . [بیت] ^{۱۶} :

در دور چو پرگار به سر می گشتم دلنگش چو نقطه در سفر می گشتم
چون دولت و اقبال ز بی اقبالی در محنت و رنج در بدر می گشتم
در آن سرگشتگی شبی به دیهی رسیدم و عورتی که داشتم با من بود و از مال ^{۱۷} دنیا ^{۱۸} دانگی و نیم نقره بیش ^{۱۹} نداشتم و شبی تار یک بود و بارانی سخت می بارید کاروانسرای خراب در آن دیه بود در آنجا رفتم و آن عورت ^{۲۰} حامله بود در آن خرابه بار بنهاد و هزار خروار بار از آن بار نهادن [او] ^{۲۱} بر دل ^{۲۲} من نشست و مرا گفت ^{۲۳} : ای فلان همین ساعت جان از تن من ^{۲۴} بیرون شود ^{۲۵} (بیرون رو) ^{۲۶} و چیزی طلب کن که ^{۲۷} من (اندکی بدان قوت) ^{۲۸} یابم ^{۲۹} (و اگر نه همین لحظه

۱- ت : رضا ۲- مجا : پیغامبر ۳- مجا : صلی الله علیه و علی آله وسلم

۴- مجا : خدای ۵- مجا ، ت : دهد ۶- اساس : فوت ۷- مجا ،

ت : بردل من چندان اثر ۸- مجا : پدید ۹- ت : ندارد ۱۰- مجا :

ندارد ۱۱- ت : متتابع و متواتر ۱۲- مجا : متتالی ۱۳- ت : بذلت

۱۴- مجا : ندارد ۱۵- مجا : شده ۱۶- اساس : ندارد ۱۷- مجا : ندارد

۱۸- مجا : دنیائی . م و چایی : دنیوی ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا : زن ۲۱-

اساس : ندارد ۲۲- ت ، م و چایی : گردن ۲۳- ت : و گفت : مرا ۲۴- ت : ندارد

۲۵- مجا : می شود ۲۶- مجا : برخیز ۲۷- مجا : تا ۲۸- مجا : اندک

قوتی از آن . ت : بدان اندکی قوت ۲۹- مجا : یابم

هلاک شوم) ^۱ . من ^۲ در آن تاریکی و باران ^۳ افتان و خیزان چون انگشت وقت حساب و خرد در خلایب به در دکتان بقالی ^۴ رفتم و بسیار تضرع و زاری نمودم تا در بگشاید ^۵ و بدان دانگی ^۶ و نیم نقره قدری روغن ^۷ و حله ^۸ بجوشانید و در غضاره ای ^۹ کرد و به من داد . من باز گشتم و (چون نزدیک) ^{۱۰} کاروانسرای رسیدم ^{۱۱} پایم بلغزید و بیفتادم و غضاره ^{۱۲} بشکست و آنچه ^{۱۳} در وی ^{۱۴} بود بریخت و چندان رنج به ^{۱۵} دل ^{۱۶} من رسید که با آن همه محنتها در همه عمر نرسیده بود و (من) ^{۱۷} از زندگانی خود ^{۱۸} سیر شدم و از غایت ضجرت و اندوه ^{۱۹} بایستادم ^{۲۰} و طپانچه بر روی می زدم و می گریستم و فریاد می کردم . در آن نزدیکی سربابی بود دیوارهای بلند بر کشیده و منظره های خوب افراشته ، مردی سر از در بچه ای ^{۲۱} (از آن) ^{۲۲} فرو ^{۲۳} کرد و بانگ بر من زد که ^{۲۴} این چه فریاد و غلبه است خواب بر ما ^{۲۵} منقص ^{۲۶} کردی و عیش بر ما ^{۲۷} بشورانیدی ^{۲۸} . من قصه خود با او شرح دادم . گفت : این همه شغب ^{۲۹} و بکا برای دانگی ^{۳۰} و نیم نقره است و مرا سخن سرد ^{۳۱} گفت . محنت من اگر چه ^{۳۲} درجه کمال داشت از آن سرزنش او زیادت گشت و اندوه من اگر چه از حدود و غایات تجاوز پذیرفته بود به واسطه توبیخ او افزون شد . گفتم : ای

-
- ۱ - میجا : ندارد ۲ - ت : و من ۳ - ت : بار افتادن ۴ - میجا :
 بقال ۵ - ت : بگشاد ۶ - ت : دانگ ۷ - ت : + ۸ - ت :
 ۹ - اساس : حله ۱۰ - اساس ، میجا ، ت ، ح : عصاره . چایی : سکره .
 (از م تصحیح شد) ۱۱ - میجا ، ت : و خواستم که با آن ۱۲ - میجا ، ت :
 خراب روم و چون به نزدیک کاروانسرا رسیدم . ۱۳ - جز (م) : عصاره . چایی :
 سکره ۱۴ - میجا : هر چه ۱۵ - میجا : در آن . ت ، م : درو ۱۶ - ت :
 بر ۱۷ - میجا : ندارد ۱۸ - اساس : ندارد ۱۹ - ت : ندارد ۲۰ -
 میجا ، ت : اندوه و ضجرت ۲۱ - ت : باستادم ۲۲ - ت : + ۲۳ - از در بچه ای آن سرا
 ۲۴ - میجا : ندارد ۲۵ - میجا ، ت : بیرون ۲۶ - میجا ، ت : و گفت ۲۷ - م :
 و چایی : من ۲۸ - سایر نسخ : حرام ۲۹ - م و چایی : من ۳۰ - میجا ،
 ت ، م و چایی : منقص گردانیدی ۳۱ - اساس و ت : شنت ۳۲ - ت : دانگ
 ۳۳ - ت : سخت ۳۴ - ت : + در

فلان خدای می‌داند که این قدر مال را^۱ نزدیک من وزنی نیست اما مرا برخود^۲ وزن^۳ و فرزاند^۴ (رحم می‌آید)^۵ که از گرسنگی بخواهند مرد^۶ و سوگندان یاد کردم که در فلان سال به حج رفته بودم و نعمتی بسیار داشتم و در فلان موضع^۷ همیانی که مقدار سه هزار دینار زر و جواهر (و یواقیت)^۸ (در آنجا بود)^۹ از من گم شد. در آن هیچ^{۱۰} تفکّر نکردم و فوت آنرا بر دل من هیچ اثر نبود و امروز ضرورت و درویشی و درماندگی مرا بدین پایه^{۱۱} رسانیده است که برای^{۱۲} دانگی^{۱۳} و نیم نقره این همه نوحه و زاری می‌کنم. از خدای - تعالی^{۱۴} - بترس و^{۱۵} عافیت و سلامت^{۱۶} خواه و مرا چندین سرزنش مکن و محترز (باش)^{۱۷}، (به چنین)^{۱۸} بلا^{۱۹} گرفتار نشوی. آن مرد چون این سخن بشنید گفت: چگونه همیانی بود که از تو گم شد. من دیگر بار با سر گریستن (شدم)^{۲۰} و گفتم: آن بسنده^{۲۱} نبود^{۲۲} که چندین سخن سرد گفتمی (و سرزنش کردی)^{۲۳} اکنون افسوس میداری و استهزای کنی^{۲۴}، چه فایده باشد مرا از صفت همیان گفتن و چندین سال است که ضایع شده است^{۲۵}. برخاستم و برفتم و چون گامی چند برفتم آن مرد از سرا بیرون آمده بود و مرا آواز می‌کرد^{۲۶} که بیا^{۲۷} بستان باز گشتم. گفتم: مگر صدقه‌ای^{۲۸} می‌دهد^{۲۹}. مرا بگرفت و گفت: البته رها نکنم که^{۳۰} بروی تا

- ۱- ت: + به ۲- مجا و ت: خویش ۳- ت: ندارد ۴- ت: + و فرزند خویش و برزن ۵- مجا: ندارد ۶- مجا، ت: + رحمت می‌آید ۷- مجا، ت: م، منزل ۸- ت: ندارد ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا: بدینجا، ت: بدانجا ۱۲- مجا: بران ۱۳- ت: دانگ ۱۴- ت: ندارد ۱۵- مجا، ت: + و از وی ۱۶- م و چایی: سلامت و عافیت ۱۷- اساس: ندارد ۱۸- مجا، ت: همچنین ۱۹- مجا: بلا که ت: بیلای من گرفتار شده‌ام. ت: به بلای مبتلا و ۲۰- اساس: ندارد ۲۱- ت: پسنده. م و چایی: پسنده ۲۲- ت: م، بود. ۲۳- مجا: ندارد ۲۴- ت: + و ۲۵- مجا: + و ۲۶- ت: می‌داد و گفت بستا ۲۷- ت: + و ۲۸- ت: صدقه ۲۹- ت: می‌دهی ۳۰- مجا: تا

آنگاه^۱ که^۲ صفت همیان با من شرح دهی . (به جهت)^۳ خلاص خود^۴ (از او)^۵ صفت همیان بگفتم^۶ و چون فارغ شدم به سرای^۷ در رفت و مرا گفت : در آی و پرسید که زن و فرزند تو کجاست ؟ گفتم : به فلان کاروانسرای . غلامان بفرستاد تا ایشانرا بیاوردند و در سرای حرم بردند و بفرمود تا اهل حرم به تعهد ایشان قیام نمایند و آنچه آن^۸ طفل و مادر (او را در آن حالت)^۹ به کار آید^{۱۰} تریب کنند^{۱۱} ، و پیراهن و ایزار پائی^{۱۲} سپید^{۱۳} و جبّه^{۱۴} برد بیاورد و در من پوشانید و مرا به حمام فرستاد . و^{۱۵} چون^{۱۶} بامداد برخاستم خود را در رفاهیتی هر چه تمامتر و آسایشی هر چه^{۱۷} کاملتر یافتم و گفتم : روزی چند اینجا باش تا عورت^{۱۸} روی به صحت^{۱۹} نهد^{۲۰} . مدت^{۲۱} ده روز آنجا بودم ، هر روز ده دینار^{۲۲} (و بیست دینار)^{۲۳} به من دادی و من از بسیاری لطف او با آن همه^{۲۴} سرزنش و استهزا که^{۲۵} اول کرد متحیر بماندم . بعد از آن گفت : چه کار توانی کرد و چه پیشه داری ؟ گفتم : مردی بازرگان بوده ام^{۲۶} و در خرید و فروخت مرا بصارتی^{۲۷} باشد . گفت : ترا سرمایه ای^{۲۸} بدهم تا به شرکت من خرید و فروخت می کنی^{۲۹} . گفتم : فرمان تراست . دو بیست دینار زر بیاورد و به من داد و گفتم : همین جای^{۳۰} بیع و شرا^{۳۱} کن^{۳۲} از آن^{۳۳} خوشدل شدم و زر^{۳۴} بستدم و بر آن تجارت می کردم و بعد از چند روز سودی که حاصل بود بیاوردم و پیش او بنهادم و چون تمامت حال من او را

- ۱- مجا ، ت : آنکه ۲- ت : ندارد ۳- مجا ، ت : ندارد ۴- ت :
 م : خویش . مجا : + ندانستم الا آنکه ۵- مجا : ندارد . ت : + چاره دیگر
 ندانستم الا آنکه ۶- مجا : باز گفتم ۷- مجا : سرا ۸- مجا : ندارد
 ۹- مجا : را ۱۰- ت : باید ۱۱- مجا : دهند . ت : م : سازند ۱۲-
 مجا ، ت : ایزار پای ۱۳- مجا : ندارد . ت : سفید ۱۴- مجا : ندارد
 ۱۵- مجا ، ت : ندارد ۱۶- ت : هر چند ۱۷- مجا : + تو ۱۸- مجا ،
 ت : آرد ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- اساس : ندارد ۲۱- ت : ندارد ۲۲- ت : ندارد
 ۲۳- ت : + در ۲۴- مجا ، بودم ۲۵- ت : بصارت ۲۶- ت : سرمایه ۲۷-
 ت : کنی ۲۸- مجا : هم اینجا . ت : اینجا ۲۹- ت : شری ۳۰- مجا ، ت :
 می کن ۳۱- مجا : من . ت : من از آن ۳۲- مجا ، ت : و آن زر

معلوم شد در خانه رفت^۱ و همیانی (بیاورد و)^۲ پیش من بنهاد^۳ . نگاه کردم آن همیان بود که (در راه حج)^۴ از من بیفتاده^۵ بود . از^۶ غایت شادی^۷ صغیرا^۸ کردم^۹ چون با هوش آمدم گفتم : ای فلان تو فرشته‌ای از فرشتگان خدای^{۱۰} - تعالی^{۱۱} - یا پیغمبری^{۱۲} از پیغمبران^{۱۳} او . گفت^{۱۴} : من آدمی‌ام که^{۱۵} چندین سال است تا به محنت نگه داشت^{۱۶} این^{۱۷} مبتلا ام . همان شب که نشان همیان با من شرح دادی خواستم که در حال همیان با تو رسانم ترسیدم که از شادی زهره ات بترقد و هلاک شوی پراکنده^{۱۸} هر روز ده دینار و بیست دینار به تو می‌دادم و همچنین دویست دینار از مال خود به^{۱۹} وجه قرض دادم^{۲۰} اکنون همیان^{۲۱} برگیر^{۲۲} و مرا بحل کن . من مهر از همیان برگرفتم و زر او با او^{۲۳} دادم و او را شکر^{۲۴} کردم^{۲۵} (ودعا گفتم)^{۲۶} و استعداد راه بساختم^{۲۷} و با ولایت خود رفتم و حال من بعد از آن هر روز^{۲۸} نیکوتر شد^{۲۹} .

فصل - مرد باید که در میان ثروت و نعمت^{۳۰} و حال جاه و مکنّت پیوسته از زوال و انتقال خائف و محترز باشد و^{۳۱} ممکن بود^{۳۲} که آن روز که ایمن‌تر باشد و آن ساعت که خود را ممکن‌تر شمارد و آن لحظه که دولت کاملتر بیند دولت به محنت و شادی به غم و غنا به فقر مبدل گردد چنانکه آن بازرگان را ، و این آیات از گفته من ملایم این معنی است . العربیّة :

- | | | |
|-----------------------------|------------------------------|------------------------------|
| ۱ - مجا ، ت : + و بیرون آمد | ۲ - مجا : ندارد | ۳ - مجا : نهاد |
| ۴ - ت : ندارد | ۵ - مجا : افتاده | ۶ - مجا : من از . ت : مرا از |
| ۷ - مجا : | | ۸ - مجا : |
| + بیهوش شدم | ۸ - ت : ندارد | ۹ - ت : ندارد |
| ۱۰ - ت : خدائی | | ۱۱ - ت : ندارد |
| ۱۲ - ت : پیغمبری | ۱۳ - ت : پیغامبران | ۱۴ - مجا : |
| ۱۵ - مجا : ندارد | ۱۶ - ت ، م و چاهی : نگاهداشت | ۱۷ - نه که . ت : نی |
| ۱۸ - ت : پراکنده و بتدریج | ۱۹ - مجا : در | ۲۰ - مجا : |
| ۲۱ - ت : ندارد | ۲۲ - ت : بگیر | ۲۳ - مجا : |
| ۲۴ - باز | ۲۵ - مجا : شکرها | ۲۶ - مجا : گفتم |
| ۲۷ - ت : ساختم | ۲۸ - ت : ندارد | ۲۹ - مجا ، ت : ندارد |
| ۳۰ - مجا : ثروت و ثروت | | ۳۱ - مجا : ندارد . ت : که |
| | | ۳۲ - مجا ، ت : باشد |

و دین دینک او دنیا مَنافات
 و انهم بعد تحصیل المنی فادوا
 ذلك النصیحة مِنْهُ مَنْ وعی^۲ هاکوا
 مِنْ قَبْلُ آن سلبتھا مِنْكَ عاهات^۳
 وَلَا قَوْلُخَرَفَی التَّأخیرِ آفات^۴

المالَ یَنفِیه^۱ عاهات و آفات
 کَمْ زَمَرَةً^۲ حَصَلَ الدَّهْرُ الْمُنَى لَهُمْ
 هَالِ النَّبِیِّ ذُرُوالدُنْیَا وَ نِعَمَتِهَا^۳
 تَدْرُکُ^۴ اِنْ لَمْ تَلْهَها خُلْدِهَا عَجَلًا
 (و سابقِ الموتِ فی الاِغْراقِ مُبْتَدِراً)
 الفارسیّة:

بی شک از حرص پایمال بود
 سگت چو با نفس در جوال بود
 همچونی^{۱۲} پشت^{۱۳} خم چودال بود
 چون الف لازم کمال بود
 که از او این طمع محال بود
 گرچه بسیار جاه و مال بود
 پس از احکام اختلال بود
 که بود در پیش زوال^{۱۴} بود
 با عقاب ارچه پر و بال بود
 روز را از شب انتقال بود
 در محاقش نگرچه حال بود
 هم پس از استوا زوال بود
 گرچه سر سبز و با جمال بود

هر که مغرور جاه و مال بود
 (خرد^۵ از دهر گریه در انبان)^۶
 هر که در زیر چیز کی^{۱۱} دارد
 و آنکه همچون الف ندارد هیچ
 تو ز دولت ثبات امید مدار
 همه^{۱۳} ز آفات پایمال شود
 هر بنا را^{۱۵} که هست محکمتر^{۱۶}
 باحضیض^{۱۷} است اوج^{۱۸} و هر شرفی
 هم برومی شود و بال و عقاب
 صبح را شام در عقب باشد
 ماه را گرچه دیده ای شب بدر
 آفتاب منیر را در اوج
 سبزه از یک سموم زرد شود

-
- ۱ - ت : نفسه ۲ - ت : زهره ۳ - ت : لتبعيتها ۴ - مجا : و غن
 ۵ - مج : تدرک ۶ - مجا : جذبها ۷ - ت : عاهاتوا ۸ - ت : ندارد
 ۹ - مجا : خرد ۱۰ - مصراع در چایی : خرده از دهر به که در انبان ۱۱ - مجا :
 خیرگی ۱۲ - ت : همچونی. چایی : همه دم ۱۳ - ت : پست و ۱۴ - ت : هم
 ۱۵ - مجا : هر بنائی ۱۶ - مجا : ندارد ۱۷ - اساس : حضیضی ۱۸ - مجا :
 ت : ندارد ۱۹ - مجا : ت : و بال

زندگی راست مرگ اندر پی
 رو جلال از بقا امید ببر
 و دوم - آنکه اگر چه مرد در بلیتی باشد که ورای آن محنتی تصور نتوان
 کرد و اسباب فقر و اختلال چنان دست در یکدیگر داده باشد^۲ که کوه با آن
 پایدار نتواند بود در^۴ فرج و خلاص^۵ امید منقطع نگرداند که هر که^۶ حادثه او
 سخت تر باشد و او از نجات نا امیدتر خدای لطیفه‌ای^۷ سازد که شب^۸ محنت او
 به روز دولت بدل گردد چنانکه آن بازرگان را و در این ابیات شمه‌ای از این معنی
 هست . العربیّة :

الدَّهْرُ يَجْرَحُ لَكِنْ بَعْدَهُ يَأْسُو
 لَا تَبْتَئِسْ فِي الدَّوَاهِي وَاصْبِرْ لِفَرْجِهَا
 وَلَا تَكُنْ آيِسًا^۱ كُشِفَ الشَّدَايدُ قَدْ
 وَحَالُ أَيُّوبَ هَيْمًا قُلْتُ مَقْيَاسُ
 اللَّهِ يُنْجِيكَ لَا خَيْرَ وَ إِيَّاسُ
 يَزِيدُ هِيَ الْهَمَّ يَوْمَ الْمِحْنَةِ الْهَاسُ^{۱۰}
 الفارسیّة :

صبر کن در بلا که صابر را
 اول صبر گرچه چون صبر است
 شب غم گرچه دیر یاز^{۱۱} بود
 سود پیش آورد چو در نگری
 بدر کی گردد آن هلال ضعیف
 زخم خایسک و تاب آتش تیز
 باز را گرچه چشم بردوزند
 صبر مستجلب ظفر باشد
 شکر کن کاخوش شکر باشد
 صبح شادیش بر اثر باشد
 سفری کاندرو خطر باشد
 چند گه گرنه در سفر باشد
 تیغ را قوت گهر باشد
 مدتی، زان کیش^{۱۲} ضرر باشد

۱- چایی: عمرش ۲- م، ح: بینهای عربی و فارسی را ندارد (نسخ چایی
 هم فقط برخی از ابیات فارسی را دارد) ۳- ت: باشند ۴- ت: و از فرج
 ۵- مجا: اخلاص ۶- ت: در هر حالتی که ۷- مجا: لطیفه ۸- ت:
 سبب ۹- ت: السا (بی نقطه) ۱۰- مجا: الناس . ت: (بی نقطه) ۱۱-
 ت و چایی: دیر باز ۱۲- در اصل کش

پای بر دست شه نهد ز شرف^۱
 بهر صحت دوی بیماران
 [باغبان چون به دهره پیراید
 خوشتر آید^۲ بهار اندر پی
 دردی ارچه درخت بی برگ است^۵
 [کوزه بر دست جای کی یابد
 سخت دل همچو آهن^۸ است فلک
 سخته^۶ و پاک کی شود هرگز
 گر کله رفت از سرت خوش باش
 هاقبت بیشتر به خیر بود
 پس از آن چون عدو شکر باشد
 شربت تلخ (و نیشتر)^۲ باشد
 شاخ را زو امید بر باشد^۳
 هر زمستان که سخت تر باشد
 در خزانش بسی ثمر باشد
 گل او گرنه پی سپر^۶ باشد^۷
 زان گهی تیغ و گه سپر باشد
 گرنه در بوته سیم و زر باشد
 کم نیاید کله چو سر باشد
 گرچه میل^{۱۰} بشر به شر باشد

الحکایة العاشرة من الباب السابع : عبسی^{۱۱} حکایت کند^{۱۲} که در بغداد در
 همسایگی^{۱۳} من جوانی بود از خاندان مجد و شرف و دودمان فضل و کرم ، و آبا
 و اجداد او از افاضل کتاب و اشراف و اصحاب دواوین بودند و نعمتی فاخر و
 مالی وافر او را از پدر میراث ماند . او آن مال را با زنان مطرب^{۱۴} و مردان^{۱۵}
 شاطر و حریفان ظریف و ندیمان کریم به (سماع و شراب)^{۱۶} و آنچه از لوازم آن
 باشد صرف کرد چنانکه از آن مال موروث قلیل و کثیر هیچ نماند و احتیاج و
 افتقار بدان ادا کرد که می فرمود تا سرای او نقض^{۱۷} می کردند^{۱۸} و^{۱۹} چوب و در^{۲۰} و
 آجر می فروختند^{۲۱} و بیرون^{۲۲} از^{۲۳} يك^{۲۴} خانه که در^{۲۵} آن نشسته بود هیچ نماند

- ۱- ت : ظفر ۲- مجا : بیشتر ۳- اساس : ندارد ۴- ت : آرد
 ۵- ت : بی برگشت ۶- مجا : بی سیر ۷- اساس : ندارد ۸- مجا :
 آهنی ۹- مجا ، ت : بخته ۱۰- مجا : مثل ۱۱- اساس : عتیقی . مجا :
 عبقی . ت : عبیقی . م ، ح و چایی : عنصری (از متن عربی تصحیح شد) ۱۲-
 مجا : کردیه ۱۳- مجا : همسایه ۱۴- مجا ، م و چایی : مطربه ۱۵-
 ت : مردمان ۱۶- مجا : به شراب و سماع ۱۷- مجا : خراب ۱۸- ت :
 کردند ۱۹- مجا : + درو ۲۰- مجا ، ت : + خشت ۲۱- ت : می فروخت
 ۲۲- مجا : بجز . ت : به بیرون ۲۳- ت : ندارد ۲۴- مجا : + در ۲۵- ت : + زیر

و^۱ دوستان و حریفان و همنشینان ترك مجالست و موافقت^۲ او کردند. از جمله آن جماعت که حریف شراب او بودند یکی حکایت کرد (که)^۳ بعد از آن که مدتی بود تا^۴ از صحبت او اعراض کرده بودم و از معاشرت او^۵ انقباض نموده به نزدیک^۶ او رفتم^۷ و وسط^۸ شتا و غایت قوت سرما بود او را یافتم تنها^۹ در^{۱۰} خانه خراب خفته و پاره پنبه کهنه که حشونهای^{۱۱} بود بی غلافی^{۱۲} در زیر افکنده و همچنین^{۱۳} پاره ای^{۱۴} بر زیر^{۱۵} پوشیده. مرا آن^{۱۶} حالت او در^{۱۷} رقت آورد و بروی شفقت آمد. گفتم: چگونه ای؟ گفت: چنین که (مشاهده می کنی)^{۱۸} گفتم: هیچ حاجت^{۱۹} داری؟ گفت^{۲۰}: به اسعاف آن قیام خواهی نمود؟ گفتم: آری، و پنداشتم که به جهت اخراجات و نفقه چیزی^{۲۱} خواهد طلبید^{۲۲}. گفت: حاجت من^{۲۳} آنست که مرا به نزدیک^{۲۴} فلان زن مطربه^{۲۵} بری تا او را (بازبینم)^{۲۶}، و گریستن آغاز نهاد. و این زنی بود که آن جوان بروی عشق آورده بود و تمامت مال و منال و ثروت و نعمت^{۲۷} بروی خرج کرده. من بروی ببخشودم و در حال به خانه خود رفتم و دستی جامه بیاوردم و در او پوشانیدم^{۲۸} و^{۲۹} به حمام بردم تا^{۳۰} سر و تن بشست و^{۳۱} طعام و شراب و بخور پیش او نهادم^{۳۲}؛ و چون از آن فارغ شد^{۳۳} او را به نزدیک^{۳۴} این مغنیّه بردم و چون مغنیّه او را بدان^{۳۵} حالت

- ۱ - مجا: ندارد ۲ - ت، م: مؤانست ۳ - از (ت) افزوده شد ۴ - مجا، که ۵ - ت: با او ۶ - مجا: به نزد ۷ - ت: در رفتم ۸ - مجا: + قوت، م و چایی، + فصل ۹ - ت: ندارد ۱۰ - ت: + آن ۱۱ - مجا: + بوده ۱۲ - مجا: بی غلاف، ت: + و ابره ۱۳ - مجا: ندارد ۱۴ - مجا، ت: پاره ۱۵ - ت: زیر ۱۶ - ت: بر ۱۷ - ت: ندارد ۱۸ - مجا: می بینی ۱۹ - ت: حاجتی ۲۰ - ت: + اگر باشد ۲۱ - مجا، ت: چیز ۲۲ - ت: طلبیدن ۲۳ - مجا: ندارد ۲۴ - مجا: نزد ۲۵ - مجا، ت: مطرب ۲۶ - ت: ببینم ۲۷ - مجا: نعمت و ثروت ۲۸ - مجا: پوشیدم ۲۹ - مجا، ت: + او را ۳۰ - مجا: و ۳۱ - مجا: + بعد از آن به خانه خود بردم، ت: + به خانه خود بردم ۳۲ - ت: بنهادم ۳۳ - مجا: شدم ۳۴ - مجا: به نزد ۳۵ - ت: بران

بدید شك نکرد که حال او قوامی پذیرفته است و کار او نظامی یافته و به همه حال او را تحفه‌ای^۱ و هدیه‌ای^۲ آورده باشد. او را بنشانند^۳ و به^۴ انبساط نام^۵ استقبال نمود و از حال او پرسیدن گرفت. من مصدوقه^۶ حال او^۷ چنانکه بود با او^۸ تقریر کردم تا آنجا رسیدم که جامه ها (از آن او نیست)^۹ که پوشیده است^{۱۰}. چون بر کیفیت ماجری وقوف^{۱۱} یافت (در حال او را)^{۱۲} گفت برخیز و بیرون رو^{۱۳} پیش از آنکه خواجه من بیاید و (ترا ببیند و)^{۱۴} چون چیزی نیاورده‌ای با من خصومت کند و گوید او را چرا راه دادی^{۱۵}، برخیز و بیرون رو تا من بر بام آیم و^{۱۶} با تو سخن^{۱۷} گویم^{۱۸}. بیرون آمد و منتظر بنشست تا او بر بام آمد^{۱۹}. ناگاه آن (خبر داشت)^{۲۰} که کاسه سکبای سرد شده بر سر او ریختند. آن جوان از سردی آن حرکت چون یخ بفسرد^{۲۱} و از زشتی آن حالت به دست و پای بمرد و خوار و خجل و حیران^{۲۲} برخاست و به های های بر خود بگریست و گفت: ای فلان محنت من بدان حد^{۲۳} رسید که بدین صفت مذلتی نیز کشیدم^{۲۴} و چنین^{۲۵} خواری بدیدم ترا^{۲۶} گواه می‌کنم که از صحبت نابکاران و فریب بدکاران توبه کردم و تا مرا زندگانی باشد بیش^{۲۷} گرد این طایفه نگردم. من بر او^{۲۸} طنز و افسوس^{۲۹} کردم^{۳۰} و گفتم اکنون توبه^{۳۱} می‌کنی که بر هیچ معصیت قدرت نداری و توبه چه سود دارد در این حالت که تویی؟ و او را با خانه بردم و جامه خود^{۳۲} از او^{۳۳}

- ۱- مجامعت : تحفه ۲- ت : هدیه ۳- ت : بسات . چایی : به بداشت
 ۴- ت : ندارد ۵- مجا ، ت : + او را ۶- ت : ندارد ۷- مجا : ندارد
 ۸- مجا : ندارد . ت : از آن منست . ۹- مجا : + از آن او نیست ۱۰- ت :
 خیر ۱۱- ت : ندارد ۱۲- ت : روید ۱۳- ت : ندارد ۱۴- ت :
 داده‌ای ۱۵- مجا ، ت : + و از بام ۱۶- مجا : سخنی ۱۷- مجاوت :
 + برخاست و ۱۸- مجا ، ت : آید ۱۹- چایی : کنیزك را بی حفاظی بر آن
 ۲۰- ت : سرد شد ۲۱- ت : + و بی‌دل ۲۲- مجا : ندارد ۲۳- مجا :
 بکشیدم ۲۴- مجا ، ت : و جنس این ۲۵- مجا : + و خدای را . ت : + و
 خدا را ۲۶- ت : ندارد ۲۷- مجا ، ت : وی ۲۸- مجا ، ت : کردن
 ۲۹- مجا ، ت : گرفتم ۳۰- مجا : توبت ۳۱- ت : خویش ۳۲- مجا : وی

بیرون کردم و او دیگر بار در آن میان^۱ پنبه شد^۲. و مدت سه سال برآمد که از او^۳ هیچ خبر نداشتم^۴ تا يك روز به^۵ باب اللطف^۶ ایستاده^۷ بودم غلامی طرقتوا طرقتوا می زد و سواری در پی او می آمد^۸. نگاه کردم آن جوان را دیدم بر مرکبی^۹ را هوار نشسته وزین و لگامی^{۱۰} پاکیزه بر وی نهاده و جامه های نیکو پوشیده. من حالی بروی سلام کردم و رکاب^{۱۱} او بیوسیدم و خدای را بر اصلاح^{۱۲} حال او شکر گفتم^{۱۳} و سبب آن از او پرسیدم. گفت: حمد و ثنا^{۱۴} خدای را - جلّ جلاله^{۱۵} - بر کرامت و لطفی که ارزانی داشت [و] مرا بفرمود^{۱۶} که موافقت کن و به وثاق^{۱۷} ما آی^{۱۸}. چون به سرای^{۱۹} او رسیدم^{۲۰} همان سرای اولین را دیدم مرمت فرموده و عمارت کرده و دیوارها به گچ و صابون و دو مجلس در مقابل^{۲۱} یکدیگر^{۲۲} معمور گردانیده و خزاین و مستراحات و مطابخ را عمارت فرموده و باقی خانه ها را صحن فراخ^{۲۳} راست کرده و سرای پاکیزه و خوش گشته^{۲۴} آنکه چندان متکلف^{۲۵} نبود که بار اوّل، و مرا در حجره ای بردرشهای خوب انداخته و (در آن سرای^{۲۶}) سه^{۲۷} غلام دیدم که هر غلامی را بدو خدمت^{۲۸} از خدمتهای سرای^{۲۹} منصوب^{۳۰} کرده بود^{۳۱}، و خادمی را^{۳۲} که از آن پدرش بود بر حرم قیم گردانیده و پیری دیگر^{۳۳} صالح و شایسته را در بانی فرموده،

-
- ۱ - مجا، ت: در میان آن
 ۲ - مجا، ت: + و از پیش او بیرون آمدم
 ۳ - مجا: وی
 ۴ - مجا: نیاتم
 ۵ - ت: ندارد
 ۶ - ت: الطاف
 ۷ - ت: ایستاده
 ۸ - ت: + در آن سوار
 ۹ - مجا، ت: مرکب
 ۱۰ - مجا: لگام
 ۱۱ - مجا، ت: دران
 ۱۲ - ت: صلاح
 ۱۳ - مجا: کردم. ت: گزاردم
 ۱۴ - مجا، ت: شکر و حمد
 ۱۵ - مجا، ت: ندارد
 ۱۶ - مجا: فرمود
 ۱۷ - مجا: سرای
 ۱۸ - مجا: + من در پی او برقم. ت: + من فرا
 ۱۹ - مجا: سرای
 ۲۰ - ت: رسید
 ۲۱ - مجا، ت: برابر
 ۲۲ - ت: + دران
 ۲۳ - ت: + و
 ۲۴ - مجا: بتکلف
 ۲۵ - مجا: سرای
 ۲۶ - ت: ندارد
 ۲۷ - ت: دو
 ۲۸ - ت: چا: به خدمتی
 ۲۹ - ت: سرای
 ۳۰ - ت: منصوب
 ۳۱ - مجا: ندارد
 ۳۲ - مجا، ت: نیز
 ۳۳ - مجا: ندارد

و دو سرهنگ بر در سر امرتب کرده ^۱ و وکیلی ^۲ برای خرید و فروخت معین گردانیده. پس در آن حجره بنشستم ^۳. اول میوه بیاوردند نه اندک (ونه) ^۴ بسیار بر طبقهای میانه پاکیزه اما کم تکلف. بعد از آن خوانی ^۵ نظیف ^۶ بیاوردند و آشهای لطیف بروی نهاده چنانکه ^۷ اسراف و تبذیر ^۸ نباشد ^۹ و چنانکه ^{۱۰} به بخل و تقصیر منسوب نکنند. و چون طعام بخوردیم لحظه‌ای به آسایش و خواب مشغول شد و پرده بیستند و مشومات و ریاحین بیاوردند و بنهادند. چون از خواب بیدار شد وضو ساخت و فرض وقت بگزارد، و عود سوز بیاوردند و (برای اوپاره‌ای) ^{۱۱} هود مجمری ^{۱۲} بر آتش نهادند (و برای ما پاره‌ای عود مطری) ^{۱۳} و طبق بیاوردند و صراحی شراب مطبوخ انگوری بروی به غایت نیکو و به جهت مانعید تمر بیاوردند. گفتم: این چه ترتیبها است که پیش از این عادت نداشتی؟ گفت: ترك سخن گذشته کن و بدان مشغول باش که امروز در آنیم. و به سماع و شراب و لهو و تماشا مشغول شد و من با او مساعدت نمودم و از پس پرده سه کنیزك در غایت جمال و نهایت کمال که هریک از ایشان از آن مغنیّه که با او ^{۱۴} اتلاف کرده بود (واز او ^{۱۵} آن استخفاف دیده) ^{۱۶} بهتر بودند ^{۱۷} و سماعی در غایت خوشی و نهایت دلکشی با ایقاع و اوزان ^{۱۸} اصول و فقرات و نغمات متناسب آغاز نهادند چنانکه من هرگز بیرون پرده سماعی دلگشا تر و در پرده تر از آن نشنوده بودم و بیم آن بود که پرده بر من بدرود چون آواز سماع از پرده بیرون افتم و چون آهنگ او در پرده شوم. و چون سورت ^{۱۹} شراب و لذت سماع در ما اثر کرد گفت: ای فلان آن ایّام گذشته ما با آن ثروت و نعمت و مکنت و حشمت و آن تبذیر و اسراف

-
- ۱ - ت: گردانیده ۲ - مجا: وکیل ۳ - مجا: بنشینم.
 ۴ - مجا: ندارد ۵ - مجا: ندارد ۶ - ت: لطیف ۷ - مجا:
 حندانیه که. ت: نه چندانی که ۸ - ت: ندارد ۹ - مجا: باشد ۱۰ - مجا:
 و بچندانکه. ت: و نچنان نیز ۱۱ - ت: وپاره‌ای ۱۲ - اساس: محرمی (از
 جب) ۱۳ - مجا: ندارد ۱۴ - مجا، ت: + آن ۱۵ - ت: ندارد
 ۱۶ - مجا: ندارد ۱۷ - مجا: ندارد ۱۸ - مجا: آواز بر ۱۹ - مجا: صورت

و بی انصافی و انلاف که من می کردم یاد داری ؟ گفتم : آری هرگز بود که من فراموش کنم آنچه از کرم و لطف تو بر یاد من است . گفت : اکنون من در نعمتی ام میانه و حالی متوسط و آنچه از عقل و علم و تجربت^۱ امور دنیا و احوال مردمان و عادت^۲ ایشان و آنکه^۳ با هر یکی زندگانی (به چه وجه^۴)^۵ می باید کرد مرا حاصل شده است ، خرسندی است از آن مالهای بسیار و این قدر فرش و ثياب و آلت و اسباب اگرچه در غایت^۶ کمال نیست کفایت و جمال من^۷ است^۸ . و دیدی که آن روز آن زن مطربه^۹ - که لعنتها بروی باد - بامن چه معامله کرد ؟ گفتم : آری و شکر خدای را که آن محنت^{۱۰} و بلیت به سر آمد و شجره دولت و عروس مقصود در بر آمد و متقاضی اقبال بر در . و^{۱۱} پرسیدم که سبب وصول این نعمت چه بود ؟ گفت : در آن روز که تو از من باز گشتی در يك روز^{۱۲} پسر عمی و خادمی که مولای پدرم بود در مصرفرمان یافتند و چهل هزار دینار از ایشان تر که ماند^{۱۳} ، بیشتری به من رسید و من هنوز (در میان آن)^{۱۴} پنبه خفته بودم ، خدای را شکر گزاردم و از تذبذب و اسراف توبه کردم و در ترتیب اسباب معاش تأمل و تفکر^{۱۵} پیش گرفتم . هزار دینار در عمارت این سرای صرف کردم و به هفت هزار دینار فرش و آلت و کنیزکان و غلامان^{۱۶} و آنچه دیدی بخریدم و دو هزار دینار به شخصی که^{۱۷} امین و معتمد^{۱۸} بود و بر عفت و دیانت او وقوف^{۱۹} تمام داشتم دادم تا به شرکت تجارتی می کند ، و ده هزار دینار در زمین مدفون کردم تا وقت^{۲۰} احتیاج را^{۲۱} ذخیره باشد^{۲۲} و باقی^{۲۳} آنچه ماند اسباب و ضیاع خریدم^{۲۴}

-
- ۱ - ت : + به ۲ - ت : عادات ۳ - ت : بدانچه ۴ - اساس :
 ۵ - مجا : چون ۶ - مجا : غایه ۷ - ت : ندارد ۸ - ت : هست
 ۹ - ت : مطرب ۱۰ - ت ، م : + به پایان ۱۱ - مجا : پس ۱۲ -
 اساس : دیگر روز (در عربی : فی يوم واحد) . م : همان روز ۱۳ - ت : + که
 ۱۴ - ت : در آن میانه ۱۵ - مجا ، ت ، م : تدبیر . چایی : تدبیر ۱۶ - ت : + و
 مراکب ۱۷ - ت : ندارد ۱۸ - مجا : معتمد و امین ۱۹ - ت ، م : وثوق . م :
 وثوقی ۲۰ - مجا : به وقت ۲۱ - مجا : ندارد ۲۲ - ت : ندارد ۲۳ -
 ت : + و ۲۴ - مجا : ندارد

که از غلّه آن هر سال آن قدر که اخراجات مرا کفایت باشد حاصل شود، و زندگانی در رفاهیت و خوشدلی می گذرانم چنین که^۱ می بینی. و تمامترین نعمتی آن است که بعد از این با تو و کسانی که جنس تو باشند اختلاط ندارم و معاشرت نکنم، و بفرمود تا مرا از خانه بیرون کردند و دیگر نزدیک^۲ خویش^۳ راه نداد.

فصل - در^۴ این حکایت چند فایده است :

یکی - آنکه مرد باید که پای بر جای و ثابت رای^۵ باشد و دل از دست ندهد و به صحبت^۶ زنان و دلداری ایشان فریفته نگردد^۷ و بر وفای ایشان اعتماد نکند و دل در پیوند و وصال ایشان نبندد و شیفته زلف و خال ایشان نشود که ایشان مال جویندنه کمال، و زربلند نه هنر، و سیم خواهند نه نسیم. اگر مال نماند (باتو)^۸ دوستی^۹ پایمال کنند و اگر سیم برسد دل از مهر تو چون سیم پیردازند و اگر زر ببرند تو نباشد در بند تو نباشند (و در این معنی می گویم : [العربیة]^{۱۰})

لَا تَرْجُوَنَّ وَفَاءَ الْخُرْدِ الْعَوْنِ	فَإِنَّ هَذَا مَخَالَ غَيْرَ مَسْنُونٍ
حَسَنُ الْوَفَاءِ وَحَسَنُ الْوَجْهِ فِي أَحَدٍ	لَا يَدْرُقُ جِي كَالْبَقَاءِ الضَّبِّ وَالْتُونِ

الفارسیّة :

دلبران با کسی وفا نکنند	تا توانند جز جفا نکنند
به وفاشان که کرد دل یکتا	که زغم پشت او دو تا نکنند
(شرط خوبی همین بود کایشان	جزید و نیک راجزا ^{۱۱} نکنند) ^{۱۲}
گرچه سیمین برند، بی زرو سیم	حاجت هیچ کس روا نکنند
ور کنی ز اشک دیده چون دریا	خویشتن با تو آشنا نکنند
به وفا وعده می دهند و چه سود	چون به وعده همی وفا نکنند

۱ - مجا : چنانکه ۲ - ت : به نزدیک ۳ - مجا : خورد ۴ - ت :

و در ۵ - ت : ثابت قدم ۶ - اساس : نصیحت ۷ - ت : نشود ۸ -

مجا ، ت ، م : ندارد ۹ - مجا ، ت ، م : + تو ۱۰ - از مجا ۱۱ -

ت : وفا ۱۲ - بیت از ت و چایی افزوده شد

يك جهان ار^۱ همه سزا بینند میل جز سوی ناسزا نکنند^۲
 (طمع خام را رها کن و رو کاین گره رسم خودرها نکنند)^۳
 و دوم - آنکه از صحبت زمرة^۴ ناسپاس^۵ ناحق شناس که حریف کاسه
 و ندیم کاس باشند احتراز کنند^۶ و از موافقت^۷ ایشان حساب برنگیرد^۸ و (برمرافقت
 ایشان)^۹ دل نهد که آن جماعت چون خوان برای نانی برسرپای^{۱۰} ایستند^{۱۱} و چون
 کاسه برای شور با^{۱۲} در بردیگ^{۱۳} نشینند و چون کاس برای جرعه‌ای روی به روی^{۱۴}
 گردند و چون سگ برای لقمه‌ای کوی به کوی پویند^{۱۵}؛ نفس خسیسه^{۱۶} ایشان رامیل
 به کاسه هریسه بیش از آن باشد که به بقاء رئیس، و رعایت کاسه و کاس و کیسه^{۱۷}
 بیش از آن کنند که صیانت اعراض نفیسه، چنانکه گفته‌ام : شعر^{۱۸}

تو میندار کاین جماعت را از تو خلق نفیسه می‌باید
 بسامدادان اگر بگاه آیند یا سر و یا هریسه می‌باید
 تا شوند این همه^{۱۹} ز تو راضی کاسه و کاس و کیسه می‌باید

هر دوستی که به^{۲۰} واسطه^{۲۱} کاس و کاسه باشد از آن کیسه برمدوز و هر
 مودت که علت آن نان و خوان بود آنرا مودت مخوان . آن زمره که برای
 طعمه‌ای^{۲۲} با تو برخوانند آیت وداع زود برخوانند که اخوان این روز بیشتر
 خدا رو خوانند؛ چنانکه این ابیات تازی و پارسی وصف حال ایشان می‌کند ،
 العربیة^{۲۳} :

إخواننا فی الاذی لیلتهز إخوان و کَلَمَّا خانت الایام قد خانوا
 آخضت فی الودّ صدفا غیر مختلط و مَنَّتْ جُمْلَتِهِمْ لَكَنَّهُمْ مَانُوا

- ۱- مجا : از ۲- این بیت در نسخه (ت) به جای بیت ششم آمده است.
 ۳- از ت و چایی افزوده شد ۴- اساس : زمرة صحبت ۵- مجا : + و
 ۶- مجا : کنند ۷- مجا : + و مرافقت ۸- مجا : برنگیرند ۹- مجا :
 ندارد . ت : موافقت ۱۰- مجا : با ۱۱- مجا : بایستند ۱۲- مجا : شوربائی
 ۱۳- مجا : در دیک ۱۴- مجا : کوی به کوی ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا :
 کاسه و کیسه و کاس ۱۷- مجا : بیت ۱۸- ت : گره ۱۹- ت : ندارد
 ۲۰- ت : + آن ۲۱- مجا ، ت : طعمه ۲۲- مجا : شعر عربیة

اذا ألین لهم فی عسرتی خشنوا
 و لو کخشنت فیهم مرة لانوا^۱
 دینی عنایتهم و الحقد دینهم^۲
 و إن ادن لهم بالشر لی دانوا
 العرص ران علیهم فی مطالبه
 یا لیت یوما علی اهوائهم رانوا
 العنز شأن به شادوا موددتهم
 غیر المدا جاء^۳ ما یدری لهم شأن
 و شادهم شادهم أم شادهم شادوا^۴
 [و لست ادری و صار الامر ملتبسا]

الفارسیّة :

زمره‌ای افسوس خوار ناسپاسند^۵ این خوران
 کز برای لقمه‌ای پویند چون سگ سوی تو
 دل کنند^۶ از مهرت این قوم جگر خواران نهی
 گر شکمشان پر نگردد یک دم از پهلوی تو
 پشته^۷ خارند در غیبت درشت و پرده در
 ور چه خندانند و خوش همچون گل اندر روی تو
 گرد انگیزند چون باد و چو آتش سرکشند
 گر بیفتد آب دولت یک زمان از جوی تو
 گر نگردی اصل شادیشان چو زر و زعفران
 همچو غم یکدم نباشند این خسان^۸ دلجوی تو
 ورنه اندر شهر حاکم باشی و فرمانروا
 خانه کی گیرند این تردامنان در کوی تو
 چون تناری مشک از آن پس دم به غمّازی زنند
 از خطا گر هیچ چین بینند در ابروی تو

۱- مصراع در (ت) چنین است : ولو تخشن یا مخشوش مرة لانوا ۲- مصراع در

(ت): دینی عنایتهم و ما دینهم ابد ۳- ت : المدا ۴- اساس : ندارد ۵- ت و

جایی : ناشناسند ۶- اساس : کند ۷- جایی : پشته ۸- مجا : زمان

رنگ و بویند آن گروه رنگ جوی^۱ تیز بوی
 هان و هان تا تیره نکند گند^۲ ایشان بوی تو
 عیب پوشانند شیران پلنگ افکن ز دوست
 سگ^۳ بود آن کس که جوید روز و شب آهوی تو
 طفل عقل و پیر حرصند و جوان شهوت شدند^۴
 گر نباشد گنده پیر دهر کدبانوی تو
 مردهای و هوی و نای و نوش باشند این خسان
 چونکه محنت اندر آید کر شوند از هوی تو
 [گوی بر بایند از اقران چو چوگان در کژی
 گر چه در چوگان فرومانند^۵ همچون گوی تو
 گشته یکسر عاشق این پیر زال شوی کش
 خود برین حجت نخواهد عقل شبهت شوی تو^۶]
 رومی و زنگی روز و شب چو کردند خلاف
 تر کنازی آن کند کامروز شد هندوی تو
 خود نگبرد^۷ دست و بر هر حرفت انگشتی نهد
 گر ببیند سستی در پنجه و بازوی تو
 از حسد نیک تو بد بیند ندیده از تو بد
 تا بدان بد^۸ نیک نادیده شود بد گوی تو
 دوست آن باشد که از غم راست گردد همچو موی
 فی المثل گر کز شود دور از سرت یک موی تو
 [تو فرشته خوئی و این قوم تر دامن چو دیو
 خشک کن خوئی که کمتر^۹ کس نگردهد خوی تو

۱- مجا، ت: + و ۲- مجا: نکند. ت: کید ۳- اساس: سنگ ۴-
 ت: روند ۵- ت: فرمانند ۶- از مجا و ت افزوده شد ۷- مجا: نگردهد
 ۸- ت: ندارد ۹- ت: کم برت

توی^۱ خرسندی گزین و خانه یکتا طلب

چون دل یکتا ندارد هیچکس در توی نو^۲ [

سوم^۳ - آنکه چون ویرا^۴ ارثاً او^۵ اکتساباً نعمتی و ثروتی حاصل آید در خرج و انفاق آن^۶ از تبذیر و اسراف و هرزه کاری و اتلاف محترز باشد. و همچنانکه نفقه بر عیال تنگ داشتن و در مروات و واجبات تقصیر کردن از جمله خصال ذمیمه و افعال نکوهیده است اسراف و تبذیر^۷ نیز^۸ همچنان داند و (خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا) را کار فرماید و در آن کوشد که از جمله (وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا) * [باشد]^۹، و فرمان (قوله تعالى) : (لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ) * * را ممثل^{۱۱} باشد چه اگر [آن]^{۱۲} جوان در آن مال موروث این سنت مسلوك داشتی چندان مذلت نبایستی کشید^{۱۳} و (آن همه محنت نبایستی دید)^{۱۴}. العریبه^{۱۵} : إِنَّ الْمُبْتَذِرَ مِنْ حِزْبِ الشَّيَاطِينِ وَاللَّهُ قَدْ حَرَّمَ التَّبَذِيرَ فِي الدِّينِ فَلَا تُبْذِرْ وَلَا تَقْتِرْ^{۱۶} وَكُنْ وَسْطًا الفارسیه :

چه کنی هرزه مال خود اتلاف ^{۱۷}	نیست اسراف عادت اسراف
گرچه اسراف نیست اندر خیر	خیر هم نیست هیچ در اسراف
دورباش از تهتك و تبذیر	تا شوی از بلای فقر ^{۱۸} معاف

- ۱- ت : روی ۲- از مجا و ت افزوده شد ۳- ت : وسیم ۴- مجا : او را
 ۵- مجا : و ۶- مجا ، ت : ندارد ۷- ت : تدبیر ۸- مجا : آنرا
 ۹- اساس : ندارد ۱۰- ت : ندارد ۱۱- چایی : ممثل ۱۲- از
 مجا ۱۳- ت : کشیدن ۱۴- مجا : من گفته ام . ت : و درین معنی گفته ام.
 ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا : یقتر ۱۷- چایی : چه کنی مال خود به هرزه تلف
 ۱۸- اساس : نقد

دست بیداد فقر بریندی وقت خرج از روی ره انصاف^۱

اعتدال مزاج مردم را برهاند ز عار حقنه و شاف

الحکایة الحادیة عشر من الباب السابع : آورده‌اند که در روزگار خلافت

امیر المؤمنین^۲ المعتضد بالله مردی را از بازرگانان مال^۳ بسیار بر امیری^۴ از امرای

لشکر معتضد جمع شد و آن امیر در ادای آن مال^۵ تقصیر و تأخیر می کرد و مطل^۶

و دفع می داد^۷ و بر آن صاحب حق استخفاف^۸ می نمود^۹ . چند نوبت آن

بازرگان به جهت استیفای حق خویش بر در سرای خلیفه تظلم کرد^{۱۰} و با وزیر

عبیدالله^{۱۱} بن سلیمان و تمامت ارکان مملکت و قواد و حجاب و مقربان حضرت

رجوع^{۱۲} کرد و مقصود او به حصول نپیوست . بعد از آن بازرگان چنین حکایت

کرد که چون از جواب نومید گشتم و طمع در استخلاص آن مال از جمله وسایل

و ذرایع بر گرفتم دوستی از دوستان مرا^{۱۳} گفت^{۱۴} ترا هدایت کنم به شخصی که

مال تو بتمامت^{۱۵} حاصل کند و تو محتاج آن نگردی که به کسی دیگر استعانت کنی .

مرا^{۱۶} فرابیش کرد^{۱۷} و با خود به سوق الثلاثا برد به نزدیک خیاطی که در مسجدی

نشسته بود و خیاطت می کرد و قرآن می خواند، و با آن خیاط ماجرای من شرح

داد . خیاط چون سخن او تمام^{۱۸} بشنید در حال بر پای^{۱۹} نداشت و با ما روی به

سرای امیر آورد^{۲۰} . و چون به نزدیک رسیدیم من پای بازپس نهادم^{۲۱} و با آن دوست

گفتم نیکو نکردی^{۲۲} که مرا و خود را و این شیخ را همین لحظه عرصه استخفاف

و استهزا و ضرب و شتم^{۲۳} و صفع^{۲۴} خواهی کرد، جمله ارکان مملکت^{۲۵} و وزیر

۱- چایی : وقت خرج اردهی تو خود انصاف ۲- مجا : ندارد ۳- ت : ندارد

۴- ت : ندارد ۵- مجا : ندارد ۶- م : تعطل . چایی : معطل داشته بود

۷- مجا : می نمود ۸- ت : + و استهزا ۹- مجا : می فرمود ۱۰- مجا ،

ت : داشت ۱۱- ت : عبدالله ۱۲- اساس : جزع ۱۳- مجا : با من

۱۴- مجا : + که ۱۵- ت : تمامت ۱۶- ت : و مرا ۱۷- مجا ، م :

گرفت ۱۸- ت : ندارد ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا : آمد ۲۱-

مجا ، ت و چایی : گرفتم ۲۲- م : کردی ۲۳- ت : ستم ۲۴- اساس :

سفه ۲۵- مجا : دولت

شفاعت کردند با او مفید نبود شفاعت این شیخ را چه اثر باشد؟ آن دوست بخندید و گفت: بلك نیست تو خاموش باش و منتظر می باش تا لطف خدای - تعالی - در حق خود (به سبب^۱ این شیخ)^۲ مطالعه^۳ کنی. و چون (به در سرای آن امیر)^۴ رسیدیم غلامان و خدمتکاران او^۵ چون آن شیخ^۶ را بدیدند تعظیم و احترام نمودند و قصد آن کردند که دست او بوسه دهند و گفتند: موجب نجشتم شیخ چه بوده است و مراد^۷ چیست؟ اگر مهمی است که^۸ به کفایت آن قیام توان^۹ نمود اشارت فرماید^{۱۰} و اگر به حضور امیر احتیاج است شیخ به سعادت در رود و بنشیند چندانکه^{۱۱} امیر فرو آید که^{۱۲} برنشسته است. بازرگان می گوید که من چون^{۱۳} تبجیل و اکرام^{۱۴} (ایشان در حق شیخ)^{۱۵} دیدم^{۱۶} امیدوار گشتم، و در رفتم^{۱۷} و بنشستم^{۱۸} و چون امیر باز آمد و خیاط را بدید اعزاز^{۱۹} و اکرام نمود^{۲۰} (و بزرگداشت هر چه تمامتر به جای آورد)^{۲۱} و گفت جامه بیرون نکنم تا آنکه که اشارت فرمایی که مراد چیست (و مقصود کدام)^{۲۲} تا در حال امثال و انقیاد نمایم. او سخن^{۲۳} من با او بگفت و گفت^{۲۴}: همین لحظه (خواهم که)^{۲۵} مال^{۲۶} بگزاری و او را از این قبض^{۲۷} بیرون آری. گفت: والله جز از^{۲۸} پنج هزار دینار نقد ندارم این^{۲۹} زر همین لحظه تسلیم کنم و به^{۳۰} باقی رهنها^{۳۱} بیارم و اقرار^{۳۲} کنم^{۳۳}

- ۱- ت: بواسطه ۲- مجا: ندارد ۳- چایی: ملاحظه ۴- مجا: آنجا ۵- مجا: ندارد ۶- مجا: خیاط ۷- مجا: + تو. ت: + او ۸- مجا، ت: + ما ۹- مجا، ت، م: توانیم ۱۰- مجا: فرمای ۱۱- ت: چنانکه ۱۲- مجا، + با بزرگان ۱۳- ت: ندارد. مجا: + آن ۱۴- مجا: احترام ۱۵- مجا: ندارد. ت: + را ۱۶- مجا: + از آن جماعت ۱۷- مجا و چایی: در رفتم ۱۸- مجا و چایی: بنشستم ۱۹- ت، م و چایی: اعظام ۲۰- مجا: تمام فرمود ۲۱- مجا: ندارد ۲۲- مجا: ندارد ۲۳- مجا: قصه ۲۴- مجا: + و گفت که می خواهم که ۲۵- مجا: ندارد ۲۶- ت: + او ۲۷- مجا، ت و چایی: قید ۲۸- مجا: که بجز ۲۹- مجا: آن ۳۰- مجا، ت: ندارد ۳۱- ت: + بسیار ۳۲- مجا، ت: اشهاد ۳۳- مجا: + و آن مرد را وکیل گردانم. ت: براوان دیگر مرد را. م: ترا و آن دیگر مرد را

که اگر به يك ماه^۱ نگزارم او^۲ و كيل من^۳ باشد به فروختن. و در حال پنج هزار دینار بگزارد و به^۴ باقی رهنهای زیادت از آنچه (وجه من بود)^۵ بیاورد و تسلیم کرد و خوشدل و با مقصود باز گشتم^۶. چون خیاط را با مسجد او رسانیدم^۷ تمامت آن مال در پیش او بنهادم^۸ و گفتم: من از حصول این مبلغ نومید شده بودم^۹ به برکات^{۱۰} قدم و دم^{۱۱} تو با من رسید مرا چنان می باید که هر چند که دل تو خواهد^{۱۲} از این زر برگیری. گفت: ای فلان نیکویی را^{۱۳} که با تو کردم^{۱۴} مکافات می کنی و به من گمان بد می بری مال خود بر گیر^{۱۵}، خدای ترا برکت^{۱۶} دهد (و باز گرد)^{۱۷}. گفتم: مرا يك حاجت دیگر بمانده^{۱۸} است^{۱۹}. گفت^{۲۰}: (بگویی. گفتم: آنکه با من حکایت کنی که از)^{۲۱} چه^{۲۲} سبب^{۲۳} بود که آن^{۲۴} امیرسخن (هیچ کس را)^{۲۵} در باب من (قبول نکرد)^{۲۶} (نه از^{۲۷} آن وزیر و نه^{۲۸} از آن ارکان دولت)^{۲۹} و ترا طاعت داشت (و فرمانبردار شد)^{۳۰}. گفت: ای فلان به مراد خویش^{۳۱} رسیدی مرا بیش از این از کار باز مدار من (در^{۳۲} التماس)^{۳۳} الحاح کردم (و بر درخواست لجاج نمودم)^{۳۴}. گفت: (من مردی ام)^{۳۵} چهل سال

- ۱- ت: که حاضر است که اگر يك ماه را. مجا: که اگر تا يك ماه ۲- ت: وی. مجا: + در فروختن ۳- ت: ندارد ۴- مجا: ندارد ۵- مجا، ت: مرا بروی ثابت بود ۶- مجا: باز گشتم ۷- ت: رسانیدیم ۸- مجا: نهادم ۹- ت: بودیم ۱۰- ت: برکت ۱۱- مجا: دم و قدم ۱۲- مجا، ت: می خواهد ۱۳- مجا، ندارد ۱۴- ت: + پس زود ۱۵- مجا: + که ۱۶- ت: مکافات. چاهی: برکات ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- مجا: مانده ۱۹- مجا: + مرا معلوم کن ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- مجا: ندارد ۲۲- مجا: که چه ۲۳- ت: + را ۲۴- ت: این ۲۵- مجا، ت: از آن هیچ کس ۲۶- مجا، ت: مسموع نداشت ۲۷- ت: ندارد ۲۸- ت: ندارد ۲۹- مجا: ندارد ۳۰- مجا: ندارد ۳۱- مجا و ت: خود ۳۲- ت: ندارد ۳۳- مجا: ندارد ۳۴- مجا: ندارد ۳۵- مجا: ندارد. ت: که

است تا در این مسجد امامت و مؤذنی می‌کنم و معاش من از خیاطت باشد يكروز نماز شام نماز بگزاردم و از مسجد بیرون رفتم^۱ تا به^۲ خانه روم در راه^۳ ترکی (را دیدم)^۴ که (در این محله)^۵ وثاق داشت، مست بر در سرای^۶ ایستاده^۷ بود^۸ و دست در عورنی صاحب جمال زده^۹، و می‌خواست که او را در^{۱۰} سرای خویش^{۱۱} برد و آن عورت امتناع می‌نمود و فریاد می‌کرد که شوهر من (طلاق خورده است)^{۱۲} که از خانه غایب نباشم و زاری و خواهش می‌کرد. من پیامدم و از آن ترك درخواست کردم تا ترك آن عورت کند. او دبوسی در دست^{۱۳} داشت بر سر من زد و سر من بشکست و مرا بینداخت و عورت^{۱۵} را به جبر^{۱۶} در سرای^{۱۷} برد. و من به منزل خود رفتم و خون از سرو جامه بشستم^{۱۸} و (دیگر بار)^{۱۹} با آن^{۲۰} مسجد آمدم و نماز خفتن بگزاردم و جماعتیان^{۲۱} را (با خود^{۲۲} به در سرای آن^{۲۳} ترك بردم^{۲۴} تا باشد که آن عورت را از دست آن ظالم خلاص توانم داد. و چون آواز ما بشنید با جمعی از^{۲۵} غلامان و اعوان خود^{۲۶} بیرون آمد و بانگ بر جماعتیان^{۲۷} زدند^{۲۸} و خوف^{۲۹} در ایشان نشست^{۳۰} و از^{۳۱} میان (آن گروه)^{۳۲} مرا^{۳۳}

- ۱- مجا، ت و چایی : آمدم ۲- ت : با ۳- مجا : در میان محله . ت :
در میان کوی ۴- ت : دیدم . مجا : ندارد ۵- مجا : ندارد ۶- مجا :
خانه . ت : سرا ۷- ت : استاده ۸- ت : ندارد ۹- مجا : + بود
۱۰- ت : + آن ۱۱- مجا : خود ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- ت : م و
چایی : به طلاق سوگند خورده است ۱۴- ت : ندارد ۱۵- مجا : آن عورت
۱۶- مجا : زهر . م : قهر ۱۷- مجا ، ت : سرا ۱۸- مجا ، ت : فرو شستم
۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا ، ت : ندارد ۲۱- مجا : جماعت ۲۲- مجا :
برگرفتم و باد . ت : فرا پیش گرفتم و با خود ۲۳- ت : ندارد ۲۴- مجا ، ت :
آدم ۲۵- مجا : ندارد ۲۶- مجا : از خانه ۲۷- مجا : آن جماعت
۲۸- مجا : زد ۲۹- ت ، م و چایی : چوب ۳۰- ت : نهاد . مجا ، م و چایی :
نهادند . ۳۱- مجا : + آن ۳۲- مجا : ندارد ۳۳- مجا : در

به ضربات متواتر و صفعات متوالی مخصوص گردانید^۱ و چندان بزدند که بی‌هوش
بیفتادم و همسایگان مرا بر گرفتند و با خانه بردند. نیم شب را^۲ باهوش آمدم و^۳
از حمیت دین و صلابت دیانت و ظلم شنیع که (از آن ترك مشاهده کرده بودم)^۴
خواب و آرام از من بر مید و با خود گفتم که ترك مست باشد و اوقات نشناسد
بر خیزم و بانگ نماز بگویم^۵، شك نکند که روز است، آن عورت را اطلاق
کند و^۶ باشد که (اذان من)^۷ سبب^۸ اذن او شود^۹. با آن کوفنگی و خستگی^{۱۰}
به هزار حيله (بیرون رفتم و)^{۱۱} بر مناره شدم^{۱۲} و بانگ نماز بگفتم و مترقب
و مترصد بنشستم، چشم بر راه نهاده (که اگر)^{۱۳} آن عورت از^{۱۴} سرا بیرون آید،
و الا قامت نیز بگویم تا به صبح متیقن گردد و آن مظلومه^{۱۵} را خلاص دهد.
و چون^{۱۶} يك لحظه از بانگ گفتن^{۱۷} (من بگذشت)^{۱۸} شارع دیدم پر از^{۱۹} سوار
و پیاده شده^{۲۰} و مشاعل و شموع می آوردند^{۲۱} که که بود که (این ساعت)^{۲۲} بانگ
نماز گفت و کجاست این کس؟ من از مناره آواز دادم که من گفتم و اینك اینجا ام.
گفتند: فرو آی و فرمان امیر المؤمنین را امثال نمای. با خود گفتم: خدای فرج
بخشید^{۲۳}. فرو آمدم، (بدر را دیدم که)^{۲۴} حاجب خاص بود و مدار مملکت بر
وی^{۲۵} و جمعی غلامان باوی. مرا به نزدیک امیر المؤمنین المعتمد^{۲۶} بردند و چون

- ۱- ت: گردانیدند ۲- مجا: ندارد ۳- مجا: ندارد ۴- مجا: دیده بودم
۵- ت، م و چایی: + چون بانگ نماز بشنود ۶- مجا: و آن
۷- مجا: و اذان من ۸- مجا: ندارد. ت: این ازاز من ۹- مجا: موجب
۱۰- مجا: باشد ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: رفتم
۱۴- مجا: تا آن ۱۵- مجا، ت: از آن ۱۶- اساس: مظلوم ۱۷- ۱۷- مجا: ندارد
۱۸- مجا: بعد از. ت: بعد از اینکه بانگ نماز بگفتم. ت: که بانگ
نماز بگفتم ۱۹- ت: يك لحظه برآمد ۲۰- اساس: بران ۲۱- مجا و
ت: شد ۲۲- ت: + و آواز می دادند که این مرد ۲۳- مجا: ندارد ۲۴- مجا:
م و چایی: فرود ۲۵- مجا، ت: آورد ۲۶- م و چایی: فرود ۲۷- مجا:
چون بدیدم ۲۸- مجا: + بود ۲۹- مجا: معتمد

(به نزدیک او رفتم ^۱) ^۲ مرا ^۳ گفت : ترا ^۴ چه بر آن باعث آمد که مردمان را مغرور می گردانی به گفتن بسانگ نماز بی ^۵ وقت تا خداوندان حاجت ^۶ بیرون آیند و روزه داران از اکل و شرب در وقتی که مباح است امساک کنند و عساک ترک طواف ^۷ گیرند و پاسبانان نه به وقت ^۸ به خواب مشغول شوند؟ گفتم : اگر امیرالمؤمنین مرا از بآس و هیبت خود ایمن گرداند (و به جان زنهار دهد) ^۹ صورت ^{۱۰} حال (چنانکه هست بر رأی او) ^{۱۱} عرضه دارم گفت. ترا امان دادم. من قصه (از او) تا آخر ^{۱۲} ^{۱۳} با او تقریر کردم (و اثر جراحات ^{۱۴} که بر اعضای من بود بدو نمودم) ^{۱۵}. بدر ^{۱۶} را بفرمود ^{۱۷} که برو و آن زن و ^{۱۸} غلام را همین لحظه حاضر کن (و مرا با گوشه ای بردند) ^{۱۹} و بدر برفت ^{۲۰} و آن ^{۲۱} غلام ^{۲۲} و آن زن را حاضر گردانید ^{۲۳}. اول معترضه از زن سؤال کرد ^{۲۴}، همچنانکه ^{۲۵} من گفته بودم تقریر کرد ^{۲۶}. بدر را گفت ^{۲۷} : او را ^{۲۸} با ^{۲۹} پیش ^{۳۰} شوهر فرست (با معتمدی) ^{۳۱} و بگوی تا از زبان من (شوهر او را بگوید تا او را) ^{۳۲} نرنجاند و با او احسان کند که او در این صورت مجرم نیست، و بفرمای ^{۳۳} تا از بیت المال هزار دینار به وی دهند. بعد از آن مرا آواز داد و چون در خدمت او بایستادم، روی به غلام کرد و گفت : اجرا و جامگی تو چند است و عطیه و ارزاق تو چه مقدار ^{۳۴} ؟ او مبالغ بر شمرد [و] گفت ^{۳۵} : ترا ^{۳۶}

- ۱- ت : در رفتم ۲- م : آنجا رسیدم ۳- مجا : با من ۴- مجا :
 که . ت : ندارد ۵- ت : نه در ۶- م : ساحت . چایی : آنساحت ۷-
 مجا : طوف ۸- چایی : بی محل ۹- مجا : ندارد ۱۰- ت : و صورت
 ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- ت : ندارد ۱۳- مجا : تمامت ۱۴- ت : جراحاتی
 ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا : او بدر حاجب ۱۷- مجا : فرمود ۱۸-
 مجا ، ت : + آن ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا : رفت ۲۱- مجا : +
 زن و آن ۲۲- ت : + را ۲۳- مجا ، ت : کرد ۲۴- ت : + او
 ۲۵- مجا : چنانکه ۲۶- مجا ، ت : بگفت ۲۷- مجا ، ت : فرمود که ۲۸-
 مجا : زن را با معتمدی . ت : ندارد ۲۹- مجا : ندارد ۳۰- ت : بر ۳۱-
 مجا : ندارد ۳۲- مجا : بگویند تا او را . ت : شوهر او را ۳۳- مجا : بگویند
 ۳۴- ت : + است ۳۵- مجا ، ت : + پس ۳۶- ت : + این

چندین نعمت و ثروت و لطف خدای - تعالی ^۱ - کفایت نبود که بر معاصی اقدام نمایی ^۲ و قصد حرم ^۳ و اهل پرده ایشان کنی ^۴ و حرمت شریعت نگاه نداری ^۵ و هیبت من حذف کنی و بدین نیز بسنده نباشی ^۶ و آن کس را که بر تو ^۸ امر معروف کند بزنی و برنجانی ؟ این غلام ^۹ سر در پیش بمانده ^{۱۰} و هیچ ^{۱۱} جواب نتوانست گفت. پس بفرمود تا جوالی بیاوردند و چند گنج کوپ ^{۱۲} و آن غلام را خل ^{۱۳} بر نهادند و ^{۱۴} دست و پای او ^{۱۵} (به زنجیر) ^{۱۶} بستند ^{۱۷} و فرآشان را بفرمود تا ^{۱۸} بدان گنج کوپها (او را) ^{۱۹} (خرد و مرد کردند) ^{۲۰} (چنانکه ریزه ریزه شد پس بفرمود که در) ^{۲۱} دجله انداختند و مرا گفت : ای شیخ بعد از این از اجناس منکر هر چه بینی امر معروف به جای آر ^{۲۲} و در تغییر آن بکوش و اگر همه این بدر باشد که ^{۲۳} مقرر تر از او (نزدیک ^{۲۴} من کسی ^{۲۵}) ^{۲۶} نیست و اگر کسی (فرمان تو نبرد یا عنادی کند) ^{۲۷} نشان من و تو آن است که همین وقت ^{۲۸} امشب که ^{۲۹} بانگ نماز گفنی بگویی من خود ترا آواز دهم. او را دعا گفتم و باز گشتم و این خبر در میان موالی و غلمان و قواد و تمامت حشم و متجندة شایع و منتشر گشت ^{۳۰}. و بعد از آن هیچ کس را خطابی نکردم در طلب انصافی ^{۳۱} که اجابت نکرد و تا

-
- ۱ - ت : + در حق تو ۲ - مجا : می باید نمود ۳ - مجا ، ت : +
 مردمان ۴ - مجا : کرد ۵ - مجا : نداشت ۶ - ت ، م و چایی : خرق
 ۷ - مجا ، ت : نکنی ۸ - مجا : ترا ۹ - مجا : + را ۱۰ - اساس :
 نمانده ۱۱ - ت : + سخن را ازین سخنها ۱۲ - ت : + و بفرمود تا ۱۳ -
 مجا : + گردن ۱۴ - مجا : + به زنجیر ۱۵ - ت : ندارد ۱۶ - مجا :
 ندارد ۱۷ - مجا : + و در جوال افکندند . ت : + و سر جوال بستند ۱۸ -
 مج : - او را ۱۹ - مجا ، ت : ندارد ۲۰ - ت : فرو گرفتند ۲۱ - مجا :
 پس به . ت : چنانکه ریزه ریزه شد پس در ۲۲ - ت : آور ۲۳ - مجا : + به
 نزد من ۲۴ - ت : به نزدیک ۲۵ - ت : هیچ کس ۲۶ - مجا : ندارد
 ۲۷ - مجا : عنادی کند یا فرمان تو نبرد ۲۸ - مجا ، ت : + که ۲۹ - مجا ،
 ت : ندارد ۳۰ - مجا ، چا : شد ۳۱ - اساس و مجا : انصاف

امروز^۱ حاجت نیفتاد که به ناوقت^۲ بانگ نماز گویم .

فصل - و از جمله فوایدی^۳ (که در)^۴ این حکایت است^۵ :

یکی - آن است که مرد باید که^۶ در همه احوال شکر باری - تعالی - به اقامت وظایف طاعت بگزارد^۷ و از وخامت عاقبت^۸ معصیت در دین و دنیا محترز باشد و برهنگ استار مسلمانان اقدام ننماید و از خیانت و بد اندیشی به حرم^۹ اخوان دور باشد تا در دین و دنیا سبب زوال ایمان و هلاک جان نگردد (چنانکه آن ترك را ، و (در این معنی)^{۱۰} می گویم^{۱۱} :

العریة :

فَلَا تَكُنْ فَاسِقًا لِلْإِسْتِزْ هَتَا
فَلَا تُحَارِبْ بِمَا أَوْلَاكَ مَوْلَا

أَلْفِيقُ شَوْمٌ وَهَتَاكَ السُّتْرُ مِنْ سَفَا
أَوْلَاكَ مَوْلَاكَ مِنْ أَحْسَانِهِ نَعْمَا
الفارسیة :

چند از این همچو صبح پرده دری
در خور زخم تیر چون سپری
هم از او عاقبت شوی سپری
ور چه پایت کند فلك سپری^{۱۲}
گرچه هستی سری و این^{۱۳} سپری
هم تو بر گردن اوفتی ز سری
منکری منکری ز کون خری
نکند روزگار عشوہ خری^{۱۴}
ور چو فندق همه دل و جگری

ای چو شامت سیمه گلیم آخر
چو کمانت گمان کزست^{۱۵} از آن
سپری می کند سرا ایام
[سپری گردی از فلك روزی
سرسری در کسی نگاه مکن
بر سر آبی چو موی زود ولیک
امر معروف و نهی منکر را
در^{۱۶} خری کم کن ای پسرکز^{۱۷} تو
مثل جوزت ز سر^{۱۸} فرو کوید

۱- ت : + دیگر ۲- مجا : بی وقت ۳- اساس و مجا : فواید ۴-

مجا : ندارد ۵- مجا : ندارد ۶- ت : ندارد ۷- ت ، م : بگذارد

۸- ت : عاقبت ۹- ت : محرم ۱۰- ت : ندارد ۱۱- مجا : ندارد

۱۲- اساس و مجا : کمان دست ۱۳- این بیت فقط در نسخه ت آمده است ۱۴-

مجا : هم ۱۵- ت : رو ۱۶- مجا ، ت : گر ۱۷- ت : عشوہ گری

۱۸- مجا ، ت : پسر

دوم - آنکه هر که دین دار و متدین و محقق و مؤمن^۱ بود^۲ باید که چون بر منکری اطلاع یابد در تغییر آن به قصارای امکان^۳ برسد و در اعانت مظلومان و اهانت ظالمان به حد^۴ وسع و^۵ طاقت بکوشد تا شریعت محمدی منصور و (رنود و)^۶ فسقه مقهور گردند، و از کثرت عدد فساق و قوت و شوکت ایشان محترز نباشد^۷، و اگر نیز تحمل ایذائی یا مقاسات مشقتی بپاید کرد از^۸ قاعده مصطفوی که (ما اَوْذَىٰ نَفْسٍ مِّثْلَ مَا اَوْذَىٰتِ) ^۹ (قدم بازپس نگیرد و یقین شناسد که عاقبت انصار حق منصور باشند^{۱۰} و احزاب شیطان^{۱۱} مقهور، و آن مجاهدت سبب جاه (ورفت)^{۱۲} دنیا و آخرت گردد چنانکه آن مؤذن را گشت که امثال امر^{۱۳} ربّانی و انقیاد حکم یزدانی که (وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ طَائِفَةٌ^{۱۴} يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) * به جای آورد و بر مقتضای^{۱۵} الفاظ دُرّ ربار سیتد کاینات که (قَالَ النَّبِيُّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ) : (أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ^{۱۶} عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ وَ إِنْ قُتِلَ صَاحِبُ ذَلِكَ فَهَوَّ شَهِيدٌ) به افضل جهاد قیام نمود، و در این معنی^{۱۷} می گویم : [العربیة]^{۱۸}

(أَمْرُكَ بِالْعَرَفِ أَفْضَلُ الشَّيْمِ)	وَنَهْيُكَ النَّكَرَ غَايَةُ الْكَرَمِ
كَدَّ فَضْلَتَ مِنْهُمَا وَيَمْنِيهِمَا ^{۱۹}	أُمَّةٌ صَدَّرَ الْوَرَى عَلَى الْأَمَمِ ^{۲۰}
كَمْ بِهِمَا ^{۲۱} لَا عَدَمَتْ خَيْرُهُمَا	تَصَرَّ إِذَا جَالَسًا عَلَى الْقَمَمِ
الفارسیّة ^{۲۲} :	

بهترین خصلت اهل دین را جز امر معروف و نهی منکر نیست
 هر که او نیست اندرین حلقه ز اهل دین جز چو حلقه بر در نیست

- | | | | |
|--------------------|-------------------|------------------------|-------------------|
| ۱ - ت : ندارد | ۲ - ت : باشد | ۳ - مجا : کمال | ۴ - ت : |
| ندارد | ۵ - مجا : ندارد | ۶ - چایی : باشد | ۷ - مجا : + شاره |
| نبوی و | ۸ - مجا : او ذیتم | ۹ - ت : باشد | ۱۰ - مجا : شایطین |
| ۱۱ - مجا : ندارد | ۱۲ - اساس : ندارد | ت : فرمان (متن از مجا) | ۱۳ - مجا : |
| امة | ۱۴ - ت : ندارد | ۱۵ - مجا و ت : ندارد | ۱۶ - اساس : الحق |
| ۱۷ - مجا و ت : باب | ۱۸ - اساس : ندارد | ۱۹ - ت : بینهما | ۲۰ - مجا : بیت |
| اول و دوم را ندارد | ۲۱ - مجا : تنها | ۲۲ - مجا : ندارد | |

در بهار^۱ صفا ز دوحه صدق
لاجرم نیست عزت ایمان را
اندرین خشکسال دین و خرد
(چون بدین دسترس نمی یابم
سر هر خر سزای افسار است
[دست بر سر چگونگی دارم پای
ننیوشند^۲ این خوران سخنم
میوه بساغ عقل ضایع شد

سوم - آنکه پادشاه باید که چون بر ظلمی وقوف یابد و بر ستمی مطلع گردد داد مظلومان بدهد و انصاف از ظالمان بستاند و در عدل بگشاید و دست ظلم بر بندد تا مثال ربّانی را که (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ)* کار فرموده باشد و از فایده (عَدْلٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سِتِينَ^۳ سنة) محروم نماند. و پیوسته مصلحان را دست گیرد و مفسدان را سر کوفته دارد تا دولتش پایدار بود^۴، چنانکه معتضد کرد^۵. العربیّة^۶ :

العَدْلُ فِي مَلِكِ الْمُلُوكِ ضِيَاءُ
بِالْعَدْلِ يَعْتَدِلُ الْمَزَاجُ بِمَلِكِهِمْ^۷
الفارسیّة :

ایزد آن را که خسروی دادست
ملك اگر فی المثل سرایی شد
هر که در بند داد دارد دل

- ۱ - مجا : بهاء ۲ - مجا : بهتر ۳ - ت : چو ۴ - مجا : دین
۵ - ت : ندارد ۶ - از (ت) افزوده شد ۷ - ت : بنیوشند ۸ - ت : ندارد
۹ - مجا : بماند ۱۰ - ت : + و درین معنی می گویم ۱۱ - مجا : ندارد
۱۲ - مصراع دوم در (ت) چنین است : اصبت به الحفرا والرقبا ۱۳ - ت : لملکهم

ظلم شد رنج ظالم و مظلوم دادگر در دو کون دلشادست
تنگ راهی است ظلم نیک مخوف عدل صحرای امن و آبادست
ظلم آباد را کند ویران باز ویران^۱ ز عدل آبادست
ملکت از ملکت سلیمان است نیست ثابت از آنکه پربادست

الحکایة الثانية عشر من الباب السابع : ابومسکین صدقه از جمله مغنیان بود و به مجالس هارون الرشید حاضر شدی^۲. (نگاه بودی)^۳ که نوبت^۴ سرود و سماع به وی رسیدی و^۵ وقت بودی^۶ که محروم باز گشتی، به جهت آنکه از آحاد مغنیان و اتباع ایشان بود. او حکایت کرد^۷ که شبی ما را آواز داد^۸ و چون در رفتیم پرده^۹ آویخته بودند و او از پس پرده نشسته [بود]^{۱۰}، ما را بیرون پرده بنشانند و خادمی بیرون آمد و اسماعیل بن جامع را که مقدم و اسناد مغنیان بود فرمود تا نوبتی سماع بکند. او این شعر^{۱۱} در^{۱۲} صوتی خوش و آهنگی دلکش گفتن گرفت. العربیة^{۱۳} :

قِفْ بِالْمَنَارِلِ سَاعَةً فَتَأْمَلِ هَلْ بِالْذِّیَارِ الزَّائِرِ^{۱۴} مِنْ مَنَزَلِ
أَوْ لَا یَقِیمُ^{۱۵} تَوَقَّعِ^{۱۶} وَ تَلْمِذِی
مَا بِالْذِّیَارِ مِنَ الْبَلِیِّ وَ لَقَدْ أَرَى
وَ أَحَقُّ مِنْ یَبْکِیْ بِکُلِّ مَحَلِّ
عَانِ^{۱۸} بِکُلِّ حَمَامَةٍ^{۱۹} سَجَعَتْ لَهُ
یَبْکِیْ فِیْفَضَحَهُ الدَّمُوعُ وَ عَیْنُهُ^{۲۰}

هَلْ بِالْذِّیَارِ الزَّائِرِ^{۱۴} مِنْ مَنَزَلِ
وَسَطَ الدِّیَارِ کَافُنِیْ لَمْ أَعْمَلِ
أَنْسُوفُ^{۱۷} یَحْمِلُنِیْ الْهَوَى فِی مَحْمَلِ
عَرَضَتْ لَهُ فِی مَنَزَلِ لِلْمِعْوِلِ
وَ غَمَامَةٌ بَرَقَتْ بَنُوْءُ الْأَعْزَلِ
مَا عَاشَ مُخْضَلَّةً^{۲۱} کَفِیضِ الْجَدْوَلِ

- ۱ - ت : بیران ۲ - مجا : می آمد ۳ - مجا : وقتی . ت : وقت بودی
۴ - ت : + در ۵ - مجا : ندارد ۶ - ت : ندارد ۷ - مجا و ت : کند
۸ - ت : دادند ۹ - ت : پرده ای ۱۰ - اساس : ندارد ۱۱ - مجا : ندارد
۱۲ - مجا : به ۱۳ - ت : الشعر ۱۴ - مجا : و زائر . ت : لرائد ۱۵ -
مجا : یقیم ۱۶ - مجا : تلقفی ۱۷ - ت : سوق ۱۸ - مجا و ت : عان
۱۹ - مجا : حمام ۲۰ - ت : علیه ۲۱ - مجا : محضله . ت : محله

الفارسیّة^۱ :

آنجا توقف کن دمی بنگر که یابی محرمی
 کز دل فرو شوید غمی سازد سرایش منزل
 ورنی^۲ ستاده برگذر تا کی کنی هر سو نظر
 زین سان که من^۳ هستم مگر دیوانه ام نی^۴ عاقلم
 در جانم آید این خلل کامروز دیدم این^۵ طلل
 اینجا بمیرم بی اجل تا (تونهی)^۶ دلا محملم
 چشمم به گریه شد سزا چون دید بی یاران مرا
 شاید که بفزایم بکا چون در فراق معلوم^۷
 مرضی کند گر ناله ای یسا ریزد ابری ژاله ای
 یا^۸ بشکفتد^۹ خوش لاله ای غم بیش گردد حاصلم
 گرچه بسی کوشیده ام تا عشق را پوشیده ام
 این اشک بر جوشیده ام پیدا کند راز دلم
 خادم بیرون آمد و گفت : هر که از شما این صوت می داند بگوید . از
 آن زمره هر که این صوت^{۱۰} یادداشت بگفت . همانا که او را طرب نیاورد^{۱۱}
 و نپسندید . خادم بیرون آمد و روی به من کرد و گفت : یا صدقه اگر تو این صوت
 می دانی^{۱۲} بگوی^{۱۳} . من آغاز کردم و آن جماعت تعجب نمودند از اقدام من بر
 گفتن صوتی که از جمله استادان و مقدّمان نپسندید^{۱۴} ، و چون تمام کردم خادم گفت :
 احسنت اعادت کن . من اعادت می کردم و ایشان در تحسین می افزودند تا آنگاه
 که هفت بار بگفتم . (بعد از آن)^{۱۵} خادم بیرون آمد ، گفت : برخیز و به نزدیک
 امیرالمؤمنین در آی (تا سماع کنی)^{۱۶} در موضعی که نظر او بر تو باشد . برخاستم

۱ - مجا : ندارد . ت : ترجمه این آیات اینست ۲ - جزمجا : وزبی ۳ -

مجا : این سادگی ۴ - ت : نه ۵ - ت : زین ۶ - ت : برنهی ۷ -

ت : فراق مغول ۸ - ت : تا ۹ - ت : نشکفتد ۱۰ - مجا : صورت

۱۱ - ت : ندارد ۱۲ - ت : می توانی گفت ۱۳ - ت : بگو ۱۴ - مجا :

نپسندیدند ۱۵ - مجا : پس ۱۶ - مجا : و سماع کن

و در رفتم و جمله مغنیان بیرون پرده بماندند و من سه نوبت دیگر آن صوت را اعادت کردم و هر نوبت امیرالمؤمنین بر لفظ می راند که احسنت یا صدقه. و چون لطف خدای ^۱ - تعالی ^۲ - در حق خویش ^۳ به واسطه تحسین امیرالمؤمنین و کرامت اصفائی که از سر رضا ارزانی می داشت مطالعه می کردم گفتم : یا امیرالمؤمنین این صوت را حدیثی ^۴ شگفت است و حادثه ای ^۵ عجب ^۶ اگر امیرالمؤمنین اجازت فرماید بر رای جهان آرایش عرضه دارم تا اعجاب و استحسان ^۷ او ^۸ زیادت گردد. گفت : بیار تا چه داری ؟ گفتم ^۹ : من بنده ای بودم از آن یکی از آل زبیر و خیاطی نیکو دانستمی ^{۱۰} پیراهنی به دو درم دو ختمی و ایزار پایی به درمی و هر روز دو درم ضریبه (من بود که) ^{۱۱} به خواجه رسانیدمی. یک روز آن دو درم ضریبه ^{۱۲} نقد کردم و چون از کار فارغ شدم قصد آن کردم که به موضعی روم که آنجا مجمع ^{۱۳} مغنیان بودی تا صوتی بشنوم ^{۱۴} که مرا (بر اصوات و سماع) ^{۱۵} مغنیان و اقتباس از ایشان شعفی بود. چون نزدیک بر که مهدی رسیدم کنیزکی را دیدم در غایت سیاهی، سبویی بر گردن به آب می رفت و این صوت (به آواز خوش) ^{۱۶} در پرده راست (و آهنگ بلند) ^{۱۷} و نغمات متناسب و اصول مستوی می گفت ، چنانکه من از لذت استماع آن مدهوش گشتم و (از پی او می رفتم) ^{۱۸} و استراق سمع می کردم تا دزدیده آن صوت از او یاد گیرم ^{۱۹}. باز پس نگریدم و مرا بدید و به فراست بشناخت که غرض من چیست . گفت : می نماید ^{۲۰} که مدهوش سماع این صوت دلاویز و شیفته ^{۲۱} نغمات این سرود طرب -

- ۱ - ت : خدا ۲ - ت : ندارد ۳ - مجا : خود ۴ - ت : حدیث
 ۵ - ت : حادثه ۶ - ت : عجیب ۷ - مجا : استعجاب ۸ - مجا : تو
 ۹ - مجا ، ت : گفت ۱۰ - مجا : دانستم ۱۱ - مجا : ندارد ۱۲ - ت :
 ضرب ۱۳ - ت : + و ۱۴ - مجا : بشنودمی ۱۵ - مجا ، ت ، م و چاپی :
 بر سماع اصوات ۱۶ - مجا : به آهنگی بلند ۱۷ - مجا : ندارد ۱۸ - مجا :
 فرا پیش او داشتم . ت و م : فرا پی او داشتم ۱۹ - مجا : گرفتم ۲۰ - ت :
 می ماند ۲۱ - ت : ندارد

انگیز شده ای . گفتیم : ای والله . گفت : به حق این تربت^۱ و آنکه در وی خفته است - و اشارت به روضه مطهر^۲ مصطفی^۳ ، (صلوات الله و سلامه^۴ علیه)^۵ کرد^۶ - که^۷ تا دو درم ندهی این صوت نیاموزی . من در حال آن دو درم ضریبه بدو تسلیم کردم . او سبوی^۸ از گردن فرو گرفت و^۹ بنهاد و بنشست و مرا تعلیم می داد و تلقین می کرد تا آنگاه^{۱۰} که یاد گرفتم . و^{۱۱} برخاست و آب بر کشید و برفت . و چون او از چشم من غایب شد^{۱۲} ندانستم که به کدام طرف رفت و صوت نیز فراموش شد ، هم لحن و هم شعر ، چنانکه گفتمی هرگز نشنوده بودم^{۱۳} ، و متحیر بماندم و در بدترین حالتی به نزدیک خداوند گار رفتم .

او ضریبه طلب کرد و من ندانستم که چه جواب گویم . چون^{۱۴} لجاج^{۱۵} در سخن من مشاهده کرد در خشم شد و مرا صد تازیانه بزد و فرمود تا سر^{۱۶} و ریش من بتراشیدند و راثبه طعام من - و آن^{۱۷} چهار گرده نان بود^{۱۸} - از من باز گرفتند . و آن^{۱۹} همه رنجهای که تحمل^{۲۰} کردم بر دل من هیچ صعبتر و مؤثرتر از فراموش کردن آن صوت نبود و آن شب در سخت ترین محنتی و صعبتر^{۲۱} بلیتی به روز رسانیدم و چون بامداد شد ندانستم که آن کنیزک را کجا طلب کنم . بدان موضع رفتم^{۲۲} و منتظر بایستادم^{۲۳} تا وقت نماز دیگر آن کنیزک را دیدم^{۲۴} می آمد و^{۲۵} چون مرا و اله و متحیر بدید گفت : می نماید که آن صوت فراموش کرده ای^{۲۶} . گفتیم : آری و صد تازیانه^{۲۷} خورده ام و (سر و ریش به باد داده ام)^{۲۸}

-
- ۱- مجا : آن ۲- ت : تربت ۳- مجا و ت : ندارد ۴- ت :
 + کرد ۵- ت : ندارد ۶- مجا : صلی الله علیه و علی آله وسلم ۷-
 ت : ندارد ۸- ت : ندارد ۹- مجا و ت : سبوی ۱۰- مجا و ت : + با
 یکسو ۱۱- مجا و ت : آنگاه ۱۲- ت : + او ۱۳- مجا : + و
 ۱۴- ت : نشنوده ام ۱۵- مجا و ت : + او ۱۶- مجا : بلجاج . ت : تلجاج
 ۱۷- مجا و ت : موی ۱۸- ت : ندارد ۱۹- ت : + آن شب ۲۰-
 مجا : این . ت : ازین ۲۱- مجا و ت : مقاسات ۲۲- مجا و ت : صعبترین
 ۲۳- مجا و ت : شدم ۲۴- ت : باستانم ۲۵- مجا : + که ۲۶- مجا ، ندارد
 ۲۷- مجا : کرده ۲۸- ت : + نیز ۲۹- مجا : سر و ریشم بتراشیده اند . ت :
 سر و ریش بتراشیده اند .

و دوش گرسنه خفته‌ام . گفت : ترك اين سخنها كن ، والله كه تا دو درم ديگر^۱ ندهی (از من آن صوت نشنوی)^۲ . گفتم : الله الله از خدای بترس و روا مدار كه با من همان رود كه ديروز^۳ رفت . گفتم : تودانی ، سو گند شنیدی ، و برفت . من گفتم : لحظه‌ای صبر كن . و برفتم و ناخن پیرای^۴ به نزديك بقالی به دودرم رهن كردم^۵ و بدو دادم . و چون آغاز گفتن صوت كرد مرا صوت با ياد آمد . گفتم : دو^۶ درم با من ده . نداد و گفتم : تا صد بار نشنوی ترا به^۷ ياد نماند . بنشست و صد بار اين صوت با من اعادت كرد (و من بغایت ماهر)^۸ شدم . و چون از (آن فارغ شدم و كنيزك برفت)^۹ و آن^{۱۰} ضربه و ضرب با يادم آمد پشیمان شدم و دلتنگ و پريشان به نزديك خواجه رفتم . و چون نظر خواجه بر من افتاد (گفت : ضربه بيار)^{۱۱} گفتم : بشنو^{۱۲} ، و^{۱۳} آواز بر كشيده و آن^{۱۴} صوت چنانكه ياد گرفته بودم بگفتم . خواجه را بغایت خوش آمد . گفت : والله من ندانستم كه تو بدین خوشی و دلکشی سرود توانی گفت ، امّا آنچه رفت از ضرب و تحلیق باز پس نیاید و ندامت در آن (فایده ندهد)^{۱۵} ، امّا وظیفه قوت تو فرمودم تا علی الدوام به تو می‌رسانند و ضربه هر روزه از تو اسقاط كردم (و ديگر از تو نطلبم)^{۱۶} ، اگر من و عيال من^{۱۷} از گرسنگی هلاك خواهند شد . و چون حكایت تمام كردم جماعت رؤسا و اكابر مغنیان را كه حاضر بودند چون اسحاق بن ابراهيم الموصلي و پدرش ابراهيم و ابن جامع و سليمان بن سلام فرمود

-
- ۱ - ت : ندارد ۲ - مجا : اين صوت از من نشنوی . ت : از من نشنوی
 ۳ - مجا : ديك . ت : دی ۴ - مجا و ت : ناخن پیرا ۵ - ت : + و دو
 درم بیاوردم ۶ - ت : ندارد ۷ - ت : ندارد ۸ - مجا و ت : تا در آن
 از وی ماهر تر ۹ - مجا و ت : كنيزك جدا شدم . ۱۰ - مجا و ت : از
 ۱۱ - مجا : ندارد ۱۲ - مجا و ت : + گفت چه شنوم (مجا : + كنم) ضربه بيار
 و آنچه رفت با تو ترا كفايت نبود . ۱۳ - مجا و ت : من حالی ۱۴ - مجا :
 اين ۱۵ - مجا و ت : نافع نباشد ۱۶ - مجا و ت : كه ديگر از تو آن بظلم .
 ۱۷ - مجا : + خود

تا هر يك را هزار دينار بدادند و مرا پنج هزاردينار [بداد و]^۱ گفت : چهارهزار دينار عوض آن چهار درم^۲ و يک هزار دينار عوض آن صد تازبانہ ، و آن شب محسود جمله استادان (از آن)^۳ حضرت باز گشتم .

فصل - و اين حکايت مهيج^۴ است^۵ جماعتی را که در کسب هنری و احراز منقبتی^۶ متحمل مشقتی^۷ و مضرتی شوند و در علمی^۸ شريف و فضلی مقبول رنج^۹ برند که به همه حال ثمره^{۱۰} (آن در)^{۱۱} دين و دنيا بدیشان رسد و برخورداري رنج پيش از وفات بينند^{۱۲}، چنانکه^{۱۳} ابو مسکين در تعليم آن صوت کشيد و اگر چه حرفتی خسيس بود ضايع نشد . و (در اين معنى)^{۱۴} گفته ام : العربیة

من ضاعه^{۱۴} طلب في کسب منقبه
فلا تظن ان السعى قد ضاعا
العلم مسك يزید النشر^{۱۵} طالبه
اذا امتسكت^{۱۶} به لاغرو ان ضاعا
[الفارسيه]^{۱۷} :

نيك آموز هر چه آموزی
دانش اندوز شو که^{۱۸} در دوجهان
شاه با جهل کیست^{۱۹} بدبختی
چون که^{۲۰} امروز راست فردایی
بفروز آتش طلب چون نیست
کی شود نانت پخته گر چو تنور
نشود دست گوش عقل و خرد
ورچه بد خواندش بد آموزی
نیست بی بهره دانش اندوزی
بنده با علم کیست بهروزی
غم دانش بخور تو امروزی
بهر از علم عالم افروزی
از طلب نیست در دلت سوزی
به ز دانش صریح و مرموزی

- ۱ - اساس : ندارد ۲ - ت : + است ۳ - ت : ندارد ۴ - مجا :
مسبب . ت : میسر ۵ - مجا : سبب ۶ - ت : منصبی ۷ - مجا و ت : + و
مقاسی ۸ - ت : عملی ۹ - ت : رنجی ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ -
اساس : بیند ۱۲ - مجا : + مشقت . ت : + مشقتی که ۱۳ - مجا : + من
۱۴ - مجا : ضاعد . ت : ضاع ۱۵ - ت : النشر ۱۶ - مجا و ت : تمسکت
۱۷ - اساس و مجا : ندارد (از ت) ۱۸ - اساس و مجا : سود ۱۹ - ت :
چیست ۲۰ - مجا و ت : هر

نکند کس کمان تو در ^۱ زه
هر که در علم رنج برد شبی
گر همه مطربی و مسخرگی است
هم از آن رنج بر خورد روزی
هم بپاید ^۲ به عید و نوروزی
گر ز دانش بر وزنی توی

الحکایة الثالثة عشر من الباب السابع : اسماعیل بن جامع السّهمی که در علم موسیقی استادی ماهر بود و تقدّم او در آن شیوه بر اهل آن حرفت ظاهر، حکایت کرد ^۳ که وقتی در مکه مرا اعساری ^۴ تمام روی نمود و یمین من از یسار خالی شد و راه (پیش و پس) ^۵ و یمین و یسار ندانستم ، با اهل و عیال از آنجا به مدینه نقل ^۶ کردم . یک روز بامداد در مدینه می رفتم و در ملک من بیرون از سه درم نبود که در آستین داشتم ، کنیزکی را دیدم در پیش من می رفت سبویی ^۷ برگردن و (به صوتی) ^۸ حزین و دلکش ^۹ ترنّم می کرد ^{۱۰} و می گفت . العربیّة ^{۱۱} :

شکوفاً إلى أحببنا طولَ ليلنا
و ذاك لأنّ اليومَ يغشى غمومهم
إذا مادنا الليلَ المضربُ بدى الهوى
ولو أنهم كادوا يلاقونَ مثلَ ما
فتمالوا لنا ما اقصر الليلَ عندنا
سراعاً وما يغشى لنا اليومَ أعيننا
جزعنا وهم يستبشرونَ إذا دنا
تلاقى لكادوا فى المضاجعِ مثلنا
الفارسیّة ^{۱۲} :

با دوستان کنم ز درازی شب گله
ایشان کنند نیز شکایت ز کو نهی
بیدار را بود ز درازی شب خبر
خفته از آن درازی کی دارد آگهی

۱- مجا : بر ۲- غیر از چایی : بیاید ۳- سایر نسخ : کند ۴-
ت : اعتباری ۵- مجا : فرا پس و پیش . ت ، م و چایی : فرا پیش و پس ۶-
سایر نسخ : انتقال ۷- مجا : سبوی ۸- مجا : صوت . ت ، م : به صوت
۹- مجا : ندارد ۱۰- ت و م : می نمود ۱۱- ت : الشعر ۱۲- مجا :
الترجمة . ت : ترجمه اش این باشد

شادان شوند^۱ چونکه شب آید برای خواب

من در غم که باشد ازو چشم من نهی

گر در طریق عشق مرا همراهی کنند

باشند هر شب از غم بیدار چون رهی

و چون بشنیدم خوشی آن سماع همگی^۲ دل^۳ من فرا گرفت^۴ و يك حرف

بر یاد من نماند، گفتم: ای کنیزك نمی دانم که رویت نیکوتر است یا آوازت خوشتر؟

اگر لطف کنی و افادت^۵ فرمایی (و آن صوت را اعادت کنی)^۶. گفتم^۷: منت

دارم و خدمت کنم. و آغاز کرد هزار بار از آن خوشتر و دلکش تر و چون خاموش

شد از کمال حیرت، آن صوت مرا دیگر بار فراموش شد. من در ستایش و تحسین

او بیفزودم و گفتم: چه باشد اگر از روی تفضل یکبار دیگر مترنم این صوت

دلاویز و این ترانه طرب انگیز شوی؟ او روی ترش کرد و چین در ابروی^۸ افکند

و گفتم: (عجب از آن)^۹ می دارم که یکی از شما بیاید و کنیزك مردمان را که

وظیفه^{۱۰} ضریبه موظف باشد از کار باز دارد و از شغل مانع آید. من دست در

آستین کردم و آن سه درم در دامن او افکندم و گفتم: ضریبه امروزینه^{۱۱} از اینجا

بگزار^{۱۲} و این صوت مرا تلقین کن تا یاد گیرم، و اوبه گرانی و کراهت^{۱۳} آن درمها

از من بستد^{۱۴} و گفتم: تو می خواهی که^{۱۵} به سه درم از من^{۱۶} صوتی یادگیری که

بدان صوت سه هزار دینار^{۱۷} بستانی؟ و چند بار دیگر بگفتم تا من (یاد گرفتم و)^{۱۸}

شادان و خوشدل باز گشتم و با خود چند نوبت تکرار کردم تا مقرر و مختصر^{۱۹}

گشت. و از آنجا قصد بغداد کردم و مکاری مرا بر دروازه بغداد فرود آورد و خود

۱ - چایی: شوید ۲ - ت: ندارد ۳ - مجا: همگی دلم آن سماع

۴ - م و چایی: فرو گرفت ۵ - مجا: اعادت ۶ - مجا: و ما را افادت باشد

۷ - ت: من ۸ - مجا، ت: ابرو ۹ - ت: از آن عجب ۱۰ - مجا و

ت: بروی ۱۱ - ت: امروزین ۱۲ - ت: بگزار ۱۳ - مجا، ت: کراهیت

۱۴ - مجا و ت: فرا گرفت ۱۵ - ت: + از من ۱۶ - ت: ندارد ۱۷ -

ت: ندارد ۱۸ - ت: ندارد ۱۹ - مجا: محرد

برفت^۱ و من^۲ ندانستم که^۳ به^۴ کجاروم^۵ و به که التجا سازم و به^۶ کدام موضع نزول کنم؟ و چون از جسر بگذشتم و به شارع^۷ و میدان رسیدم به نزدیکی^۸ سرای فضل بن ربیع مسجدی دیدم، بنائی مرتفع و عمارتی خوب^۹ به فرش و زینت آراسته با خود گفتم به همه حال اهل این مسجد جماعت بزرگان و معارف^{۱۰} توانند بود. و در مسجد رفتم و چون^{۱۱} نماز دیگر^{۱۲} بگزاردم (تا نماز خفتن همانجا بودم)^{۱۳}. و (چون نماز خفتن بگزاردند و جماعتیان^{۱۴} باز گشتند)^{۱۵} به غایت (ملول و پراکنده - خاطر گشتم)^{۱۶}. مردی بماند^{۱۷} که نماز می گزارد و جمعی^{۱۸} در انتظار او برپای ایستاده^{۱۹} او چند رکعت نماز زیادت از دیگران بگزارد^{۲۰} و چون سلام داد روی به من آورد و گفت: پندارم^{۲۱} که غریبی. گفتم: آری. گفت: بدین شهر^{۲۲} کی رسیدی^{۲۳}؟ گفتم: امروز نماز دیگر و مرا در این شهر منزلی^{۲۴} و مسکنی نیست و آشنایی ندارم که به نزدیک^{۲۵} او روم و نیز صنعت من از^{۲۶} آن صنعتها^{۲۷} نیست که با اهل صلاح و عفاف و ارباب زهد و تقوی تمسک توانم نمود. گفت: صنعت تو چیست؟ گفتم: من مردی^{۲۸} مغنی و مطربم و در آن شیوه مهارتی تمام و در آن باب بصارتی کامل دارم^{۲۹}. چون^{۳۰} بشنید به تعجیل^{۳۱} برخاست و برفت و از

- ۱ - ت: برفتم ۲ - مجا و ت: + در شهر رفتم و ۳ - مجا: ندارد
 ۴ - ت: ندارد ۵ - مجا: دوم ۶ - مجا، ت: در ۷ - ت: ندارد ۸ -
 مجا: نزدیک ۹ - ت: + و ۱۰ - م و چاپی: معارف ۱۱ - مجاوت:
 وقت ۱۲ - مجا، ت: + بود ۱۳ - مجا: و همانجا بودم تا آنگاه که نماز
 خفتن بگزاردند. ت: و هم آنجا بودم تا آنگاه که ... ۱۴ - ت: مردم ۱۵ -
 مجا: ندارد ۱۶ - مجا: دلنگ و رنجور و اهل مسجد باز گشتند. ت: دلنگ و
 مستوحش و مهجور ... م: دلنگ و مستوحش و مهموم ۱۷ - ت: ندارد ۱۸ -
 ت: مردم ۱۹ - ت: استاده ۲۰ - ت: بگذارد ۲۱ - ت: می پندارم
 ۲۲ - ت: + کی ۲۳ - ت: ندارد ۲۴ - مجا و ت: رسیده ای ۲۵ -
 ت: هیچ منزل ۲۶ - مجا: به نزد ۲۷ - ت: ندارد ۲۸ - ت: ندارد
 ۲۹ - ت: ندارد ۳۰ - مجا: ندارد ۳۱ - مجا: او چون ۳۲ - مجا: + تمام

آن کسان که با او بودند یکی را فرمود (که ملازم من باشد) ^۱. (چون او برفت از آن شخص) ^۲ پرسیدم که این (بزرگ که بود) ^۳ گفت: این سلام [بن] ^۴ الابرص ^۵ است از جمله خواص و مقربان امیرالمؤمنین. و این شخص که ^۶ ملازم من بود مرا به کوشکی برد از کوشکهای خلافت ^۷ و از مقصوره‌ای بگذرانید و به مقصوره دیگر رسانید و مائدة آراسته به الوان اطعمه و انواع اباها که بر مواید پادشاهان باشد بیاوردند. و چون از اکل فارغ شدم ^۸ غسل و طیب و خلعتی لطیف و ^۹ قیمتی بیاوردند و مرا بر مرکبی نشاندند و به سرای خلیفه بردند و بدان دانستم که سرای خلیفه است که آواز پاسبانان و تکبیر می‌شنودم و بر چند سرای ^{۱۰} و حجره بگذرانیدند تا مرا ^{۱۱} به سرایی ^{۱۲} رسانیدند ^{۱۳} که بیشتر آن ^{۱۴} از ^{۱۵} آبگینه بود. مردی دیدم نشسته بود ^{۱۶} و بر بطنی بر کنار نهاده و سه کنیزک بر دست راست او نشسته، هر یکی بر بطنی بر کنار. آن مرد چون مرا بدید ترحیب کرد و بر پهلوی خود جای داد و چون بنشستم در ^{۱۷} برابر آن مجلس مجلسی دیدم آراسته و معلوم می‌شد که جمعی آنجا نشسته بوده‌اند اکنون برخاسته‌اند، و پرده‌ای دیدم آویخته. من بنشستم و با خود گفتم: «تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون؟». و هم در حال خادمی از پس آن پرده بیرون آمد و آن ^{۱۸} مرد را فرمود تا غنا آغاز کند. آن مرد آغاز کرد و صوتی و آحنی ^{۱۹} گفتن گرفت که من ساخته بودم برین ^{۲۰}: العربیة ^{۲۱}.
لَمْ تَمْشِ مِیلاً وَلَمْ تَرْكَبْ عَلٰی قَبِیْبٍ وَلَمْ تَدْرِ الشَّمْسَ إِلَّا دُونَهَا الْبَدَلِ
كَمْشَى الْهَوْدِیْنَ كَأَنَّ الشَّمْسَ كَوْحِیْهَا مَشَى الْمَعَاهِرَ فِی حَتَائِهَا الْوَهْلِ ^{۲۲}

- ۱- مجا، ت: تا با من ملازمت نماید. ۲- مجا: من او را. ت: من ۳-
مجا، ت: مرد چه کس است ۴- اساس: ندارد ۵- م و چایی: ابرص
۶- ت: ندارد ۷- ت: خلیفه ۸- مجا: شد ۹- ت: ندارد ۱۰-
مجا و ت: سرا ۱۱- ت: ندارد ۱۲- ت: سرای قرار ۱۳- ت: +
مرا ۱۴- ت: آن بیشتر ۱۵- ت: ندارد ۱۶- ت: ندارد ۱۷-
ت: ندارد ۱۸- مجا و ت: ندارد ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا و ت:
ندارد ۲۱- ت: الشعر ۲۲- ت: ثری ۲۳- مجا: الوحل

(الترجمه) ^۱:میلی نرفته ^۲ هرگز و ننشسته بر ستورنی جز ^۳ درون پرده رخس دیده آفتابچون آهوان رمیده و ترسان همی ^۴ دوددر آفتاب و صحرا با وحشت و شتاب ^۵این صوت را ^۶ (بر بربط) ^۷ بی اصابت و اصول بر او تار مختلفو دستانهای ^۸ پریشان بزد و چون فارغ شد همان خادم (بیرون آمد) ^۹ و کنیز کی را ^{۱۰}که بر پهلوی او نشسته بود (اشارت کرد) ^{۱۱} تا نوبتی سماع کند و او نیز صوتیکه ^{۱۲} من ساخته بودم (آغاز کرد) ^{۱۳} قدری راست تر ^{۱۴} و بقانون تر ^{۱۵} از آنکه آنمرد می گفت ^{۱۶}یا دارُ أَصْبَحْتَ خَلَا لَا انیسَ بها إِلَّا الظُّبَاءُ وَإِلَّا النَّاسِطُ الْفَرْدِ ^{۱۷}این الدینَ إِذَا مَا زَرَّكِهِمْ ^{۱۸} فَرِحُوا وَطَارَ عَنْ قَلْبِي التَّشَوَّاقُ ^{۱۹} وَالْعَمْدِ ^{۲۰}معنیش این باشد ^{۲۱}:

ای سرایی که نیست در وی جز

آن جماعت کجا شدند که برد

و آن خادم باز آمد و کنیزك دوم را اشارت کرد. او صوتی که حکم الوادی

ساخته بود آغاز کرد برین [شعر] ^{۲۲}:

۱- اساس: ندارد. ت: ترجمه اش این باشد ۲- ت: نکرده ۳- ت:

بی خبر ۴- مجاوت و چایی: رود ۵- ت: ندارد ۶- ت: ندارد ۷-

مجا: ندارد ۸- ت: دستهای ۹- مجا: بیامد ۱۰- مجاوت: و کنیز کی

۱۱- ت: بفرمود ۱۲- ت: + هم ۱۳- مجاوت: گفتن گرفت ۱۴-

ت: راستر ۱۵- مجاوت: بر قانون تر ۱۶- مجا: گفت ۱۷- ت:

ندارد ۱۸- مجا: زرتم ۱۹- ت: التَّشَوَّاقُ ۲۰- ت: اللمد ۲۱-

مجا: ندارد. ت: ترجمه این باشد ۲۲- چایی: زفیر ۲۳- اساس: ندارد

فَوَاللَّهِ مَا أَذْرَى أَتَغْلِبُنِي الْهَوَى
فَإِنْ اسْتَطَعْتُ أَغْلِبُ وَأَنْ تَغْلِبَ الْهَوَى
[معنیش^۲ این باشد]^۳ :

والله که نمی دانم تا صبر من اندر هجر

از عشق فزون آید یا عشق فزون گردد

گر صبر کنم نیکو ورنه چه عجب باشد

گر ز آنکه دل عاشق در عشق زبون گردد

و چون این صوت^۴ تمام کرد^۵ خادم دیگر باره^۶ (بیرون آمد)^۷ و کنیزك
سوم را فرمود تا^۸ سماع کند . (آن کنیزك)^۹ صوتی که چنین ساخته بود (گفتن
گرفت)^{۱۰} . العربیّه^{۱۱} :

جَرِينَا^{۱۲} عَلَى قَيْسِيَّةٍ عَامِرِيَّةٍ
فَقَالَتْ وَالْقَتَّ جَانِبَ الشَّجَرِ دَوْدَهَا
(فَقُلْتُ لَهَا أَمَا لَمِيمٌ فَأَسْرَقِي
رَفِيقَانِ ضَمَّ السَّفَرِ بَيْمَنِي وَبَيْمَنَهُ
لَهَا بَشَرٌ صَافِي الْأَدِيمِ هَجَانِ
مِنْ آيَةٍ^{۱۳} أَرْضِي أَوْ مِنْ الرِّجْلَانِ^{۱۴}
هَدِيتُ وَأَمَّا صَاحِبِي فَيَمَانِي
وَكَمَدَ يَجْمَعُ الشَّتَى فَيَسْلُتَقِيَانِ^{۱۵})
(معنیش اینست)^{۱۶} :

گذر بر آن بت قیسی^{۱۷} عامری کردم^{۱۸}

که از صفا رخ او رشک برگزید باسمن است

درید پرده ما ، پرده چون ز رخ برداشت

به غنچ^{۱۹} گفت : شمارا بگو کجا وطن است ؟

- ۱- اساس : تغلب ۲- ت : ترجمه ۳- مجا : الترجمة ۴- مجا :
ندارد ۵- مجا : + دیگر بار ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : پیامد
۸- مجا : که ۹- مجا : او ۱۰- مجا : بگفت ۱۱- مجا : شعر . ت :
برین شعر ۱۲- مجا و ت : جورنا ۱۳- ت : انت ۱۴- ت : الدخلان
۱۵- ت : دو بیت آخر را ندارد ۱۶- ت : الترجمة ۱۷- مجا و ت : - و
۱۸- مج : کردیم ۱۹- اساس و مجا : غنچه

جواب دادم و گفتم : خدات توبه دهد

من از تمیم ولیکن رفیقم از یمن است

سفر میسان من و او مراقت^۱ افکنند

که همراهی سبب اجتماع او و من است

بعد از آن خادم بیرون آمد [و آن^۲ مرد را گفت تا نوبتی دیگر سماع کند.

او صوتی از آن من که بر شعر عمر بن ابی ربیعہ (ساخته بودم گفتن گرفت)^۳ .
شعر^۴ :

امسى باسماء هذا القلب معمورا	إذا أهول صعا يعتاده عيدا
كأن أهور من غزلان ذى بقر	اعارها شبة العینین و الجیدا
(و مشرقاً كشعاع الشمس بهجته	و مسطراً على لبانة سودا) ^۵

الترجمه :

دل شکسته من پر زانده اسماست

که گر ازو برود باز سوی او تمازد

به چشم و^۶ گردن کز^۷ آهوانش عاریتست^۸

ز شیر مردان دایم شکار اندازد

قسلاده سیه او و روی نورانی

چو آفتاب که از شب حمایلی^۹ سازد

بعد از آن کنیزك اولین را فرمود^{۱۰} و او این شعر و صوت گفتن گرفت که

حکم وادی راست . شعر^{۱۱} :

تَعَيَّرْنَا اِذَا قَلِيلٌ عَدِيلُنَا ^{۱۲}	فَقُلْتُ لَهَا اِنَّ الْعَرَامَ قَلِيلُ
و ما ضررنا اِلا قَلِيلٌ و هازدا	عزیز و حاز الاکرمین دلیل

۱- مجا : مفارقت . ت : موافقت ۲- اسامی : از داخل قلاب تا اواسط صفحه

۳۵۲ را ندارد ۳- ت : ندارد ۴- ت : و شعر اینست ۵- ت : ندارد ۶-

ت : ندارد ۷- جز ت : از ۸- ت : عاریت نیست ۹- مجا : حمایتی ۱۰-

ت : بفرمودند ۱۱- ت : الشعر ۱۲- ت : جدید نا

(وَأَنَّا الْقَوْمَ مَا نَرَى الْقَتْلَ سَنَةً
يَقْرَبُ حُبُّ الْمَوْتِ أَجَالَنَا لَنَا
الترجمه :

ما را نگار ما به کمی کرد سرزنش
گفتم : کرام باشند اندر زمانه کم
خوارست^۲ زبنهاری خصم از چه بی مرند^۳
ما گر کمیم جسای به ما هست محترم
ما شاد می شویم ز مردی به قتل و موت
گر عامر و سلول شوند از فنا^۴ دژم
هستیم مرگ دوست به ما زود از آن رسد
و ایشان نیند دوست از آن می خورند غم^۵

و كنيزك دومين اين شعر و صوت را بگفت : شعر^۶
و ددكك لَمَّا كَانَ وَدَكَ خَالِصًا و اعرضت لَمَّا صرت^۷ ذهبًا مُقْسَمًا
دنى^۸ يلبث^۹ الحوض الجديد بناؤه اذا كثر^{۱۰} الوهاد^{۱۱} ان يتهد^{۱۲} ما
الترجمه :

دوستی کردم چو خالص بودی اندر دوستی
باز برگشتم چو بسا هر کس شدی آمیخته
حوض اگر چه (نو بود)^{۱۳} چون آب (خوارعام شد)^{۱۴}
نیست نادر گر شود ویران و آبش ریخته
و كنيزك سوم^{۱۵} صوتی آغاز کرد و بگفت برین شعر که خنساء^{۱۶} گفته

۱ - ت : دو بیت آخر را ندارد ۲ - ت : جوارست ۳ - ت : بمی مرید

۴ - ت : عنا ۵ - مصراع در ت : و ایشان زیند بیش چرا تا خوردند غم . چایی :

و ایشان زیند دیر چرا می خوردند غم ۶ - ت : الشعر ۷ - ت : ضرب ۸ -

ت : ولی ۹ - ت : یلبث ۱۰ - ت : کبر ۱۱ - ت : الوداء ۱۲ -

مجا : بود پر ۱۳ - چایی : خود درجام شد ۱۴ - ت : سیم ۱۵ - ت : جنسا

است : شعر

و مساکرَ الا كان اول طاعن
فیدرکه داراو هو لم تحطه الغنى
وما ابصره الخيل الا اكشعرت
فمثل^۲ اخى يوماً به العين قرت
فلست اندامى بعده برزیده
فماذکره^۳ إلا ادجلت و قسنت
الترجمه :

نبرد حمله مگر بود اولین طاعن
ندید رویش جنگی که زو نشد ترسان
کشید کینه و هرگز جدا نشد ز غمش^۴
به من نمای جز^۵ او تا بدو شوم شادان
پس از مصیبت او هر بلا که پیش آید
چو باز گردم ازو بردلم شود آسان
و در دور سوم^۶ آن مرد صوتی و شعری^۷ بگفت .
شعر^۸ :

لحاً الله صعلوكاً مناه وهمه
ينام الضحى حتى اذا ليله انتهى
من الدهر ان يلقى لبوساً ومطعماً
فتبسه مسلوب الفؤاد مورماً
ولعن صعلوكاً يساور همه
ويمضى على الهيجاء ليناً مصمماً
فذلك ان يلقى المنية يلقيها
كرماً و ان يستغن يوماً فربماً
الترجمه :

باد بردرویش^۹ نفرین چون نباشد همیش
از خساست روز و شب بیرون نان و جامه ای
روز خسبید تا چو شب آید بود شوریده دل
بهر نسانی بر امید خاصه ای و عامه ای

۱ - ت : الشعر ۲ - ت : یمل ۳ - مجا : فان کره ۴ - ت :
رجمش ۵ - ت : چو ۶ - ت : سیم ۷ - ت : ندارد ۸ - ت :
برین شعر ۹ - معج و مجا : رویش ز

لیک^۱ درویش^۲ توانگر دل بود مسانند شیر

کز نهیبش هر زمانی بشکند هنگامه‌ای

تا به نام نیک میرد همچو شیران محترم

یسا شود بر آرزوی خویشتن خودکامه‌ای

پس^۳ کنیزك اولین صوتی دیگر بگفت بر شعری از آن حاتم طیّ و آن

شعر اینست : شعر^۴

إِذَا كُنْتَ رَبًّا لِلْقُلُوبِ فَلَا تَنْزُ رَفِيقَكَ يَمْشِي خَلْفَهَا غَيْرَ رَاكِبٍ

اتجها^۵ و اردفه فان حملتكما فذاك و ان كان العقاب معاقب^۶

الترجمه :

چون هست ترا مرکب بر راه ستاده مگذار که همراه رودت با تو پیاده

گر هر دو به منزل بردت مرکب^۷ رستی ورنی به کرم باشی تو داد بداده

و کنیزك دوم صوتی برین شعر که از آن عمرو بن معدی کرب است گفتن

گرفت : شعر^۸

أَلَمْ تَرَ لَمَّا ضَمَّنِي الْبَلَدُ الْقَفْرُ سَمِعْتَ غَنَاءَ يَصْدَعُ الْقَلْبَ يَا عَمْرُو

آشنما و انا عصبة مذحجیة یراد علی و فر و لیس لنا و فر

الترجمه :

آخر ندیدی آنکه^۹ در آن دشت بی نبات^{۱۰}

صوتی به گوشم آمد کای عمرو دست گیر

خواهند مال و مال نداریم هیچ چیز

فریادرس که ما ز بنی مذحجیم اسیر

۱- ت : انك ۲- ت : + و ۳- ت : و ۴- ت : الشعر ۵-

ت : اتجها ۶- مجا : دواقب ۷- ت : + و ۸- ت : الشعر ۹-

ت : آخر ندیده‌ای که ۱۰- مجا : نبات

پس ^۱کنیزك سوم ^۲ترانه‌ای ^۳بگفت ^۴از آن عمرو بن ربیعہ ^۵شعر ^۶:
 فلما ذواقنا و سلمت اسفرت وجوه زهاها الحسن ان يتقنما
 قنالهن بالعرفان لما راينسى و قلن امرء باع اضل و اوضعا ^۷
 و لما كراضعن الاحاديث قلن لى اخفت علينا ان يعز و يخذعنا
 الترجمة :

مرا بر زمره خوبان وقوف افتاد گه گاهی
 که بی پرده رخ هریک به خوابی بود چون ماهی
 مرا نشناخته کردند و پس گفتند بسا یاران
 مگر چیزی عزیز آن مرد گم کردست در راهی
 پس آنگاهی به صد طعنه مرا گفتند می ترسی

که بفرید کسی ما را به مکر و غدر ^۸ نا گاهی
 و چون هریک از مطربان سه نوبت سماع بگفتند ^۹ دانستم که بعد ازین نوبت
 من باشد. آن مرد را فرمود ^{۱۰} که بربط بر گیر و فلان پرده بساز. او ^{۱۱} چنان کرد .
 بعد از آن خادم دیگر باره بیرون آمد ^{۱۲} و مرا اشارت فرمود . من بربط بر گرفتم
 و آن صوت اول را که بار اول آن مرد مختل ^{۱۳} و بی اصول گفته بود به استادی
 هرچه تمامتر بگفتم و چون آغاز گفتن کردم از خدم و حواشی جمعی از هر گوشه‌ای
 به استماع آن صوت نزدیک ^{۱۴} من آمدند ، و چون تمام شد خادم بیرون آمد که
 این قول که ساخته است ؟ گفتم : من . باز گشت و باز بیرون آمد و گفت دروغ
 می گوئی ^{۱۵} ابن جامع راست . و چون دور در گشت ^{۱۶} و بار دیگر نوبت سماع به
 من رسید من آن صوت دوم که از آن من بود و ایشان ^{۱۷} نیکو نگفته بودند ^{۱۸} (اعادت

۱ - ت : و ۲ - ت : سیم ۳ - ت : + برین شعر ۴ - ت : +

که ۵ - ت : + است ۶ - ت : الشعر ۷ - مج : اوسعا ۸ - ت :

حبله ۹ - ت : پکردند ۱۰ - ت : فرمودم ۱۱ - ت : و ۱۲ - ت :

باز آمد ۱۳ - ت : محیل ۱۴ - ت : به نزدیک ۱۵ - ت : + این قول

۱۶ - ت : درگذشت ۱۷ - اساس : او ۱۸ - اساس : بود

کردم) ^۱ و ایشان همان تعجب نمودند ^۲ و از من سؤال کردند که راست؟ و چون بگفتم ^۳ که ^۴ من ساخته‌ام همان تکذیب بکردند ^۵ و گفتند : اسماعیل بن جامع راست. (و چون نوبت سوم ^۶ آمد و از غنا فارغ شدم همان سؤال بکردند هم بر آن سنت ^۷ مرا مصدق نداشتند و گفتند : اسماعیل جامع راست) ^۸ . من گفتم : اسماعیل بن جامع منم : چون این سخن بر زبان من برفت امیرالمؤمنین رشید و جعفر بن یحیی البرمکی ^۹ را دیدم ^{۱۰} همچنانکه ماه و آفتاب که ^{۱۱} ناگاه از سحاب بیرون آید از پرده بیرون آمدند و فضل بن ربیع در پیش می آمد. اشارت کرد که امیرالمؤمنین است. من در حال زمین بوسه دادم و سر از تفاخر بر آسمان رسانیدم. مرا گفت : ابن جامع تویی ؟ گفتم : بنده امیرالمؤمنینم ^{۱۲} و بنشستند ^{۱۳} و مرا ^{۱۴} فرمود ^{۱۵} تا ^{۱۶} بنشستم و از حال ^{۱۷} پرسید ^{۱۸} و من ^{۱۹} حال خود عرضه داشتم . پس اشارت کردند که با سر سرود گفتن روم . مرا ^{۲۰} آن صوت که از آن کنیزك [یاد] ^{۲۱} گرفته بودم با یاد ^{۲۲} آمد به ادائی ^{۲۳} هر چه خوشتر آن صوت را بگفتم ^{۲۴} و امیرالمؤمنین را به غایت خوش آمد و اشارت به خادمی کرد که پیش او ایستاده ^{۲۵} بود . خادم کیسه‌ای هزار دینار بیار و به من داد و گفت : این ^{۲۶} صوت باز گوی . من (نوبت دیگر) ^{۲۷} گفتن گرفتم استادانه تر و بنائتی تر از بار اول و چند نغمه و زخمه درافزودم و آهنگ و پرده بلندتر کردم ، طرب و نشاط ایشان زیادت شد

-
- ۱- ت : آغاز نهادم ۲- ت و م : بنمودند ۳- مجا و ت : گفتم ۲-
 مجا و ت : ندارد ۵- مجا : کردند ۶- ت : سیم ۷- اساس : سبب .
 مجا : ندارد ۸- مجا : ندارد ۹- مجا : برمکی ۱۰- ت : + که
 ۱۱- ت : ندارد ۱۲- ت : امیرالمؤمنین ۱۳- مجا : بنشست ۱۴- مجا :
 ندارد ۱۵- مجا : فرمود . ت : فرمودند ۱۶- مجا : + من ۱۷- ت :
 حال ۱۸- ت : پرسیدند ۱۹- مجا و ت : + برآستی چنانکه بود ۲۰-
 مجا : من ۲۱- اساس : ندارد ۲۲- مجا : یادم ۲۳- مجا : و به ادای .
 ت : وادی ۲۴- مجا ، ت : گفتن گرفتم ۲۵- ت : استاده ۲۶- ت :
 آن ۲۷- مجا : ندارد

و در تحسین و استحسان افزودند و امیرالمؤمنین^۱ اشارت (به همان خادم)^۲ کرد و کیسه‌ای دیگر^۳ هزار دینار بیاورد و به من داد^۴، (در زیر ران نهادم و خدمت کردم)^۵. بعد از آن فرمود که هرصوت که در خاطر تو می‌آید بگویی. من جمله اصوات و الحان که شنیده بودم^۶ گفتن گرفتم و نزدیک^۷ رسید که زنگی شب از رومی روز منهزم شود و صیقل صبح زنگ شب از آئینه روز^۸ بزدايد. گفت^۹: امشب ترا (بسیار زحمت دادیم)^{۱۰} همان صوت اول یعنی آن^{۱۱} صوت کنیزك باز گوی. چون باز گفتیم^{۱۲} بفرمود تا کیسه‌ای دیگر^{۱۳} هزار دینار بیاوردند^{۱۴} و به من تسلیم کردند. و چون سه هزار دینار^{۱۵} (در زیر ران نهادم)^{۱۶} سخن^{۱۷} کنیزك که مرا^{۱۸} گفته بود که بدین صوت سه هزار دینار بخواهی ستد (با یادم آمد)^{۱۹}، با^{۲۰} خود تبسمی بکردم^{۲۱}. در آن میان^{۲۲} نظر امیرالمؤمنین بر آن^{۲۳} تبسم افتاد مرا دشنام داد و گفت: چرا تبسم می‌کنی؟ من گفتم: الصّدق منجاة^{۲۴}. و قصه باسرها با او شرح دادم و او را^{۲۵} قول آن کنیزك عجب آمد و برخاست و در حرم رفت و من ندانستم که [به]^{۲۶} کجا روم. دو فراش بیامدند و مرا به^{۲۷} سرایی بردند که امیرالمؤمنین فرموده بود تا به جهت من فرش افکنده بودند، و هر اسباب و آلات^{۲۸} و زینت و ثیاب که لایق جلسای ملوک^{۲۹} (و ندمای پادشاهان باشد)^{۳۰}

-
- ۱ - مجا : + هم بدان خادم ۲ - ت : + هم بدان . مجا : ندارد - ۳
 مجا : + از ۴ - ت و م : + و من ۵ - مجا : خدمت کردم و در زیر ران نهادم
 ۶ - ت : + که او آنرا وقتی پسندیده بوده است . م : + که آن وقتی پسندیده است
 ۷ - ت : نزدیکی آن ۸ - ت : روزگار ۹ - ت : امیر المؤمنین
 گفت ۱۰ - مجا : زحمت بسیار میدهم ۱۱ - مجا : ندارد ۱۲ - مجا : باز
 گفتند ۱۳ - ت : زر ۱۴ - مجا : ندارد ۱۵ - ت : + زر ۱۶ - مجا : بستدم
 ۱۷ - مجا و ت : + آن ۱۸ - مجا : ندارد ۱۹ - مجا : یاد.
 ت : مرا یاد آمد ۲۰ - مجا و ت : و با ۲۱ - ت : کردم ۲۲ - ت : ندارد
 ۲۳ - مجا : ندارد ۲۴ - چایی : النجاة فی الصّدق ۲۵ - مجا : + از ۲۶ -
 از مجا افزوده شد ۲۷ - ت : با ۲۸ - ت : آلت ۲۹ - ت : + بود

در وی معدّ کرده . نماز دیگر در بغداد (رفته بودم)^۱ درویش و مسکین ، که از دنیایی^۲ هیچ چیز نداشتیم و بامداد که برخاستم از جمله اکابر^۳ و متمولان بغداد^۴ و مقربان حضرت یکی من بودم .

فصل - و این حکایت محرض^۵ است عاقل را بدانکه^۶ در علمی^۷ شروع خواهد کرد یا در هنری خایض خواهد شد یا به حرفتی و صناعتی^۸ قیام^۹ نمود در آن کوشد که به قصارای آن حرفت و نهایت آن صنعت برسد و در آن علم تأخّر^{۱۰} و تقدّم^{۱۱} او بر اهل آن حرفت ظاهر گردد تا^{۱۲} همچنانکه اسماعیل بن جامع اگر چه مدّتی محروم بود چون در صنعت خود مهارت و حذاقت داشت مال وافر و مرتبه بلند به دست آورد . و در این معنی می گویم . العربیّة :

إِذَا كُنْتَ مُحْتَرِفًا صَنَعَةً^{۱۳} فَلَا كَمْتَهَى^{۱۴} دُونَ غَايَاتِهَا

وَبَالِغَ مَدَاهَا فَانَى آرَى كَمَالَ النُّهَى^{۱۵} فِي نِيهَايَاتِهَا

الفارسیّة^{۱۶} :

اندر آن کوش تا تمام کنی	چون نمودی شروع در هنری
تربیت کن نهال معنی را	تا بر آرد به روزگار بری
نفع یبند بسی به آخر کار	هر که اندر هنر کشد ضرری
در هنر رنج بر کزان حلقه	(هر که اندر) ^{۱۷} طرب ^{۱۸} گشاده دری
مثلاً روزگار اگر باغی است	از هنر نیست به در او ثمری
ور به رفعت فلک شود ذاتی ^{۱۹}	چون هنر نیست اندر او قمری

-
- ۱ - ت : شدم ۲ - مجا : دنیای . م : دنیوی ۳ - مجا ، ت ، م و
چایی : + بغداد ۴ - مجا ، ت ، م و چایی : ندارد ۵ - ت : بر آنکه چون
۶ - ت : عملی ۷ - مجا : صنعتی ۸ - مجا : + تواند . ت : + خواهد
۹ - ت : ماهر ۱۰ - م : مقدم ۱۱ - مجا : با ۱۲ - نسخ : یا . مجا : ندارد
۱۳ - ت : صنیعة ۱۴ - ت : ینتهی ۱۵ - مجا : ندارد ۱۶ - ت : هست اندر
۱۷ - چایی : هنر ۱۸ - اساس : دانی

بنیت آدمی اگر کانست^۱ ندهد بهتر از هنر گهری
 گر سر^۲ از تاج می شود با قدر به ز تاج هنر ندید سری
 تو ز اسب هنر پیاده مشو گرچه ازوی شود ملول^۳ خری
 [هنر اهل عصر دانی چیست با تو گویم ازین خبر اثری :
 روی زیبا و دبدۀ کوری نغمت ارغنون^۴ و گوش کری]^۵

الحکایة الرابعة عشر من الباب السابع :

آورده اند که ابو اسحاق بن هرمه را مردی پرسید کسه به چه استحقاق^۶
 عبد الواحد بن سلیمان^۷ (بن عبد الملك)^۸ را این مدح گفتی ؟
 شعر^۹ :

أعبد الواحد المأمول أخی اغص حذار^{۱۰} سخطك بالقراج
 وجدنا غلبا^{۱۱} كانت جناحا و كان أبوك قادمة^{۱۲} الجناح
 [الترجمه]^{۱۳} :

گیرد از بیم هجر تو در حلق آب^{۱۴} شیرینم، ارچه چون شکرست
 غالب از^{۱۵} مرغ سروری^{۱۶} بال است^{۱۷} پدر^{۱۸} تو از او مهینه^{۱۹} تراست
 این هرمه گفت : اگر جمله صنایع و تمامت مکارم او را خواهم که شرح
 دهم دراز گردد و کوناہی عمر به بیان آن وفا نکند . اما کمترین صنعتی از صنایع
 او^{۲۰} و مختصرترین^{۲۱} مکرمی (از مکارم او)^{۲۲} که در حق من ارزانی داشت
 بگویم (و آن این)^{۲۳} است که^{۲۴} در آن وقت که ایالت مدینه به قبول او مشرف

- ۱ - اساس : کاهست . مجا : کاهست . متن از ت : کانست ۲ - مجا :
 ندارد ۳ - اساس : ملول شود ۴ - مجا : ارعثرنی ۵ - اساس :
 دو بیت اخیر را ندارد ۶ - ت : + تو ۷ - ت : + را ۸ - ت : ندارد
 ۹ - ت : و هذا الشعر ۱۰ - مجا : حذا را ۱۱ - مجا : هالیا ۱۲ - مجا :
 قادمة ۱۳ - از ت افزوده شد ۱۴ - مجا : پست ۱۵ - اساس و مجا : آن
 ۱۶ - ح ، سروی ۱۷ - م : بالیت . ح : بالأت ۱۸ - م : هر ۱۹ - اساس :
 بهیه (بدون نقطه) . ت : بهینه . م : نهیه (مصراع در ح به این صورت آمده است) :
 تیر تو هم ازو بلند تراست ۲۰ - مجا : ندارد ۲۱ - ت : مختصرین ۲۲ -
 مجا و ت : ندارد ۲۳ - مجا : و این آن . ت : و این ۲۴ - مجا : ندارد

بود^۱ من از جمله جماعتی بودم که ندما^۲ و جلسای او بودند و از مواهب^۳ و صلات^۴ که در حق من^۵ مبذول می داشت در رفاهیت هر چه تمامتر و رغد عیشی هر چه کاملتر روزگار می گذاشتم تا آنگاه^۶ که او را از مدینه معزول کردند و من گمان بردم که هر که والی مدینه باشد با من همان طریق در اعزاز و اکرام و لطف و انعام مسلوك دارد به مدینه مقام کردم^۷ و بامداد و شبانگاه به نزدیک آن والی رفتمی^۸ تا آنگاه که^۹ هر چه در روزگار عبد الواحد جمع کرده بودم تمامت خرج شد و در ترتیب^{۱۰} راتبه و توجیه و وظیفه فروماندم و با خواهر خود در این باب مشورت کردم و از عسرت و فقر شکایت کردم^{۱۱}. گفت^{۱۲}: اختیار به دست تست که ملازمت عبد الواحد را ترك کردی و دیگران را مثل او پنداشتی^{۱۳} و اکنون دوی کار تو آنست که^{۱۴} التجا^{۱۵} بدو کنی و دست در دامن او زنی تا بیش از این چون آستین سرگردان نباشی و سر از گریبان نعمت و رفاهیت^{۱۶} بر آری. گفتم: من اینجا به اخراجات ضروری فرو مانده ام نفقات راه و زاد و راحله از کجا آورم؟ او گفت: من قدری حلی دارم به تو دهم تا در آن باب صرف کنی. او آن به من داد و^{۱۷} بفروختم و زاد و راحله ترتیب کردم و روی به دمشق نهادم^{۱۸} و روز دوازدهم نماز شام (در دمشق)^{۱۹} به در سرای عبد الواحد رسیدم و فرو آمدم و راحله بر در مسجد بخوابانیدم و در مسجد رفتم و رخت به^{۲۰} مسجد آوردم؛ و چون مؤذن بانگ نماز بیگفت عبد الواحد بیرون آمد و چون از فرض و نفل و تسبیحات فارغ شد روی به مردمان آورد و با هر کسی سخن گفتن گرفت. در آن میان نظرش بر راحله و رحل من افتاد، گفت:

- ۱ - مجا: شد ۲ - ت: ندیماء ۳ - ت، م و چایی: + عظام ۴ - مجا: + و عطا. ت: حسام. چایی: حسام ۵ - م: ندارد ۶ - مجا و ت: آنگاه ۷ - مجا و ت: نمودم ۸ - مجا و ت: می رفتم ۹ - ت: ندارد ۱۰ - ت: + و ۱۱ - مجا: نمودم ۱۲ - مجا: + این. ت: + این ثمرة ۱۳ - ت: پنداشته ای ۱۴ - ت: + هم ۱۵ - مجا: + هم ۱۶ - مجا: رفاهیت و نعمت ۱۷ - مجا و ت: + من ۱۸ - مجا: آوردم ۱۹ - مجا: ندارد. ت: به دمشق ۲۰ - مجا و ت: در

(از آن کیست این) ^۱؟ من بر پای خاستم و دستش ببوسیدم و گفتم: بنده تست ابن هرمه. گفت: یا ابا اسحاق ^۲(چگونه ای و) ^۳چون بود حال تو در غیبت من؟ گفتم: به ^۴بدترین حالی، دولت روی از من بگردانید و محنت و بلا متواتر و متوالی شد و دوستان از من اعراض کردند و دشمنان شماتت نمودند و ^۵در وطن و خانه مقام (متعذر گشت) ^۶و هیچ چاره ندانستم جز آنکه روی به خدمت تو آوردم. آب در چشم آورد و گفت: حال تو تا بدین حد برسد ^۷. گفتم: بلی ایها- الامیر و آنچه اظهار نمی کنم بیشتر است. گفت: خوشدل باش و رنج و اندوه از دل بیرون بر ^۸و (بنشین. پس) ^۹سه جوان در پیش او نشسته بودند در غایت کمال و صباحت ^{۱۰}جمال و ملاحه. اشارتی ^{۱۱}کرد هر سه بر پای ^{۱۲}خاستند و بایکی سخنی ^{۱۳}آهسته بگفت و برفتند ^{۱۴}. اول یکی بیامد و خادمی با او و کیسه زر بر سر نهاده آن کیسه در کنار من ریخت. پدرش از او پرسید که ^{۱۵}چند است؟ گفت: هزار و هفتصد دینار و الله که در خزینه ^{۱۶}بیش از این زر ^{۱۷}نبود. و پسردوم بیامد خادمی دیگر ^{۱۸}با او پشتواره ای در ^{۱۹}دوش گرفته همه حلی زنان و دخترانش بود. روی به پدر کرد و گفت: و الله که از حلی اهل ^{۲۰}حرم هیچ باقی نگذاشتم. و سوم پسر ^{۲۱}بیامد و دو خادم با او و هر یک پشته ای جامه ^{۲۲}که او پوشیدی بیاوردند و پیش من بنهادند ^{۲۳}. پس روی به من کرد و گفت: یا ابن هرمه عذر می خواهم از تو و شرم می دارم از اندکی این عطا باب بسیاری رنج و مشقت که به تو رسیده است و درازی راه و بعد مسافت که قطع کرده ای و معذور دار که آخر ^{۲۴}سال آمده ای و اموال به قضای ^{۲۵}

- ۱- مجا: این از آن کیست ۲- مجا و ت: با اسحاق ۳- ت: ندارد
 ۴- از مجا: افزوده شد ۵- مجا: و من ۶- مجا: نتوانستم کرد ۷- مجا: رسید
 ۸- مجا: کن ۹- ت: ندارد ۱۰- مجا و ت: + و ۱۱- مجا: آواز
 ۱۲- مجا: به پای ۱۳- مجا: سخن ۱۴- مجا: رفتند
 ۱۵- ت: گفت ۱۶- ت: + من و تو ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- مجا: ندارد
 ۱۹- ت: بر ۲۰- ت: ندارد ۲۱- مجا: پسر سوم. ت: سیم
 ۲۲- مجا و ت: از جامهائی ۲۳- مجا: نهادند ۲۴- مجا: به آخر.
 ت: در آخر ۲۵- بجز (ت): انقضای

حقوق سایلان و زوآر و اصدقا مصروف شده است و جزاین اندك كه ترا^۱ با خود بدان^۲ انباز کردیم چیزی نمانده است و حقّا كه نواله‌ای^۳ است كه از گلولی خود برآورده‌ایم و شربتی^۴ كه ازدهان خود باز گرفته‌ایم و اگر به وقت ارتفاع [این تجشتم]^۵ نموده بودی ترا باقی عمر بی‌نیاز (گردانیده بودمی)^۶. پس^۷ گفت : (به خدای)^۸ بر تو كه همین لحظه باز گردی و هیچ توقف نكنی و اهل^۹ خویش^{۱۰} را از مشقّت انتظار و محنت فقر هر چند زودتر برهانی . برخاستم تا رحل بر راحله نهم ، و رحلت را (استعداد كردم)^{۱۱}. در ناقه من نگر هست و چون بدید^{۱۲} كه ضعیف شده است (گفت : در شتر تو هیچ قوت نمانده است . پس)^{۱۳} غلامی را فرمود تا نجیبی^{۱۴} از نجیبان^{۱۵} خاص^{۱۶} او^{۱۷} بیاوردند و به من تسلیم كرد^{۱۸} و بدان^{۱۹} نجیب^{۲۰} (خوشدلی بیش)^{۲۱} (از آن یافتم كه)^{۲۲} از آن همه نعمت . پس فرمود^{۲۳} تا دوشتر^{۲۴} دیگر بیاوردند و آن حلی و زر^{۲۵} و جامه و زاد راه ایشان را گرانبار^{۲۶} گردانید^{۲۷} و از بندگان خویش^{۲۸} دو غلام جلد به من بخشید و گفت^{۲۹} : در راه خدمت تو و غمخوارگی^{۳۰} چهار پایان می‌كنند و این وصف يك مكرمت است از مكارم او پس مرا ملامت می‌كنید كه چنین كریمی را بستانیم و چه عجب اگر از خوف مفارقت او خب^{۳۱} در گلو گیرد تا به آب قراح^{۳۲} چه^{۳۳} رسد .

- ۱- ت : + بدان بر ۲- ت : ندارد ۳- مجا : نواله ۴- مجا :
 و ت : + است ۵- اساس : ندارد ۶- ت : کردمی ۷- مجا : پس
 ۸- م : ندارد ۹- مجا ، ت ، م و چایی : + اعزه ۱۰- مجا : خود ۱۱-
 مجا : استعداد كنم . ت : مستعد گردم ۱۲- مجا : دید ۱۳- مجا : ندارد
 ۱۴- ت ، م و چایی : بختی ۱۵- ت ، م و چایی : بختیان ۱۶- ت : ندارد
 ۱۷- مجا : كردند ۱۸- مجا : و من از آن . ت : و من بدان ۱۹- ت : بختی
 ۲۰- مجا : خوشدل تر شدم ۲۱- مجا : از آن همه ۲۲- ت : بفرمود ۲۳-
 ت : اشتر ۲۴- ت : رخت ۲۵- ت : بار ۲۶- ت : كردند ۲۷-
 مجا : خود ۲۸- ت : + تا ۲۹- مجا : ترتیب ۳۰- مجا : خدو
 ۳۱- اساس : قراح ۳۲- ت : ندارد

فصل - تنبیه^۱ است در^۲ این معنی که در جهان سزاوار مدح و ستایش الا^۳ کریمان و اسخیا^۴ نباشند^۵ و سزا باشد هر مدح^۶ و دعا و ثنا و^۷ اطرا که اهل کرم و فتوت و ارباب سخا و مروت را گویند و (در این معنی گفته ام)^۸ :

[العریة]^۹

صیت المکارم مِنْهُ فی الوری فاضا
مِنْ فیض مرویه^{۱۰} ماء الندی فاضا
الفی به ثوب رغد العیش فضا

اولی الانام بتقریظ الفتی^{۱۱} رَجُلٌ
وَ اخْضَلْ رَوْضَهُ آمَالُ الْعَفَاةِ إِذَا
وَعَاظَ^{۱۲} حَاسِدُهُ غِیْظًا^{۱۳} وَ زَادَهُ
[الفارسیة]^{۱۴} :

هر که بخشنده و کریم بود
آنکه با احتیاج و بیم بود
در معنی بسی یتیم بود
به زده مستغل و تیم بود
زفت ناهیج همچو جیم بود^{۱۵}
کز سخا واهب و رحیم بود
بخل را عاقبت و خیم بود
صفت^{۱۶} دیو^{۱۷} از آن رجیم بود
هر که در مکرمت قدیم بود
تا ترا کار مستقیم بود

به ثنا و دعا^{۱۸} سزا باشد
بر^{۱۹} کریم ایمن و سخی^{۲۰} گردد
[پاکرویان کنند پرورشش
کرم هر کریم زایر را
راست قد راد چون الف باشد
خلق ایزد گرفته باشد آن
جود راهست عاقبت^{۲۱} محمود
از مکارم همی شود مانع
به حدیثی خزینه ها باشد^{۲۲}
جز به اهل کرم مشو راجع

- ۱- ت : و درین حکایت تنبیه ... ۲- مجا و ت : بر ۳- ت : ندارد
۴- مجا : نیستند ۵- مجا و ت : ندارد ۶- مجا و ت و چایی : + مدح و
۷- ت : و درین باب می گویم ۸- مجا، الشعر، اساس : ندارد . از (ت) انتخاب
شد : (دراصل : فصل العریة) ۹- ت : الغنی ۱۰- ت : ثروته ۱۱-
مجا : غاض ۱۲- مجا : غیضاً ۱۳- از (ت) افزوده شد ۱۴- مجا :
دعا و ثنا ۱۵- ت : ز ۱۶- ت : غنی ۱۷- سه بیت میان قلاب از نسخه
(ت) افزوده شد ۱۸- مجا : خاتمت ۱۹- مجا : صف ۲۰- مجا :
دیوان ۲۱- چایی : بخشنده.

الحكاية الخامسة عشر من الباب السابع : حسن بن سهل روایت كند^۱ كه ابو غانم^۲ هرثمة بن اعين در اول ايام مأمون به مرو بامن چنین حكایت كرد كه به موسى بن^۳ هادی قربت و اختصاصی^۴ داشتم و از جمله خواص او بودم و با این همه از او به غایت محترزه^۵ و^۶ خایف بودم^۷ كه كثرت اقدام او بر سفك دماء و غایت جرأت او بر نهب ارواح^۸ مردمان می دانستم . پس يك روز وقت^۹ نصف النهار در غایت شدت گرما مرا بخواند و من هنوز چیزی نخورده بودم و از غایت خوف و هیبت^{۱۰} لرزه بر اندام من افتاد و چون به دار الخلافه رسیدم مرا از چند سرا بگذرانیدند تا نزدیک سرای حرم در سراي^{۱۱} بردند^{۱۲} كه او نشسته بود، بفرمود تا جمله نزدیکان را^{۱۳} دور كردند و مجلس خالی كردند^{۱۴} و مرا فرمود كه برو و در دربند^{۱۵} و باز آی. جزع من زیادت گشت^{۱۶} (و خوف من بیش شد)^{۱۷} . برفتم و در بیستم و باز آمدم. روی^{۱۸} به من كرد و گفت : پیوسته می رنجم از این سگ ملحد یحیی بن خالد كه او را هیچ كار نیست جز تضرب و تخلیط^{۱۹} میان من و اعیان لشكر و وجوه قواد و دعوت كردن ایشان را به خداوند خود^{۲۰} هارون و نفرت دادن از من و می خواهد كه مرا بكشد و او را بر^{۲۱} مسند خلافت بنشاند. می باید كه امشب بروی و سر هارون به نزدیک من آری (یا هم در سرای سر او بر گیری)^{۲۲} و اگر نرسی كه^{۲۳} آنجا میسر نشود رسالت من بدو رسانی و او را به حضرت من خوانی و در راه به سرای خویش^{۲۴} بری و همچون^{۲۵} گوسفندش قتل کنی و سرش بر گیری و بیاری . من از

- ۱ - ت : + و چنین گوید ۲ - مجا : ابو عایم ۳ - ت : ندارد ۴ - مجا : اختصاص ۵ - م : متحرز ۶ - مجا و ت : + بر حذر و مستشمر ۷ - ت : بودمی ۸ - مجا : اموال ۹ - ت : ندارد ۱۰ - ت : + او ۱۱ - ت : سرای ۱۲ - ت : برد ۱۳ - مجا : ندارد ۱۴ - ت : گردانیدند ۱۵ - مجا : ببند ۱۶ - مجا : شد ۱۷ - مجا : ندارد ۱۸ - مجا و ت : پس روی ۱۹ - م و چای : تخدیع كردن . مجا و ت : تخلیط كردن ۲۰ - مجا و ت : خویش ۲۱ - ت : در ۲۲ - مجا : ندارد . ت و م : با هم در سرای او بگیری او را و سر او بر گیری تا ۲۳ - مجا : و ۲۴ - مجا : خود ۲۵ - مجا : ندارد .

شنیدن^۱ این سخن متحیر بماندم [و]^۲ گفتم : امیرالمؤمنین دستوری فرماید تا کلمه‌ای^۳ بگوییم؟ فرمود که بگوی^۴ . گفتم : یا امیرالمؤمنین او^۵ برادر تست و پسر مادر و پدر تو^۶ و ولی عهد خلافت بعد از تو، اگر چه^۷ این حکم بفرمایی او^۸ لا خدای را چه عذر آوری^۹ و دوم مردمان ترا چه گویند؟ گفت اگر این چه^{۱۰} می‌فرمایم نکنی^{۱۱} بفرمایم^{۱۲} تا^{۱۳} گردنت بزنند^{۱۴} . گفتم : بالسمع^{۱۵} والطاعة، فرمانبردارم . (بعد از آن) گفت : چون امشب^{۱۶} از این چه^{۱۷} فرمودم^{۱۸} فارغ شوی به^{۱۹} زندان رو^{۲۰} و^{۲۱} هر که (از فرزندان علی)^{۲۲} در زندان^{۲۳} یابی بیرون آر^{۲۴} . بعضی را قتل کن^{۲۵} و بعضی را در دجله (غرق گردان^{۲۶})^{۲۷} . گفتم : فرمانبردارم . بعد از آن^{۲۸} گفتم : چون از این فارغ شوی جمله^{۲۹} لشکر و غلامان^{۳۰} را در پیش گیر^{۳۱} و به کوفه رو^{۳۲} و هر که را^{۳۳} از عباسیان و اتباع ایشان و عمال و منصرفان^{۳۴} آنجا یابی از آنجا بیرون کن^{۳۵} و باقی^{۳۶} را آتش در زن^{۳۷} تا تمامت اهل او در^{۳۸} آنجا بسوزند و^{۳۹} هر بنا که ناسوخته ماند خراب کن^{۴۰} چنانکه در کوفه يك تن زنده و

- ۱ - مجا و ت : شنودن ۲ - از (ت) ۳ - مجا : کلمه ۴ - مجا :
 بگو ۵ - ت : ندارد ۶ - مجا : تست ۷ - مجا و ت : اگر ۸ -
 مجا و ت : آری ۹ - مجا : اینکه ۱۰ - مجا : بجای آری والا . ت : نکنی والا
 ۱۱ - ت : ندارد ۱۲ - ت : ندارد ۱۳ - ت : بزنم ۱۴ - جز مجا : السمع
 ۱۵ - مجا : ندارد ۱۶ - مجا : ندارد ۱۷ - مجا : آنچه . ت : اینکه ۱۸ -
 ت : فرموده‌ام ۱۹ - مجا : در ۲۰ - مجا : روی ۲۱ - ت : + در زندان
 ۲۲ - مجا : ندارد . ت : + یابی ۲۳ - مجا : + علی ۲۴ - مجا : آری
 ۲۵ - مجا و ت : کنی ۲۶ - مجا : گردانی ۲۷ - ت : افکنی ۲۸ - مجا ،
 ت : پس ۲۹ - مجا : ندارد . ت : جملگی ۳۰ - ت : غلمان ۳۱ - مجا
 و ت : فرا پیش گیری ۳۲ - مجا و ت : روی ۳۳ - مجا و ت : ندارد ۳۴ -
 مجا : + که ۳۵ - مجا و ت : آری ۳۶ - مجا و ت : + کوفه ۳۷ -
 مجا : بزنی . ت : در زنی ۳۸ - مجا : ندارد ۳۹ - مجا و ت : + هر که از
 آنجا بجهد بکشی ۴۰ - مجا ، ت : کنی

يك ديوار بر پای^۱ نماند^۲. گفتیم^۳: این حادثه‌ای شگرف باشد و بلّیتی^۴ عظیم. گفت: آری ایشان دشمنان ما اند و^۵ هرفتنه که در ملك ما انگيخته شود و هر خون که ریخته گردد سبب ایشان باشند و از این چه^۶ فرمودم چاره^۷ نیست و به همه حال این جمله به اتمام می‌باید رساند^۸. گفتیم^۹: به سرو چشم فرمانبردارم. پس گفت: باید که امشب از این موضع بیرون روی تا آنگاه که نیمه‌ای^{۱۰} از شب بگذرد و بعد از آن برنشینی و به نزدیک^{۱۱} هارون روی و از وی آغاز کنی و چنانکه فرموده‌ایم^{۱۲} به آخر رسانی. من متقبل شدم که چنان کنم^{۱۳}. او برخاست و به سرای حرم رفت^{۱۴} و من^{۱۵} بر جای متحیر و متفکّر^{۱۶} بماندم و شك نکردم که همین لحظه بفرماید تا مرا بگیرند^{۱۷} و قتل کنند و این کار دیگری^{۱۸} را فرماید^{۱۹} که^{۲۰} از من امارات^{۲۱} کراهت^{۲۲} و امتناع مشاهده کرد و يك دو نوبت رای او را تخطئه^{۲۳} کردم و فرمود که از این موضع بیرون مرو^{۲۴} (غرض او^{۲۵} آن است)^{۲۶} که^{۲۷} این سر^{۲۸} مکشوف و این منکر معروف نگردد^{۲۹}. و خدای می‌داند که من^{۳۰} در دل داشتم که چون از اینجا^{۳۱} بیرون روم (اسب برنشینم)^{۳۲} و به طرفی از اطراف بروم^{۳۳} چنانکه او نداند که کجا رفتم و جملگی ملك و مال و زن و فرزند بگذارم تا آنچه

- ۱ - ت: سرای ۲ - ت: بنماند ۳ - ت: + خداوند من ۴ - م: کینی ۵ - مجا و ت: + شیعت آل ابی طالب. م: + شیعة ... ۶ - مجا: آنچه ۷ - مجا: چاره ۸ - مجا: رسانید ۹ - م: + بالعین و الرأس ۱۰ - ت: يك و نیم ۱۱ - مجا: به نزد ۱۲ - مجا: فرموده‌ام. ۱۳ - ت: فرموده بودم ۱۴ - جز مجا و ت: - او ۱۵ - مجا و ت: در رفت ۱۶ - مجا و ت: + هم ۱۷ - ت: متفکر و متحیر ۱۸ - مجا: ندارد ۱۹ - ت: دیگر ۲۰ - ت: بفرماید ۲۱ - مجا و ت: و چون ۲۲ - ت: امارت ۲۳ - مجا و ت: کراهیت ۲۴ - م و چایی: تخیلی ۲۵ - مجا و ت: نروم. م: ۲۶ - ت: ندارد ۲۷ - مجا: ندارد ۲۸ - مجا و ت: تا ۲۹ - م: نماید ۳۰ - مجا: ندارد ۳۱ - ت: آنجا ۳۲ - م: بر مرکبی راهوار ۳۳ - نشسته سر خود گیرم ۳۴ - مجا: روم

او فرمود به جای نباید آورد. و چون او در حرم رفت من منتظر قتل بنشستم و هیچ حيله ندانستم و از غایت اندوه سر بر آستانه آن خانه نهادم و بخفتم و (از خواب)^۱ بیدار نشدم تا آنگاه^۲ که خادمی بیامد و مرا (از خواب)^۳ بیدار کرد و گفت : امیر المؤمنین^۴ می خواند . فرمان او را اجابت کردم و از شب يك نیمه^۵ گذشته بود. **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** * [بر خواندم^۶ (و یقین دانستم که^۷)] همین لحظه به قتل من^۸ فرمان دهد یا داده است ، و کلمه شهادت بر زبان می راندم و می رفتم با خادم^۹ تا به^{۱۰} پرده رسیدم^{۱۱} و^{۱۲} آواز زنان و سخن گفتن^{۱۳} ایشان می شنیدم^{۱۴}. با خود گفتم : مگر می خواهد تا^{۱۵} مرا به^{۱۶} حجت بکشد و^{۱۷} در سرای حرم خواند و گوید که ترا که اجازت داد که در^{۱۸} حرم آمدی^{۱۹}. و بدین بهانه خون من بریزد . (خادم هر چند مبالغه کرد که در آی^{۲۰}) من بیرون پرده بایستادم^{۲۱} گفتم : نعوذ بالله نه من در آیم و نه پری^{۲۲} را زهره باشد که قدم از این پرده پیش تر^{۲۳} نهد^{۲۴}. خادم الحاح کرد و من به آواز بلند و^{۲۵} غلبه گفتم : به خدای اگر در آیم تا آنگاه^{۲۶} که امیر المؤمنین را ببینم^{۲۷} و آواز او بشنوم^{۲۸} اگر خود مرا پاره پاره کنی^{۲۹}. چون من این سخن بگفتم آوازی شنیدم^{۳۰} که گفت^{۳۱} یا هرثمه من خیز رانم^{۳۲} و واقعه ای بزرگ افتاده است و ترا برای آن خوانده ام^{۳۳}. متحیر بماندم و در رفتم و پرده دیگر

- ۱- مجا : ندارد ۲- ت : آنگه ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : ترا
۵- ت : نیم ۶- ت : می گفتم ۷- مجا : ندارد ۸- ت : ندارد ۹-
ت : ندارد ۱۰- مجا : و با خادم می رفتم ۱۱- مجا و ت : تا آنگه که ۱۲-
مجا : رسید ۱۳- مجا : و چنان ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- مجا : می شنودم
۱۶- مجا : که ۱۷- مجا و ت : الزام ۱۸- مجا : مرا ۱۹- مجا :
+ سرای ۲۰- مجا : آئی . ت : من آئی ۲۱- ت : ندارد ۲۲- ت :
باستادم خادم گفت اندر آی . مجا : بایستادم هر چه که خادم گفت اندر آی ۲۳- چایی :
کسی ۲۴- مجا و ت : فراتر ۲۵- مجا و ت : + و ۲۶- ت : ندارد
۲۷- مجا : آنگه ۲۸- مجا و ت : نبینم ۲۹- مجا و ت : نشوم ۳۰-
ت : کرده ای ۳۱- مجا : شنودم ۳۲- مجا : ندارد ۳۳- ت : حیرانم
۳۴- مجا : بخواندم . ت : خوانده ام در آمن

کشیده بود و او در پس پرده ایستاده^۱ . مرا گفت : موسی بمرد و خدای - تعالی - ترا و جمله مسلمانان را از او برهانید بیا تا ببینی^۲ . من در رفتم و او را دیدم بر تختی خفته و چادری بروی^۳ پوشیده^۴ . چادر از وی باز کردم و دست بر نبض و دل و مناخر^۵ او نهادم ، مرده بود . خدای را - جل جلاله^۶ - شکر گزاردم^۷ و از خیزران که ما در او بود سبب آن حادثه^۸ سؤال کردم گفت^۹ : آنچه او ترا می فرمود در حق پسر هارون و در حق آل ابی طالب (واهل کوفه من)^{۱۰} می شنیدم^{۱۱} و چون به نزدیک من در آمد تضرع و زاری نمودم و شفاعت کردم تا آن^{۱۲} عزیمت ترک کند و سوگندها بر وی دادم (هیچ فایده نداد)^{۱۳} و سخن^{۱۴} نشنید و بانگ بر من زد و من همچنان با او رفی می کردم و موی و سینه برهنه کردم و خدای را شفیع آوردم و در پیش^{۱۵} او^{۱۶} به^{۱۷} خاك بغلتیدم با او در نگرفت و تیغ بر گرفت^{۱۸} و گفت : اگر خاموش نباشی همین لحظه^{۱۹} گردنت بزنم . بترسیدم و از وی نومید شدم و روی به خدا آوردم و به اخلاص و شکستگی تمام نماز می گزاردم و او را دعای بد می کردم . چون ساعتی بود^{۲۰} او^{۲۱} بر جامه خواب رفت^{۲۲} تا بخسبد ، خیو^{۲۳} در گلویش^{۲۴} گرفت^{۲۵} و فرو نتوانست برد . ما کوزه آب بدو دادیم^{۲۶} تا باشد که آب به گلو^{۲۷} فرو شود^{۲۸} آب نیز در گلو گرفت تا آنگاه^{۲۹} که هلاک شد . اکنون برخیز و به نزدیک^{۳۰} یحیی^{۳۱} بن خالد رو و کیفیت ماجری از اول تا^{۳۲} به آخر با او حکایت کن و هارون را^{۳۳} به -

- ۱- مجا : ایستاد ۲- مجا و ت : + او را ۳- مجا : بر روی ۴- مجا : + او در پس پرده ایستاده بود ۵- ت : ندارد ۶- مجا و ت : ندارد ۷- مجا : کردم ۸- مجا : ندارد ۹- ت : خیزران گفت ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : می شنودم ۱۲- ت : نکرد ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- ت : + من ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- مجا : ندارد ۱۸- ت : در ۱۹- مجا : بر کشید . ت : بکشید ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- مجا و ت : یفتاد ۲۳- ت و چایی : خدو شد ۲۴- ت : گلویش ۲۵- مجا : بگرفت ۲۶- مجا و ت : بدو بردیم ۲۷- مجا : گلویش او ۲۸- مجا : رود ۲۹- ت : آنگاه ۳۰- مجا : به نزد ۳۱- ت : هارون ۳۲- مجا : ندارد ۳۳- مجا و ت : و هر دو به نزدیک پسر روید و او را

تعجیل تمام بیارید^۱ پیش از آنکه خبر منتشر شود و بیعت او تازه کنید. و من برخاستم و آنچه او فرمود^۲ به جای آوردم و رشید^۳ را به دارالخلافه حاضر گردانیدم و چون صبح برآمد از^۴ (بیعت)^۵ فارغ شده بودیم و خلافت بر^۶ هارون مستقیم شد و بد^۷ موسی هم با نفس او راجع گشت و من و جمله آن^۸ مردمان از شر او برستیم (و کار من اعتبار تمام یافت)^۹.

فصل - و در این حکایت فواید بسیار است از آنجمله^{۱۰} : یکی آنکه مرد باید که با برادران و اهل بیت^{۱۱} بلکه با سائر خلق^{۱۲} بدخواه و بداندیش نباشد و یقین شناسد که قوله تعالی^{۱۳} : (وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ) * و از تحقیق این معنی که (مَنْ حَفَرَ حُفْرَةً يَلْقَها^{۱۴} فیها) ترسان باشد و بیشتر^{۱۵} آن باشد که بدخواه را سر دل قضای سر گردد چنانکه موسی الهادی^{۱۶} را (و در این معنی می گویم)^{۱۷} :

العریبة

الْمَكْرُ شَوْمٌ فَاجْتَنِبْ سَوْءَهُ وَلَا تَضَعْ اصْرًا^{۱۸} قَاضِيًا بِهِ
وَمَنْ تَرَاهُ بَاخٍ مَاكِرًا وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ إِلَّا بِهِ^{۱۹}

الفارسیة :

هر که با مردمان بداندیش است

او بداندیش با تن خویش است

- ۱ - مجا : بیاورید ۲ - جز مجا و ت : فرموده ۳ - ت : هارون الرشید
۴ - مجا : ندارد ۵ - مجا : + تازه کرد ۶ - مجا و ت : برو ۷ - مجا :
بد اندیشی ۸ - مجا و ت : ندارد ۹ - مجا : و تضاعف نعمت و ترقی درجه آن
بود . ت : و سبب اختصاص من به رشید و تضاعف نعمت و ترقی این بود ۱۰ - مجا :
ندارد ۱۱ - ت : + خویش ۱۲ - مجا : مردم . ت : الناس ۱۳ - مجا و
ت : ندارد ۱۴ - چایی : فقد وقع ۱۵ - ت : که بیشتر ۱۶ - مجا : هادی
۱۷ - مجا : ندارد ۱۸ - مجا : اسراً ۱۹ - ت : والا به

از بداندیش هست بیگانه
 گر همه دوست^۱ است و گر^۲ خویش است
 زود قربان شود به تیغ اجل
 آنکه^۳ ابدای مردمش^۴ کیش است
 هر که شاه و توانگر است امروز
 با اجل مستمند و درویش است
 مورد مرگ هست آبخوری
 که در او جمع گرگ با میش است
 مرهم خلق شو چو نیست تنی
 که نه از بیم مرگ دل ریش است
 کم ز^۵ هیچ است ملک فانی تو
 قدرت حق زهستها بیش است
 پس حقد و غضب مرو چندی
 از اجل یاد کن که در پیش است
 مار و^۶ نحل است روزگار^۷، در او
 مهره با زهر و نوش با نیش است

الحکایة السادسة عشر من الباب السابع : آورده اند که صاعد بن مخلد در (ابتدای حال)^۸ از اعیان و^۹ وجوه الناس بود و هنوز در عمل خطیر و شغل بزرگ شروع نکرده بود و به درجه کتاب و اصحاب دواوین نرسیده بود ، از دست ابونوح که صاحب دیوان ضیاع بود ضمان معامله^{۱۰} موضعی کرده بود و ابونوح اموالی که در آن ضمانی^{۱۱} بروی متوجه^{۱۲} بود از صاعد طلب می داشت و در

۱ - ت : دوستی ۲ - مجا : ور ۳ - مجا : هرکش ۴ - اساس :
 مردمی . مجا : مردمان ۵ - اساس : ندارد ۶ - ت : ندارد ۷ - مجا : +
 و ۸ - مجا : اول . ت : روزگار ابتدا ۹ - ت : ندارد ۱۰ - مجا و ت :
 معاملات ۱۱ - مجا و ت : ضمان ۱۲ - ت : + شده

میان مناظره سخن سخت^۱ و شنیع بگفت و صاعد آن سخن^۲ را جواب باز داد^۳ چنانکه همسران^۴ گویند. و در آن^۵ وقت صاعد در عداد خدمتکاران ابونوح بود و (از آن جمله که حکم او برخون و)^۶ مال او نافذ بود و چون در^۷ جواب گفتن (ابونوح را آن)^۸ جرأت بکرد^۹ حاضران بر وی انکار کردند و او را^{۱۰} گفتند^{۱۱}: در خون^{۱۲} (و مال خویش)^{۱۳} سعی کردی و او را از آن مجلس بیرون بردند تا بر فور مکروهی بدو نرساند^{۱۴} (و او را مثله نکند)^{۱۵}. صاعد متحیر و مدهوش^{۱۶} با خانه خود رفت و ندانست که چه (حیله ای سازد)^{۱۷} تا به جان و مال ایمن شود، و از آن تهور که نموده بود پشیمان شد و با برادر خود عبدون آن ماجری حکایت کرد و از سختی آن حادثه شکایت نمود. برادرش گفت: اگر فرمان^{۱۸} بری (و اشارتی که کنم بر آن جمله بر وی)^{۱۹}، به همه حال فردا بامداد (ترا بگیرد و)^{۲۰} و به وجه مصادره چندان مال (از تو طلب دارد)^{۲۱} که (حد آن کس نداند)^{۲۲} و در شکنجه (و تعذیب کشته)^{۲۳} شوی. صاعد گفت: بگوی تا مصلحت چیست^{۲۴} که بر آن جمله بروم. گفت: زر نقد چند داری؟ گفت: پنجاه هزار دینار. گفت: نفس تو مسامحت می نماید که^{۲۵} از سر این مال برخیزی (و انگاری که نداشتی)^{۲۶} تا نفس تو عزیز بماند و خون تو از ریختن مصون گردد و باقی اسباب و ضیاع (و تجمل)^{۲۷} برقرار باشد^{۲۸} و از جمله بزرگان

- ۱- ت: + لفظ ۲- مجا: + او ۳- مجا: داد. ت: نگفت ۴- ت: بر ایران ۵- مجا و ت: درین ۶- مجا: حکم ابونوح بر ۷- ت: ندارد ۸- مجا: ندارد ۹- مجا: نمود. ت: نکرد ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا: + که ۱۲- مجا: خود ۱۳- مجا: خود. ت: خویش ۱۴- مجا و ت: برساند ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- مجا: + بماند و ۱۷- مجا: کند ۱۸- ت: + من ۱۹- مجا و ت: ندارد ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- مجا: خواهد. ت: ندارد ۲۲- مجا: + مال تو و اهل بیت تو بدان و فنانکند. ت: + حال تو و تمامت اهل بیت تو وفا نکند و از تو طلب دارد ۲۳- ت: ندارد ۲۴- مجا و ت: + تا ۲۵- مجا: بدانکه تا ۲۶- مجا: ندارد ۲۷- مجا: تو ۲۸- مجا: بماند

و اصحاب^۱ مناصب گردی با خود نفس تو به (بذل این)^۲ مال ضنّت^۳ می کند^۴ تا این مال از تو^۵ به زخم تازیانه و شکنجه^۶ بستانند^۷ و ضیاع و اسباب با حوز^۸ دیوان گیرند و تو در زیر چوب هلاک گردی؟ صاعد ساعتی تفکر کرد، گفت: از سر پنجاه هزار دینار برخاستم و عزت نفس اختیار کردم. گفت: حال^۹ را سی هزار درم به من ده. بدو داد بر گرفت و به نزدیک حاجب موسی بن بغارفت وقت نماز خفتن، و گفت: این ده هزار درم از من بستان و مرا به فلان خادم رسان و آن خادمی بود که موسی عاشق او بود و هر چه او گفتی چنان کردی، و موسی در این وقت خلیفه نشان بود و کتابت او از وزارت خلیفه بزرگتر^{۱۱} (و با منفعت تر بود)^{۱۲} و تمامت امور خلافت از حل و عقد و قبض و بسط و عزل و تولیت برای او مفوض بود و خلیفه در حجر^{۱۳} او^{۱۴}. حاجب آن ده هزار درم^{۱۵} بستد و عبدون را بدان خادم رسانید و عبدون آن بیست هزار درم^{۱۶} (که با خود داشت)^{۱۷} بدان^{۱۸} خادم داد و گفت: این هدیه تست، می باید که^{۱۹} مرا همین ساعت^{۲۰} به امیر رسانی و در سخنی که با او گویم^{۲۱} و النجایی^{۲۲} که از او کنم^{۲۳} مدد فرمایی^{۲۴}. خادم^{۲۵} در حال او را^{۲۶} پیش امیر^{۲۷} موسی برد و چون عبدون^{۲۸} در خدمت موسی^{۲۹} بایستاد^{۳۰} بعد از مراسم خدمت و تحیت^{۳۱} گفت: ایها الامیر این جماعت که کاتبان و متصرفان اعمال اند^{۳۲} در دیوان^{۳۳} با^{۳۴} تو خیانت می کنند و در توفیر

- ۱ - ت: ندارد ۲ - مجا: بدین ۳ - ت: منتد ۴ - مجا: می نماید
 ۵ - مجا: ندارد ۶ - ت: شکنجه و تازیانه ۷ - مجا: از تو بستانند. ت: نستانند
 ۸ - اساس: با خود. م: باز خور. ح: باز خوراك ۹ - مل و چاپی: دیوانیان ۱۰ - مجا: حالیا. ت: حالی ۱۱ - مجا: + بود ۱۲ - مجا: ندارد ۱۳ - مجا: حجره
 ۱۴ - ت: ندارد ۱۵ - ت: دینار ۱۶ - مجا: + دیگر ۱۷ - مجا: ندارد
 ۱۸ - مجا: به ۱۹ - ت: ندارد ۲۰ - مجا: همین ساعت مرا ۲۱ - ت: دارم مجا: بگویم ۲۲ - مجا و ت: التماسی ۲۳ - ت: + مرا ۲۴ - مجا: نمائی
 ۲۵ - مجا: + او را ۲۶ - مجا: ندارد ۲۷ - مجا و ت: ندارد ۲۸ - ت: ندارد
 ۲۹ - مجا: او ۳۰ - ت: با استاد ۳۱ - ت: تحیت ۳۲ - ت: ندارد و همانند ۳۳ - ت: + تو ۳۴ - مجا: ندارد

خود می کوشند و جملگی اسباب تو تخراب خواهد شد و امثال این سعایتها بکرد و تقصیر ایشان برشمرد. پس گفت: برادر من کتابت تو اگر او را^۱ بفرمایی^۲ چنان کند^۳ که با حرمت تر از وزارت باشد و هر سال چندین توفیر در اقطاعات و ضیاع تو با دید^۴ می آرد^۵ و حال^۶ را^۷ پیش از آنکه نیم شب آید از مال حلال خویش^۸ پنجاه هزار دینار^۹ هدیه پیش تو می آرد^{۱۰} که^{۱۱} هرگز بر آن مکافات توقع^{۱۲} نکند، می باید که او را کتابت خود فرمایی و خلعت خاص ارزانی داری. موسی گفت: تا اندیشه^{۱۳} بکنم. عبدون گفت: هیچ^{۱۴} حاجت نیست و الحاح کرد. آن خادم گفت: در جهان کسی باشد که مالی^{۱۵} بدین عظمتی را^{۱۶} رد^{۱۷} کند. کاتبی هوض کاتبی خواهد بود و چندین مال سود بس. موسی اجابت کرد و دست عبدون^{۱۸} گرفت^{۱۹} و (با او بر این جمله)^{۲۰} قول کرد^{۲۱}. عبدون گفت: بفرستم^{۲۲} تا برادرم حاضر آید و آن مال که ذکر کردم بیارد^{۲۳}؟ گفت: آری. در حال بفرستاد تا پیامد و مال حاضر کرد و بامداد پگاه تشریف گرانمایه در وی^{۲۴} پوشانید^{۲۵} و منصب کتابت موسی بر وی^{۲۶} مقرر شد^{۲۷}، و جملگی لشکر و تمامت قوادر را بفرمود تا در رکاب صاعد به سرای او رفتند و این خبر در شهر^{۲۸} منتشر گشت. بعضی از عمال به نزدیک حسن بن مخلد رفتند^{۲۹} و او دوست ابونوح بود و صورت حال بر وی عرضه^{۳۰} داشتند و حسن (بن مخلد)^{۳۱} در حال برنشست و به نزدیک ابونوح رفت

-
- ۱- مجا: بدو ۲- مجا: فرمائی ۳- ت: می کند ۴- مجا: بدید
 ۵- مجا: آرد ۶- مجا: حالی ۷- مجا و ت: امشب ۸- مجا و
 ت: خود ۹- ت: ندارد ۱۰- ت: آورده است ۱۱- مجا و ت: چنانکه
 ۱۲- مجا: توقع مکافات ۱۳- ت: اندیشه ای ۱۴- مجا و ت: اندیشه
 ۱۵- ت: + را ۱۶- ت: ندارد ۱۷- ت: عبدوس ۱۸- مجا: بگرفت
 ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا: کردند ۲۱- مجا: بفرمای ۲۲- مجا و ت:
 حاضر کند ۲۳- ت: ندارد ۲۴- ت: پوشانیدند ۲۵- ت: برو
 ۲۶- مجا: کرد. ت: + و مسلم داشتند ۲۷- ت و چاپی: سر من رأی ۲۸-
 مجا و ت: در رفتند ۲۹- ت: عرض ۳۰- مجا: ندارد

و (او را) ^۱ گفت : از حال صاعد چه ^۲ خبر داری ؟ گفت : دارم ، آن سگ
 فلان و فلان شنیده ^۳ باشی که در روی من چه بی ادبی کرد والله که با او نکالی کنم
 که جهانیان از آن ^۴ باز گویند . حسن گفت تو در خوابی این ساعت او کاتب
 موسی بن بفا است و همین لحظه ^۵ خلعت پوشید و جمله لشکر در موکب او
 برنشستند و با او به سرای او رفتند . ابونوح گفت : این کاری است که هر گز گمان
 نبردم ، دوش او از ما می ترسید و امروز ما را از او می باید ترسید در این باب چه
 صلاح ^۶ بینی ؟ گفت : من ^۸ همین لحظه میان شما اصلاح کنم ^۹ . حسن بن ^{۱۰}
 مخلد برنشست و به نزدیک صاعد آمد ^{۱۱} و او را ^{۱۲} تهنیت کرد و پس گفت : صلاح ^{۱۳}
 آن ^{۱۴} است که با ابونوح صلح کنی و نوزنداری از او ^{۱۵} التماس کنم که ^{۱۶} تا دختر
 خویش ^{۱۷} را (با تو عقد کند) ^{۱۸} و اگر چه امروز کار تو بزرگ شد اما ^{۱۹} منزلت
 و شرف او ^{۲۰} می شناسی ، به مودت و مصاهرت ^{۲۱} او استظهار تو زیادت شود ^{۲۲}
 و از این نوع بسیار کلمات تقریر کرد (و به صلح و صهریت) ^{۲۳} او راضی شد .
 پس حسن ^{۲۴} مخلد گفت : چون داماد تو ^{۲۵} خواهی ^{۲۶} بود و پدر زن او ^{۲۷} به
 همه حال ترا به نزدیک او باید رفت و اگر نه او پیامدی . صاعد را (بر آن داشت) ^{۲۸}
 که ^{۲۹} برنشست و به نزدیک ابونوح رفت و (آن روز) ^{۳۰} میان ایشان صلح افتاد

-
- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا و ت : ندارد ۳- مجا و ت : شنوده ۴-
 ت : ازو ۵- مجا : ندارد ۶- ت : مصلحت ۷- ت : می بینی ۸-
 مجا و ت : ندارد ۹- ت : + و همان ساعت ۱۰- مجا و ت : ندارد ۱۱-
 ت : ندارد ۱۲- مجا و ت : ویرا ۱۳- ت : مصلحت ۱۴- مجا و ت :
 چنانست ۱۵- مجا : وی ۱۶- مجا و ت : ندارد ۱۷- مجا و ت : خود
 ۱۸- مجا : به تودهد ۱۹- مجا و ت : + قدر و ۲۰- مجا : + را ۲۱-
 اساس و مجا : مظاهرت ۲۲- ت : گردد ۲۳- ت : تا سخن او را اجابت کرد
 و به صلح ۲۴- مجا و ت : + بن ۲۵- مجا : توداماد ۲۶- ت : خواهد
 ۲۷- مجا : او پدر زن ۲۸- ت : بدان آورد ۲۹- مجا : تا ۳۰- مجا : ندارد

و هم در خانه او دختر ابونوح^۱ را با صاعد عقد کردند و کتابت موسی و دامادی ابونوح اول رتبتی عظیم و منزلتی شریف بود که صاعد یافت و بعد از آن به درجه وزارت رسید .

فصل - (و در این حکایت بزرگترین فایده)^۲ آن است که مرد بداند که چون حادثه‌ای پیش آید و واقعه‌ای واقع شود^۳ و بیم آن باشد که دشمنی^۴ بر وی دست یابد باید که هر مال که دارد بذل کند و آبروی و عزت نفس اختیار کند که به عزت نفس^۵ جاه و مال حاصل توان کرد ، و هرگاه^۶ که آن کس مقهور و ذلیل گشت مال خود به استهزا و استخفاف^۷ از وی بستانند و در این معنی گفته‌ام :
[العربیة]^۸

إذا سمعتَ ببذل المالِ صنتَ^۹ به
و من دوالی^{۱۰} علیه ماله احدٌ
الفارسیة^{۱۱} :

تا ترا پیش تن سپر گردد	مال از بهر آن به کار آید
مال و تن هر دو پی سپر ^{۱۲} گردد	هر که تن را فدای مال کند
هر زمانی عزیزتر گردد	هر کرمی که خوار دارد زر
خال خود ^{۱۳} در کف تو زر گردد	زر بده آبروی حاصل کن

الحکایة السابعة عشر من الباب السابع : عباد حریش شیرازی^{۱۴} گوید^{۱۵} : در آن وقت که عمرو بن اللیث علی بن مرزبان را عاملی^{۱۶} شیراز فرمود و (علی بن مرزبان)^{۱۷} به شیراز آمد و کارکنان و متصرفان و عمل داران را که^{۱۸} پیش از آن

-
- ۱- ت : ندارد ۲- ت : و بزرگترین فایده در این حکایت ۳- مجا : گردد
۴- مجا : دشمن ۵- ت : ندارد ۶- جزت : — و ۷- مجا و ت : + که
۸- مجا ، ت و چایی : به استخفاف و استهزا ۹- اساس : ندارد ۱۰- مجا :
ظنت ۱۱- اساس و مجا : یوال ۱۲- اساس : یفز . مجا : یقر ۱۳- مجا :
غاده ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- چایی : پی سپر ۱۶- ت : تو ۱۷-
مجا : الشیرازی ۱۸- ت : + که ۱۹- ت : عامل ۲۰- مجا : او
۲۱- مجا : ندارد

بودند مصادره می کرد و مرا از میان ایشان ^۱ به تخصیص به هفتاد هزار درم در حواله نهاد و از آن جمله چهل هزار درم بگزاردم ^۲ و بیرون از ^۳ سرایی که در آنجا بودم و آنرا چندان قیمتی نبود مرا ^۴ هیچ نماند ^۵ و فرومانده شدم ^۶ و هیچ حبله ندانستم، بسا خود اندیشه کردم که خوابی تلفیق کنم در حق او چنانکه اول ^۷ او را خوش آید و ^۸ رقت ^۹ و شفقتی در وی پدید آید و بعد از آن التماس نظر ^{۱۰} و مرحمتی ^{۱۱} کنم. پس خوابی با خود بیندیشیدم و فراهم بستم ^{۱۲} و (یاد گرفتم و) ^{۱۳} پنجاه درم راست کردم و بامداد پگاه پیش از آنکه ^{۱۴} صبح برآید ^{۱۵} به در سرای او رفتم و در ^{۱۶} بزد ^{۱۷} غلامی (از پس در که او را) ^{۱۸} به جای حاجبی بود گفت: چه کسی تو؟ نام خود بگفتم. گفت: آخر ^{۱۹} در این وقت کسی ^{۲۰} جایی ^{۲۱} رود؟ گفتم: مهمتی است که عرضه می باید داشت ^{۲۲}. او در بگشاد و چون در رفتم آن پنجاه درم بدو ^{۲۳} دادم و گفتم: در جمله مال ^{۲۴} و ملک من جز این نیست. این از من بستان و ^{۲۵} پیش از آنکه مردمان ^{۲۶} جمع شوند مرا به خداوند خود رسان، اگر کار من ساخته شود ^{۲۸} و (مقصود) ^{۲۹} برآید چندین دیگر بدهم. برفت ^{۳۰} و مرا دستوری خواست و به هزار ^{۳۱} حبله ^{۳۲} مرا بدو رسانید و (او هنوز) ^{۳۳} سؤال

- ۱ - مجا: + و ۲ - ت: بگزاردم ۳ - ت: ندارد ۴ - مجا: ندارد ۵ - ت: نمانده ۶ - مجا: در ماندم. ت و چایی: در مانده گشتم ۷ - مجا: ندارد. ت: + آن ۸ - مجا: + باشد که ۹ - مجا و ت: رقتی ۱۰ - مجا: نظری ۱۱ - مجا و ت و م: شفقتی ۱۲ - مجا: بکنم ۱۳ - مجا و م: نهادم ۱۴ - مجا: ندارد ۱۵ - مجا: ندارد ۱۶ - ت: + سرای ۱۷ - ت: + از پس در ۱۸ - مجا: که ۱۹ - مجا: ندارد. ت: کسی آخر ۲۰ - ت: ندارد ۲۱ - ت: به جائی ۲۲ - ت: کرد ۲۳ - مجا: بوی ۲۴ - مجا: ملک ۲۵ - ت: + مرا ۲۶ - مجا: مردم ۲۷ - جز مجا: — مرا ۲۸ - مجا: گردد ۲۹ - مجا: مراد من. ت: مقصود من ۳۰ - مجا: پس در رفت. ت: در رفت ۳۱ - ت: هر ۳۲ - ت: + که توانست ۳۳ - مجا: ندارد

می کرد^۱ که ترا در این^۲ وقت چه چیز آورده^۳ است، که^۴ دعا کردم^۵ و گفتم: بشارتی است که دوش دیده‌ام و^۶ آمده‌ام تا این بشارت به تو رسانم. گفت: آن چیست؟ گفتم^۷: در خواب دیدم^۸ که تو از حضرت امیر باز گشته‌ای^۹ و^{۱۰} به شیراز می‌آیی بر اسبی اشهب بغایت بلند نشسته‌ای^{۱۱} که کس مثل آن ندیده باشد و جامه سیاه پوشیده و کلاه امیر بر سر نهاده و انگشتری او در دست کرده و بر حوالی تو صد هزار (سوار و پیاده)^{۱۲} دیدم که ترا استقبال کرده بودند و من در میان ایشان، و امیر شهر را دیدم که در^{۱۳} پیش تو پیاده می‌رفت^{۱۴} و تو می‌گذشتی^{۱۵} و انواع^{۱۶} ریاحین و ازهار^{۱۷} شکفته و مردمانی^{۱۸} (با یکدیگر)^{۱۹} می‌گفتند که امیر در جمله کارها نیابت خود بدو داده است. گفت: نیک دیده‌ای^{۲۰} و نیک خواهد بود. اکنون مراد تو چیست؟ من سخن عجز (و فروماندگی و اضطراب)^{۲۱} خود^{۲۲} عرضه داشتم. فرمود که از جمله چهل^{۲۳} هزار درم که بر تو باقی است ده هزار درم^{۲۴} نظر کردم^{۲۵}. سوگندان مغلظه^{۲۶} خوردم^{۲۷} که^{۲۸} بیرون از^{۲۹} خانه‌ای که در وی^{۳۰} نشسته‌ام و از^{۳۱} قیمت آن چیزی^{۳۲} نخیزد^{۳۳} هیچ نمانده است، بگریسم

- ۱- مجا: کرد ۲- مجا، ت: بدین ۳- ت: رسانیده ۴- مجا: او را. ت: ندارد ۵- مجا و ت: گفتم ۶- مجا، ت: و بدان ۷- ت: گفت ۸- مجا: دیده‌ام. ت: پنداشتم ۹- مجا: باز گشته ۱۰- ت: ندارد ۱۱- مجا و ت: نشسته ۱۲- ت: پیاده و سوار ۱۳- ت: ندارد ۱۴- ت: شد ۱۵- مجا و ت: + و حوالی و اطراف راه سبز گشته [بود م.] ۱۶- مجا و ت: + ازهار ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- مجا: مردم ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا: دیده ۲۱- مجا: و اضطراب و فروماندگی. ت: م: و درماندگی و اضطراب ۲۲- مجا و ت: + پرو ۲۳- چایی: سی ۲۴- مجا: دینار ۲۵- چایی: بخشیدم. ت: + باقی بده. مجا: + من ۲۶- م: مغلظ ۲۷- مجا: یاد کردم ۲۸- مجا و ت: + مرا ۲۹- مجا و ت: ندارد ۳۰- ت: در و ۳۱- مجا: ندارد ۳۲- چایی: زری معتد به ۳۳- مجا: نیست. چایی: حاصل نشود

و دست او بوسه دادم و بسیار تضرع و زاری نمودم. او را بر من رحمت آمد و به دیوان نوشت^۱ که^۲ تمام^۳ آن مال اسقاط کنند و من خوشدل باز گشتم. و چون از این^۴ ماهی چند بگذشت عمرو بن اللیث چیزی بنوشت به علی بن^۵ مرزبان و او را به حضرت^۶ خواند و فرمود که^۷ آنچه جمع کرده است از مال خود ببرد. و علی بن مرزبان چندان مال جمع کرده بود که هیچ کس^۸ ندیده بود و نشنیده^۹ و آن شصت^{۱۰} هزار هزار درم بود و آن مال با خود به نساپور^{۱۱} آورد و عمرو بن اللیث با جمله قواد^{۱۲} او را استقبال کرد و آن مال در چشم او عظیم آمد و درجه علی بن مرزبان به نزدیک او رفیع گشت و نیابت خود در تمامت ولایت^{۱۳} فارس^{۱۴} و شیراز^{۱۵} و^{۱۶} ایالت و امارت و عمل به وی تفویض کرد و او را در حل و عقد (و قبض و بسط)^{۱۷} و خفص و رفع بی وسلیت استیمار و استطلاع^{۱۸} دستوری داد و خلعت سیاه که در آن روزگار معتبرترین الوان در خلعت دادن آن بودی^{۱۹} در وی^{۲۰} پوشانید، و اسبی اشهب در غایت بلندی که آنرا^{۲۱} دوست داشتی و بیشتر بر آن نشستی بدو^{۲۲} داد و انگشتی^{۲۳} خود در انگشت او کرد و به عزت هر چه تمامتر او را با^{۲۴} فارس فرستاد^{۲۵} و آن^{۲۶} خواب که من تقریر^{۲۷} کرده بودم (تا آن وقت)^{۲۸} هنوز سالی تمام (نشده بود)^{۲۹} و مردمان سی فرسنگ به استقبال او بیرون رفتند و من نیز برفتم^{۳۰} و دنیا در غایت سبزی و خوشی^{۳۱} بود و انواع ریاحین شکفته

۱ - مجا : بنوشت ۲ - ت : تا ۳ - ت : تمامت ۴ - ت : +

سخن ۵ - مجا و ت : ندارد ۶ - مجا : خدمت ۷ - ت : تا ۸ -

مجا : عامل . ت : + اجتماع آن هیچ عامل را . ۹ - ت : و آن نشنوده . مجا :

نشنوده بود ۱۰ - اساس : شصت . م و چایی : شصت بار ۱۱ - مجا و ت : نساپور

۱۲ - اساس : اقواد ۱۳ - ت : ولایات ۱۴ - مجا : پارس ۱۵ - مجا :

ندارد ۱۶ - ت : و از ۱۷ - اساس : ندارد ۱۸ - م : اصلاح ۱۹ -

ت : بود ۲۰ - ت : درو ۲۱ - مجا : اورا ۲۲ - ت : بوی ۲۳ -

م : انگشتی ۲۴ - مجا : + ممالك ۲۵ - ت و م : + و وقت بهار بود .

۲۶ - مجا : از ۲۷ - مجا ، ت و م : تلفیق ۲۸ - مجا : ندارد ۲۹ - مجا :

نگذشته بود ۳۰ - مجا ، ت و م : + بدو رسیدم ۳۱ - ت : خوشی و سبزی

و صد هزار آدمی زیادت بود که بر حوالی او می رفتند و او جامه سیاه پوشیده و کلاه عمرو لیث^۱ بر سر نهاده و آن اشهب که ذکر او رفت برنشسته، و چون امیر شهر او را بدید در حال پیاده شد (و من نیز پیاده شدم)^۲ و چون نظرش بر من افتاد در روی من بخندید و خوش بپرسید و فرمود^۳ که بر اثر من به سرا آی و بعد از آن از غایت ازدحام مردم^۴ بدو نتوانستم رسید و روز دیگر (هم در آن)^۵ وقت که آن روز رفته بودم به نزدیک او رفتم. (چون مرا بدید تبسم کرد و گفت):^۶ آن خواب تو درست شد. گفتم: الحمدلله^۷. گفت: از^۸ سرای^۹ بیرون مرو تا در کار تو نظر کنم. من همانجا بنشستم و نزدیک^{۱۰} نماز دیگر^{۱۱} بود که^{۱۲} فراغت یافت مرا پیش^{۱۳} خود خواند و فرمود که بعد از این حکم کن که^{۱۴} مراد تو چیست؟ گفتم: مالی که از من گرفته ای بفرمای تا با من دهند و عملی که مرا از آن^{۱۵} معزول کرده ای^{۱۶} (بر من مقرر داری)^{۱۷}. در حال توقیعی فرمود به رد مال و تقلید عمل و گفت: برو که ارتفاع عمل گاه^{۱۸} به کلتی به^{۱۹} تو باز^{۲۰} گذاشتم چنانکه حاصل آن به تمام^{۲۱} ترا باشد و هر يك چندی مرا بخواندی و حساب بکردی^{۲۲} و خطی بدادی^{۲۳} که مالی که^{۲۴} بروی (جمع شده بود)^{۲۵} رسید و بر دفترها ثبت

- ۱- مجا و ت: عمرو بن لیث ۲- ت: ندارد ۳- مجا: ندارد ۴-
 ت: مردمان ۵- مجا: همان ۶- مجا: و او از آن حالت که آن روز رفته بود
 سؤال می کرد و در روی من می خندید و می گفت. ت: و او هم بر آن حالت که این روز
 دیده بودم سؤال می کرد در روی من بخندید و گفت. ۷- مجا و ت: شکر و سپاس
 خدای را عزوجل ۸- مجا: ازین ۹- مجا: سرا. ت: ندارد ۱۰-
 مجا: ندارد ۱۱- مجا: + بیایست تا از مشاغل. ت: + را چون از مشاغل.
 ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: به نزد ۱۴- مجا، ت: تا ۱۵- ت: +
 عمل ۱۶- مجا: کرده ۱۷- مجا: با من فرمائی ۱۸- مجا: عمل کار.
 ت: + تو ۱۹- مجا: با ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- مجا و ت: تمام
 ۲۲- مجا: باز کردی ۲۳- مجا، ت: باز دادی ۲۴- ت: ندارد ۲۵-
 مجا: بود رسید. ت: جمع بود

کردندی^۱ تا^۲ من با سر عمل رفتمی. و هم بر این حال می بودم تا آنگاه که ایام او در گذشت. مال^۳ بسیار^۴ مرا جمع شده بود، آن مال برگرفتم و با^۵ شیراز آمدم و در^۶ خانه خویش^۷ به رفاهیت و خرمی^۸ روزگار می گذرانیدم.

فصل - و در این حکایت يك فایده آن است که مرد باید که^۹ (چون خواهد که)^{۱۰} به وقت احتیاج و درماندگی^{۱۱} از پادشاهی^{۱۲} استعظافی^{۱۳} کند^{۱۴} باید که اول به بشارتی خوش^{۱۵} و حکایتی که او را خوش آید طبیعت او را^{۱۶} گشاده و شادمان^{۱۷} گرداند و به کلمات مرق^{۱۸} و سخن شیرین و تلاف^{۱۹} حاجت خود عرضه دارد تا به اسعاف و انجاح مقرون گردد و مقصود او به حصول پیوند چنانکه عباد را^{۲۰}، (و در این معنی گفته ام)^{۲۱} : (العریبة)^{۲۲}

بلطف القول ینخدع الکریم
و ذلک یلفتی خلق و خیم^{۲۳}
فلإطف^{۲۴} کل من ترجوه خیراً
لأن الخلق^{۲۵} آخره و خیم
[الفارسیة]^{۲۶} :

به تلاف طلب مراد از مرد
سنگ را لطف و رفی^{۲۷} نرم کند
طبع را گرچه باشد افسرده
سخن چرب و نرم گرم کند^{۲۸}
با طبیعت همان کند نرمی
که دباغت به جرم چرم کند

-
- ۱- ت : کردی ۲- ت : و ۳- مجا و ت : مالی ۴- مجا و ت :
جلیل ۵- مجا : باز ۶- ت : با ۷- مجا : خود ۸- مجا : خوش-
دلی ۹- ت : ندارد ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : ندارد ۱۲-
مجا : پادشاه ۱۳- چایی : استعظامی ۱۴- ت و چایی : + و ملتسم نظری
و مکرمتی شود ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- ت : ندارد
۱۸- چایی : مروق ۱۹- مجا : بلطف ۲۰- مجا و ت : عباد بن حریش کرد
۲۱- از (ت) ۲۲- از مجا و ت . ۲۳- ت : رخیم ۲۴- مجا و ت : و
لاطف ۲۵- مجا : الحرق . ت : الخرف ۲۶- از (ت) افزوده شد ۲۷-
مجا : رفی و لطف ۲۸- مصراع در اساس چنین است : سخن خوب چرب و نرم کند.
چایی : سخن نیک زود گرم کند

از تَلَطُّف مدار شرم که او طبع بی‌شرم را بشرم کند
و دیگر آنکه تا تواند^۱ برای خود و دیگران فالی^۲ نیکو بر زبان راند و
خواب گزارد^۳ و تعبیر و تأویل بر نیکوتر وجهی حمل فرماید که اوقات و ساعات
باشد که هر کلمه‌ای که بر زبان برود^۴ روزگار آن را تحقیق کند چنانکه آن‌سخن
که^۵ بر زبان عباد بن حریش رفت در حق علی بن مرزبان اگرچه دروغ بود اما^۶
هاجبت چنان شد . (و در این معنی می‌گوییم)^۷ :

[العربیة]^۸

كَمَا لَا يَخْبِرُ حِينَ قَعْرَوْكَ نَجْبَةً وَلَا تَفْتَنِلُ^۹ إِلَّا بِأَيِّمَنِ هَالٍ
وَلَا عَمِشَ لِلْمَمْنُوءِ^{۱۰} إِلَّا قَيْمُنَا [الفارسیة]^{۱۱} :

در حق هر که فال خواهی زد به نکویی و خرمی زن فال
گر بود راست زو بیاسایی ورنه آساید^{۱۲} او ز تو در حال
از خود و خلق دفع نتوان کرد قبح افعال جز به حسن مقال
سخن خوش بسی رسانیدست مرد در مانده را به جاه و (به مال)^{۱۳}
دست تو گر به مال می‌نرسد به سخن گوش روزگار به مال
مرغ شادی نیافت به ز سخن در هوای مراد خود پر و بال
گلبن خرمی به باغ دلی جز ز آب سخن نشد تر بال
(و هذه الرباعیة ايضاً فی هذا المعنی)^{۱۴} :

دم در هوس جاه و جمالی می‌زن در آرزوی خود پر^{۱۵} و بالی می‌زن
بخت ارچه بخفتست^{۱۶} تو^{۱۷} خوابی می‌بین حال ارچه نکونیست تو فالی می‌زن

- ۱- مجا : بتواند ۲- مجا و ت : فال ۳- مجا : گزارده ۴- مجا :
رود ۵- مجا و ت : ندارد ۶- ت : ندارد ۷- مجا : شعر ۸- از
(ت) . مجا : شعر ۹- مجا : یفتل ۱۰- ت : للمنو ۱۱- از (ت) افزوده
شد ۱۲- اساس : بیاساید ۱۳- ت : مثال ۱۴- مجا : الرباعیة ۱۵-
مجا ، ت : بر ۱۶- مجا : بخفته است ۱۷- مجا : ندارد

الحکایة الثامنة عشر من الباب السابع : مردی از جمله صوفیان حکایت کرد که با شیخی از مشایخ^۱ متصوفه در سفری^۲ بودم و جمعی از آن طایفه با ما بودند و سخن از^۳ توکل و ارزاق^۴ می رفت^۵. (شیخ یاد کرد)^۶ که از مطعومات و مشروبات هیچ چیز^۷ نه چشم تا آنگاه^۸ که خدای - تعالی^۹ - جامی پالوده گرم جوشان به من فرستد^{۱۰} و با^{۱۱} من در خوردن آن الحاح کنند^{۱۲} و سو گند دهند^{۱۳}، و ما^{۱۴} می رفتیم که او این سخن بگفت^{۱۵}. با خود گفتم : جاهل مردی است این چه سخن است که او گفت . و دو روز و دو شب بر این^{۱۶} سخن بگذشت^{۱۷} و اثر ضعف در وی پیدا شد و روز سوم^{۱۸} به دیهی رسیدیم و هر چند (اورا^{۱۹} شفاعت)^{۲۰} کردیم چیزی^{۲۱} نخورد تا^{۲۲} شب چهارم يك نیمه^{۲۳} از شب گذشته^{۲۴} ناگاه شخصی را دیدیم^{۲۵} که در مسجد بگشاد. نگاه کردیم^{۲۶} کنیز کی سیاه بود طبقی سر پوشیده بر گرفته، چون ما را بدید گفت : شما غریبانی؟ گفتیم : آری . سر طبق بر گرفت^{۲۷} جامی^{۲۸} پالوده (دروی)^{۲۹} چنانکه از گرمی^{۳۰} هنوز^{۳۱} می جوشید، در^{۳۲} پیش ما نهاد^{۳۳} و گفت : بخورید . شیخ را^{۳۴} گفتیم^{۳۵} : بخور^{۳۶}. گفت : نمی خورم^{۳۷}. گفتیم^{۳۸} : به خدای که بخور^{۳۹}. همچنان^{۴۰} می گفت که^{۴۱} نمی خورم. (آن کنیزك^{۴۲} دو^{۴۳} سیلی^{۴۵}

- ۱- ت : ندارد ۲- ت : سفر ۳- مجا و ت : ندارد ۴- ت : +
و صفت یقین و قوت آن ۵- مجا : یاد کرد ۶- مجا : ندارد . ت : آن شیخ
سو گندان غلاظ و شداد یاد کرد ۷- مجا : ندارد ۸- مجا : آنگه ۹-
مجا و ت : ندارد ۱۰- ت : بفرستد ۱۱- مجا : با ۱۲- مجا : نکند .
ت : نکنند ۱۳- مجا و ت : ندهند ۱۴- مجا : + در صحرا ۱۵- مجا :
گفت ۱۶- مجا : ازین ۱۷- ت : گذشت ۱۸- ت : سیم ۱۹- ت :
بروی ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- مجا و ت : هیچ ۲۲- ت : از ۲۳-
ت : نیم ۲۴- ت : بگذشت ۲۵- جز مجا : دیدم ۲۶- جز ت : کردم ۲۷-
ت : بر گزفتم ۲۸- مجا و ت : جام ۲۹- مجا : بود در وی . ت : بر وی بود
۳۰- ت : + آن ۳۱- مجا : ندارد ۳۲- مجا : ندارد ۳۳- مجا : نهاد
۳۴- مجا : ندارد ۳۵- مجا : گفت ۳۶- مجا : بخورم ۳۷- مجا : ندارد .
ت : نخورم ۳۸- ت : گفت ۳۹- ت : بخوری ۴۰- ت : ندارد ۴۱-
ت : ندارد ۴۲- مجا : ندارد ۴۳- مجا و ت : + دست بر آورد ۴۴-
مجا : ندارد ۴۵- مجا و ت : + سخت

محکم برگردن شیخ زد و گفت : والله اگر نخوری همچنین^۱ می‌زنمت^۲ تا^۳ بخوری . او دست دراز کرد و به^۴ خوردن مشغول شد^۵ و ما را^۶ گفت : بخورید^۷ . چون از خوردن فارغ شد^۸ کنیزك طبق برگرفت و (خواست که برود)^۹ . گفتیم^{۱۰} : با ما^{۱۱} بگوی^{۱۲} که این^{۱۳} طبق از کجا آوردی و سبب این چیست ؟ گفت : من کنیزك (مردی‌ام که او)^{۱۴} رئیس اهل این دیه است^{۱۵} و مردی (منه‌ور و گرم)^{۱۶} باشد^{۱۷}، از ما پالوده^{۱۸} گرم^{۱۹} خواست به تعجیل ، و تا ما استعداد آن کردیم و به پختن قیام^{۲۰} نمودیم (توقتی بیفتاد)^{۲۱} و یکبار دیگر طلب کرد (و [ما هنوز در ساختن آن بودیم]^{۲۲}، گفتیم : همین ساعت ، و بعد از لحظه‌ای هنوز مرتب نشده بود دیگر بار تقاضا کرد)^{۲۳} . چون تأخیر افتاد در خشم شد و به طلاق سوگند خورد که^{۲۴} از این^{۲۵} پالوده نخورد و^{۲۶} هیچ کس نیز^{۲۷} از اهل این^{۲۸} دیه^{۲۹} (تا آن زمان که)^{۳۰} غریبی از غربا بخورد^{۳۱} . ما آن پالوده در جام کردیم و به طلب غریبان^{۳۲} بیرون آمدیم و شما را یافتیم و اگر آن شیخ نخوردی^{۳۳} (او را)^{۳۴} به سیلی بکشتمی تا ببینی من به طلاق نشود^{۳۵} . پس آن^{۳۶} شیخ گفت : چگونه می‌بینی لطف باری - تعالی - در حق بندگان خود^{۳۷} که چون خواهد که

- ۱- ت : ندارد ۲- ت : + به سیلی همچنین ۳- مجا و ت : + آنگاه که
۴- مجا و ت : ندارد ۵- مجا و ت : گرفت ۶- مجا و ت : مرا ۷- مجا
و ت : بخور ۸- ت : شدیم ۹- مجا : و روان شد ۱۰- ت : گفتیم
۱۱- مجا و ت : ما را ۱۲- مجا و ت : خبر ده ۱۳- مجا و ت : + جام و
۱۴- مجا : ندارد ۱۵- مجا : دهم ۱۶- چایی : مشهور به گرم ۱۷- ت :
+ يك ساعت باشد تا ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا :
ندارد ۲۱- ت : ندارد ۲۲- مجا : ندارد ۲۳- ت : + او ۲۴-
مجا و ت : آن ۲۵- مجا : + نگذارد که ۲۶- مجا : ندارد . ت : را
۲۷- مجا : آن ۲۸- مجا : ده بخورد ۲۹- مجا : و اگر پالوده را غریبی ،
ت : و اگر آن پالوده را همچنان گرم ۳۰- مجا : نخورد زن او به طلاق باشد . ت :
نخورد زن او به طلاق ۳۱- مجا و ت : غربا ۳۲- ت : نخورده بودی ۳۳-
ت : ندارد ۳۴- مجا : نرود ۳۵- مجا : ندارد ۳۶- مجا : ندارد

روزی به بنده^۱ رساند^۲ چندین اسباب در یکدیگر آرد^۳ و چندین وسائل مهیّا گرداند. و از گفته^۴ من^۵ این ابیات^۶ (لایق این معنی است)^۷.

العربیّة :

العیش مقدور و همک زائد
قال الاله علی رزقک یا فتی
والله یدان علی الوفاء بقوله
والله فی رزق العباد^۸ ضمین
هو صادق فی القول لیس یمین
وهو الذی کلمات یدینه یمین
الفارسیّة^۹ :

چو سایه گر بنشینى به خانه در ساکن

چو آفتاب روزی در آید از روزن

و گر چو طفل به گهواره (درستان خفتی)^{۱۰}

فرو رود به گلوی تو روزیت چو لبن

خدا چو ضامن ارزاق (شد به حال کسی)^{۱۱}

(تو سهل کن حزن خود مرو به سهل و حزن)^{۱۲}

الحکایة التاسعة عشر من الباب السابع : ابوالقاسم معروفی حکایت کند که روزی

به نزدیک^{۱۳} ابو محمد ابوصالحی و ابوالقاسم مغربی که از خواص^{۱۴} و مقربان سیف الدوله بودند در رفتم به حلب^{۱۵}، و ایشان از^{۱۶} تنگی سرای^{۱۷} که در حلب بود به سبب حضور سیف الدوله و کثرت لشکر صادر و وارد دریک سرای^{۱۸} نزول فرموده بودند،

۱- ت : بنده ای ۲- مجا : رسد ۳- مجا : آورد ۴- مجا : +

بنگر چه لایق است . ۵- ت : + نیک لایق است ۶- ت : بدین موضع .

مجا : ندارد ۷- ت : عباد ۸- مجا : ندارد ۹- اساس : ای دو سال خفتی .

چایی : در شبان خسی ۱۰- اساس : به حال کسیست . ت : بندگان گشتست ۱۱-

مصراع در اساس چنین است : تو سهل خون خود مدر به سهل و حزن . مجا : تو سهل باش

و دگر ره مرو به سهل و حزن . ت : تو سهل کن حزن خود مد و به سهل و عدن ۱۲-

ت : به نزدیکی ۱۳- مجا : به حلب در رفتیم . ت : به حلب در رفتم ۱۴- مجا :

بسبب ۱۵- مجا و ت : ندارد ۱۶- مجا : سرا

و هر روز به نوبت و کیل (یکی از) ^۱ ایشان ترتیب ^۲ مائده ^۳ و اخراجات و وظائف بکردی و روز دیگر (آن و کیل) ^۴ دیگر بدان ^۵ مهم قیام نمودی ^۶. و چون به نزدیک ^۷ ایشان رفتم ^۸ و بنشستم پیری ^۹ نابینا (به نزدیک ایشان درآمد و) ^{۱۰} سلام کرد و بنشست، (بعد از آن) ^{۱۱} گفت: مرا به نزدیک امیر ^{۱۲} سیف الدوله حق صحبت و معرفت قدیم است و در وقت مقام او به موصل در جوار او بوده‌ام ^{۱۳} و ^{۱۴} اختصاصی داشته‌ام ^{۱۵}، و اکنون محن روزگار و شدائد و بلیات پشت من شکسته گردانیده است ^{۱۶} و به جهت کشف آن روی به حضرت ^{۱۷} آورده‌ام، اگر تفضل نمایند ^{۱۸} ورقه‌ای من ^{۱۹} عرضه دارید ^{۲۰} شما را در این ثواب باشد، و همانا که ^{۲۱} امیر را نیز صواب آید ^{۲۲}؛ ورقه‌ای بیرون آورد ^{۲۳} در غایت درازی و برایشان عرضه داشت ^{۲۴}. گفتند: این رقه چون شب هجران ^{۲۵} و زلف خوبان دراز است اگر چون روز وصل و روی ایشان ^{۲۶} کوتاه و نیکو ^{۲۷} بود به صواب نزدیکتر آید و همانا که ^{۲۸} امیر به خواندن چنین ^{۲۹} رقه‌های ^{۳۰} دراز رغبت ننماید، اگر این را انجاز فرمایی شاید. آن شیخ گفت ^{۳۱} مرا چنان می‌باید که این رقه همچنین که هست ^{۳۲} بی تغییر و تبدیل بروی عرضه دارند ^{۳۳}. ایشان قبول نکردند و شیخ نومید و دلشکسته (از نزدیک ایشان) ^{۳۴} باز گشت ^{۳۵} چنانکه مرا بروی رقت آمد. و من ^{۳۶} از آنجا ^{۳۷} بیرون آمدم و به خدمت سیف الدوله

- ۱- مجا: ندارد ۲- مجا و ت: یکی به ۳- ت: + ترتیب
۴- مجا: و کیلان. ت: و کیل آن دیگر ۵- مجا: بدین. ت: برین ۶- مجا: نمودندی ۷- مجا: به نزد ۸- مجا: در رفتم ۹- مجا: + درآمد ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا و ت: پس ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: بودم
۱۴- ت: + بدو ۱۵- مجا: داشتم ۱۶- مجا: گردانیده‌اند ۱۷- مجا: + او ۱۸- ت: فرمائید ۱۹- ت: ندارد. مجا: + بروی ۲۰- مجا و ت: کنید ۲۱- مجا و ت: ندارد ۲۲- ت: نماید ۲۳- مجا و ت: کرد ۲۴- مجا و ت: + ایشان ۲۵- مجا و ت: ندارد ۲۶- ت: روشن
۲۷- جزمجا: - و نیکو ۲۸- مجا: ندارد ۲۹- مجا: این چنین ۳۰- مجا و ت: رقه‌ها ۳۱- مجا: + که ۳۲- مجا: ندارد ۳۳- ت: فرمایند
۳۴- مجا: ندارد ۳۵- ت: بیرون آمد ۳۶- مجا: ندارد ۳۷- ت: نزدیک ایشان

رفتیم^۱. و او نشسته بود و رسم او آن بودی که هر که به در سرای او رفتی^۲ حاجب نام او بر رقعهای^۳ نبشتی و بر وی^۴ عرضه کردی، اگر خواستی اجازت فرمودی تا درآمدندی^۵ و اگر مصلحت نبود فرمودی تا عذرخواستندی. و چون من بنشستم^۶ رقعهای^۷ بر وی عرضه کردند^۸ بر آنجا نبشته بود فلان بن فلان الموصلى الضرير. سيف الدوله گفت او زنده است و کجاست؟^۹ گفتند بر در سرای^{۱۰} است. فرمود^{۱۱} که^{۱۲} در آید^{۱۳}. و چون درآمد آن شیخ بود که به نزدیک صالحی و مغربی دیده بودم و چون سيف الدوله او را بدید (بداشت نمود و به خویشتن نزدیک گردانید)^{۱۴} و گفت: ای فلان آخر (هر گز^{۱۵} در این مدت^{۱۶}) نام ما نشینیدی^{۱۷} و نشان ما نیافتی و معلومت نشد که ما در دنیا ایم و ندانستی که ما بر روی زمینیم و تا اکنون (ترا میسر)^{۱۸} نشد^{۱۹} که^{۲۰} به نزدیک ما آیی^{۲۱} با^{۲۲} آن حق و حرمت و قربت و اختصاص که ترا با ما بوده است^{۲۳}؟ بانفس خویش بد کرده ای^{۲۴} و به ما گمان بد برده ای. و آن شخص^{۲۵} او را دعا می کرد و شکر می گزارد و عذر می خواست. و چون لحظه ای^{۲۶} بنشست برخواست و آن^{۲۷} و رقع^{۲۸} که من^{۲۹} دیده بودم بر امیر عرضه داشت و امیر^{۳۰}

-
- ۱ - ت : در رفتیم ۲ - مجا و ت : آمدی ۳ - مجا و ت : رقعہ
 ۴ - ت : بر . . . (کلمه محو شده است) ۵ - مجا و ت : در آمدی ۶ -
 مجا : + حاجب ۷ - مجا و ت : رقعہ ۸ - مجا و ت : کرد ۹ - چایی :
 آورنده آن کجاست ؟ ۱۰ - ت : سرا ۱۱ - مجا : گفت بگو . ت : گفت
 بفرمائید ۱۲ - مجا و ت : تا ۱۳ - مجا : + و او به آن خویشتن داری
 و تکبر و استنکاف از یارۃ ملول گشته و ترك ما نکرده باشد الا بوجه ضرورت و احتیاج .
 ت : + و او با آن خویشتن داری و تکبر و استنکاف از زیارت ملوک گفت قصد ما نکرده
 باشد الا بوجه ضرورت و احتیاج ۱۴ - مجا و ت : به خویشتن نزدیک گردانید و
 بداشت نمود ۱۵ - ت : ندارد ۱۶ - مجا : در مدت . ت : درین مدت هر گز
 ۱۷ - مجا و ت : نشنودی ۱۸ - مجا : میسر نشد ۱۹ - مجا : ندارد ، اساس :
 شد . ت : نشده ۲۰ - مجا : ندارد ۲۱ - اساس : نیایی ۲۲ - ت : تا ، ۲۳ -
 چایی : + بجای آریم ۲۴ - مجا : بد کرده ۲۵ - مجا : پیر ۲۶ - مجا :
 لحظه ۲۷ - مجا : هم آن . ت : همان ۲۸ - مجا و ت : + بعینها ۲۹ -
 مجا و ت : ندارد ۳۰ - مجا و ت : فرا گرفت

از اول^۱ تا آخر^۲ رقعہ^۳ بخواند^۴ و شیخ را هیچ جواب نداد و فرمود تا خازن^۵ را آواز دادند و آهسته با او سخنی بگفت و بعد از آن مهتر فرآشان را بخواند و در سر^۶ کلمه‌ای به گوش او رسانید و خادمی را آواز داد و چیزی^۷ با او بگفت. و^۸ جماعت برفتند و خادم^۹ بیامد و دو صرۃ زر در^{۱۰} پیش او بنهاد^{۱۱} که زیادت از پانصد دینار بود و چند تخته^{۱۲} جامۃ نابریده که کسوت تابستانی و زمستانی را شاید و انواع طیبها فراخور آن. و مهتر فرآشان بیامد و انواع فرشها و بساطها و پرده‌ها و قالبها بیاورد و چون تلی در پیش او بنهاد. و او را^{۱۳} خوش آمدی^{۱۴} که چون^{۱۵} عطائی (به کسی فرمودی)^{۱۶} پیش او حاضر کردند و بدیدی و بعد از آن (بدان کس تسلیم^{۱۷}) کردی. و امیر آخری^{۱۸} بیامد و استری تنگ بسته با زین و لگام^{۱۹} خوب چنانکه سه هزار دینار^{۲۰} می‌ارزید بیاورد و غلامی سیاه جامه‌های نو پوشیده، و (از غلام پرسید)^{۲۱} که جامگی تو هر روز^{۲۲} چند است؟ گفت: دیناری^{۲۳}. گفت^{۲۴}: با سی^{۲۵} دینار کردم و ترا بدین شیخ دادم می‌باید که خدمت او کنی و هیچ تقصیر ننمایی و بدانکه از سرای ما بیرون می‌روی شکسته دل و کوفته خاطر نباشی که این نیز خدمت من است، و^{۲۶} بفرمود تا مواجب غلام نقد^{۲۷} بدادند^{۲۸}. پس گفت^{۲۹}: فلان سرای را^{۳۰} خالی کنند و بفرمود^{۳۱} تا دو کر گندم و دو^{۳۲} کر جو و

- ۱- مجا: + رقعہ ۲- ت: با آخر ۳- مجا: ندارد. ت: + را ۴- مجا و ت: فرو خواند ۵- مجا: خادم ۶- ت: رمزی ۷- ت: و آن ۸- ت: خازن ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا: نهاد ۱۱- مجا و ت: تخت ۱۲- مجا: + آن ۱۳- مجا: + و دوست داشتی. ت: و آن دوست داشتی ۱۴- مجا: کسی را ۱۵- مجا و ت: دادی ۱۶- مجا: تسلیم آن کس ۱۷- مجا: امیر آخر ۱۸- ت: لگامی ۱۹- مجا و ت: درم ۲۰- مجا: غلام را پرسید. ت: پرسید غلام را ۲۱- مجا و ت: ندارد ۲۲- ت: دینار ۲۳- مجا و ت: + جامگی تو. چایی: مرسوم تو ۲۴- چایی: هشت ۲۵- چایی: + بجهت معیشت او ۲۶- مجا و ت: سی دینار نقد بدو ۲۷- مجا و ت: دادند ۲۸- مجا: + بگوئید تا ۲۹- ت: + بفرمائید تا ۳۰- ت: بنویسید ۳۱- ت: یک

انواع فواکه تر و خشك (که در شام خیزد) ^۱ (زورقی پر کنند) ^۲ و به موصل به عیالان او رسانند ^۳. و تا او ترتیب این اجناس می کرد ^۴ شیخ ضریر را از این ^۵ هیچ خبر نبود می پنداشت که او تغافل نموده است و (هنوز رقهه) ^۶ نخوانده است. و چون همه چیز ^۷ حاضر کردند بفرمود تا تفصیلی بنوشند ^۸ و ابواسحاق بن ^۹ بهرام الکاتب را که ^{۱۰} از جمله خواص ^{۱۱} او بود و (اسرار از او ^{۱۲} بکتوم نبود) ^{۱۳} بخواند و سخنی در گوش او گفت ^{۱۴}، ابواسحاق دست شیخ بگرفت و گفت : امیر عذر می خواهد و می فرماید که در آخر سال به ما آمدی و اموال ما به حقوق زوار و سؤال و محتاجان و مؤنات جیش و اخراجات ^{۱۵} منتیمان ^{۱۶} به حضرت ما متفرق شده است و اگر نه به تمام امیدهای تو وفا نمودمی و حالی ^{۱۷} این ما حاضر فرموده است، و آغاز کرد و تفصیل بروی خواند. من این بهرام را گفتم بعد از نومیدی تمام که شیخ را حاصل بود چندین عطا ^{۱۸} با او تقریر مکن که ^{۱۹} زهره اش از شادی بنظر قد ^{۲۰}. و چون تمامت ^{۲۱} تفصیل ^{۲۲} بر شیخ خواند شیخ بگریست (گریستنی سخت) ^{۲۳} و گفت : ای امیر به خدای که بسیار بر امید من بیفزوده ای و از حد عنای من در گذشته و حقوق مرا به صد چندان که حد ^{۲۴} آن است قضا فرموده ای ^{۲۵} و من نتوانم که به شکر نعمت تو قیام نمایم. اما خدای - تعالی ^{۲۶} - در دین و دنیا ^{۲۷} مکافات (تو به خیر و خوبی) ^{۲۸} بفرماید. (بعد از آن) ^{۲۹} گفت : اگر امیر اجازت

- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا : در زورقی کنند ۳- مجا و ت : + درین مدت
 که او ۴- مجا و ت : می داد ۵- مجا و ت : حال ۶- مجا و ت : رقهه
 هنوز ۷- مجا و ت : این جمله ۸- مجا : نوشتند . ت : نبشتند و بر کاغذی
 ثبت کردند ۹- جز ت : - بن ۱۰- ت : ندارد ۱۱- مجا و ت : + اسرار
 ۱۲- ت : وی ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- مجا : بگفت ۱۵- مج : منتیمان .
 ت : منتیان ۱۶- مجا : حالی را . ت : حال را ۱۷- مجا و ت : عطاء بسیار
 ۱۸- ت : تا . مجا : تا از شادی ۱۹- مجا : بنظر قد ۲۰- ت : + آن ۲۱-
 مجا : بتفصیل تمام ۲۲- ت : ندارد ۲۳- مجا : حق ۲۴- مجا : فرموده
 ۲۵- مجا و ت : ندارد ۲۶- مجا : + بخیر و خوبی ۲۷- مجا : ندارد
 ۲۸- مجا و ت : پس

فرماید تا به لب اخلاص دست مبارکش بیوسم دست این^۱ منت زیادت از آبادی نامتناهی باشد که ارزانی فرموده است . دستوری داد و چند نوبت متواتر دستش^۲ بوسه کرد . آخرین نوبت (امیر سر او)^۳ در کنار گرفت و سخنی در گوش او گفت . شیخ بخندید و گفت : ای والله ایها الامیر . پس امیر^۴ خادمی را از سرای^۵ بخواند و سخنی در گوش او گفت^۶ . شیخ با^۷ سرایی رفت که به جهت او خالی کرده بودند . از خادم پرسیدم که در گوش تو^۸ چه گفت ؟ گفت : می فرماید که از کنیزکان خواهرش کنیز کی بکر در غایت نیکویی که قیمتش از بیست هزار درم زیادت است^۹ با هر ثیاب و حلی که^{۱۰} هست به نزدیک^{۱۱} شیخ برم . من برپای خاستم و گفتم : (این چه تو امروز در حق او فرمودی)^{۱۲} از هیچ کس نشان نداده اند و ندهند (نه^{۱۳} اکنون و نه پیش از این)^{۱۴} . گفت : ترك جنس^{۱۵} این سخنها گیر و بگو^{۱۶} آن چه سخن بود که با این بهرام گفתי که پس از آنکه شیخ را نومیدی تمام بود ، تمامت^{۱۷} این عطیات با او شرح مده تا زهره اش بنظر قد^{۱۸} ، ارچه^{۱۹} نومیدی بود . من ماجرای او^{۲۰} که میان شیخ و^{۲۱} صالحی و مغربی رفته بود با او تقریر کردم و گفتم^{۲۲} : شیخ به غایت نوید و دلشکسته از پیش^{۲۳} ایشان بیرون آمد و چون به نفس خود به حضرت خداوند^{۲۴} آمد بی^{۲۵} و وسائل و ذرایع چندین عطیات عظام و مواهب جسام دید . او در حال فرمود تا صالحی و مغربی را حاضر کردند و روی بدیشان کرد و گفت : من^{۲۶} شما را از^{۲۷} اقران و امثال^{۲۸} شما به انواع اصطناع و احسان مخصوص گردانیدم^{۲۹}

- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا : دست او ۳- مجا و ت : سر او امیر ۴- ت :
 سیف الدولة ۵- ت : + حرم ۶- مجا : بگفت ۷- مجا : به آن ۸-
 ت : او ۹- مجا و ت : باشد ۱۰- ت : + او را ۱۱- مجا : به نزد
 ۱۲- مجا : آنچه امروز فرمودی . ت : بر روی زمین اینچه تو می فرمایی و امروز فرمودی
 ۱۳- ت : و ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- ت : + که
 ۱۷- ت : تما ۱۸- مجا : نظر قد ۱۹- مجا و ت : آن چه ۲۰- مجا :
 ماجرائی ۲۱- جز ت : - شیخ و ۲۲- ت : + که ۲۳- مجا و ت : نزدیک
 ۲۴- ت : خداوندی ۲۵- مجا : که ۲۶- ت : نه من ۲۷- ت : +
 میان ۲۸- مجا : ندارد ۲۹- مجا و ت : گردانیده ام

و در حضرت خود به درجهٔ بلند و مرتبهٔ عالی رسانیده‌ام^۱ و در حق شما از تشبیل عطیّت و تخفیف خدمت هیچ دقیقهٔ مهمّل نگذاشته^۲، و در قضای حقوق شما به همه نهایتی رسیده‌ام^۳. ایشان دعا و شکر آغاز کردند. گفت: چنین نمی‌باید [تا بدین درجه گفتم، اعتراف نماید یا انکار کنید. گفتند^۴] ^۵ راست می‌گوئی^۶ انعام و اکرام امیر در حق مازیادت^۷ از این است. پس گفت: جزای من از شما^۸ این^۹ است که امیدواران را از من ناامید می‌کنید^{۱۰} و راجیان را از حضرت من^{۱۱} مأیوس می‌گردانید^{۱۲} و مرا به ضجرت^{۱۳} و ملالت^{۱۴} در مطالعهٔ رقا ع اصحاب حوایج^{۱۵} منسوب می‌سازید^{۱۶}، چه رنج به شما رسیدی^{۱۷} اگر مرا و شما را از این بدنامی صیانت بودی و رقعۀ آن ضریر بر من رفع افتادی اگر خدای^{۱۸} بردست من نیکی در حق او^{۱۹} تقدیر کرده بودی^{۲۰} شما را در این نیکونامی شرکت بودی و از آن صواب نصیب، و اگر از من در حق او بخل ظاهر شدی و ضجرت^{۲۱} و ملالت^{۲۲} نمودمی آن بدنامی را^{۲۳} نسبت با من^{۲۴} افتادی و جرمی و تقصیری در آن باب به شما اضافه نشدی^{۲۵}، نه حق آن مرد بگزاردید^{۲۶} و نه حقوق انعام من نگاه داشتید و نه جانب خود را صیانت فرمودید. و از این نوع بسیار ملامت و سرزنش در حق ایشان بفرمود چنانکه برخیا ن بزرگ و جرم^{۲۷} عظیم فرمایند^{۲۸}، و ایشان^{۲۹} عذر را خواستند و سوگندها

۱- مجا و ت: رسانیده ۲- مجا: نگذاشته‌ام ۳- ت: بر رسیده‌ام ۴-

اساس: گفت ۵- اساس: ندارد. مجا: تا بدین درجه گفتم اعتراف نمائید و انکار

مکنید چون من گویم تا بدین درجه نمی‌باید. [از (ت) تصحیح شد] ۶- اساس:

می‌گوید ۷- مجا: ندارد ۸- مجا: ندارد ۹- مجا: آن ۱۰- جز ت:

کنند ۱۱- ت: ما ۱۲- اساس: می‌گردانند ۱۳- مجا و ت: ندارد

۱۴- ت: ملال ۱۵- مجا و ت: + و اسعاف مستمعان ۱۶- مجا: می‌سازند.

ت: می‌رسانید ۱۷- ت: شما را رسیدی. مجا: رسید شما را در آن نیکونامی شرکت

بودی و از آن صواب نصیب ۱۸- ت: تعالی ۱۹- ت: وی ۲۰- مجا:

ندارد ۲۱- ت: ضجارت ۲۲- ت: ملامت ۲۳- مجا: ندارد ۲۴-

مجا و ت: به من ۲۵- مجا: نرفتی. ت: نیفتادی ۲۶- ت: بگزاردید

۲۷- ت: سرزنش ۲۸- جز مجا: فرمایند ۲۹- مجا: از آن

یاد کردند^۱ که نیت ما آن بود^۲ که آن^۳ رقعہ را ایجاز^۴ کند^۵ و او به مقصود رسد و امیر را تخفیف زحمت باشد، و حاضران در دعا و ثنای سیف الدوله افزودند و گفتند: این بازخواست که^۶ از ایشان^۷ فرمودی^۸ زیادت از آن مواهب^۹ و اکرام بود که در حق [آن]^{۱۰} ضریر فرمود.

فصل - و در^{۱۱} مکارم اخلاق سیف الدوله و آنچه در این باب اقتدارامی شاید^{۱۲} و کرام و اشراف را تخلیق بدان می باید کرد در این حکایت بسیار است چون اکرام و اعزاز ضریر که زایر او^{۱۳} بود و بذل و اعانت^{۱۴} و ایثار نفایس و رعایت دقایق لطف و تعبیر و تعریک که خواص^{۱۵} خود را فرمود به سبب تأخیری که در رفع حاجت او کردند. اما آنچه خلاصه^{۱۶} مکارم و مفاخر^{۱۷} و زبده مناقب و مآثر اوست در این باب آن است که چون رقعہ آن ضریر مطالعه فرمود جواب آن رقعہ به فعل داد^{۱۸} و بی سبق وعده ای^{۱۹} و رنج انتظاری هم در مجلس صد چندان که مأمول و متوقع او بود بدورسانید^{۲۰}، چه گوارنده ترین نعمتی و نیکوترین^{۲۱} عطیّتی آن باشد که بی سبق وعده ای^{۲۲} و رنج انتظاری ناگاه به محتاجی رسد، و این ابیات (مناسب این معنی است از)^{۲۳} گفته^{۲۴} من^{۲۵}.

شعر^{۲۶}:

و اهنّا ما یُعْطى الکَرِیمُ عَطِیَّةً فذلّ^{۲۷} بها من^{۲۸} قبل ان یسبِق الوعدُ

- ۱- مجاوت: خوراند ۲- مجا: ایشان آن بود. ت: در آن آن بود ۳-
مجا: ندارد ۴- مجا: انجام ۵- مجا: کنند ۶- مجا: ندارد ۷-
مجا: + و نیت او در حق احسان. ت: بریشان و نیت او در احسان ۸- مجاوت:
ندارد ۹- مجا: + انعام. ت: جسام و انعام ۱۰- جز مجاوت: - آن
۱۱- ت: از ۱۲- اساس: اقتدار می افتد. و مجا: اقتدار می فرماید. ت: اقتدار
می شاید ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- ت: رهایت ۱۵- مجا: ندارد ۱۶-
مجا: دادند (مجاوت: + نه به قول) ۱۷- مجاوت: وعده ۱۸- جز مجاوت:
رسانند ۱۹- ت: مقبول ترین ۲۰- مجاوت: وعده ۲۱- مجا: ندارد
۲۲- مجا: + است. ۲۳- مجاوت: العربیة ۲۴- ت: یزل ۲۵-
مجا: ندارد

فَمَا^۱ كَانَ وَاسْمِي^۲ أَكْبَىٰ بَعْدَ بَشْمَا^۳ إِلَى الْأَرْضِ فِي مَحَلٍّ وَ لَيْسَ لَهُ وَعْدٌ
الْفَارِسِيَّةُ^۴ :

تو ك واجب كنى حرام بود	وعدۀ واجب كند وفا بر مرد
سيرت مرد ناستمام بود	وعدۀ خود تمام نا كردن
گرنه در وى وفا مدام بود	جسام وعدۀ خمار انگيزه

الحكاية العشرون من الباب السابع : ابو عباد كه از خواص مأمون بود چنین حكایت كرد^۴ كه روزی امیرالمؤمنین مأمون^۵ مرا بخواند و مکتوبی^۶ به خاتم خویش^۷ به من داد و فرمود كه^۸ مکتوب را (بر عمرو بن مسعده عرضه كنم)^۹ و فصل (و باب باب)^{۱۰} را كه در آن كتاب است با او بحث تمام به جای آورم و او را الزام كنم تا جواب هر فصلی و حجتی كه او را در دفع آن هست به خط خود در زیر هر فصلی بنويسد^{۱۱} و^{۱۲} مهر من^{۱۳} و^{۱۴} مهر او^{۱۵} بر آن كاغذ نهم و كاغذ را^{۱۶} نگاه دارم تا هر گاه^{۱۷} كه^{۱۸} از من طلب دارد^{۱۹} عرضه دارم، و تأكيد كرد كه البته تا او ذكر آن نكند من ذكر آن كاغذ بر زبان^{۲۰} نرانم، دانستم كه (رفعی است)^{۲۱} كه عمرو را كرده اند^{۲۲}. و من و عمرو در كارهای بزرگ و منافع عظام و مرافق بسیار و مالهای جلیل كه به ما رسیده مشاركت داشتیم، و ترسیدم^{۲۳} كه^{۲۴} از آن نوع چیزی در آن كتاب مسطور باشد و در آن رفع مذکور، و به نزدیک عمرو رفتم^{۲۵}، او را^{۲۶} در باغ احمد بن يوسف يافتم، شطرنج می باخت بابعضی از

-
- ۱- مجا : كما ۲- ت : بیسمها ۳- مجا : ندارد ۴- مجا و ت :
 ۵- ت : ندارد ۶- ت : + مختم ۷- مجا : خود ۸- ت :
 + آن ۹- مجا و ت : عرضه كنم بر ... ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا :
 نويسد ۱۲- مجا : و من ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- مجا : + او ۱۵-
 مجا : ندارد ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- ت : آنگه ۱۸- ت : او ۱۹-
 مجا : كند ۲۰- ت : زفان ۲۱- مجا : آن تعريف است . ت : تعريفی ۲۲-
 ت : + و رفعی به وى داده ۲۳- ت : ترسیدیم ۲۴- ت : ندارد ۲۵-
 مجا : در رفتم ۲۶- ت : ندارد

یاران خود^۱. با او گفتم^۲: خلوت می باید کرد تا پیامی^۴ از آن^۵ امیرالمؤمنین بگزارم. گفت^۶: بگذار تا این دست تمام کنم که دست مراست. من از غایت دلشنگی آن بساط در نوردیدم و شطرنج برایشان حرام^۷ کردم^۸، او را ناخوش آمد و در خشم شد. گفت: والله که^۹ با من بد کردی. گفتم: چه می گویی والله که از جهان خبر نداری ما را سیل برده است و هلاک شده ایم و تو غافل و نمی دانی^{۱۰}، و مکثوب^{۱۱} عرضه داشتیم و او را مطالبه^{۱۲} بر آنکه^{۱۳} جواب^{۱۴} هر فصلی به خط خود در زیر آن فصل^{۱۵} ثبت کند. او بخندید و گفت: شرم نمی داری^{۱۶} که مدتی^{۱۷} مدید و روزگاری^{۱۸} بعید خدمت مردی می کنی^{۱۹} و عادت او ندانی^{۲۰} و برسيرت او وقوف نیابی. گفتم: ای فلان گرفتم بعضی^{۲۱} از آنچه در این تعریف نامه است^{۲۲} انکار کنی، آنچه من با تو در آن شریکم و می دانی که حقیقت است^{۲۳} باری انکار توانی کرد و اگر تو انکار کنی من نکنم و تن قضا^{۲۴} و بلا را بنهم^{۲۵}. او گفت: می باید که ترا مطلع گردانم بر چیزی که^{۲۶} ترا^{۲۷} بر آن^{۲۸} سخت تر و با هیبت تر^{۲۹} از این باشد که در عین آنیم^{۳۰}. گفتم: آن چه چیز است؟ گفت: مدت يك سال است که امیرالمؤمنین تعریف نامه ای^{۳۱} از آن تو به من داده است و مرا فرموده^{۳۲} که با تو در آن^{۳۳} مناظره کنم چنانکه ترا امروز^{۳۴} با من فرموده است. من^{۳۵} چون

- ۱- ت: خویش ۲- ت: + که ۳- مجا و ت: ندارد ۴- مجا: پیام ۵- مجا: ندارد ۶- ت: او گفت ۷- ت: حرام ۸- مجا: گردانیدم ۹- مجا و ت: ندارد ۱۰- مجا و ت: + آن ۱۱- ت: + برو ۱۲- ت: مطالعه. مجا: مطالعه کردم ۱۳- ت: آن ۱۴- ت: + که ۱۵- ت: ندارد ۱۶- مجا: نداری ۱۷- ت: مدت ۱۸- ت: روزگار ۱۹- ت: کنی ۲۰- ت: نمی دانی ۲۱- ت: + را ۲۲- مجا: ندارد ۲۳- جز مجا: است ۲۴- ت: + را ۲۵- مجا: نهم. ت: بنهم ۲۶- مجا: + آن ۲۷- ت: ندارد ۲۸- ت: + تو ۲۹- ت: و با صعب تر ۳۰- ت: اینم ۳۱- ت: تعرف نامه ای ۳۲- ت: + است ۳۳- مجا: در آن با تو ۳۴- ت: امروز ترا ۳۵- ت: و من

ضعف دل و ضیق صدر و خوف و رعبی که بر تو غالب^۱ باشد دانستم و یقین بودم^۲ که طاقت شنیدن^۳ آن سخن نداری هرگز با تو ذکر آن نکردم تا ضجرت^۴ و قلق بر تو غالب^۵ نگردد و مستشعر نشوی و تا او از سخن فارغ شد بیم^۶ آن بود که من از ترس هلاک شوم^۷ و کالبد از روح فارغ گردانم و گفتم: بگوی^۸ که^۹ آن مکتوب که^{۱۰} او فرستاده است^{۱۱} حاضر کنند^{۱۲}، و چون مطالعه کردم لرزه بر اندام^{۱۳} من افتاد و عمرو می خندید. پس گفتم: بعد از این مرا مصیبت جاه و مال و ماتم مرافق^{۱۴} و منال خود بیاید^{۱۵} داشت^{۱۶}. قوله تعالی^{۱۷}: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) * برخواندم^{۱۸}. عمرو^{۱۹} گفت: والله^{۲۰} تو دیوانه ای. گفتم: ترك این^{۲۱} فضول گیر و بیار تا جواب این فصول چه می نویسی. او تمامت این^{۲۲} کتاب را مطالعه کرد و^{۲۳} آنچه بر وی رفع کرده بودند مبلغ^{۲۴} چهل هزار درهم بود. او در آخر آن بنوشت که اگر همتهای ما بر این^{۲۵} قدر و اضعاف آن اقتصار^{۲۶} نمودی در خانه ما این قدر جای بود که نشستن ما را کفایت بودی و آن همه به یک^{۲۷} سرما که در نیم^{۲۸} شبی بر باید نشست (و از آن گرما که)^{۲۹} در نیم روزی^{۳۰} حرکت باید کرد نکردیمی^{۳۱}، و امید می داریم از خدای - جل جلاله - که^{۳۲} عمری دراز کرامت کند تا دست حوادث در سایه او از ما کوتاه باشد و هزار چندین در اقبال

-
- ۱- ت: عادت ۲- مجا و ت: بود ۳- ت: شنودن ۴- مجا و ت: ضجارت ۵- مجا و ت: + ذاعر ۶- ت: نیم ۷- مجا و ت: بمبرم ۸- مجا و ت: بگو ۹- مجا، ت و چایی: کو ۱۰- ت: ندارد ۱۱- مجا: فرستاد. ت: بفرستاد ۱۲- مجا: گردانید. ت: کردند. ۱۳- مجا و ت: اندام ۱۴- ت: مرفق ۱۵- ت: باید ۱۶- ت: + و ۱۷- مجا و ت: ندارد ۱۸- مجا و ت: برخواند ۱۹- ت: و عمرو ۲۰- مجا و ت: + که ۲۱- مجا: آن ۲۲- ت: آن ۲۳- ت: + مبلغ ۲۴- مجا و ت: ندارد ۲۵- مجا: بدین ۲۶- ت: اختصار ۲۷- مجا: عمل ۲۸- ت: ما در آنیم ۲۹- مجا: ندارد. ت: و یک گرما که ۳۰- جز ت: نیمروز ۳۱- مجا و ت: نیرزد ۳۲- ت: + امیر المؤمنین را
-

او به ما رسید، و آنچه بر من رفع کرده بودند بیست و هفت هزار هزار^۱ دینار بود. اورا گفتم: والله که مرا و خویشین را هردو^۲ بکشی، هیچ می دانی که امیرالمؤمنین شصت^۳ و هفت هزار هزار^۴ درم که ششصد^۵ هزار^۶ و هفتصد^۷ دینار باشد به ما باز گذارد. عمرو گفت: ای فلان این خداوندگار ما بخیل نیست اما دوست ندارد که خدمتکاران در اقبال او نعمتی حاصل کنند و بر او پوشیده دارند و او بدین آن می خواهد که ما را معلوم گرداند که او می داند که در دولت او^۸ به ما چه منفعت^۹ رسیده است و ما بدان اعتراف کنیم و از سر علم به ما باز گذارد. و بعد از آنکه^{۱۰} چنانکه امیرالمؤمنین فرموده بود آن کتاب را به انگشتی خود و انگشتی من مهر بنهاد و به من تسلیم کرد و^{۱۱} چندان خوف و رعب بر من غالب شد که بیم آن بود که هلاک شوم. و وصیت نامه^{۱۲} بنو شتم و دل از جان برگرفتم و خواب و آرام و صبر و قرار از من بر مید و از هیچ مطعم و مشروب مزه^{۱۳} نیافتم و از جمله لذات^{۱۴} بی لذت گشتم و در زندگانی روزگار می گذاشتم که مرگ به از آن بود و نحیف و نزار و زرد و لاغر شدم^{۱۵}. و یک سال بر این حالت در^{۱۶} ضجرت^{۱۷} و غم و اندیشه بگذرانیدم تا بعد از یک سال یک شب نماز شام به نزدیک مأمون رفتم^{۱۸} و او تنها بود^{۱۹}. گفت: (یا ابو عباد)^{۲۰} ترا عظیم نحیف و نزار می بینم و رنگ بر روی و گوشت بر تن تو^{۲۱} نمانده است^{۲۲} به علتی معلول گشته ای یا به بیماری^{۲۳} مبتلا شده ای^{۲۴}؟ گفتم: بیمار نیستم یا امیرالمؤمنین اما^{۲۵} مدت یک

۱- مجا و ت: ندارد ۲- مجا و ت: ندارد ۳- اساس و ت: شست

۴- ت: ندارد ۵- مجا: شش ۶- ت: دینار ۷- ت: + هزار

۸- مجا: نفع ۹- مجا و ت: ندارد ۱۰- مجا و ت: آن ۱۱- مجا و

ت: + بنهاد ۱۲- ت: وصیت نامه ای ۱۳- مجا: لذت ۱۴- ت: ملاذ

۱۵- ت: گشتم ۱۶- مجا، ت، چاپی: + قلق و ۱۷- ت: ضجارت ۱۸-

مجا، ت: در رفتم ۱۹- مجا: + با من. ت: + و ۲۰- مجا: چه شده

است که. ت و چاپی: یا ثابت (متن مطابق نسخه اساس است و اصح: یا ابا عباد)

۲۱- ت: تنت ۲۲- ت: ندارد ۲۳- مجا: بیماری ۲۴- مجا: شده

۲۵- مجا، ت: + از

سال (می شود که)^۱ زنده ای ام چون مرده ای از آن مکتوب که امیرالمؤمنین به من داد و فرمود تا^۲ با عمرو بن مسعده در آن مناظره کنم . گفت : اکنون خاموش باش تا آنچه میان شما رفته است باز گویم و پس آغاز کرد و آنچه میان من و عمرو رفته بود حرفاً بعد حرف از اول تا به آخر باز گفت چنانکه گفتی آنجا حاضر بوده است . من گفتم : یا امیرالمؤمنین آن کس که این حکایت^۳ با امیرالمؤمنین گفته است نیک به استقصا نگاه داشته است که یک حرف کما بیش نیفتاده است . گفت : والله^۴ این سخن (با من هیچ کس)^۵ حکایت نکرده است اما من به گمان خود که خبر^۶ (الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ) دانستم که (سخن^۷ میان شما)^۸ چنین رفته باشد^۹ و این چندان عجب نیست که به عقل عادات مردمان و اقوال و افعال ایشانرا تجربه توان کرد و بدان قیاس آنچه در غیبت باشد توان دانست ، و عمرو^{۱۰} به اخلاق و سیر من عارفتر از^{۱۱} تست^{۱۲} و همّت او بلندتر و حوصله او فراختر، و من بدین چه کردم آن خواستم تا شما بدانید که منافع^{۱۳} و مرافقی که در خدمت من به شما رسیده است مرا معلوم است و من از احوال شما غافل نبوده ام و نیستم و آنرا^{۱۴} عطای من دانید، و نیز دانستم که شما از اظهار آن مال^{۱۵} محترز باشید^{۱۶} و آنرا بزرگ می شمارید^{۱۷} و از استعمال تمتّع نمی یابید^{۱۸} . خواستم که اندیشه پنهان داشتن و محترز بودن از دل شما برگیرم که^{۱۹} شما بی خوف و استعمار^{۲۰} از آن^{۲۱} تمتّع توانید گرفت و من خود^{۲۲} خجلم از اندکی آنچه به شما رسیده است به سبب اختصاصی که شما را به حضرت^{۲۳} من هست و قربی که در خدمت^{۲۴} خود

-
- ۱- مجاوت : باز ۲- مجا : که ۳- مجا : سخن ۴- مجاوت :
 + که ۵- مجا : هیچ کس با من ۶- ت : ندارد ۷- ت : ندارد
 ۸- ت : میان شما سخن ۹- مجا : است ۱۰- مجا : عمر ۱۱- اساس :
 آنست ۱۲- ت : منافی ۱۳- ت : آن ۱۴- مجا : باشد ۱۵-
 مجا : می شمردند . ت : می شمردید ۱۶- ت : نیابید ۱۷- مجاوت : و ۱۸-
 ت : استعمار ۱۹- ت : مال ۲۰- مجا ، ت و چاپی : + مندم و
 ۲۱- مجا : خدمت ۲۲- مجاوت : حضرت

ارزانی داشته‌ام و خدمتی که بدان قیام می‌نمایید . و چون او این بگفت همچنین^۱ بود که گفتی بندی از دست^۲ و پای و دل^۳ و زبان من بر گرفتند و کوه رنج و غم از دل من برخاست و او را دعا گفتم و شکر کردم^۴ . پس گفتم : این کتاب را چه کنم^۵ و چه می‌فرمایی^۶ ؟ گفت : پاره کن و بینداز که لعنت بر آن باد .

فصل - و در این حکایت دو خصیلت است که^۷ می‌شاید که عاقل^۸ آنرا پیشوا^۹ و دستور خود سازد :

یکی - آنکه پادشاه و مخدوم باید^{۱۰} بدانند^{۱۱} که هر عاقل که^{۱۲} خدمت او اختیار کند و تحمل^{۱۳} شدايد بر^{۱۴} آسایش نفس بر گزیند و مراد خود را به جهت متابعت مرادات او ترك كند و دائماً مضمتر^{۱۵} انقیاد و مستعد^{۱۶} امتثال او امر او گردد غرض او در آن خدمت استجلاب منافع بسیار و اقتناء ذخایر بی شمار باشد و چون معلوم او شود^{۱۷} که او را در سایه او مالی جمع شده است و ثرونی حاصل گشته بدان طمع نکند^{۱۸}، و به^{۱۹} همین قدر (قانع باشد)^{۲۰} که او را معلوم گرداند که من به احوال تو عالم ام و بدان راضی، چنانکه مأمون خلیفه کرد با عمرو بن مسعده و ابو عباد، و این ابیات مناسب (این معانی)^{۲۱} منظوم گشت . العربیة^{۲۲} :

وَمِنْ يَكْفِيهِمَا يَبْتَغِي ^{۲۳} لَكَ سَاعِدًا ^{۲۴}	و يَقْدَحُ فِي زَنْدِ ^{۲۵} الْحَبِيبِ الْمَوَافِقِ
و صَارَ يَدَا ^{۲۶} فِيمَا كُرِدَتْ مَعِينَةً	عَلَى كُلِّ مَا تَهْوَى كَحِلِّ ^{۲۷} مُرَافِقِ ^{۲۸}
فَهِيَ ^{۲۹} لَهُ أَمْرًا تَجِدُ فِيهِ مَرْفَعًا	و هَلْ تَعْمَلُ الْإِبْدَى بَغَيْرِ ^{۳۰} الْمُرَافِقِ

۱ - مجا : و همچنان . ت : همچنان ۲ - مجا : دل ۳ - مجا : دست

۴ - مجا : گزاردم . ت : گذاردم ۵ - ت : گوید ۶ - ت : بفرمایم ۷ -

مجا و ت : + آنرا ۸ - مجا : + تخلق بدان نماید و . ت : تخلق بدان راه نماید

۹ - ت : پیشوای ۱۰ - مجا ، ت : + که ۱۱ - ت : ندارد ۱۲ - ت :

ندارد ۱۳ - مجا ، ت و چایی : + مشاق ۱۴ - مجا و ت و چایی : رفا هیت

۱۵ - چایی : متسم ۱۶ - ت : مستعد ۱۷ - مجا ، شد ۱۸ - مجا و ت :

ن سازد و ۱۹ - مجا ، بر ۲۰ - مجا و ت ، بسنده کند ۲۱ - مجا ، ندارد

۲۲ - مجا : شعر ۲۳ - مجا : ینفی ۲۴ - اساس و مجا ، صاعداً ۲۵ - مجا ، زید

۲۶ - مجا : کحل ۲۷ - اساس و مجا : موافق ۲۸ - جز مجا : فهی ۲۹ - مجا : لغیر

[الفارسیّه]^۱:

به آشکارا چون خدمت کند شخصی

عجب مدار که رفقی برد^۲ به پنهانی^۳

ز خدمت تو اگر نعمتی کند حاصل

کرم نباشد کز وی به جبر بستانی

همین بس است که معلوم اوشود ز تو آن

که می توانی تعریک و جرم می دانی

و دوم - آنکه چون کسی^۴ خدمت مخدومی کند و در سایه^۵ دولت اوبه آفتاب رفاهیت باز نشیند و به واسطه تربیت^۶ او هر روز منفعتی تازه و هر ساعتمدخلی^۷ بی اندازه حاصل بیند باید که پیوسته امر (و اما بنعمه^۸ رَبِّكَ فَحَدِّثْ) *را انقیاد نماید و حدیث^۹: (التَّحَدُّثُ بِالنَّعْمِ) شکر را کار فرماید و از کفران کهمستجلب حرمان باشد^{۱۰} مجتنب^{۱۱} گردد و چون مخدوم خواهد که بروی به حصول

آن نعمت منت نهد سخن او را به اعتراف تلقی کند و از جحود و انکار محترز

باشد چنانکه عمرو بن مسعده^{۱۲} با مأمون کرد. و از گفته های من این منظومات بااین معانی^{۱۳} موافق است. شعر^{۱۴}:

عِزّاً وَ مَالاً وَ كَوْفِيراً وَ احْسَاناً

وَلَا تَكُنْ سَاقِرَ الشَّعْمَاءِ كَفَرَاناً

كِرَى سِتْرَهَا ظُلماً وَ عُدْوَاناً

اِذَا سَعِدْتَ بِمَخْدُومٍ وَ خِلْتَ^{۱۵} بِهِ

حَدَّثْ بِانْعَمِهِ فِي كُلِّ مُحْتَغِلٍ

فَإِنَّهُ بِالْتَّحَدِّثِ فِي نِعْمَةٍ وَكَمْدٍ

[الفارسیّه]^{۱۶}:

ز انواع مکارم خوان نعمت

چو مخدومی نهد در پیش خادم

۱- اساس : ندارد ۲- اساس و مجا : برند ۳- ت : بتهائی ۴- ۲-

ت : شخصی ۵- مجا : میانه ۶- ت : ندارد ۷- مجا : نعمتی .

ت : نعمت ۸- مجا : بنعمت ۹- مجا : خدمت . ت : حقیقت ۱۰-

ت : ندارد ۱۱- ت : محترز ۱۲- مجا : مسعد ۱۳- ت : معنی ۱۴-

مجا و ت : العریة . ۱۵- مجا : قلت ۱۶- از مجا و ت افزوده شد

ز بخت پایدارش خادم او را^۱ به دست آرد بسی الوان نعمت
 سزد گر شکر او پیوسته گوید^۲ که از شکر است زنده جان نعمت
 همیشه از نسیم شکر باشد شکفته گلبن بستان نعمت
 عجب نبود که گردد شیر افزون^۳ ز آب شکر در بستان نعمت
 ولیک از نعمتش پوشیده دارد بود از غایت کفران نعمت
 به دور محنتش ذاکر نباشد چو شا کر نیست در دوران نعمت
 و در حسن خاتمت شکر نعمت^۴ و اظهار آثار آن^۵ و قبح عاقبت کفران
 این ابیات منظوم گشت . نظم^۶ :

چو شکر منعم گویی و اعتراف کنی
 به نعمت وی از او بیش با شدت احسان
 و گر از آنکه^۷ جحود آری و نهان داری
 زوال نعمت باشد ز شومی کفران
 درخت میوه چو از آفتاب مایه گرفت
 نهان ندارد و پوشد لباسها الوان
 گهی شکوفه و گه میوه ، گاه بر گد آرد
 سه فصل سال : خریف و بهار و تابستان^۸
 به دی اگر چه کشد^۹ چند گاه بی برگی
 همیشه تربیت و خدمتش کند دهقان
 ز زخم دهره^{۱۰} و بیم تبر بود ایمن
 روا ندارد هرگز کسپش قصد به جان
 ولیک کان چو ز تأثیر تابش خورشید
 خزینه ها : زر و جوهر^{۱۱} همی کند پنهان

۱- مجا : ندارد ۲- اساس : گویی ۳- ت : افروز ۴- مجا :
 معنی ۵- مجا : یاران ۶- مجا و ت : شعر ۷- مجا و ت : چنانکه ۸-
 مجا و ت : بهار و خریف و تابستان ۹- اساس : کند ۱۰- اساس : دهر
 ۱۱- مجا : گوهر

به زخم میتین اجزاش پاره پاره کنند

که تا ابد نپذیرد جراحش درمان

به هر کدام که خواهی تو اقتدا فرمای

بست^۱ عبرت^۲ عقل ترا ازین و از آن

الحکایة الحادیة و العشرون من الباب السابع : ابوالحمد بن یسار^۳ گوید که پدر من دوست بودی باحسین^۴ بن ابی الضحاک و با او معاشرتها^۵ کردی و با یکدیگر از راه مجالست^۶، مؤانست^۷ تمام داشتندی و میان ایشان اتحاد و صفای کامل بود. پدر^۸ من حکایت کرد که مدتی بود تا او در خانه نشسته بود و خدمت نمی کرد و ارزاق و^۹ صلات و ادراعات^{۱۰} از وی باز افتاده بود و اسباب^{۱۱} و اقطاعی^{۱۲} زیادت^{۱۳} نداشت (و به)^{۱۴} هیچ نوع (اورا مدخلی)^{۱۵} نمی دیدم و پیوسته زندگانگی به مروت^{۱۶} کردی و اخراجات^{۱۷} بی صرفه^{۱۸} کردی و وقت و وقت (اسراف نیز)^{۱۹} نمودی. روزی^{۲۰} از وی سؤال کردم که ترا^{۲۱} اخراجات بسیار می بینم و دخلی^{۲۲} که بدان وفا کند نمی دانم. چگونه است که^{۲۳} بدین مؤنات قیام می توانی نمود؟ گفت: والله که قوام کار و نظام حال من از بقایای هبات و عطایای محمد امین است^{۲۴}، و کنیزکی از آن اوست^{۲۵}، نام او^{۲۶} نمی برم، که^{۲۷} آن کنیزك مرا بی نیاز گردانید و سبب آن^{۲۸} حادثه ای نادره^{۲۹} و واقعه ای عجب و ماجرائی^{۳۰} طرفه بود که

-
- ۱- اساس و مجا : بست ۲- مجا : غیرت ۳- چابی : احمد بن یسار
 ۴- جزت و چابی : حسن ۵- مجا و ت : معاشرت ۶- مجا و ت : مجانست
 ۷- ت : مؤانس ۸- ت : پدرم ۹- مجا ، ت و چابی : جرایات ۱۰-
 مجا : ندارد ۱۱- ت : ندارد ۱۲- ت : + و اسبابی ۱۳- اساس :
 زیادت ۱۴- ت : و او را از ۱۵- مجا و ت : دخلی ۱۶- مجا و ت :
 + و تصرف ۱۷- ت : نیز اسراف ۱۸- ت : يك روز ۱۹- ت : +
 نفقات و ۲۰- ت : دخل ۲۱- مجا : + تو ۲۲- مجا و ت : ندارد
 ۲۳- ت : + که ۲۴- ت : آن کنیزك ۲۵- ت : ندارد ۲۶- ت : ندارد
 ۲۷- مجا : نادره ۲۸- مجا : ندارد

از راه اتفاق^۱ بر من رفت^۲ و این ماجری آن بود که (محمد^۳ رشید)^۴ یعنی امین^۵ يك روز مرا^۶ بخواند و گفت: همنشین مرد به منزلت خویش و نفس او باشد و محل^۷ راز و موضع امانت^۸، و فلان کنیزك از آن من نيكو روی^۹ تر و خوش آوازتر اهل روزگار خویش و در علم^{۱۰} موسیقی و شیوه^{۱۱} آغانی استاد اهل آن صنعت^{۱۲} چنانکه این رباعی در حق او درست می آید. الرباعية:

زان رنگ که بر روی وی آمیخته اند

کو دل که در او فتنه نینگیخته اند

آن شخص لطيفتر ز جان را گوئی^{۱۳}

در قالب آرزوی من^{۱۴} ریخته اند

و من جهان جز به چشم او نمی بینم و چشم جز بر روی^{۱۵} او باز نمی کنم و قدم جز در رضای او نمی زنم [و دم جز بر هوای او بر نمی آرم]^{۱۶}، او جای خود در دل من باز یافته است و محل^{۱۷} و مرتبه^{۱۸} خود به نزدیک من بشناخته، و بر سر^{۱۹} دل من در عشق خود واقف شده، و ناز را اگرچه من محل^{۲۰} قابلم و او در نصاب استحقاق، از حد می برد و دامن عجب و تکبر بر آسمان می کشد و سر از گریبان غنچ و دلال [برمی آرد]^{۲۱} و دست به^{۲۲} آستین جو رو جفا بیرون می کند، و [همواره منهل]^{۲۳} عیش مرا مکدر^{۲۴} می گرداند^{۲۵}. من امروز در مجلس خلوت اورا و کنیزکی دیگر - هم^{۲۶} مغنیه^{۲۷} - که در جمال و کمال با او نسبتی ندارد و میان ایشان در فنون

۱- مجا: + قصدی و عهدی. ت: + بی قصدی و عهدی ۲- مجا و ت:

برفت ۳- مجا: + بن ۴- ت و چاپی: محمد بن زبیده ۵- ت: مرا

۶- ت: ندارد ۷- مجا، ت و چاپی: + و عیبه سرا. ۸- ت: نیکو رو

۹- اساس: عمل ۱۰- مجا: صناعت ۱۱- مصراع در مع چنین است: آن

شخص لطیف تر ز جان پنداری. ت و چاپی: آن شخص لطیفتر ز جان را گوئی.

۱۲- ت: دل ۱۳- چاپی: ابروی ۱۴- مجا: نمی آرم. ۱۵- از مجا

و ت و چاپی: افزوده شد ۱۶- ت: مرتبت ۱۷- اساس: ندارد ۱۸- مجا: بر

۱۹- اساس: ندارد ۲۰- مجا: به خاک تیره. ت: به خاک عتاب تیره ۲۱- مجا و

ت: + و نعمت وجود خود بر من منقص می گرداند (ت: می کند) ۲۲- مجا: مقننه

محاسن^۱ مسافت دور و دراز است حاضر خواهم کرد می باید که هر گاه که^۲ این
کنیزك که در غایت جمال است و نهایت ملاحه ، ترانه ای زند و قولی گوید سماع
او را هیچ تحسین نکنی و روی گشاده نداری و بر آن سماع شراب نخوری و
امارت^۳ کراهیت چنانکه کسی را چیزی خوش نیاید فرا نمائی ، و هر گاه که آن
کنیزك دیگر^۴ سماع کند براغانی^۵ او^۶ شراب خوری و طرب و نشاط از خود
فرا نمائی و تحسینهای بسیار کنی و جامه را چاك زنی که^۷ هر جامه ای را ده عوض
بر من^۸ ، و در حال وجد مبالغت تمام به جای^۹ آری^{۱۰} . گفتیم^{۱۱} : منت دارم و
خدمت کنم یا امیرالمؤمنین . پس در حجرة خلوت بنشست با ایشان و فرمود که^{۱۲}
مرا حاضر کردند^{۱۳} و اول جامی چند شراب به من داد و چون آن کنیزك از پرده
بیرون آمد بیم آن^{۱۴} بود که پرده بر من بدرد و^{۱۵} متحیر و مدهوش بماندم و نیک
لایق بود که (در آن حال کسی)^{۱۶} این غزل گفتی . الغزل^{۱۷} :

خورشید منیر است که ناگاه برآمد

یا در شب تار يك شده^{۱۸} ماه برآمد

پنداشتم از حسن مگر یوسف چاهيست^{۱۹}

هر چند که آن لحظه نه از چاه برآمد

تا بر گل رویش نظر افتاد دلم را

صد خار به یکبارش از راه برآمد

چون گشت هوا پر ز نسیم سر زلفش

دل در پی آن بوی هوا خواه برآمد

۱- مجا : + بود بعید و . ت : + بعد بعید و ۲- ت : ندارد ۳- ت :

+ و ۴- ت : غنای ۵- ت : دیگر کنیزك ۶- ت : + سماع کنی و

۷- ت : و ۸- مجا : + که بدهم . ۹- ت : چاه ۱۰- مجا : آوری

۱۱- مجا : گفت ۱۲- مجا : تا ۱۳- ت : گردانیدند ۱۴- مجا : ندارد

۱۵- مجا : + من ۱۶- مجا و ت : کسی در آن حال ۱۷- ت : غزل ۱۸-

چابی : کنون ۱۹- مجا : جاهست . ت : (بی نقطه) . چابی : عهدست

هرچند درازی شب (هجر بسی بود)^۱

با نسبت زلفینش کوتاه برآمد

و چون بنشستند اول آنکه در غایت کمال^۲ بود^۳ آغاز کرد و بربط بنواخت و سرود گفتن گرفت چندانکه^۴ از خوشی آوازش^۵ جانها در خروش آمد^۶. و چون روی^۷ بدان خوبی بدیدم و آواز^۸ بدان خوشی بشنیدم و شراب در من اثر کرده بود عنان تمالك از دست من بیرون شد و بی من هزار تحسین از من برآمد و چندان طرب و نشاط در من پدید آمد که (صفت نتوان کرد)^۹ و رقاصیها^{۱۰}، کردم و نمرهها زدم و امین روی ترش می کرد و لب به دندان می گرفت و به سر اشارت می کرد و هیچ فایده نبود. و چون نوبت^{۱۱} آن دیگر^{۱۲} شد^{۱۳} سماع آغاز کرد و^{۱۴} هرچند تکلف کردم وقت من بر سماع او^{۱۵} خوش نشد (و هیچ فایده نبود)^{۱۶}، و چون بار دیگر نوبت بدان^{۱۷} کنیزك گل روی بلبل آواز یوسف جمال داود نعمت^{۱۸} رسید الحانی^{۱۹} آغاز کرد که هرگز مثل آن نشنیده^{۲۰} بودم و^{۲۱} ناخبر داشتم بی خبر شده بودم^{۲۲} (از غایت لذت)^{۲۳}، جامه چاك کردم^{۲۴} و نمرهها^{۲۵} و تحسینها بر فلک رسانیدم^{۲۶}، و این ابیات حسب الحال^{۲۷} من گشته. شعر:

دل چون ببیند روی او مدهوش و شیدا می شود

راز ارجه پنهان می کند در حال پیدا می شود

۱- مجا و ت : هجرانش بسی داشت ۲- ت : جمال ۳- ت : + غنا

۴- مجا و ت : چنانکه ۵- ت : + دلها مدهوش ۶- مجا و ت : چایی : +

به نغمات متناسب و آوازهای مستوی و نغمات موزون و الحان دلگشای سراییدن گرفت

۷- مجا و ت : رویی ۸- مجا : آوازی ۹- مجا : که در وصف نیامد ۱۰-

مجا و ت : رقاصها ۱۱- مجا : + به ۱۲- ت : + کنیزك ۱۳- مجا :

رسید. ت : بود و ۱۴- ت : ندارد ۱۵- مجا : من ۱۶- مجا : ندارد

۱۷- مجا : بآن ۱۸- مجا : نغمه ۱۹- ت : لحنی ۲۰- مجا : نشنوده

۲۱- از مجا ۲۲- مجا : + و ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- مجا و ت : کرده

۲۵- مجا : ندارد ۲۶- مجا و ت : رسانیده ۲۷- ت : وصف حال

گرچه ز بیم ناز او مستور دارد راز او
چون بشنود آواز او بیچاره رسوا می شود
هر کس که دید آن روی او با غمزه دلجوی او

همچون من اندر کوی او مدهوش و شیدا می شود
و امین در^۱ من نگریست و لب به دندان می گرفت از خشم، و هر چند شراب^۲
در من اثر کرد (سماع او را)^۳ تحسین بیشتر می کردم و خلاف آنچه امین فرموده
بود از من^۴ ظاهر می شد و غیظ و غضب او افزون می گشت^۵ تا بدان رسید که در
خشم شد و بفرمود تا پای من گرفتند^۶ و از آن مجلس بیرون کشیدند، و حاجبان
و دربانان (و دیگر حواشی)^۷ را فرمود^۸ تا^۹ مرا پیش او راه ندهند، و از آن حضرت
محبوب و از آن درگاه مطرود ماندم^{۱۰} و مردمان^{۱۱} به^{۱۲} پرسیدن من^{۱۳} می آمدند و
از سبب آن حادثه می پرسیدند و مرا تسلی^{۱۴} می دادند و صبر می فرمودند و من
مستی را بهانه و عذر ساخته بودم^{۱۵}. و چند ماه بر این بگذشت و محنت مستمر شد
و ایام نکبت امتداد گرفت و از شفاعت شفیعیان و وسیلت دوستان نو مید شدم تا^{۱۶}
ناگاه يك روز رسول امیر المؤمنین پیامد^{۱۷} و بشارت آورد که امیر المؤمنین با سر
رضا آمده است و فرموده^{۱۸} تا به حضرت او حاضر شوی^{۱۹}. به نزدیک او رفتم^{۲۰}
و همچنان خائف بودم^{۲۱} و چون نظرش^{۲۲} بر من افتاد (در روی من)^{۲۳} بخندید و
اثر رضا در جبین مبین او مطالعه کردم و دست به من داد تا ببوسیدم و برپای خاست
و مرا گفت: متابعت من کن و هم بدان حجره رفت که آن روز نشسته بود^{۲۴} و آن

-
- ۱- مجا: بر ۲- مجا: سماع ۳- مجا: ندارد ۴- ت: + زیادت
۵- مجا: می شد ۶- مجا: بگرفتند ۷- مجا: و ت: ندارد ۸- ت: بفرمود
۹- مجا: + دیگر بار. ت: + دیگر ۱۰- ت: گشتم ۱۱- مجا: و ت:
+ مرا ۱۲- ت: ندارد ۱۳- مجا: و ت: ندارد ۱۴- مجا: و ت: ندارد
۱۵- مجا: و ت: می ساختم ۱۶- ت: ندارد ۱۷- مجا: و ت: آمد ۱۸-
ت: + است ۱۹- مجا: و ت: + من برخاستم و ۲۰- مجا: شدم. ت: در
رفتم ۲۱- مجا: نبودم ۲۲- مجا: و ت: نظر او ۲۳- مجا: ندارد
۲۴- ت: بودیم

کنیزك صاحب جمال خوش الحان را آواز داد^۱ تنها و شراب حاضر کردند^۲ و
 اغانی^۳ آغاز کرد، و چون آن نوبت به سبب او آن^۴ همه رنج به من رسیده بود
 و لذت‌ها کشیده بودم خویشتن^۵ را به تکلف نگاه می‌داشتم و در وی نمی‌نگریستم^۶
 و^۷ تحسین (نمی‌کردم و)^۸ خاموش می‌بودم. امین^۹ (نظر^{۱۰} در من^{۱۱}) کرد^{۱۲}
 و بخندید و گفت: هر چه می‌بایدت بگویی^{۱۳} و هر تحسین که می‌توانی بر زبان ران
 و مترس که خدای - تعالی - سعادت تو در خلاف فرمان من نهاده بود^{۱۴}، و آنچه تو
 کردی برضد آنچه من^{۱۵} فرموده بودم سبب به افتاد تو شد که آن^{۱۶} کنیزك ترك^{۱۷}
 (ناز و عجب)^{۱۸} گرفت^{۱۹} و پیوسته مرا از خود راضی می‌دارد و بر مراد دل من
 می‌زید^{۲۰}، و چون من از او راضی گشتم و میان ما صلاح افتاد مرا از حال تو و آنچه
 آن روز رفت با یاد داد^{۲۱} و التماس کرد که از تو خوشنود شوم^{۲۲} و با تو احسان کنم^{۲۳}.
 درخواست او را مبذول داشتم و فرمودم تا ده هزار دینار از خزانه من به تو رسانند،
 و او نیز^{۲۴} از مال خود ده هزار^{۲۵} دینار فرمود، و به خدای که اگر^{۲۶} آن روز آنچه^{۲۷}
 من فرموده بودم کرده بودی^{۲۸} و او از تو رنجیده بودی و امروز که با یکدیگر^{۲۹}
 خوش^{۳۰} شدیم (او از من)^{۳۱} التماس کردی که هرگز^{۳۲} ترا (به نزدیک)^{۳۳} خود^{۳۴}

- ۱- مجا: دادند ۲- مجا: آوردند ۳- ت و چایی: و او غنا ۴-
 ت: ندارد ۵- مجا: خود ۶- اساس: می‌نگریستم، ت: نمی‌نگریستم ۷-
 ت: و از ۸- ت: ندارد ۹- ت: امیر ۱۰- ت: ندارد ۱۱-
 مجا: در من نظر ۱۲- ت: نگریست ۱۳- مجا و ت: بگو ۱۴- مجا:
 است ۱۵- ت: ندارد ۱۶- مجا و ت: این ۱۷- مجا: + آن
 ۱۸- ت: عجب و آن ناز ۱۹- مجا: ترك گرفت ۲۰- چایی: می‌زند
 ۲۱- مجا و ت: آمد ۲۲- اساس: شدم ۲۳- ت: + و ۲۴- مجا و
 ت: ندارد ۲۵- مجا، ت و چایی: نه هزار ۲۶- مجا: + آنچه ۲۷-
 مجا: ندارد ۲۸- مجا: بودتی، ت: بودی ۲۹- مجا: هم ۳۰- ت:
 خوش دل ۳۱- مجا: ندارد ۳۲- ت: ندارد ۳۳- مجا: پیش
 ۳۴- مجا: او

راه ندهم (اجابت کرده بودمی) ^۱. من امیرالمؤمنین را دعا و ثنا گفتم و خدای را شکر گزاردم که بر آنچه مصلحت ^۲ (من در آن بود) ^۳ موافق گردانید، و در طرب و نشاط افزودم و با سر تحسین ^۴ رفتم ^۵ و چون باز گشتم آن مال با من بفرستادند ^۶. و بعد از آن هیچ هفته‌ای ^۷ نگذشتی تا تحف و هدایا و طرف ^۸ و لطایف از هبات آن کنیزك از طیب و جواهر و جامه‌های خوب پنهان از امیرالمؤمنین نیاوردندی و در ^۹ هیچ مجلس (نبودی که) ^{۱۰} با او بنشستی ^{۱۱} الا ^{۱۲} که مرا استدعا کردی ^{۱۳} و چون حاضر شدمی ازوی ^{۱۴} التماس کردی تا مرا صله‌ای ^{۱۵} دادی و هرچه تا این وقت ^{۱۶} خرج می‌کنم از آن مالها ^{۱۷} است که (در آن وقت) ^{۱۸} به سبب ^{۱۹} کنیزك (و هبات او) ^{۲۰} به من رسیده است.

فصل - و در این حکایت فواید است و از آن یکی آنکه بنده باید که در همه احوال اعتماد ^{۲۱} بر (حول و قوت باری) ^{۲۲} - تعالی - کند و اگر چیزی نه بروفق ارادت و قصد او بر او برود که در حال به سبب ^{۲۳} آن مکروهی بدورسد از لطف خدای - تعالی - نوید نباشد که ممکن بود که به افتاد او در آن باشد و او پندارد که بر ضد آن است چنانکه حسین بن [ابی] ^{۲۴} الضحاک را، و قصد آن بود که حرکات و سکنتات او بروفق ارادت محمد امین باشد و چون بی اختیار او برخلاف آن رفت اگرچه روزی چند نامرادی و ^{۲۵} مقاسات نمود به آخر معلوم گشت که غایت ^{۲۶} سعادت و نهایت اقبال او در آن بوده است. و در این باب ^{۲۷} گفته‌ام. العربیة :

-
- | | | | |
|---------------------|-----------------|--------------------|-----------------------------|
| ۱- مجا : ندارد | ۲- مجا : + بود | ۳- مجا و ت : ندارد | ۴- مجا و ت : + و استحسان |
| ۵- ت : شدم | ۶- ت : بفرستاد | ۷- مجا : | ۸- مجا : طرب |
| ۹- مجا : ندارد | ۱۰- مجا : ندارد | ۱۱- مجا : | ۱۲- مجا : نشستی . ت : نشستی |
| ۱۳- مجا و ت : نکردی | ۱۴- مجا : | ۱۵- مجا و ت : صله | ۱۶- مجا : غایت |
| ۱۷- مجا : | ۱۸- مجا : ندارد | ۱۹- مجا و ت : + آن | ۲۰- مجا : در آن وقت |
| ۲۱- ت و چایی : توکل | ۲۲- ت : خدای | ۲۳- اساسی : ازسبب | ۲۴- اساسی : |
| ۲۵- ت : ندارد | ۲۶- مجا : ندارد | ۲۷- مجا : + من | |

عسى أَن يُحِبَّ المرءُ ما قَدْ بَصُرَهُ^۱ و يَتَرَهُ ما في الدينَ والمالِ يَنْفَعُ
يُقاسى بسوءِ الاختيارِ شداًداً و ما اختارَهُ الرحمنُ يُلْعَبِدُ آتَفَعُ
[الفارسية]^۲ :

خدا به بنده بیچاره چون نکو خواهد

به روز محنت او هیچ فعل بد نرود

به ناپسندی گرچه عزیزتمش افتد

جز آن چنانکه پسندد از او خرد نرود

رود به کوی صواب اسب مقبلان لیکن

به تازیانه تقدیر او به خود نرود

ز حق هدایت باید اگر تو پنداری

که بی‌هدایت^۳ کاری^۴ نکورود^۵ نرود

و دیگر - آنکه هر چند پادشاهی و بزرگی یا دوستی و عزیزی برای جر

منفعتی یا دفع مضرتی از آن خود التماس کند تا بر وفق ارادت او گواهی به دروغ

بدهی^۶ یا سخنی نه بر جاذبه راستی تقریر کنی یا میلی و مدهنتی که در شریعت

مندوب نباشد و در مذهب فتوت و مروت^۷ تا خوب بود به جای آوری^۸ باید که

از آن^۹ محترز باشی^{۱۰}، و برای تحصیل رضای او یا جذب منفعت خود بر آن محظور

اقدام ننمایی^{۱۱}، که عاقبت دروغ و میل و مدهانت و خیم بود و خاتمت راستی و

صدق و عدل محمود، چنانکه حسن^{۱۲} ضحاک را بود که به خوش آمد مأمون راستی

پوشیده نگردانید و اگر چه آن از وی اتفاقی بود نه قصدی اما^{۱۳} ثمره آن به عاقبت^{۱۴}

بدو رسید . و در این ابیات شمه‌ای از این معانی گفته شد^{۱۵} : العربیة^{۱۶}

۱ - ت : ندارد ۲ - ت : ندارد ۳ - ت : + او ۴ - ت : کار تو

۵ - ت : ندارد ۶ - مجا : بدهند ۷ - مجا : مروت و فتوت ۸ - مجا :

آورد . ت : آری ۹ - مجا و ت : + متوقی و ۱۰ - مجا : باشد ۱۱ -

مجا : ننماید ۱۲ - مجا : حسین ۱۳ - مجا : + عاقبت ۱۴ - مجا : ندارد

۱۵ - مجا : مدرجست . ت : مندرج است ۱۶ - مجا : شعر

ارِ الصَّدَقَ مَنجَاةً وَ فِي التَّلَبِّ مَهْلِكًا

و خَابَ الَّذِي بِالْمِثْنِ وَ الزَّوْرِ يَشْهَدُ

و ذُلُّ الْفَتَى فِي الصَّدَقِ خَيْرٌ بَانَ يَرَى

عَزِيزًا كَرِيمًا وَ هُوَ يُلْحَقُ يَنْجَحِدُ

الفارسیّة :

ور ترا دوست تر ز جان گردد

به هوای کسی دروغ مگوی

آن زمان بر تو مهربان گردد

که وی از چند بهر مصلحتی

اولین کس که بدگمان گردد

لیک^۱ در حق توهم او باشد

مدتی بر تو سرگران گردد

ور برنجد به راستی و از آن

معتقدتر ز دیگران گردد

آخر کار چون بیندیشد

عاقبت آن همه زیان گردد

به دروغ ارچه سودها یابی

به گل کذب کی نهان گردد؟

صدق چون آفتاب نورانیست

الحکایة الثانیة والعشرون من الباب السابع : یکی از صرافان گوید که من و

جماعتی از اخوان صفا و خلّان وفا و دوستان یکدل و یاران همبشت و رفیقان هم-

قدم و صدیقان همدم در خانه دوستی از دوستان جمع بودیم در دعوتی، و خربزه

می خوردیم، و در میان ما پسری امرد بود، یکی از یاران ما کاردی در دست داشت.

آن پسر^۲ امرد از شطارت و چستی که در ایشان باشد با آن مرد بازی می کرد و

می خواست که^۳ آن کارد از وی بستاند و چون خشمناک شد آن کارد به وی انداخت

و بر سینه آن کودک زد و در حال هلاک شد. و آن جماعت خواستند که (از خوف)^۴

متفرّق شوند. خداوند خانه گفت : جوانمردی نباشد که شما بروید و مرا در این

واقعہ بگذارید^۵، موافقت کنید تا همه خلاص یابیم یا همه هلاک شویم. همه گفتیم^۶ :

راست می گوید و در سرای^۷ ببستیم^۸ و شکم آن پسر بشکافتیم و (آنجا در کشفی)^۹

۱- چاپی : نیک ۲- مجا : ندارد ۳- ت : ندارد ۴- مجا : ندارد

۵- مجا : بگذارند ۶- مجا : گفتند ۷- ت : سرا ۸- مجا : نشستم.

ت : در بستیم ۹- مجا : آنچه در آن بود در کوی. ت : آنچه در آنجا در کشفی

انداختیم و اعضا و مفاصل او از^۱ یکدیگر جدا کردیم، و هر یکی عضوی و پاره‌ای برگرفتیم تا بیرون بریم و پنهان کنیم و سر به^۲ نصیب من افتاد. من^۳ سر در دستارچه‌ای^۴ پیچیدم و در آستین نهادم و چون از^۵ خانه بیرون آمدم و چند گام بردفتم^۶ پیادگان محتسب برسیدند^۷ و گفتند: محتسب^۸ فرموده است تا جمله کیسه‌های صرافان را^۹ مهر کنیم^{۱۰} تا به^{۱۱} حضور او بگشایند و سره از نبهره و رایج از قلب جدا کنند، و (آستین من محکم بگرفتند و)^{۱۲} با^{۱۳} ایشان تَلَطَّف^{۱۴} و رفق^{۱۵} آغاز نهادم^{۱۶} و چند درم به رشوت بدیشان^{۱۷} دادم و بسیار بکوشیدم تا مگر ترك آستین من کنند^{۱۸}. فایده نبود^{۱۹}، مرا سخت بگرفتند و گفتند^{۲۰}: پیش محتسب می‌بریم^{۲۱} و^{۲۲} شك نکردم که هلاك شدم و در خلاص خویش^{۲۳} بسیار تفکّر نمودم تا چه حبله توانم کرد^{۲۴}، ناگاه به کوچه‌ای رسیدم که آن کوچه^{۲۵} را دری آویخته^{۲۶} بودند^{۲۷} که هر که بدیدی پنداشتی^{۲۸} سرایی است و آن کوچه‌ای^{۲۹} بود که دری بدین شارع داشت و منفذی به شارع^{۳۰} دیگر. چون نزدیک آن در رسیدم گفتم: با شما به نزدیک محتسب می‌آیم. دست از آستینم بگذارید^{۳۱} نه که دزدی^{۳۲} گرفته‌اید. ایشان^{۳۳} آستینم رها کردند. من حالی^{۳۴} در آن^{۳۵} کوچه رفتم^{۳۶} و در از پس بیستم^{۳۷} و ناگاه به جایی

- ۱- ت: ندارد ۲- ت: ندارد ۳- مجا: + آن ۴- مجا و ت: دستاری ۵- ت: + آن ۶- مجا: برگرفتم. ت: بنهادم ۷- مجا: + فرا پیش آمدند و آستینم بگرفتند که. ت: + مرا پیش باز آمدند و آستینم سخت بگرفتند که ۸- مجا و ت: + ما را ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا و ت: برنهم ۱۱- مجا و ت: در ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا و ت: من با ۱۴- ت: بلطف ۱۵- مجا: زرق ۱۶- مجا: کردم ۱۷- ت: بایشان ۱۸- مجا: گیرند ۱۹- ت: نکرد ۲۰- مجا: + که ترا ۲۱- ت: بریم ۲۲- ت: + من ۲۳- مجا: خود ۲۴- ت: + تا ۲۵- ت: کوی ۲۶- مجا و ت: برنهاد ۲۷- ت: + خرد ۲۸- مجا و ت: + که ۲۹- ت: کوئی ۳۰- ت: شارعی ۳۱- مجا: باز دارید ۳۲- مجا: + کرده‌ام که آستینم ۳۳- ت: + دست از ۳۴- مجا: + خود را. ت: خویشتن را ۳۵- مجا و ت: بدان ۳۶- مجا: افکندم. ت: در افکندم ۳۷- ت: در بستم و بجانب دیگر بیرون گریختم.

رسیدم خراب، آن دستار با ^۱ سر در ^۲ آنجا افکندم ^۳ و از آنجا به منزل خود ^۴ رفتم و از آن ورطه خلاص یافتم.

فصل - و در این حکایت تنبیه است مرد را تا ^۵ از صحبت جماعتی که در میان ایشان زنی یا کودک کی امرد ^۶ باشد احتراز کند که عاقبت آن صحبت به فتنه انجامد، و ناگاه (بدان سبب) ^۷ در ورطه‌ای افتد چنانکه ^۸ [آن] ^۹ صرف (به سبب صحبت آن پسر امرد،) * و این ابیات ملازم این معنی است (از گفته من) ^{۱۰} :
العریة ^{۱۱} :

لا تصطحب قوماً ترى لهم
فإن من صاحبهم ساعة
تلاعب النساء والأمرد
عاش حزیناً ابداً ام ردی
[الفارسیة] ^{۱۲} :

چو با گروهی دیدی تو امردی و زنی ^{۱۳}

همان بهست که با آن 'گروه' ^{۱۴} نیامیزی ^{۱۵}

از ^{۱۶} امردان و زنان احتیاط ^{۱۷} باید کرد

کزین دو آید پیوسته فتنه انگیزی ^{۱۸}

گل رخ پسران نکو ز کام آرد

ز کام مهلك باشد اگر ^{۱۹} نپرهیزی

-
- ۱- ت : + آن ۲- ت : ندارد ۳- مجا و ت : انداختم ۴- ت :
ت : خویشتن ۵- ت : ندارد ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : ندارد . ت :
سبب آن ۸- مجا : چون . ۹- اساس : ندارد ۱۰- مجا :
ندارد ۱۱- سایر نسخ : ندارد ۱۲- از ت افزوده شد . اساس : ندارد . مجا :
الترجمه ۱۳- مصراع در چایی چنین است : به مجمعی چو بدیدی تو امردی و زنی
۱۴- مجا : گروه ۱۵- مجا : نیامیزی ۱۶- ت : ز ۱۷- چایی : احتراز
۱۸- جای مصراعهای دوم در بیت اول و دوم در (مجا) عوض شده است ۱۹- مجا : ار

نشستنی که از او جنگ و فتنه خواهد خواست

سزد اگر ز سر آن نشست برخیزی

از این گروه بپرهیز چون تو آن مرغی

که گرچه زیرک باشی به خلق آویزی

مکن چو استره تیزی و موی بر آن دم

که هم ترا به شکم باز گردد آن تیزی

الحکایة الثالثة والعشرون من الباب السابع^۱ : حسن^۲ بن موسی الموسوی

النصب گوید : پیری بود که خدمت من میکرد و جهان بسیار گردیده بود و گرم

و سرد روزگار چشیده . يك روز در میان سخن گفت^۳ : من سو گند خورده ام که

هر گز به هیچ دھوت و به^۴ هیچ نماز جنازه حاضر نشوم . من سبب آن از وی

پرسیدم^۵ . گفت : وقتی از بغداد به بصره می رفتم^۶ ، نماز شام بود که آنجا رسیدم

و در شارعی^۷ از شوارع بصره میرفتم تا منزلی طلبم و جایی نزول کنم . مردی

مست را دیدم که مرا آواز می داد^۸ به نام و کنیت من^۹ و چون مرا بدید معانقه و

مصافحه به جای آورد و بشاشتی فرا نمود و نام جماعتی که من ایشان را نمی شناختم

بر زبان میراند و از حال هر يك می پرسید و مرا سو گندها می داد و الحاح میکرد

که به نزدیک او نزول کنم . من با خود گفتم^{۱۰} : هر چند این مرد غلط می کند اما

چون من غریبم و منزلی معین^{۱۱} ندارم حال^{۱۲} را^{۱۳} امشب به نزدیک^{۱۴} او باشم و

بامداد (از آنجا)^{۱۵} نقل کنم . من نیز با او چنان^{۱۶} نمودم که من آن مردم که تو

گمان میبری^{۱۷} (و به خانه او رفتم)^{۱۸} و جمعی را^{۱۹} دیدم (در سرای او)^{۲۰} به

۱- اساس : ندارد ۲- ت : الحسین ۳- مجا : + که . ت : می گفت

۴- مجا : ندارد ۵- مجا : پرسیدم ۶- مجا و ت : رفتم و ۷- مجا :

شارع . ت : شارعهای ۸- ت : + نه ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا :

می گفتم ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا و ت : حالی ۱۳- مجا و ت : ندارد

۱۴- مجا : به نزد ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا و ت : فرا ۱۷- مجا :

+ مرا به خانه خود برد . ت : + مرا به خانه خویش برد ۱۸- مجا و ت : چون

در رفتم ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا : که در آنجا

شرب مشغول^۱ و غلامی امرد در میان ایشان . او به مهمتی بیرون آمده بود و مرا پنداشته که یکی از دوستان وی ام^۲ . و چون در میان ایشان رفتم^۳ در^۴ گوشه‌ای^۵ بنشستم^۶ . چون^۷ ساعتی شد^۸ ایشان^۹ بخفتند و من بیدار بودم . یکی از میان^{۱۰} آن قوم برخاست و به نزدیک آن غلام امرد رفت و حاجت خویش^{۱۱} از او روا گردانید و غلام پنداشت که^{۱۲} خداوندگار وی^{۱۳} است ، او را تمکین کرد^{۱۴} و چون^{۱۵} (با جای خود) رفت^{۱۶} خداوند غلام^{۱۷} بر (عادت آن مهم)^{۱۸} بر^{۱۹} غلام آمد و بر اعضای او اثر آن معامله^{۲۰} بدید و بدانست که (یکی از)^{۲۱} آن جماعت^{۲۲} قصد^{۲۳} او کرده است ، برخاست و کاردی برهنه کرد و از بیم لرزه براندام من افتاد چنانکه^{۲۴} اگر به نزدیک^{۲۵} من آمدی شك نکردی که آن فساد^{۲۶} از من حادث شده است ، و آن قوم را يك يك دست بر دل می نهاد و می گذشت تا بدان شخص رسید (که آن^{۲۷} حرکت کرده بود)^{۲۸} و دست بردل او نهاد ، آن شخص خود را (درخواب)^{۲۹} ساخت تا گمان بدو^{۳۰} نبرد ، و او چون^{۳۱} خفقان دل بدید بدانست^{۳۲} که فاعل^{۳۳} آن^{۳۴} فعل^{۳۵} اوست ، دست بر دهانش نهاد و کارد بر سینه^{۳۶} و (بر او افتاد)^{۳۷} و آن مردانك^{۳۸}

-
- ۱- مجا : + بودند ۲- مجا : + اوام ۳- ت : افتادم ۴- مجا
 و ت : به ۵- ت : + باز ۶- ت : نشستم ۷- مجا و ت : ندارد
 ۸- ت : بود ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : خود
 ۱۲- ت : + او ۱۳- ت : او ۱۴- ت : + تا خفته بود ۱۵- ت :
 + او ۱۶- مجا : باز جای ۱۷- مجا و ت : شد ۱۸- مجا و ت : +
 هم ۱۹- ت : عزیمت آن معصیت ۲۰- ت : بنزدك ۲۱- ت : + که
 آن شخص کرده بود ۲۲- ت : ندارد ۲۳- ت : + یکی ۲۴- ت :
 + غلام ۲۵- ت : ندارد ۲۶- مجا : به نزد ۲۷- مجا : فعل
 ۲۸- مجا : ندارد ۲۹- ت : ندارد ۳۰- مجا : خفته ۳۱- مجا : تا بدو
 گمان . ت : تا بدو آن گمان ۳۲- مجا و ت : و چون او ۳۳- مجا و ت : دانست
 ۳۴- مجا و ت : قادم بر ۳۵- مجا : این ۳۶- مجا : + اوزد . ت : اش زد
 ۳۷- ت : به زیر او افتاد ۳۸- مجا و ت : اندکی

اضطرابی^۱ کرد^۲ و جان^۳ تسلیم کرد، و^۴ 'کشنده دست غلام خود گرفت و از خانه بیرون رفت، و رعب و خوف بر من غالب شد و گفتم: بامداد برخیزم^۵ و من^۶ در میان (این جماعت)^۷ غریبم^۸ به همه حال (این کار)^۹ به من حواله کنند. رخت آنجا بگذاشتم و نقدی که^{۱۰} داشتم (با خود برگرفتم)^{۱۱} و از خانه بیرون آمدم و ندانستم که کجا روم و (شب به نیمه رسیده)^{۱۲} بود از عسس ترسیدم، گلخن گرمابه ای دیدم تاریک، در آنجا رفتم و اندیشیدم^{۱۳} که^{۱۴} چون گرمابه [را]^{۱۵} در بگشایند در^{۱۶} روم. و^{۱۷} در آن تاریکی دز گروشه ای^{۱۸} بنشستم^{۱۹}، (ناگاه آواز پای شنیدم)^{۲۰} مردی بیامد و آواز می داد که: دیدم که در آنجا^{۲۱} رفتی، بیرون آی یابن الزانیه. من از ترس او^{۲۲} همچون مرده ای در آن گوشه بیفنادم و آن مرد چون حس^{۲۳} آن نیافت که کسی در آنجاست دختری را^{۲۴} در آنجا آورد و سرش بیرید و^{۲۵} آنجا بگذاشت و برفت. من در آن تاریکی روشنایی خلخال که در^{۲۶} پای^{۲۷} دختر بود بدیدم خلخالها از پای او^{۲۸} بگشادم و از آن 'گلخن^{۲۹} بیرون آمدم و همچنان^{۳۰} حیران برفتم تا به گرمابه ای رسیدم که در گشاده بود^{۳۱}، خدا را شکر گزاردم و در رفتم و آنچه با من بود به حمامی سپردم و چون روز روشن شد از گرمابه بیرون آمدم، آن محله را باز شناختم و در نزدیکی^{۳۲} آن حمام سرای

- ۱- مجا و ت: اضطراب ۲- مجا: نمود ۳- مجا: + بحق ۴-
 ت: + آن ۵- ت: برخیزند ۶- ت: مرا ۷- مجا: ایشان ۸-
 مجا: غریب باشم. ت: غریب یابند ۹- مجا: جرم. ت: عزم ۱۰- مجا:
 + با خود ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا: نیم شب بود. ۱۳- مجا و
 ت: گفتم ۱۴- مجا و ت: ندارد ۱۵- مجا و ت: در گرمابه ۱۶- مجا:
 + آنجا ۱۷- مجا: + چون ۱۸- مجا و ت: ندارد ۱۹- ت: بنشینم
 ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- ت: اینجا ۲۲- ت: ندارد ۲۳- مجا: ندارد
 ۲۴- مجا: + در ۲۵- ت: بر ۲۶- مجا و ت: + آن ۲۷- ت:
 پایش ۲۸- مجا: جا ۲۹- ت: + ترسان و ۳۰- ت: بودند
 ۳۱- مجا و ت: قرب

دوستی بود (از آن من)^۱ پیش^۲ او رفتم . او^۳ برجست و بشاشت به جای آورد
و^۴ در سرای او مقیم شدم^۵، کیسه نقدی که با من بود و آن هردو خلخال بدو سپردم
(تا نگاه دارد)^۶ چون در آن^۷ خلخالها^۸ نگریم^۹ رنگ از رویش بگردید^{۱۰} از
وی^{۱۱} پرسیدم^{۱۲} که ترا چه رسید ؟ گفت : این خلخالها از کجا آورده ای ؟ من
صورت حال^{۱۳} تقریر کردم^{۱۴}، گفت : آن^{۱۵} مرد^{۱۶} که این^{۱۷} دختر را کشت شناسی ؟
گفتم^{۱۸} : رویش^{۱۹} ندانم که تاریک بود اما به سخن باز شناسم . او بفرمود تا طعامی
ترتیب کردند و بیرون رفت و باز آمد^{۲۰} جوانی لشکری با او بود سخن می گفت .
به آواز^{۲۱} او را باز شناختم^{۲۲} و او به چشم اشارت کرد^{۲۳} که او هست^{۲۴} . چون از
طعام فارغ شدیم شراب آورد و بیشتر بدان جوان داد و (آن^{۲۵} جوان)^{۲۶} چون
مست شد همانجای^{۲۷} بخت . خداوند خانه برخاست و در سرای^{۲۸} بیست^{۲۹} و
سر آن جوان^{۳۰} ببرید و مرا گفت^{۳۱} : (آن کشته)^{۳۲} که (تو دیدی)^{۳۳} خواهر
من بود و این جوان او را می فریفته است مگر مراد او حاصل نبوده است چون
بروی دست نیافته^{۳۴} است^{۳۵} بکشته^{۳۶} . اکنون من او را قصاص کردم برخیز تا دفن
کنیم بعد از آن^{۳۷} (به شب)^{۳۸} من و آن مرد او را بیرون بردیم و دفن کردیم^{۳۹} و

- ۱- مجا : ندارد ۲- ت : بنزدیک ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : +
چون ۵- مجا و ت : بنشستم ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : ندارد ۸-
مجا : خلخال ۹- مجا : نگاه کرد ۱۰- مجا : برفت ۱۱- ت : ازو
۱۲- ت : پرسیدم ۱۳- ت : + چنانکه بود با او ۱۴- مجا و ت : + او
در حرم سرای رفت و بیرون آمد و ۱۵- مجا : این ۱۶- ت : + را ۱۷-
مجا : ندارد . ت : آن ۱۸- اساس : گفت . ۱۹- مجا : بروی . ت : بروی
شناس ۲۰- ت : + و ۲۱- ت : + من آواز ۲۲- مجا و ت : بشناختم
۲۳- مجا : ندارد ۲۴- مجا : اوست ۲۵- ت : ندارد ۲۶- مجا : ندارد
۲۷- مجا : هم آنجا . ت : همانجا ۲۸- ت : سرا ۲۹- مجا و ت : در بست
۳۰- ت : + را ۳۱- ت : + که ۳۲- مجا : ندارد ۳۳- مجا : آن
دختر ۳۴- مجا و ت : یافته ۳۵- ت : + او را ۳۶- ت : + است
۳۷- مجا و ت : پس ۳۸- ت : ندارد ۳۹- مجا : کرد

روز دیگر من از بصره بگریختم و به بغداد آمدم و سوگند خوردم که در ^۱ عمر خود^۲ به هیچ دعوت حاضر نشوم ، و سبب آنکه^۳ سوگند خورده‌ام که بر^۴ هیچ جنازه (نماز نگزارم)^۵ (آن است)^۶ که در بغداد يك روز^۷ نماز^۸ پیشین میرفتم ، دو حمّال را^۹ دیدم که جنازه ای^{۱۰} می آوردند^{۱۱} با خود گفتم : این شخص را^{۱۲} که می برند غریب و درویش می ماند تشییع جنازه او به جای آورم^{۱۳} و با حمّالان^{۱۴} معاونت نمایم ثواب یابم . و برفتم^{۱۵} و يك طرف جنازه از دوش^{۱۶} حمّال بر^{۱۷} گرفتم و برکتف خود نهادم و ساعتی برفتم . چون مانده شدم حمّال را آواز دادم هیچ کس جواب نداد و آن شخص دیگر^{۱۸} گفت : برو و خاموش باش که او باز گردید^{۱۹} گفتم : من نیز جنازه^{۲۰} بیفکنم^{۲۱} و بروم . حمّال گفت : من^{۲۲} بر تو تشییع زنم^{۲۳} و رها نکنم که بروی . من شرم داشتم و گفتم : این مشقّت تحمل کنم و چون^{۲۴} رنج زیادت باشد ثواب بیشتر بود و همچنان آن جنازه را (در مسجدی)^{۲۵} بردیم ، و چون (بر زمین)^{۲۶} نهادیم^{۲۷} آن حمّال دیگر^{۲۸} بگریخت و جنازه به من بماند^{۲۹} . من بر ایشان لعنت^{۳۰} کردم و با خود گفتم : من این ثواب را تمام کنم . و چند درم از آستین بیرون کردم و جماعتی^{۳۱} گورکنان را که در آن موضع بودند^{۳۲}

-
- ۱ - مجا : به ۲ - ت : خویش ۳ - مجا : آن ۴ - مجا :
- به ۵ - مجا : حاضر نشوم ۶ - ت : ندارد ۷ - ت : يك روز در بغداد ۸ - مجا : به نماز ۹ - مجا : ندارد ۱۰ - مجا : جنازه ۱۱ - ت : می بردند ۱۲ - ت : ندارد ۱۳ - ت : آرم ۱۴ - ت : + در حمل ۱۵ - مجا : فرا رفتم . ت : فراز رفتم ۱۶ - ت : يك ۱۷ - مجا : فرا ۱۸ - ت : و آن دیگر شخص ۱۹ - مجا : باز گردند ۲۰ - ت : + اینجا ۲۱ - مجا : بیفکنم ۲۲ - ت : ندارد ۲۳ - مجا : برم ۲۴ - ت : ندارد ۲۵ - ت : تا نسق برید . چایی تا شویزیه ۲۶ - مجا : جنازه در مسجد . ت : در مسجد حنابر ۲۷ - ت : بنهادیم ۲۸ - مجا : ندارد ۲۹ - ت : دیگر حمال نیز ۳۰ - مجا : بگذاشت . ت : باز گذاشت ۳۱ - مجا : لعنت بر ایشان ۳۲ - ت : جماعت ۳۳ - مجا : + آنرا بدیشان . ت : + آواز

دادم^۱ و فرمودم تا گوری بکنند^۲ و بر مرده نماز گزاردیم (و چون خواستیم که دفن کنیم و) ^۳ حفاران^۴ (به زمین فرو رفتند)^۵ و من از بالا جنازه را بجنبانیدم تا ایشان^۶ فرو^۸ گیرند (و در گور^۹ نهند من آن دیدم)^{۱۰} که ^{۱۱} حفار (از لحد برجست)^{۱۲} و لطمه‌ای سخت^{۱۳} بر روی من زد و دستار از سر من^{۱۴} فرو گرفت^{۱۵} و در گردنم کرد^{۱۶} و آواز داد^{۱۷} که (ای مردمان!) ^{۱۸} کشته‌ای^{۱۹} را^{۲۰} آورده (است و دفن می‌کند)^{۲۱}. مردمان جمع شدند و (از آن حال)^{۲۲} پرسیدند^{۲۳} و ^{۲۴} کفن از مرده باز کردند چنان بود که (او گفت شخصی بی‌سر یافتند)^{۲۵} و من مدهوش و متحیر بماندم و از هریک^{۲۶} مشتی و لطمه‌ای^{۲۷} و زخمی^{۲۸} خوردم و از هرزبانی لعنتی و دشنامی^{۲۹} شنیدم^{۳۰} و مرا همچنان^{۳۱} ازار^{۳۲} در گردن به نزدیک صاحب شرط و والی بردند و بیم آن بود که از زخم و آسیبی که به من می‌رسید^{۳۳} هلاک شوم و چون بر (آنکه این)^{۳۵} قتل (را من) کشته‌ام^{۳۶} (گواهی نبود)^{۳۷} فرمود تا مرا برهنه

- ۱- مجا : + و گفتم گور کجا کنده‌اند گفتند نمی‌دانیم . من اجرت به ایشان دادم .
 ت : + و گفتم این مرد را گور کجا کنده‌اند گفتند نمی‌دانیم من اجره بدیشان دادم .
 ۲- مجا : بکنند ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : حفار ۵- مجا : در گور رفت . ت : به قبر فرو رفتند .
 ۶- مجا : فرو جنبانیدم ۷- مجا : مرده ۸- مجا : فرا ۹- ت : کو ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : ناگاه ۱۲- مجا : بیرون جست ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- ت : سرم ۱۵- مجا : بر گرفت ۱۶- مجا : نهاد ۱۷- مجا : فریاد بر آورد ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا و ت : کشته ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- مجا : که بگور نهد ۲۲- مجا : احوال . ت : از حال ۲۳- مجا : پرسیدند ۲۴- مجا : ت : گفت این مرد مردی را بی‌سر آورده است و میخواهد که دفن کند . ۲۵- مجا : ایشان گفتند
 ت : کسی ۲۷- مجا : لطمه‌ای و مشتی . ت : مشتی و لطمی ۲۸- مجا : ندارد . ت : + دیگر ۲۹- ت : + دیگر ۳۰- مجا : شنودم ۳۱- مجا : و ت : دستار ۳۲- مجا : ندارد ۳۳- ت : + از غصه ۳۴- مجا : آن ۳۵- مجا : که ۳۶- مجا : کشته‌اند ۳۷- ت : نیافت ۳۸- مجا : گواه نیافت ۳۹- مجا : که

کردند که^۱ تازیانه زنند و به جرم اعتراف کنم و این والی را کاتبی بود عاقل^۲ و چون مرا متحیر و مدهوش بدید ایشانرا گفت: يك لحظه صبر کنید تا من درکار این مرد نظری کنم باشد که حقیقت حال مکشوف شود که مظلوم می نماید و^۳ مرا به گوشه ای بُرد و^۴ سر آن^۵ حادثه^۶ پیرسید^۷ چنانکه^۸ بود (تقریر کردم از اول تا آخر^۹) او بفرمود^{۱۰} تا مرده را از جنازه برگرفتند^{۱۱} و در جنازه تأمل کرد^{۱۲} بر طرفی از^{۱۳} جنازه نوشته بود که از آن فلان مسجد. او^{۱۴} و جماعتی پیادگان^{۱۵} برفتند تا^{۱۶} بدان مسجد رسیدند^{۱۷} زنی^{۱۸} دید^{۱۹} نشسته ازوی پرسید که جنازه مسجد کجاست و چنان فرا نمود^{۲۰} که برای^{۲۱} نقل مرده ای^{۲۲} بدان احتیاج است (جواب داد)^{۲۳} که^{۲۴} مسجد را جنازه ای^{۲۵} است امّا بامداد برای حمل میتی برده اند^{۲۶}. کاتب^{۲۷} گفت: هیچ میدانی که^{۲۸} مرده است؟ گفت^{۲۹}: اهل آن^{۳۰} سرای (و اشارت به سرایی کرد^{۳۱}) که در جوار مسجد بود او در حال بفرمود^{۳۲} تادر و بام^{۳۳} و^{۳۴} گردا گرد سرای فرو گرفتند^{۳۵} و در بشکستند و در رفتند قومی^{۳۶} غربا^{۳۷} یافتند^{۳۸} ایشانرا بگرفتند و به

- ۱- مجا: تا. ت: بر آن تا ۲- مجا: ندارد ۳- مجا: ندارد ۴- مجا: + از. ت: + از من ۵- مجا: این ۶- ت: حال ۷- مجا: پرسید ۸- مجا و ت: من چنانکه ۹- مجا: واقع شده بود. ت: + به داستی ۱۰- مجا: به آخر ۱۱- مجا و ت: از اول تا به آخر تقریر کردم ۱۲- مجا: فرمود ۱۳- مجا و ت: فرو گرفتند ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا و ت: ندارد ۱۶- مجا: + فرا پیش گرفت و. ت: + را با خود فرا گرفت ۱۷- ت: + و پیادگان ۱۸- ت: و ۱۹- مجا و ت: رفت ۲۰- ت: و در مسجد دزیی. چا: دزینی ۲۱- مجا: + که در مسجد ۲۲- مجا: ندارد ۲۳- مجا: بجهت ۲۴- ت: مرده ۲۵- مجا: خیاط گفت ۲۶- مجا و ت: ندارد ۲۷- مجا: جنازه ۲۸- ت: برده اند ۲۹- مجا: آن کاتب ۳۰- ت: ندارد ۳۱- مجا: + اشاره به سرایی کرد و. ت: + او ۳۲- ت: این ۳۳- مجا: ندارد ۳۴- مجا: فرمود ۳۵- ت: + سرا ۳۶- ت: ندارد ۳۷- ت: فرا گرفتند. ۳۸- ت: + را ۳۹-

نزدیک صاحب شرط بردند و ایشان اقرار کردند که شراب خورده بودند و امری در میان^۱ ایشان بود^۲ به سبب آن امر با یکدیگر^۳ خصومت میکردند (و بریکدیگر غیرت میبردند)^۴، بدان رسید که آن امر را بکشتند و سرش در چاهی^۵ انداختند و تن را بر این^۶ صفت خواستند که دفن کنند و آن هر دو حمام از ایشان بودند. صاحب شرط بفرمود تا گردن ایشان بزدند و مرازا کردند و من خدای را شکر گزاردم و این^۸ کاتب را دعا گفتم و نذر کردم که هرگز^۹ دیگر بر هیچ جنازه نماز نگزارم^{۱۰}.

فصل - و در این حکایت تنبیه است^{۱۱} بر آنکه مرد باید که^{۱۲} از خمر و زمر^{۱۳} و آنچه (بدین ماند)^{۱۴} محترز^{۱۵} و (مجتنب باشد)^{۱۶} و از صحبت جماعتی که بدان معصیت^{۱۸} مشغول باشند توقی نماید^{۱۹} و فرمان ربّانی را که^{۲۰} ((قوله تعالی))^{۲۱} : (إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ) * منقاد گردد و^{۲۲} معانی و حکم الفاظ نبوی که (جَعَلَ الشَّرَّ كُلَّهُ فِي ثَلَاثٍ وَجَعَلَ مِفْتَاحَهُ الْخَمْرُ)^{۲۳} متیقّظ و متنبه شود چه هرفتنه و منازعت و خصومت و قتل^{۲۴} و ضرب که در جهان رود بیشتر آن باشد که مایه و ماده آن فتنه خمر باشد، چنانکه این حکایت منبی است از آن معنی، (و این ابیات شاهد بر این دعوی)^{۲۵} شعر^{۲۶} :

أَقْضِبُ بِنْتُ الْقَرَمِ حُرّاً وَإِنِّهَا (كُفِّ بِأَخْبِ الشَّرِّ أَمْ الْعِبَابُثِ^{۲۷})

- ۱ - مجا : + در آن میان . ت : + در میان ایشان ۲ - مجا و ت : ندارد
۳ - اساس : - ایشان ۴ - مجا : همدیگر ۵ - مجا : ندارد ۶ -
اساس : جایی ۷ - ت : بدین ۸ - ت : آن ۹ - ت : ندارد ۱۰ -
مجا : ندارد ۱۱ - ت : نکم ۱۲ - ت : ندارد ۱۳ - ت : + پیوسته
۱۴ - ت : زنا ۱۵ - مجا و ت : مناسب آن امر بود ۱۶ - ت : باشد ۱۷ -
مجا : بود ۱۸ - ت : ندارد ۱۹ - مجا و ت : ندارد ۲۰ - ت : + را
۲۱ - مجا : + به ۲۲ - مجا : الخیر ۲۳ - مجا : و سهم . ت : سم ۲۴ -
مجا : ندارد ۲۵ - مجا : الشعر . ت : العریة ۲۶ - اساس : اینمطلب ، ۲۷ -
مصراع در اساس و مجا : و تنهی عن الحسنی و کل الریاءت (ت : الریاءت)

تَحَضُّ عَلَى الْفَحْشَاءِ وَهِيَ تَحَبُّهَا^۱ وَقَتَّهَىٰ عَنِ الْحُسْنَىٰ وَكُلَّ الرَّبَائِثِ^۲
تَزِدِلْ^۳ صَفَاءً وَهِيَ صِرْفٌ وَشَرُّهَا يَصِفُوقِيهَا^۴ قَدْ شَيْبَ شَوْبُ الْعِبَائِثِ
(الفارسية)^۵ :

آب انگور آتشی است کزو خرمن عقل و دین همی سوزد
شعله شمع عقل بنشانند هر که زین آب آتش افروزد
بدرد پرده لیکن از تمویه^۶ اولین چشم عقل بر دوزد
عقل داننده در خصایص او مثلی زد لطیف و نیکو زد
شد لگد کوب بهر او اصلش تا ازو دیگری چه اندوزد ؟
گر کند پایمال عقل ترا کینه^۷ اصل خویش می توزد^۸
الحکایة الرابعة والعشرون من الباب السابع :^۹ حکایت کرد عبدالله الصیرفی
که^{۱۰} در^{۱۱} همسایگی من^{۱۲} (به واسطه)^{۱۳} جوانی بود که (از پدر مالی وافر^{۱۴})^{۱۵}
میراث یافته بود و آنرا به (شراب و قمار)^{۱۶} تلف کرده و به غایت درویش و
(مُقِلّ حال)^{۱۷} گشته^{۱۸} . بعد از مدتی^{۱۹} او را دیدم باثروتی بسیار و نعمتی بی شمار
(از وی)^{۲۰} سبب حصول آن مال (پرسیدم)^{۲۱} اول مدافعت کرد بعد از آن گفت :
با^{۲۲} تو^{۲۳} راست بگویم^{۲۴} به شرط آنکه پوشیده داری . من شرط کردم که پوشیده
دارم . گفت : درویشی و احتیاج من به حدی رسید که مرگ به آرزومی خواستم^{۲۵}

- ۱- مصراع اول را اساس و مجا ندارد . ۲- در نسخه اساس و مجا : به جای
مصراع دوم بیت اول آمده است . ۳- اساس و مجا : تریک ۴- اساس و مجا :
بصغوتها ۵- اساس : ندارد ۶- چا : تلویه ۷- مجا : کیسه ۸-
چا : می یوزد ۹- اساس : ندارد ۱۰- ت : ندارد ۱۱- مجا : + درواسط
به ۱۲- ت : ما ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- ت : بسیار ۱۵- مجا :
مالی وافر از پدر ۱۶- مجا : قمار و شراب ۱۷- چا : معطل ۱۸- مجا :
گشت ۱۹- ت : + که ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- مجا : از وی سؤال
کردم . ت : پرسیدم ۲۲- مجا و ت : ندارد ۲۳- مجا و ت : ندارد ۲۴-
مجا : + با تو ۲۵- مجا : خواستم

و چنان افتاد که منکوحه من حامله بود^۱. وقت نماز خفتن بود (که بار بنهاد)^۲ و چندان^۳ نداشتم که^۴ قوتی بخرم^۵. بیرون آمدم تا از کسی صدقه‌ای^۶ خواهم و به نزدیک آن عورت برم تا^۷ به کوچه‌ای رسیدم^۸ و ندانستم که بن بسته است در رفتم، مردی را^۹ دیدم که^{۱۰} دیگ می‌پخت. بانگ بر من زد و گفت: چه کسی تو^{۱۱}؟ من حال خود شرح دادم، او را (بر من)^{۱۲} رحم^{۱۳} آمد^{۱۴} گفت: در آن خانه رو و بنشین تا^{۱۵} از دیگ پختن فارغ شوم و ترا^{۱۶} نصیبی^{۱۷} (از این طعام)^{۱۸} بدهم^{۱۹}، و گلیمی پیش^{۲۰} من انداخت که بر خود پوش و لحظه‌ای بخفت. و شبی به غایت سرد بود و من به^{۲۱} يك تو پیرهن بودم^{۲۲} آن گلیم در^{۲۳} خود پیچیدم و پهلوی بر زمین نهادم و از گرسنگی و اندوه پروای خواب نداشتم^{۲۴}. و چون ساعتی بگذشت مردی برهنه دیدم که بیامد و چیزی گران بر دوش گرفته و آن مرد که در خانه بود برخاست و آن بار از گردن او برگرفت^{۲۵} و در سرای^{۲۶} در بست و گفت: دیر ماندی و از تو نومید شده بودم^{۲۷}. گفت: دوش و امروز همه روز در زیر هیمة^{۲۸} پنهان^{۲۹} بودم تا فرصت^{۳۰} یافتم که این بدره برگرفتم و نمی‌دانم که زر است یا درم، اما به غایت گران است و از گرسنگی و ترس بیم آن است که هلاک شوم. پس آن مرد که در خانه بود خوردنی در کاسه می‌کرد و هردو می‌خوردند و من (از

- ۱- مجا: + و بار بنهاد. ت: + بار بنهاد ۲- مجا و ت: ندارد ۳- مجا: آنقدر. ت: + آنقدر چیزی ۴- مجا: + بدان. ت: + بدان اندک ۵- مجا: توانم خرید ۶- ت: صدقه ۷- مجا: ندارد ۸- ت: بر رسیدم ۹- مجا: ندارد ۱۰- ت: ندارد ۱۱- مجا و ت: ندارد ۱۲- ت: ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا و ت: رحمت ۱۴- ت: + بر من ۱۵- مجا: + من ۱۶- مجا: + آن مقدار ۱۷- ت: + کنم ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- ت: ندارد. مجا: + که چند روز ترا کفایت باشد. ت: + و آنقدر که چند روز نفقه ترا کفایت باشد بدهم. ۲۰- مجا: بر. ت: به ۲۱- ت: ندارد ۲۲- مجا: داشتم ۲۳- مجا: بر ۲۴- ت: نبود ۲۵- مجا: فرو گرفت. ت: + و برفت ۲۶- ت: ندارد ۲۷- ت: شدم ۲۸- مجا و ت: هیزم ۲۹- ت: + شده ۳۰- مجا و ت: + آن

خوف چون مرده‌ای بودم) ^۱ و چون از طعام فارغ شدند ^۲ شراب ^۳ بیاوردند ^۴ (و خوردن گرفتند) ^۵ و من متحیر ^۶ بماندم ^۷ و نمی‌بارستم که ^۸ خود را با یاد ^۹ دهم نباید که مرا هلاک کنند و آن مرد برهنه شراب بیشتری خورد از ^{۱۰} آن ^{۱۱} دیگر ^{۱۲} تا ^{۱۳} مست شد و بخفت و آن مرد که در سرا بود برخاست و گرد خانه برآمد و به نزدیک من آمد و با من سخن گفت. من از خوف آنکه (نباید که) ^{۱۴} بداند که ^{۱۵} من بیدار ^{۱۶} بوده‌ام ^{۱۷} و برماجرای ^{۱۸} ایشان وقوف یافته ^{۱۹} هیچ سخن نگفتم و ^{۲۰} چون او مرا خفته پنداشت برفت و آن مرد (را که خفته بود) ^{۲۱} بکشت و نگاه ^{۲۲} داشت تا بیفسرد. پس در گلیمی پیچید و برگردن نهاد و از سرای ^{۲۳} بیرون رفت من با خود گفتم: بعد از این چه توقف می‌کنم ^{۲۴}؟ برخاستم و آن بدره در ^{۲۵} گلیم نهادم ^{۲۶} و از سرای ^{۲۷} بیرون آمدم و به شتاب ^{۲۸} (هرچه تمامتر) ^{۲۹} می‌دویدم تا ^{۳۰} به مسجدی رسیدم که در گشاده بودند و مؤذن برای ^{۳۱} قضای حاجتی بیرون آمده ^{۳۲}، حالی در مسجد رفتم و چون مؤذن پیامد ^{۳۳} پرسید که چه کسی. گفتم: مردی غریب و ^{۳۴} از روستا (همین ساعت) ^{۳۵} رسیده‌ام ^{۳۶} (از بیم عسس نمی‌بارم) ^{۳۷} که از این موضع

- ۱- مجا: چون مرده‌ای بودم از خوف ۲- مجا: + به ۳- مجا: +
 خوران ۴- مجا: ندارد ۵- مجا: مشغول شدند ۶- ت: + و حیران
 ۷- مجا: شدم ۸- مجا: ندارد ۹- مجا: + ایشان آوردن مبادا. ت: +
 ایشان ۱۰- مجا: تا ۱۱- مجا: + که ۱۲- مجا: ندارد ۱۳-
 مجا: که ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا: مبادا ۱۶- مجا: بیدارم ۱۷-
 مجا: ندارد ۱۸- مجا: حال ۱۹- مجا: یافته‌ام ۲۰- مجا: ندارد
 ۲۱- مجا: برهنه را ۲۲- مجا: ت، نگه ۲۳- مجا: و ت، سرا ۲۴-
 مجا: ندارد ۲۵- ت: بر آن ۲۶- ت: + که من داشتم ۲۷- مجا:
 آنجا. ت: سرا ۲۸- ت: شتایی ۲۹- مجا: ندارد ۳۰- ت: +
 آنگاه که ۳۱- مجا: به ۳۲- چا: + بود ۳۳- مجا: باز آمد. ت:
 درآمد ۳۴- مجا: + این لحظه ۳۵- مجا: ندارد. ت: لحظه ۳۶-
 ت: رسیدم ۳۷- ت: نمی‌بارم از بیم عسس

دورتر^۱ شوم^۲ اگر (امشب مرا)^۳ زنهار^۴ دهی خدای - تعالی^۵ - (ترا فردای قیامت)^۶ از عذاب^۷ زنهار^۸ دهد. مؤذن گفت: بخسب^۹ در امان خدای. من بدره در زیر سر نهادم و بخفتم. چون لحظه‌ای شد^{۱۰} آن مرد را دیدم خنجری^{۱۱} برهنه^{۱۲} در دست می‌دوید^{۱۳} و مرا دشنام می‌داد و تهدید و وعید می‌کرد و من از سوراخهای مسجد او را می‌دیدم. بسیار به هرجانب بدوید گمان نبرد که من^{۱۴} در مسجد باشم و چون^{۱۵} نوید (شد برفت)^{۱۶}، و من در مسجد بودم تا آنگاه^{۱۷} که^{۱۸} صبح طلوع کرد و مردمان در راهها بسیار شدند، بیرون آمدم و به خانه خود رفتم. و چون در بدره تأمل^{۱۹} کردم ده هزار دینار دروی بود آنچه حال^{۲۰} را بدان احتیاج بود برگرفتم و باقی پنهان کردم و آسیابی^{۲۱} خراب بود^{۲۲} از آن پدرم^{۲۳}، آنرا عمارت کردم و حال من نیکو شد و این سخن جز با تو^{۲۴} حکایت نکرده‌ام^{۲۵}.

فصل - اگر^{۲۶} در این حکایت^{۲۷} عاقل^{۲۸} به چشم بصیرت تأمل کند در کسب دینار^{۲۹} و جمع مال عمر صرف نکند و بر^{۳۰} ارتکاب مخاوف^{۳۱} و مهالك برای زر اقدام ننماید که بسیار باشد که مقاسات شدايد از کسی دیگر باشد و تمتع دیگری را^{۳۲}، چنانکه در این حکایت یکی در کسب و جمع آن عمر صرف کرد و دیگری

-
- ۱- ت: فراتر ۲- مجا: روم ۳- مجاوت: مرا امشب ۴- ت: زینهار
 ۵- مجاوت: ندارد ۶- مجا: فردای قیامت ترا ۷- ت: + قیامت ۸-
 مجاوت: زینهار ۹- مجا: بخفت ۱۰- مجاوت: بود ۱۱- ت: ندارد
 ۱۲- مجا: ندارد. ت: + می‌دوید و خنجری ۱۳- ت: ندارد ۱۴- ت:
 ندارد ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- مجا: بازگشت ۱۷- مجا: ندارد ۱۸-
 مجا: ندارد ۱۹- مجا: نگه ۲۰- مجاوت: حالی ۲۱- مجا: آسیابی.
 ت: اسباب ۲۲- مجا: ندارد ۲۳- مجا: + بود ۲۴- مجاوت: +
 با هیچکس ۲۵- ت: نکردم ۲۶- مجا، ت: و ۲۷- مجا: تنبیه است
 بر آنکه. ت: اگر ۲۸- مجا: باید ۲۹- مجا، ت: و چایی: دنیا ۳۰-
 ت: ندارد ۳۱- مجا: مخلوق ۳۲- ت: باید

جان بر^۱ خطر نهاد تا آن مال را^۲ بدزدید^۳ و سومی^۴ دین برباد داد و خون ناحق در گردن خود گرفت^۵ تا آن مال خاصه بی شرکت دیگری او را باشد و هرسه راجز برباد دادن عمرو و تحمّل مشاق^۶ و اقدام بر سفک و هتک و کسب^۷ اثم و بزه فایده ای نبود و آن شخص بی زیادتى رنجی از آن تمتّع و برخوردارى یافت و این ابیات (از گفته من مناسب این موعظه است)^۸ . شعر^۹:

بِأَجْمَعِ الدِّينَارِ كُنْ مُنْفِقًا لِأَنَّهُ يَنْهَبُ أَوْ يَسْرِقُ
أَنْتَ بِعَدَا^{۱۱} الْيَدِ فِي كَسْبِهِ وَ هُوَ يَمْنُ بِأَعْدَاهُ مَرْفِقُ
وَ احْسَرْنَا^{۱۲} يَوْمًا^{۱۳} كَرَى حَاسِدًا يَطْفِقُ^{۱۴} مَا قَجَمَعَهُ يَنْفِقُ
وَ أَنْتَ كَالسَّعَةِ وَ الْبُوطَةِ^{۱۵} لِأَجَلِهِ قُضِرَ أَوْ قُحِرَ
(الفارسيّة)^{۱۶} :

ای دل مدار خویشتن اندر هوای زر
چون خاك پايمال مشو از برای زر
زر بی وفاست صرف مکن جان برای او
چون هیچ کس ندید به عالم وفای زر
زر را که ساخت اول تاج سر از شرف
کان سرنگشت کوفته آخر به پای^{۱۷} زر
اجزای کان به میتن پاره^{۱۸} کجا^{۱۹} شدی
گر وی ز آفتاب نبودی گدای زر
گردد به هر نسیمی آشفته همچو بحر^{۲۰}
چون کان کسی که ساخت دل خویش جای زر

-
- ۱- مجا : در ۲- مجا : ندارد ۳- ت : بدزدیدند ۴- مجا : سوم .
ت : سیمی ۵- مجا ، ت : کرد ۶- ت : مساق . مجا : + متاعب . ت : باعث
۷- ت : + و ۸- ت : موعظتست ۹- مجا : می گویم ۱۰- ت : العریة
۱۱- اساس : تکد ۱۲- مجا و ت : حسرة ۱۳- مجا : يوم ۱۴- مجا :
مطلق ۱۵- مجا : البریقه . ت : البویفه ۱۶- اساس : ندارد ۱۷- مجا :
و ت : برای ۱۸- اساس : پاره ۱۹- اساس : کی ۲۰- مجا : زر

هر کس که جست صحبت زرزخم خورد سخت
 بر رس^۱ ز سگته تا چه کشد^۲ از عنای زر
 [از صحبتش سیاه شود دل، به صره بین
 تا چون سیاه کرد^۳ درونش^۴ صفای زر]^۵
 بر جان^۶ کیسه بند نبودی و^۷ پیچ و تاب
 در حفظ اگر نگشته بدی مبتلای زر
 زر^۸ کیمیای محنت ورنجست^۹ بیش ازین
 ماخولیا مبر ز پی کیمیای زر
 کردند^{۱۰} ذره ذره همه جرم^{۱۱} کوه را
 آنجا که یافتند بدو انتمای زر
 چون کوه با ثبات ز زر^{۱۲} زخم می خورد
 چون که سبک مباش [و]^{۱۳} مشو کهر بای زر
 [چون خوف^{۱۴} حرف علتش اندر میان بود

هر سینه را که نیست درو جزر جای زر]^{۱۵}

الحکایة الخامسة والعشرون من الباب السابع^{۱۶} - پیری از اهل بصره حکایت
 کرد که با یکی از قاضیان در راه حج^{۱۷} هم کجاوه بودم^{۱۸}، میان دو شخص از اهل
 قافله خصومت و منازعت افتاد و آن قاضی میان ایشان توسطی میکرد و ایشانرا
 به رفق و مجاملت میفرمود و از عناد و ستیزه^{۱۹} منع میکرد، و ایشان همچنان لجاج
 میکردند و او می گفت: لجاج شوم باشد^{۲۰} و عاقبت ستیزه و خامت دارد^{۲۱} و آن

-
- ۱- اساس و مجا : بر سر ۲- مجا و ت : کشید ۳- مجا : گردد ۴-
 مجا : رویش ۵- اساس : ندارد ۶- ت : خلق ۷- ت : به ۸- مجا :
 ذل ۹- اساس و مجا : رنجیست ۱۰- ت : کنند ۱۱- ت : + و
 ۱۲- ت : زرو ۱۳- از (ت) افزوده شد ۱۴- مجا : جوف ۱۵- اساس :
 ندارد ۱۶- اساس : ندارد ۱۷- مجا : بودیم ۱۸- مجا : ستیهندگی
 ۱۹- مجا و ت : بود ۲۰- مجا و ت : آرد

خصوصیت^۱ میان ایشان به (آخر رسانید)^۲ . پس گفت : در وخامت^۳ عاقبت
 لجاج^۴ (مرا حکایتی)^۵ یاد است و این ماجری^۶ مرا آن^۷ با یاد داد^۸ تا (باتو)^۹
 حکایت کنم . و^{۱۰} چون خالی^{۱۱} شد [با یاد دادمش]^{۱۲} . گفت : من در فلان شهر
 قاضی بودم . دو مرد به (نزدیک من)^{۱۳} آمدند و یکی بر آن دیگری بیست دینار
 زر^{۱۴} دهوی کرد^{۱۵} من مدعی علیه را گفتم : چه می گویی؟ گفت : این مبلغ دادنی
 است الا آنکه من بنده^{۱۶} ای ام مکاتب مأذون در این^{۱۷} تصرف با وی تجارتی کرده ام
 و در آن تجارت زیان فاحش یافته^{۱۸} ، و وجوه^{۱۹} ندارم که دین او بگزارم و این مرد^{۲۰}
 بامن^{۲۱} بسیار معامله^{۲۲} کرده است و سودهای بسیار یافته . اگر قاضی ازوی التماس
 کند تا با من مواسا فرماید (و رفق و مساهلت و رزدو)^{۲۳} مرا مهلت دهد تا به تدریج
 بگزارم^{۲۴} ثواب باشد^{۲۵} . آن مرد را به رفق و مجاملت فرمودم و مهلت خواستم
 اجابت نکرد و امتناع نمود و حبس طلب کرد و آن بیچاره^{۲۶} تضرع و زاری
 می نمود و درخواست میکرد تا شفیع باشم و طالب دین^{۲۷} همچنان مدافعت می نمود^{۲۸}
 و^{۲۹} چون آن وام دار نومید شد^{۳۰} و متیقن^{۳۱} گشت^{۳۲} که حبس خواهند^{۳۳} فرمود
 بگریست و گفت : والله^{۳۴} اگر مرا^{۳۵} حبس کنند^{۳۶} هلاک شوم ، و او با من این^{۳۷}

-
- ۱ - مجا : کار . ت : کار به ۲ - مجا و ت : مقطعی انجامید ۳ - ت :
 + و ۴ - مجا : ندارد ۵ - ت : حکایتی مرا ۶ - ت : + پیش من رفته
 است ۷ - مجا : ندارد ۸ - مجا و ت : ده ۹ - مجا : ندارد ۱۰ -
 مجا : ندارد ۱۱ - مجا : خلوت ۱۲ - اساس : ندارد ۱۳ - مجا : مرافعه
 ۱۴ - مجا : ندارد ۱۵ - ت : می کرد ۱۶ - مجا و ت : بنده ۱۷ - ت :
 ندارد ۱۸ - مجا و ت : یافته ام ۱۹ - ت : + آن ۲۰ - ت : + بسیار
 ۲۱ - مجا : + معاملات . ت : معامله ۲۲ - مجا و ت : ندارد ۲۳ - ت : ندارد
 ۲۴ - ت : بگزارم ۲۵ - مجا و ت : + من ۲۶ - مجا و ت : مدیون همچنان
 ۲۷ - ت : ندارد ۲۸ - مجا : می کرد ۲۹ - مجا : + حبس می فرمود . ت :
 به حبس می فرمود ۳۰ - مجا : گشت ۳۱ - مجا : یقین ۳۲ - مجا : شد
 ۳۳ - مجا : خواهد ۳۴ - مجا : + که ۳۵ - ت : + در ۳۶ - مجا :
 کند . ت : کنید ۳۷ - مجا : چنین

مضایقت^۱ می کند و به اضعاف آن از من رنج بدو رسیده است و از برادر من سه هزار دینار ترکه مانده است^۲ و او برگرفته است و مرا گفتند که با او در آن ترکه منازعت کن و او را به نزدیک قاضی بر^۳ (چون این سخن^۴ بگفت مرا در خلاص او طمع افتاد و از لجاج آن مرد^۵ در خشم شده^۶ بودم از وی پرسیدم که از^۷ برادر تو^۸ چگونه میراث یافته است و توبه چه وجه با او منازعت^۹ خواستی کرد؟ گفت: برادر من بنده^{۱۰} او بود مکاتب مأذون در تجارت و بروی ضریبه^{۱۱} بود منجم چنانکه هرروزه و هر ماهه (می رسانید)^{۱۲} و مالی عظیم جمع کرد^{۱۳} مقدار سه هزار دینار و^{۱۴} (بعد از آن)^{۱۵} وفات یافت و جز من کسی^{۱۶} دیگر^{۱۷} نداشت^{۱۸} و من بنده ای^{۱۹} ام مملوک [و]^{۲۰} ضعیف و دو پسر آزاد دارم طفل از زنی آزاد و زن و هر دو پسر^{۲۱} را نفقه کسب می کنم و ضریبه خداوند گارمی گزارم^{۲۲} می خواستم^{۲۳} که در میراث با او منازعت کنم. مرا گفتند: تو بنده ای^{۲۴}. میراث (به تو نرسد)^{۲۵}. من نیز^{۲۶} جانب او را^{۲۷} صیانت کردم و با او^{۲۸} نزاع و خصومت نکردم. من از آن مرد پرسیدم که برادر او بنده^{۲۹} مکاتب تو بود [و فاتش رسیده و سه هزار دینار ترکه بگذاشت؟^{۳۰} گفت: آری. گفتم: راست می گوید و او دو پسر آزاد دارد؟^{۳۱} گفت: آری. گفتم: برخیز و او را مهلت ده و مطالبه^{۳۲} مکن. گفت: رهانکنم تا زار بدهد^{۳۳} یا^{۳۴} حبس فرمایی. گفتم^{۳۵}: برخیز و نصیحت من قبول کن و لجاج

- ۱- مجا: مضایقه ۲- مجا: ندارد ۳- ت: + من ۴- مجا: ندارد ۵- مجا: غریم ۶- مجا: ندارد ۷- مجا و ت: - از ۸- مجا و ت: ندارد ۹- ت: وی ۱۰- ت: ضریبه ای ۱۱- ت: بدو رسانیدی ۱۲- ت: می کرد ۱۳- ت: ندارد ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- ت: پس ۱۶- مجا: ندارد ۱۷- مجا: دیگری ۱۸- ت: بگذاشت ۱۹- مجا و ت: بنده ۲۰- اساس: ندارد ۲۱- ت: + خویش ۲۲- مجا: می گزارم ۲۳- مجا: و خواستم ۲۴- ت: + و بنده ۲۵- مجا: نیری. ت: نگیرد ۲۶- مجا: ندارد ۲۷- ت: ندارد ۲۸- ت: وی ۲۹- مجا: ندارد ۳۰- مجا و ت: مطالب ۳۱- ت: ندهد ۳۲- مجا: + تو ۳۳- مجا: + راست است که دو سر آزاد دارد. گفت آری.

مکن و او^۱ همچنان^۲ اصرار می نمود^۳. من آن بنده را گفتم : دستوری می دهی تا^۴ برای پسران طفل تو سخن گویم^۵؟ گفت : بلی . گفتم : ایشان به مذهب هبدالله بن^۶ مسعود - (رضی الله عنه)^۷ - (و آن)^۸ مذهب من است ، مستحق این^۹ میراث اند و تو اگرچه زنده ای به منزلت مرده ای^{۱۰} (به جهت بندگی^{۱۱}) . و شهود^{۱۲} و از کیا حاضر کردم و آن بنده به جهت اطفال خود بروی دعوی و خصومت (آغاز نهاد)^{۱۳} و او^{۱۴} صورت حال در پیش شهود^{۱۵} اعتراف کرد و من بروی به ثبوت آن مال^{۱۶} حکم کردم و الزام کردم تا تسلیم کرد^{۱۷} و از آن جمله بیست دینار به قرض^{۱۸} پدرایشان دادم تا دین او ادا^{۱۹} گردد^{۲۰} و مقدار بهای آن بنده از آن مال به امینی دادم تا او را از مولای او^{۲۱} بخرد و آزاد کرد و باقی مال هر دو طفل بدو دادم و امین را بدو^{۲۲} مشرف گردانیدم و فرمودم^{۲۳} تا تجارت می کند و 'ثلی^{۲۴} از^{۲۵} ربح او را باشد و برین جمله حکم و اشهاد کردم و آن بنده آزاد شده^{۲۶} و از حبس خلاص یافته و توانگر و خوشدل باز گشت و آن^{۲۷} لجوج خائب و خاسر رجوع کرد .

فصل^{۲۸} - و در وخامت عاقبت لجاج^{۲۹} و ستهیدگی^{۳۰} این (منظومات گفته شد^{۳۱})^{۳۲} . العربیة :

- ۱- مجا : + بران لجاج . ت : برای لجاج ۲- مجا : ندارد ۳- ت : نمود . ۴- مجا : که ۵- ت : می گویم ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : ندارد ۸- مجا : که ۹- ت : ندارد ۱۰- مجا و ت : + در حق ایشان ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- مجا : احادث کرد ۱۴- مجا : به ۱۵- ت : ندارد ۱۶- مجا : + این دو طفل . ت : این دو طفل را ۱۷- مجا : کند ۱۸- مجا و ت : به ۱۹- مجا و ت : قضا ۲۰- مجا : کرد ۲۱- ت : خود ۲۲- ت : برو ۲۳- مجا و ت : فرمود ۲۴- مجا و ت : ۲۵- مجا : + آن ۲۶- ت : ندارد ۲۷- مجا : این ۲۸- مجا : ندارد ۲۹- مجا : ندارد ۳۰- ت : ستهیدگی ۳۱- ت : نظم افتاد ۳۲- مجا : ابیات نظم افتاد

ان اللجوج^۱ مشوم لا کینه^۲ وکن سهل الخصومه خراجا و ولاجا
وکن^۳ کریماً ظریفاً (صالحاً دمثاً)^۴ ولا کمن شرساً جائعاً لئاجاً^۵
[الفارسیة]^۶ :

در کارها مباش ستهنده و لجوج
زیرا که هست عاقبت بد لجاج را
دلها تو آبگینه شمار و لجاج سنگ
واجب بود ز سنگ صیانت زجاج^۷ را
نوریت سازگاری ، تابنده چون سراج
بادِ لجاج تو بکشد آن سراج را
چون دهر آبنوسی تبدیل می کند
موی چو قبر را و رخ همچو عاج را
بر رونق و رواج مکن تکیه و بساز

زیرا که هم کساد شود^۸ مر^۹ رواج را

الحکایة السادسة والعشرون من الباب السابع^{۱۰} - ابن جصاص گوید : آن روز
که مقتدر مرا بخواست گرفت تا مطالبه و مصادره^{۱۱} کند من در وثاق خویش^{۱۲}
نشسته بودم و بی سببی^{۱۳} قبضی و دلتنگی هرچه تمامتر بر من مستولی شده و من
موجب آن قبض نمی دانستم و عادت من پیش از آن چنان بودی^{۱۴} که^{۱۵} هرگاه که
دل تنگ شدمی^{۱۶} درجی بزرگ پر^{۱۷} جواهر داشتم از هر نوعی^{۱۸}، قیمت^{۱۹} آن پنجاه

-
- ۱- ت : اللجوم ۲- ت : تلیه ۳- مجا : کن یا . ت : بدیا ۴-
ت : لخادم سا ۵- ت : نفاجا ۶- اساس و مجا : ندارد ۷- ت : لجاج
۸- ت و چا : بود ۹- مجا : هر . ت و چا : هم ۱۰- اساس : ندارد ۱۱-
مجا : مصادره و مطالبه ۱۲- مجا : خود ۱۳- مجا : بی سبب ۱۴- مجا :
بود ۱۵- مجا : و ۱۶- مجا و ت : ندارد ۱۷- مجا و ت : نوع
۱۸- مجا : و قیمت

هزار دینار^۱. آن جواهر^۲ بخواستمی [و طبقی زرین^۳ بیاوردندی^۴ و در آنجا^۵ ریختندی^۶ و در آن می نگریستمی^۷] و با آن^۸ بازی می کردمی، آن اندوه از دل من زایل شدی. آن روز هم بر آن^۹ عادت آن درج^{۱۰} بیاوردند و طبق زرین^{۱۱} بیاوردند^{۱۲}. من برایشان^{۱۳} انکار کردم^{۱۴} و طبق خواستم. و در آوردن طبق تأخیر افتاد. من آن جواهر در کنار خود ریختم^{۱۵} و^{۱۶} می گردانیدم^{۱۷}. و (مرادر سرای^{۱۸} باغچه ای^{۱۹} بود)^{۲۰} [از]^{۲۱} انواع^{۲۲} ریاحین^{۲۳} [و ازهار شکفته^{۲۴} و^{۲۵} بر آن صفت^{۲۶} جواهر^{۲۷}] در دامن^{۲۸} نشسته بودم که درو ناقم^{۲۹} فرو گرفتند و سرهنگان و لشکریان^{۳۰} دیوار خانه^{۳۱} بشکافتند و^{۳۲} من^{۳۳} حیران و مدهوش گشتم و نخواستم^{۳۴} [که^{۳۵} آنچه در دامن (من است)^{۳۶} (ایشان)^{۳۷} ببینند^{۳۸}]. بر پای^{۳۹} خواستم^{۴۰} و آن جواهر در میان^{۴۱} ریاحین و اشجار^{۴۲} و سبزه^{۴۳} ریختم و مرا^{۴۴} در حال^{۴۵} بگرفتند و آن مصادرات و

- ۱- مجا : + و ۲- مجا : درج ۳- مجا : جواهر در ۴- مجا : ندارد ۵- مجا : ندارد ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : ریختمی ۸- مجا : می نگریستمی ۹- ت : ندارد ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- ت : ندارد ۱۲- مجا : + بخواستم . ت : و بخواستم ۱۳- مجا : با آن درج . ت : با آن ۱۴- مجا : + و ۱۵- مجا و ت : ندارد ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- مجا : می ریختم ۱۸- مجا : + با آن بازی می کردم ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- ت : سرا ۲۱- ت : باغی ۲۲- مجا : باغچه ای . ت : + و آن روز بر طرف باغچه ای چهار تخته که در میان سرا بود و ۲۳- اساس : ندارد ۲۴- گل و ۲۵- مجا : در آن سرا داشتم ۲۶- ت : + بود ۲۷- ت : + من هم ۲۸- ت : حالت آن ۲۹- مجا : ندارد ۳۰- مجا : آن باغ ۳۱- مجا و ۳۲- ت : و بامم ۳۳- مجا : ندارد ۳۴- مجا و ت : سرا ۳۵- مجا : + بترسیدم ۳۶- مجا : خواستم ۳۷- ت : + ایشان ۳۸- ت : دارم ۳۹- ت : از جواهر ۴۰- مجا : تا آن جواهر نیستند ۴۱- مجا : ندارد ۴۲- مجا : برخاستم ۴۳- مجا : سبزه و . ت : + آن ۴۴- مجا : ندارد ۴۵- مجا : ندارد ۴۶- مجا : ندارد ۴۷- مجا : + مرا

مطالبات بر^۱ من برفت و هشتصد^۲ هزار دینار نقد از من بستند و^۳ سیصد هزار^۴ (بندگان و اقمشه)^۵ و چهار پای^۶ و غیر آن بگرفتند^۷ و مدتی مدید^۸ مرا محبوس^۹ کردند و چند فصل بر آن باغچه بگذشت. بعد از آن خدای - تعالی - مرا (از آن حبس)^{۱۰} خلاص داد و چون باسرای رفتن^{۱۱} [در آن موضع که نشسته بودم و آن جواهر در آنجا ریخته، تأمل کردم]^{۱۲}، با خود گفتم: آیا^{۱۳} از آن جواهر در^{۱۴} میان آن^{۱۵} گیاهها^{۱۶} هیچ^{۱۷} مانده باشد؟ و روز دیگر در سرای^{۱۸} بیستم^{۱۹} و غلامی^{۲۰} را گفتم تا به تبر آن باغچه را می کند و من در خاکها^{۲۱} می جستم و يك يك می یافتم^{۲۲} و هر گاه^{۲۳} که یکی بیافتمی^{۲۴} حرص بر^{۲۵} من^{۲۶} غالب^{۲۷} و زیادت گشتی. و هم بدین^{۲۸} طریق (طلب می کردم^{۲۹}) تا تمامت^{۳۰} باز یافتم و يك جوهر^{۳۱} از آن^{۳۲} جمله^{۳۳} ضایع نشد و حال من (به سبب یافتن آن^{۳۴}) نیکو^{۳۵} گشت و کارم^{۳۶} استقامت گرفت.

فصل - و در این حکایت تنبیه است عاقل را که در کل امور تو کل بر فضل

- | | | | |
|-------------------------------------|---------------------------|--------------------------|----------------------------|
| ۱ - مجا : با | ۲ - مجا : هشت | ۳ - ت : + به | ۴ - ت : دینار |
| ۵ - ت : اقمشه و بندگان | ۶ - ت : چهار پایان | ۷ - مجا و ت : فرا گرفتند | |
| ۸ - ت : دراز | ۹ - مجا : در حبس | ۱۰ - مجا : ندارد | ۱۱ - مجا : + |
| مرا از آن روز و از آن جواهر یاد آمد | ۱۲ - مجا : ندارد | ت : + و مرا از آن | |
| روز و از آن جواهر با یاد آمد | ۱۳ - مجا : + هیچ | ۱۴ - مجا : + آن | |
| ۱۵ - مجا : ندارد | ۱۶ - مجا : گیاه | ۱۷ - مجا : ندارد | ۱۸ - مجا و ت : |
| ندارد | ۱۹ - مجا : فرو بستم . ت : | در بستم | ۲۰ - مجا : غلام |
| ۲۱ - مجا : | ۲۲ - ت : + از آن جواهر | ۲۳ - مجا : هر یکی . ت : | هر گاه |
| ۲۴ - | مجا و ت : باز یافتمی | ۲۵ - مجا و ت : ندارد | ۲۶ - مجا : + در طلب کردن . |
| ت : + بر طلب | ۲۷ - مجا و ت : ندارد | ۲۸ - مجا و ت : برین | ۲۹ - |
| مجا : می جستم | ۳۰ - مجا : مجموع | ۳۱ - مجا و ت : جواهر | ۳۲ - مجا : |
| ندارد | ۳۳ - مجا : ندارد | ۳۴ - مجا و ت : ندارد | ۳۵ - مجا : نیکو |
| ۳۶ - مجا و ت : کار من | | | |

و رحمت باری تعالی کند و هر چند دَفینه (مخفی و محکم) ^۱ نهاده بود ^۲ و در محافظت آن به قدر وسع کوشیده از تلف و هلاک آن ایمن ^۳ نباشد که روزگار گنجهای مدفون و مستور ^۴ بس ^۵ آشکارا کند و شهرهای حصین ^۶ محکم بسیار به - دست تاراج باز دهد و اگر ^۷ چیزی نفیس ضایع و مهمل بی هیچ حافظ و نگاهبانی گذاشته ^۸ باشد از با دست آمدن و بر جای ماندن ^۹ آن ناامید نباشد ^{۱۰} که چون ^{۱۱} خدای - جل جلاله ^{۱۲} - چیزی را ^{۱۳} نگاه خواهد داشت اگر چه (ضایع ^{۱۴} و ظاهر) ^{۱۵} باشد از دست حوادث مصون و محروس ماند و چشم و گوش متعدیان و عاصیان از دیدن آن ^{۱۶} کور و کر گردد ، و این ابیات از گفته من مناسب این معنی ^{۱۷} است.

العربیّة :

الدَّهْرُ يَحْفَظُ مَا اسْدَيْتَهُ هَمَلًا و مَا كَحَافِظُهُ بِالْجَهْدِ يُرْدِيهِ
هُوَ الْمُخَالَفُ فِي كُلِّ الْأُمُورِ لَنَا فَكُنْ مُضِيعًا إِمَّا كَهَوَاهُ قَبِيحِهِ
[الفارسیّة] ^{۱۸} :

بس چیز که آن ^{۱۹} مصون بماند هر چند تو ضایعش شماری
بس چیز که عرضه ^{۲۰} تلف شد از موضع حزم ^{۲۱} و استواری
از تو ببرد به حیل و ایّام آنرا که به جهد گوش ^{۲۲} داری ^{۲۳}
وز حادثه ها نگاه دارد آنرا که گذاشتی به خواری
خیزد ز امید نا امیدی وز نومیلدی امیدواری

- ۱ - مجا : محکم و مخفی ۲ - مجا : ندارد . ت : باشد ۳ - ت : امن
۴ - ت : ندارد ۵ - ت : بسی ۶ - ت : بسی ۷ - مجا ، ت : + چه
۸ - ت : نگذاشته ۹ - مجا : آمدن ۱۰ - مجا : باشد ۱۱ - مجا : ندارد
۱۲ - مجا : + چون ۱۳ - مجا : ندارد . ت : + در پرده عظمت ۱۴ - مجا :
ندارد ۱۵ - ت : ظاهر و ضایع ۱۶ - ت : ندارد ۱۷ - مجا و ت : معانی
۱۸ - اساس : ندارد ۱۹ - اساس : ندارد ۲۰ - اساس : عرصه ۲۱ - ت :
و چا : حرز ۲۲ - چا : و سعی ۲۳ - مجا : مصراع اول این بیت را ندارد و
مصراع دوم نیز به جای مصراع دوم بیت سابق آمده است .

از حصن و پناه بی نیازست آنرا که 'کند خدای یاری'
بی عصمت او مصون نباشی و ر' نه فلکت کند حصاری

الحکایة السابعة و العشرون من الباب السابع^۲ - اسماعیل بن محمد الحنّانی^۳
گوید: چون علی^۴ بن مقله مرا^۵ نکبت رسانید و مصادره کرد و هرچه^۶ داشتم
به^۷ تمامت از من بستد^۸ چنانکه مرا^۹ يك درم سیم نماند و مدتی در^{۱۰} حبس^{۱۱}
داشت، چون اطلاق کرد^{۱۲} به ضرورت در خانه بنشستم و ترتیب قوت روز به
روز کردن بر من معتذر^{۱۳} گشت. با دوستان مشورت کردم، گفتند: همان به
باشد^{۱۴} که^{۱۵} ابن مقله (را ملازمت)^{۱۶} نمایی و رضای او حاصل کنی و از وی
لطف و عاطفت طلبی. مدتی او را ملازمت نمودم^{۱۷} و بامداد و شبانگاه^{۱۸} به نزدیک
او می رفتم و او هرگز (التفات به من)^{۱۹} نکرد (و در من ننگریست)^{۲۰} تا چنان
اتفاق افتاد که يك روز به نزدیک اورفتم^{۲۱} و (چند روز شده بود که)^{۲۲} به حمام
نرفته بودم و موی بالیده^{۲۳} و جامه شوخگن پوشیده^{۲۴} و چرك بر اندامها^{۲۵} نشسته
و او پیش از آن عادت من در نظافت تن و جامه و حسن هیأت و لطف زی و
مروت دانسته بود. چون (در^{۲۶} آن^{۲۷} میان)^{۲۸} برپای خاستم و بروی^{۲۹} دعا کردم^{۳۰}،
در من نگریست^{۳۱} و به تعجب بسیار^{۳۲} در^{۳۳} من تأمل و تفکر^{۳۴} نمود و پس (به خادمی

- ۱ - ت: خواری ۲ - اساس: ندارد ۳ - مجا: الحانی ۴ - چا:
ابو علی ۵ - مجا: ندارد ۶ - ت: + من ۷ - ت: ندارد ۸ -
ت: بستند ۹ - ت: + بر روی زمین ۱۰ - مجا: ندارد ۱۱ - مجا:
محبوس ۱۲ - ت: + من ۱۳ - ت: معتذر. چا: مستعذر ۱۴ - مجا:
است ۱۵ - مجا: + ملازمت ۱۶ - مجا: ندارد ۱۷ - ت: می نمودم
۱۸ - مجا: شب ۱۹ - مجا و ت: در کار من تفکری ۲۰ - مجا: ندارد ۲۱ -
ت: در رفتم ۲۲ - مجا و ت: پیش از آن چند روز ۲۳ - مجا: تراشیده. ت:
و چا: تراشیده بودم ۲۴ - مجا و ت: شده. (ت: و موی بالیده) ۲۵ - مجا:
اندام ۲۶ - مجا: ندارد ۲۷ - ت: ندارد ۲۸ - مجا: ندارد. ت: +
مردمان ۲۹ - مجا: ندارد ۳۰ - مجا: گفتم او ۳۱ - مجا: نگرست
۳۲ - مجا: ندارد ۳۳ - مجا: و در ۳۴ - مجا: تفکر و تأمل

اشارت) ^۱ کرد^۲ و با وی ^۳ سخنی آهسته^۴ بگفت (که ندانستم که چه می گوید)^۵ و او^۶ برنشست^۷. خادم به نزدیک^۸ آمد و گفت : وزیر می فرماید که ازین سرای بیرون نروی تا او به مبارکی^۹ فرو آید و مرا به حجره^{۱۰} خود^{۱۱} برد و^{۱۲} بنشانند و قیامت از من برخاست و ترسیدم که (کسی از من)^{۱۳} سخنی نقل کرده است^{۱۴} یا گمانی^{۱۵} می برد که مرا هنوز^{۱۶} از مال^{۱۷} بقیه ای مانده است^{۱۸}. من در این اندیشه بودم که او با سرای^{۱۹} آمد و مرا (طلب فرمود)^{۲۰} و چون به نزدیک^{۲۱} او رفتم^{۲۲} جز پرسش^{۲۳} پیش^{۲۴} وی (کسی^{۲۵} دیگر)^{۲۶} نبود و چون مرا بدید ترحیب و اکرام^{۲۷} فرمود و به الطاف و نواخت او مستأنس^{۲۸} گشتم^{۲۹} (و خوف زایل شد)^{۳۰}. پس گفت : یا با علی پیش از این تو خود را به نظافت جامه و حسن زی و هیأت [نیکو]^{۳۱} می داشتی چگونه است که ترا بدین صفت می بینم . [من بدانستم که او را از رثا^{۳۲}ت^{۳۳} جامه و شوخگنی تن من^{۳۴} زحمت^{۳۵} آمده است]^{۳۶}. گفتم : ایها الوزیر از^{۳۷} فقر و^{۳۸} دست تنگی حال من بدینجا^{۳۹} رسیده^{۴۰} است و بگریستم و تضرع و زاری نمودم^{۴۱}. گفت : والله که ندانستم که کار تو بدین^{۴۲} [جا]^{۴۳} رسیده است و اگر نه تدارک^{۴۴} به جای آوردمی و مرا بحل کن که با تو بد کرده ام و براتی

- ۱- مجا و ت : اشارت به خادمی ۲- مجا : + و گفت تا اسب آورند ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : + با خادم ۵- مجا : ندارد ۶- مجا : + خود ۷- مجا : + و به خانه خلیفه رفت . ت : + تا به سرای خلیفه رود ۸- مجا و ت : + من ۹- ت : + که او ۱۰- ت : خویش ۱۱- مجا : + آنجا . ت : + در آنجا ۱۲- ت : از من کسی ۱۳- مجا : باشد ۱۴- مجا : گمان ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا : خان و مان . ت : حال و مال . چا : مال و منال ۱۷- مجا : + و مطالبه خواهد کرد . ت : + و با سرا آید و مطالبه خواهد شد ۱۸- ت : + خود ۱۹- مجا و ت : پیش خود خواند ۲۰- مجا : به نزد ۲۱- ت : در رفتم ۲۲- مجا : + کس دیگر ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- ت : هیچکس ۲۵- مجا و ت : + واجب ۲۶- ت : شدم ۲۷- مجا : ندارد ۲۸- اساس : ندارد ۲۹- ت : رثا ۳۰- ت : بر من ۳۱- ت : رحمت ۳۲- ت : آورده ۳۳- مجا : ندارد ۳۴- مجا : وقت بر ۳۵- مجا و ت : ضرورت و ۳۶- ت : + جای ۳۷- ت : رسانیده ۳۸- ت : + پس ۳۹- مجا : جا ۴۰- اساس : ندارد . ت : جای ۴۱- ت : + آن

به مبلغ هزار دینار بنوشت و به^۱ من داد و توقیعات دیگر بفرمود تا برای من اسبابی^۲ به مبلغ ده^۳ هزار دینار آنجا که^۴ اختیار کنم^۵. بخرید^۶ و گفت^۷: حال را^۸ مرمت احوال خود بکن^۹ [و دو هزار دینار دیگر بداد و گفت: ضیعتی که تو اختیار کنی از اسبابی که از آن^{۱۰} دیوانی^{۱۱} می فروشم^{۱۲} بفرمایم تا بدین دو هزار دینار به تو فروشد چنانکه در مدت سالی^{۱۳} هزار دینار غله آن باشد و تو در اخراجات خود صرف می کنی]^{۱۴} چندانکه در کار تو نظر^{۱۵} کنم. من او را دعا گفتم و شکر گزاردم و برخاستم تا بروم. گفت: توقف کن، و پسر را فرمود^{۱۶} که به جان و سر من که^{۱۷} ابوعلی را معونت^{۱۸} کن تا این چه^{۱۹} فرمودم در (مدت^{۲۰} اندک) اورا میسر شود و (پسرش ابوالحسن)^{۲۱} مرا مدد کرد [تا ضیعتی که دخل آن^{۲۲} هزار دینار دخل^{۲۳} همان سال برگرفتم (بدان دو هزار دینار بخریدم) ^{۲۴}] و بعد از آن بابو علی^{۲۵} بن مقله^{۲۶} ملازمت کردم و^{۲۷} کارهای بزرگ و عملهای با منفعت مرا^{۲۸} فرمود چنانکه^{۲۹} در^{۳۰} مدتی^{۳۱} (نزدیک آن مقدار^{۳۲} که به^{۳۳}) مصادره (از من گرفته بود^{۳۴} به^{۳۵} من رسید)^{۳۶}.

فصل - و ازین حکایت آنچه اعتبار را می شاید آنست که هر صاحب دولت

- ۱- مجا: + صله به ۲- ت: + که ۳- مجا و ت: دو ۴- مجا و ت: من ۵- مجا: کنند ۶- مجا: ندارد ۷- ت: بفرمود تا آن هزار دینار به من دادند گفت ۸- مجا: حالیا ۹- مجا و ت: بدین بفرمای ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا: دیوان ۱۲- مجا: می فروشد ۱۳- مجا: يك سال ۱۴- اساس: ندارد ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- ت: گفت ۱۷- ت: ندارد ۱۸- ت: معاونت ۱۹- مجا: آنچه ۲۰- مجا: مدتی ۲۱- ت: اندک مدتی ۲۲- ت: ابوالحسن پسرش ۲۳- ت: ندارد ۲۴- ت: بود ۲۵- مجا: ندارد ۲۶- مجا و ت: ابوعلی ۲۷- ت: + را ۲۸- مجا و ت: + مرا ۲۹- مجا و ت: ندارد ۳۰- مجا: چنانچه. ت: ندارد ۳۱- مجا: ندارد ۳۲- مجا: به اندک مدتی ۳۳- مجا: خبر آن. ت: هر چه از ۳۴- ت: ندارد ۳۵- ت: با ۳۶- مجا: باز کردم

و خداوند حکم که بر یکی از^۱ اشباع و اتباع و فرودستان خود متغیّر شود و بدان واسطه او را منکوب و مخدول گرداند یا بر حسودی و معاندی دست یابد^۲ و او را مالشی بدهد و انتقام خویش بکشد^۳ و او را درمانده و مضطرب^۴ و دشمنکام و عاجز گرداند باید که هم او^۵ به لطف دستگیر او گردد تا همچنانکه بر^۶ اثر عُنْف و قهر او بر روزگار او ظاهر شد نتیجه لطف و رحمت او بر صفحات احوال او پیدا شود و یقین داند که قصارای همه محنتها زوال محنت و وصول نعمت باشد و به همه حال هر که بیفتاد به دستگیری قضا و پایمردی قدر برخیزد و چون افتادن از او بوده است و بی شک برخواهد خاست برخاستن هم از او باشد چنانکه ابو-علی بن مقله با اسماعیل [الحنانی]^۷ کرد، [و درین معنی گفته ام. العربیّة]^۸ :

یا من قدرت علی المعاند کُنْ له
و اعلم بان المرء بعد^۹ و قوعه
فامن علیه و خذ یدیه معاوناً
[الفارسیّة]^{۱۰} :

دشمنی را که ز پا افکندی
گرچه سخت افتد آنکس که فتاد
به همه حال چو برخواهد خاست
هر که او همچو زمین افتادست
چون^{۱۱} ز قهر تو به درداست بگویی
چون فتاد از تو به مکروه آن به
منتی بر سر او بنشیند
دست او گیر تو تا برخیزد
هم یکی روز ز جا برخیزد^{۱۲}
چو به یاریش قضا برخیزد^{۱۳}
عاقبت همچو هوا برخیزد^{۱۴}
لطف را تا به دوا برخیزد
که به عونت به رضا برخیزد
که به دست تو به پا برخیزد

- ۱- ت : ندارد ۲- ت : ندارد ۳- مجا و ت : بکند ۴- مجا و ت و چا : مضطرب ۵- مجا : ندارد . ت : دیگر باره ۶- مجا و ت : ندارد
۷- اساس : ندارد ۸- اساس : ندارد ۹- مجا : قبل ۱۰- از (ت)
افزوده شد ۱۱- در (ت) بیت سوم است ۱۲- در نسخه مجا : بیت چهارم است
۱۳- در نسخه مجا بیت دوم است ۱۴- مجا و ت : چو

الحکایة الثامنة و العشرون من الباب السابع^۱ - ابو تمام الریبی^۲ گوید که از معتمدی شنیدم^۳ او^۴ گفت : ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق - رضی الله عنه^۵ - گفت که اهل سدوم به دعای مجوسی هلاک شدند از او پرسیدم که سبب آن چه بود ؟ گفت : پلی است به^۶ بصره که آن را پل جست^۷ خوانند و در روزگار سدوم^۸ آن پای^۹ که ایشان ساخته بودند^{۱۰} گبری بیامد و زن خود را بردار از گوشی نشاند^{۱۱} و خواست که از^{۱۲} آن پل بگذرد و^{۱۳} جماعتی که بر سر آن^{۱۴} پل بودند او را از آن گذشتن منع کردند و ده درم خواستند و ایشان نداشتند^{۱۵} (که بدهند یا ندادند)^{۱۶} . یکی از آن جماعت دنبال خر بیرید و خر از الم آن برجست و آن عورت را بر زمین زد و^{۱۷} حامله بود ، بچه^{۱۸} (از شکمش)^{۱۹} بیفتاد . آن مجوسی حیران بماند ، گفت که^{۲۰} نظم^{۲۱} دارم . گفتند^{۲۲} : به خداوند این کوشک که پادشاه اوست . آن مجوسی به نزدیک^{۲۳} پادشاه^{۲۴} رفت^{۲۵} و (صورت حال تقریر کرده)^{۲۶} نظم داشت . پادشاه جواب داد که باکی نیست ، دراز گوش بدیشان ده تا کار می فرماید ، تا آنگاه که دنبالش بیاید^{۲۷} و زن را بدیشان^{۲۸} ده تا وطنی می کنند^{۲۹} تا^{۳۰} باز حامله گردد^{۳۱} . مجوسی^{۳۲} روی به^{۳۳} آسمان کرد و گفت : خداوند ! اگر این حکم تست و تو بدین راضی^{۳۴} من نیز راضیم^{۳۵} . خدای - تعالی - فرشته ای^{۳۶} بفرستاد تا دست

- ۱- اساس : ندارد ۲- چا : الزیدی ۳- مجا : شنودم ۴- مجا و
- ت : که ۵- ت : + و عن آبائه ۶- مجا : در ۷- ت : حنب ۸-
- مجا : ندارد ۹- مجا : پل . ت : + بوده است ۱۰- ت : ندارد ۱۱-
- اساس : نشاند ۱۲- مجا : بر ۱۳- ت : + از اهل بصره ۱۴- مجا :
- ندارد ۱۵- ت : ندانستند ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- مجا : + عورت
- ۱۸- مجا : بچه اش ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا : ندارد . ت : به که ۲۱-
- مجا : + به که ۲۲- اساس و مجا : گفتم ۲۳- مجا : به نزد ۲۴- مجا
- و ت : آن پادشاه ۲۵- ت : دررفت ۲۶- مجا : ندارد ۲۷- ت : درآید
- ۲۸- مجا : به ایشان ۲۹- مجا : کنند ۳۰- مجا و ت : + آن گاه که دیگر
- باده ۳۱- مجا : گردانند ۳۲- ت : آن مجوسی ۳۳- ت : سوی
- ۳۴- ت : راضی می باشی ۳۵- ت : راضی شدم ۳۶- مجا : فرشته ای

آن مجوسی و زن او بگرفت^۱ و هر دو را از آن پل بگذرانید به سلامت^۲. آن^۳ مجوسی گفت: ای بنده خدای چه کسی تو که در حق من این احسان فرمودی (و بر جان من این منت نهادی)^۴. گفت: من از فریشتگانم و تو چون^۵ با خدای تعالی^۶ این^۷ مناجات کردی مرا به سبب نجات تو بفرستادند^۸، و باز پس نگر تا اثر خشم خدای^۹ در حق ایشان مشاهده کنی. مجوسی باز پس نگریست^{۱۰} (تمامت آن شهر را)^{۱۱} خدای تعالی به شومی^{۱۲} ظلم به زمین فرو برده بود و دعای آن مجوسی را^{۱۳} اجابت کرده.

فصل - و ازین^{۱۴} حکایت و خامت عاقبت ظلم و سوء خاتمت^{۱۵} معلوم می شود و مقرر و محقق می گردد که دعای مظلومان مستجاب است و ناله ستم رسیدگان مقبول، و اگر خود همه کافر باشند، چنانکه از^{۱۶} آن مجوسی و^{۱۷} گفته ام.

العربیّة :

اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ يَسْمَعُ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ
وَ يُبِيدُ ظَالِمَهُ فَانْقِصْ عَادِلًا
مِإِذٍ يَدْعُو وَ إِن يَكْ كَافِرًا
بِالْعَدْلِ لَاعْتَنَهُ يَكُنْ لَكَ غَافِرًا^{۱۸}

[الفارسیّة]^{۲۰}:

تو از گزاف مکن پایمال عاجز را

از آن بترس که حق دستگیر او گردد

ستم رسیده اگر کافری بود حاشا

چو بر خدای بنالد نصیر^{۲۱} او گردد

الحکایة التاسعة و العشرون من الباب السابع^{۲۲} - آورده اند که در (سُر من

- | | | | |
|------------------|-----------------|---------------------|-------------------|
| ۱- ت : گرفت | ۲- مجا : ندارد | ۳- مجا : ندارد | ۴- مجا : ندارد |
| ۵- مجا : چون تو | ۶- مجا : ندارد | ۷- مجا : ندارد | ۸- مجا و ت : |
| بفرستاد | ۹- ت : خدا | ۱۰- مجا و ت : نگرست | ۱۱- مجا : ندارد |
| ۱۲- مجا : + آن | ۱۳- مجا : ندارد | ۱۴- مجا : در | ۱۵- ت : + ستم |
| ۱۶- مجا : ندارد | ۱۷- مجا : + من | ۱۸- ت : يك | ۱۹- مجا : عامراً |
| ۲۰- اساس : ندارد | ۲۱- چایی : نفیر | ۲۲- مجا و ت : | + من الباب السابع |

رای (۱ سه برادر بودند ترسا : یکی از ایشان توانگر بود ظاهر ۲ ثروت بسیار نعمت ۳ نام او ابراهیم ، و یکی متجمل میانه حال نام او عون ، و یکی درویش [و] محتاج نام او سلمه . کارسلمه از فقر به جایی رسید که به قوت روز فروماند و کسب آن بر او متعذر گشت و از عون التماس کرد تا با ۴ ابراهیم بگوید و درخواست کند تا سلمه را خدمتی فرماید که بدان واسطه مایحتاج او ۵ (میسر شود) ۶ . و عون چند بار (درین باب با او) ۷ معاودت کرد ۸ و او اجابت ننمود ۹ و در مدافعت می کوشید تا يك روز بر سبیل دفع گفت : اگر بر دویدن در (پس مرکب) ۱۰ من صبر تواند کرد تا هر کجا که فرو آیم اسب نگاه دارد ۱۱ (و در مقام شاگردی باشد) ۱۲ من نان و جامه ای ۱۳ که به شاگردی خواستم داد به وی ۱۴ دهم . عون این پیغام ۱۵ با سلمه بگفت . سلمه گفت : (برادر من) ۱۶ این سخن (به جهت آن) ۱۷ گفته است ۱۸ تا من از این امتناع نمایم و او آن را بهانه سازد . اما ۱۹ من بر آنچه ۲۰ می فرماید ۲۱ صبر نمایم و آنچه او گوید اجابت کنم . و در اثنای آن از خدای تعالی ۲۲ امید می دارم و انتظار مخرج می کنم و در سؤال بر خود نگشایم ۲۳ و مذلت گذاری نکشم ۲۴ ، و بعد از آن هر گاه که برادرش برنشستی (او پیاده) ۲۵ در ۲۶ عقب ۲۷ او می دویدی ۲۸ و چون فرو آمدی رکابش می گرفتی ۲۹ و محافظت (مرکب می کردی) ۳۰ (تا آنگاه که باز برنشیند ، مشغول می بودی) ۳۱ و هم بر این نسق روز گار می گذرانیدی ۳۲

- ۱ - مجا : یمن . ت : ندارد (اساس : سر یمن رای) ۲ - چایی : صاحب
۳ - مجا : + بشمار ۴ - ت : به ۵ - مجا : ندارد ۶ - مجا : حاصل
کند . ت : حاصل شود . ۷ - مجا : با او درین باب . ۸ - ت : می کرد
۹ - مجا و ت : نمی نمود ۱۰ - مجا : عقب اسب ۱۱ - ت : می دارد ۱۲ -
مجا : ندارد ۱۳ - مجا و ت : جامه ۱۴ - مجا : بدو ۱۵ - مجا و ت :
سخن ۱۶ - مجا : ندارد ۱۷ - مجا : بدان واسطه ۱۸ - مجا : می گوید
۱۹ - ت : ندارد ۲۰ - ت : اینجا ۲۱ - مجا و ت : + او ۲۲ - مجا : فرماید
۲۳ - مجا و ت : ندارد ۲۴ - مجا : بکشیم ۲۵ - مجا :
ندارد ۲۶ - ت : بر ۲۷ - مجا : + اسب ۲۸ - ت : می رفتی ۲۹ -
ت : می گرفتم ۳۰ - ت : ندارد ۳۱ - مجا : ندارد ۳۲ - مجا : می گذرانیدی

تا آنگاه که وصیف^۱ که^۲ از جمله خواص^۳ و امرای بزرگ خلیفه بود کسی طلب کرد که بر در سرای او^۴ بنشیند و هرچه از بازار در مطبخ او^۵ می آورند^۶ نفحص آن می کند^۷ و کیفیت^۸ آن^۹ می نویسد تا با حساب و کیل خرج (مقابله کنند)^{۱۰} و (امانت و خیانت)^{۱۱} او معلوم شود^{۱۲}. عون با وصیف حکایت کرد که برادری دارم او را^{۱۳} شایستگی^{۱۴} این مهم^{۱۵} هست^{۱۶}، و بفرمود تا سلمه را حاضر گردانیدند و این سخن با او تقریر کرد. او گفت: من بدین مهم^{۱۷} قیام نتوانم نمود و حساب روشن نتوانم کرد. عون گفت: من در این باب عون تو باشم و (هر روز نماز دیگر)^{۱۸} تفصیل اخراجات را^{۱۹} جمع^{۲۰} می نهم و مجمل^{۲۱} می سازم. و اندک وظیفه ای^{۲۲} که^{۲۳} قوت و لباس او را کفایت باشد مرتب کردند و او بر در سرای وصیف بنشست و هر چیز^{۲۴} که^{۲۵} حملان^{۲۶} به مطبخ می آوردند^{۲۷} می نوشت^{۲۸} و از کیفیت و کمیت می پرسید^{۲۹} و بردفتری ثبت می کرد^{۳۰} و هر^{۳۱} روز تفصیل^{۳۲} روشن رفع می کرد. و چون يك ماه بر این^{۳۳} بگذشت و صیف کاتبی غریب را بفرمود^{۳۴} تا روز به روز آن تفصیل^{۳۵} را جمعی بنهاد^{۳۶} و سر جمله بر آورد. و چون کاتب دیوان^{۳۷} آنچه آن وکیل رفع کرده بود و در قلم آورده، بر وی عرضه داشت و

- ۱- ت: کنیز کی ۲- ت: ندارد ۳- مجا و ت: ندارد ۴- مجا: ندارد
 ۵- ت: می آرند ۶- ت: + که چیست و چندست. مجا: + آنکه
 چندست و چیست ۷- ت: ندارد ۸- ت: ندارد ۹- مجا: بازمی خواند.
 ت: باز خواند ۱۰- مجا و ت: خیانت و امانت ۱۱- مجا و ت: گردد
 ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: شایسته ۱۴- مجا: است ۱۵- ت: روز
 بروز ۱۶- مجا: ندارد ۱۷- ت: جمعی ۱۸- مجا: مجملی ۱۹-
 ت: وظیفه ۲۰- ت: و ۲۱- مجا و ت: ندارد ۲۲- مجا و ت: از
 ۲۳- مجا و ت: + که حوایج و حیوان ۲۴- مجا: وصف هر چیزی. ت: وصف
 هر چیز می پرسید ۲۵- ت: ندارد ۲۶- ت: سؤال می کرد ۲۷- مجا و
 ت: می نوشت ۲۸- ت: ندارد ۲۹- ت: تفصیلی ۳۰- مجا و ت: ندارد
 ۳۱- مجا: فرمود ۳۲- ت: تفصیل ۳۳- ت: بنهادند ۳۴- مجا و ت:
 + او

(آنچه سلمه ثبت کرده بود) ^۱ با آن (مقابله کردند) ^۲ تفاوت فاحش پدید آمد که و کلا خیانت کرده بودند و صیف را ^۳ از سلمه ^۴ خوش آمد و بفرمود تا او را حاضر کردند و تا به ^۵ آن وقت هنوز او را ^۶ ندیده بود ^۷، اشراف ^۸ مطبخ بدو داد و او را صله ای ^۹ فرمود. و در آن ماه که سلمه مشرف مطبخ بود تفاوت ^{۱۰} بسیار ^{۱۱} (از ^{۱۲} اسعار پدید آمد ^{۱۳}) ^{۱۴} و ^{۱۵} کفایت ^{۱۶} و محافظتی ^{۱۷} که ^{۱۸} کرده ^{۱۹} بود ^{۲۰} ظاهر شد ^{۲۱}. و صیف (فرمود تا) ^{۲۲} استاد سرایی ^{۲۳} و قهرمانی او را دارند ^{۲۴} و به سبب ^{۲۵} توفیرات که ^{۲۶} از ^{۲۷} کفایت و دیانت ^{۲۸} او مشاهده کرد ^{۲۹} قربت و اختصاص هرچه تمامتر (او را به حضرت و صیف حاصل شد) ^{۳۰} و درجه اش بلند شد و مدت ها در خدمت او به سربرد ^{۳۱}. و اتفاق ^{۳۲} چنان افتاد که روزی امیر المؤمنین متوکل ^{۳۳} در خلوت ^{۳۴} با و صیف گفت ^{۳۵} که فرزندانم بسیار شده اند، پیری ^{۳۶} می باید با ^{۳۷} عفت و امانت ^{۳۸} که در او کبر و بارنامه نباشد و به فضول و شهوات و لعب ^{۳۹} میل نکنند و همگی جد و صلاح ^{۴۰} بود تا اقطاعی به جهت ایشان معین کنم و بدیشان ^{۴۱}

- ۱- مجا : ندارد ۲- ت : باز انداخت ۳- مجا : + آن ۴-
 ت : + آن ۵- ت : ندارد ۶- ت : او را هنوز ۷- مجا : + و
 ۸- ت : مشرفی ۹- مجا : صله ۱۰- ت : توفیر ۱۱- ت : پدید آمد
 ۱۲- ت : تفاوت ۱۳- ت : ندارد ۱۴- مجا : پدید آمد از اسعار ۱۵-
 ت : + مقدار ۱۶- مجا و ت : کفایتی ۱۷- مجا و ت : ندارد ۱۸-
 مجا و ت : + سلمه ۱۹- مجا و ت : نموده ۲۰- مجا : و محافظت فرموده .
 ت : و محافظتی که فرموده بود ۲۱- مجا و ت : ندارد ۲۲- ت : را ۲۳-
 مجا : سرای ۲۴- مجا : فرمود . ۲۵- مجا و ت : و به اصناف ۲۶- مجا
 و ت : ندارد ۲۷- مجا و ت : + اثر ۲۸- مجا و ت : امانت ۲۹- مجا
 و ت : + او را به و صیف ۳۰- مجا : پدید آمد . ت : با دید آمد و محاسن به نزدیک
 او رفیع گشت ۳۱- مجا و ت : بماند ۳۲- مجا : اتفاقاً ۳۳- ت : المتوکل
 ۳۴- مجا و ت : ندارد ۳۵- مجا و ت : + خلوت ۳۶- مجا : دیری
 ۳۷- مجا : که ۳۸- مجا : + دارد ۳۹- ت : + و هزل ۴۰- ت : +
 را ۴۱- ت : بدو

رسانم و نمی‌خواهم که یکی را از کتّاب این مهم فرمایم که اطفال و عورات اند و مهمّ ایشان نازک باشد و دل بر هر کسی^۱ قرار نمی‌گیرد. و صیف گوید^۲: مرا در دل افتاد که^۳ و صف سلمه^۴ با امیر المؤمنین بگویم و از حال او^۵ اعلام کنم. باز نفس من به ایثار او مسامحت نمی‌نمود^۶ و^۷ لحظه‌ای^۸ با خود^۹ متردّد بودم و^{۱۰} عاقبت گفتم: ای خداوند، خدای - عزّ و جلّ - مرا چنین مردی که تو می‌طلبی روزی کرده است^{۱۱} و چون^{۱۲} در شایستگی و کفایت^{۱۳} و امانت او و قیامی که به کارهای من می‌کند و رنجی^{۱۴} که از دل من بر می‌گیرد تفکّری می‌کنم نمی‌توانم که از سر او برخیزم و چون در حقوق نعمت و تربیتی^{۱۵} که امیر المؤمنین را بر^{۱۶} ذمه^{۱۷} من بنده^{۱۸} است تأمل می‌نمایم از خود^{۱۹} نمی‌پسندم^{۲۰} و نیکو نمی‌شمرم که حال او^{۲۱} پوشیده دارم^{۲۲} و^{۲۳} آن شخص بدین صفت که امیر المؤمنین می‌خواهد^{۲۴} سلمه بن عبید^{۲۵} نصرانی^{۲۶} است. متوکّل (فرمود که بگوی) تا^{۲۷} (همین لحظه)^{۲۸} حاضر شود، و چون حاضر شد^{۲۹} سخن و صیف جایگیر آمد^{۳۰} و وصف سلمه دلپذیر. هرپسری را سیصد هزار دینار^{۳۱} اقطاع^{۳۲} معین^{۳۳} فرمود^{۳۴} و هر دختری را صد و پنجاه هزار دینار^{۳۵}، و متوکّل را پنجاه پسر بود و پنجاه و پنج دختر، و توقیعات بدین

-
- ۱- ت: هر کس ۲- مجا و ت: گفت ۳- ت: + مردی بدین صفت
 که امیر المؤمنین می‌طلبد و خواستم که ۴- ت: او ۵- ت: + امیر المؤمنین
 را ۶- مجا: آگاه ۷- ت: می‌نمود ۸- ت: + با خود ۹- مجا:
 ندارد ۱۰- ت: ندارد ۱۱- مجا و ت: + ساعتی در حال او تفکر کردم.
 ۱۲- مجا و ت: + با من است ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- ت: ندارد ۱۵-
 مجا: رنجهایی ۱۶- ت: تربیت ۱۷- مجا: در ۱۸- مجا و ت: ذمت
 ۱۹- مجا: ندارد. ت: رسیده ۲۰- مجا: خویشتن ۲۱- مجا: نمی‌یابم.
 ت: ندارد ۲۲- ت: ندارد ۲۳- مجا و ت: + و اینک اقبال امیر المؤمنین
 مرا در سخن آورده ۲۴- ت: + در ۲۵- مجا و ت: ذکر فرمود ۲۶-
 بجز ت: بعید ۲۷- ت: النصرانی ۲۸- مجا: گفت بفرمای. ت: فرمود که
 بفرمای ۲۹- ت: در حال ۳۰- ت: + متوکّل را ۳۱- مجا: افتد
 ۳۲- مجا و ت: درم ۳۳- ت: ندارد ۳۴- ت: + و معین کرد ۳۵- مجا و ت: درم

مبلغ بدو داد و گفت: از ضیاع آنچه مصلحت دانی برای ایشان اختیار کن و دیوانی نصب کن و کتابت فرزندان بر او مقرر داشت. و چون از آن فارغ شد قیام به امور^۱ سرایهای^۲ حرم^۳ و ارزاق و نفقه کردن بر ایشان^۴ و تولیت و تقلید به جمیع مصالح از^۵ سرایهای^۶ حرم و حجره‌ها^۷ و آنچه از توابع و لوازم آن باشد بدو موقوف گردانید و (درجه و مرتبه^۸) و بدین منصب عالی^۹ شد و اثر (کفایت و امانت^{۱۰} و دیانت^{۱۱}) و شهادت او^{۱۲} هر چند زودتر در^{۱۳} امور^{۱۴} ظاهر^{۱۵} گشت. يك روز در ممّرات سراهای^{۱۶} متوکل^{۱۷} از این سرا بدان سرا و از این حجره بدان حجره می‌رفت و احوال اولاد و اهل حرم تفحص می‌فرمود. چشم متوکل بر سالمة افتاد، او را آواز داد و گفت: بر رای ملوک مصالح بسیار پوشیده می‌بود^{۱۸} و من به کفایت و امانت تو اولاد و اهل حرم^{۱۹} در حفظ و حرز^{۲۰} آورده‌ام و نفس خویش را ضایع گذاشته. بفرمود تا کلید خزاین و بیت المال و سایر بیوتات از فراش خانه و جامه خانه و بیت الطیب و تمامت امور خاصّه او^{۲۱} بدو تسلیم کردند، و او جمله قبول کرد و معتمدان^{۲۲} را^{۲۳} بدین^{۲۴} مهم^{۲۵} نصب کرد^{۲۶} و مدتی بدین مهمّات^{۲۷} قیام^{۲۸} می‌نمود^{۲۹} تا روزی متوکل بروی متغیّر شد و فرمود تا او را بند کردند و در حجره‌ای محبوس داشتند تا صورت آن حال که

-
- ۱- ت: ندارد ۲- ت: سرای ۳- ت: + و قبض جرایات ۴-
 مجا و ت: + و صرف و کلا ۵- ت: ندارد ۶- مجا: سراهای. ت: سرای
 ۷- ت: حجرات ۸- ت: مرتب ۹- ت: مرتب و درجه. مجا: مرتبه و
 درجه ۱۰- مجا و ت: زیاد ۱۱- مجا: امانت و کفایت. ۱۲- ت:
 امانت و دیانت و کفایت ۱۳- مجا: آن ۱۴- مجا و ت: + این ۱۵-
 ت: امر ۱۶- مجا و ت: + و مبین ۱۷- مجا: سرای ۱۸- ت: +
 که ۱۹- مجا: می‌باشد. ت: می‌شود ۲۰- ت: + را ۲۱- مجا:
 ندارد ۲۲- ت: ندارد ۲۳- مجا: معتمدی ۲۴- مجا و ت: + که
 بروی واثق بود ۲۵- مجا و ت: بهر ۲۶- مجا و ت: نصب ۲۷- ت:
 فرمود ۲۸- مجا: مهم ۲۹- ت: قیامی ۳۰- ت: نمود

از وی ناپسندیده داشته^۱ بود تجسس^۲ فرماید^۳ و عمّال و کارکنان او^۴ را برقرار
 بداشت و در شب^۵ غلامی^۶ را فرمود که ببین^۷ (تا سلمه در این ساعت)^۸ به چه^۹
 مشغول است، و مرا اعلام کن. غلام^{۱۱} باز آمد و گفت: خط مشق می کند و يك^{۱۲}
 روز دیگر نیز^{۱۳} فرمود که^{۱۴} تفحص کند و باز نماید^{۱۵}. هم^{۱۶} (بر آن صورت)^{۱۷}
 یافتند^{۱۸}. متوکل فرمود تا او را حاضر کردند و گفت^{۱۹}: تو مردی پیر شده ای
 و نشسته ای^{۲۰} کاغذ سیاه می کنی و حروف مشق می کنی، می خواهی که در^{۲۱} قیامت
 خط^{۲۲} تو نیکو باشد و^{۲۳} یا^{۲۴} در دنیا مرتبه ای^{۲۵} از این (عالیتر طمع می داری؟)^{۲۶}
 گفت: یا امیرالمؤمنین نه این و نه آن است، اما چون تو^{۲۷} مرا بند فرمودی^{۲۸}
 و خدمتکاران و کارکنان مرا بر سر کار بداشتی^{۲۹} به^{۳۰} حسن رای امیرالمؤمنین و ائمه
 شدم^{۳۱} که مرا از این منصب صرف^{۳۲} نخواهد^{۳۳} فرمود، خواستم که استعداد خدمت
 امیرالمؤمنین و تأهب قیام به مهمّات او مرا حاصل شود و مرا پیوسته در مهمّات
 استطلاع رای امیرالمؤمنین می باید کرد و احوال عرضه (می باید داشت)^{۳۴} بدین
 سبب مشق^{۳۵} می کردم تا آنچه نویسم پریشان و مشوش نیاید^{۳۶}. متوکل را^{۳۷} این

-
- ۱- مجا: ندارد ۲- ت: بحث ۳- مجا و ت: کند ۴- ت: +
 نواب و ۵- ت: ندارد ۶- مجا و ت: + متوکل را ازو یاد آمد ۷-
 ۷- مجا و ت: خادمی ۸- مجا و ت: بنگر ۹- مجا: بنگر تا این ساعت سلمه
 ۱۰- مجا: + کار ۱۱- مجا و ت: خادم ۱۲- مجا: ندارد ۱۳-
 مجا: ندارد. ت: هم ۱۴- ت: تا ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- ت: او را
 هم ۱۷- مجا: همچنان ۱۸- مجا: + او را ۱۹- ت: فرمود ۲۰-
 مجا: نشسته و ۲۱- ت: ندارد ۲۲- ت: خط ۲۳- ت: ندارد
 ۲۴- ت: + خود ۲۵- مجا: مرتبه. ت: + بلندتر ۲۶- ت: که به تو
 مفوض است چشم می داری ۲۷- مجا: ندارد ۲۸- ت: + نواب ۲۹-
 ت: بگذاشتی ۳۰- ت: بودم ۳۱- چایی: عزل ۳۲- چایی: نخواهی
 ۳۳- مجا: می داشت. مجا: + بایست مرا که نظر امیرالمؤمنین بر چیزی که در چشم او
 نیکو آید یفتد. ت: + بایست مرا که نظر امیرالمؤمنین بر چیزی که در چشم او نیکو
 نیاید نیفتد. ۳۴- مجا و ت: تسوید ۳۵- ت: نباشد ۳۶- ت: + ازو

سخن پسندیده آمد^۱ و بفرمود تا حقه‌ای که انگشتی خاصی امیرالمؤمنین^۲ در آنجا بود بیاوردند^۳. گفت: این انگشتی است که مهر به دست خود می‌نهادم آن نیز به تو تسلیم کردم تا هرچه^۴ من مهر می‌کردم بعد از این تو کنی به شرط آنکه (بر من)^۵ عرضه داری. و این (به جهت آن)^۶ کردم تا مردمان بدانند که درجه تو به نزدیک من بلندتر و محل تو رفیع تر گشته است و به سبب^۷ آن^۸ بند که نهاده بودم^۹ ترا در چشم ایشان خلاق^{۱۰} کرده‌اند^{۱۱}. و بعد از آن^{۱۲} يك روز متوکل سلمه را (دید که)^{۱۳} در سراهای^{۱۴} وحجره‌های^{۱۵} اولاد و حرم او^{۱۶} می‌گشت با خود گفت: این^{۱۷} مردی پیر^{۱۸} است و چندین سرا^{۱۹} و کوشک و حجره و مقصوره است از^{۲۰} اهل حرم و اولاد که او را هر روز يك دونوبت به^{۲۱} موضعی بیاید رسید به همه حال در این مشی او را ضعف آرد و تلف شود و (در آمد شد به سراهای و حجره‌ها)^{۲۲} بیرون از^{۲۳} متوکل کسی^{۲۴} بر مرکب^{۲۵} نشستگی و متوکل بر دراز - گوشی^{۲۶} نشستگی رونده^{۲۷} و از این^{۲۸} حجره بدان^{۲۹} حجره و از این^{۳۰} سرای^{۳۱} بدان^{۳۲} سرای می‌رفت^{۳۳}. بفرمود تا سلمه بر دراز گوشی دیگر نشست و در سراهای^{۳۴} او

-
- ۱- مجا: افتاد ۲- مجا: او ۳- مجا و ت: + و بدو دادند ۴-
 مجا: + مهر. ت: بهر ۵- مجا: + پیش‌ازین ۶- مجا: ندارد ۷-
 مجا: بدان جهت ۸- مجا و ت: ندارد ۹- ت: این ۱۰- مجا: بر نهاده
 بودم. ت: بر نهادم تا ۱۱- چایی: بی‌مقدار ۱۲- مجا و چایی: نگرداند.
 ت: گرداند ۱۳- ت: این ۱۴- ت: که به تعجیل می‌رفت ۱۵- مجا:
 سراهای او ۱۶- مجا: حجره‌های ۱۷- مجا و ت: ندارد ۱۸- مجا:
 + مرد ۱۹- مجا: دبیر ۲۰- مجا: سرای ۲۱- مجا: در آن. ت:
 از آن ۲۲- مجا و ت: + هر ۲۳- مجا: در سراهای متوکل که هیچ کس.
 ت: در سراهای متوکل هیچ کس ۲۴- مجا و ت: ندارد ۲۵- مجا و ت:
 ندارد ۲۶- مجا: اسب ۲۷- مجا: دراز گوش ۲۸- مجا و ت: + و
 تیز. چا: + و تیزرو ۲۹- مجا: چون از ۳۰- مجا و ت: به ۳۱-
 مجا: ندارد ۳۲- ت: سرایی ۳۳- مجا و ت: به ۳۴- مجا: خواستی
 رفت. ت: خواست رفت ۳۵- مجا: سراهای

آمد شد می کرد و بیرون از^۱ متوکل و سلمه هیچ آفریده دیگر^۲ را این درجه نبود.
فصل - و در این حکایت^۳ دانستن^۴ حسن عاقبت^۵ و ثمره امانت و جدکاری^۶
که سلمه بن سعید^۷ بواسطه آن از حالتی که در پی مرکب برادر^۸ در بازار و
اطراف و نواحی شهر پیاده می دويد بدان درجه رسید که در حجره ها و^۹ حرم
امیر المؤمنین^{۱۰} سوار می رفت . و (در این معنی^{۱۱}) گفته ام . [العربیة]^{۱۲} :

ان الامانة حصلت محمودة يفعلو الوضیع بها اذا يعتادها
و یترکها وضع الشریف فقم بها^{۱۳} تلق الامانی كلما ترکناها^{۱۴}
[الفارسیة]^{۱۵} :

چو خواهی که باشد ترا کار راست
غم و رنج افزایی^{۱۶} و خرمی
(سر از راستی بر کشد تا به اوج
بیاراستی کن که گردی بلند
نشاید ترا راستی شاد خوار
تواز خواسته^{۱۷} بر خوری بی گمان

مکن تا توانی بجز راستی
شود کم چو از راستی کاستی
هران شاخ کاوّل بیاراستی
چو از راستی تن بیاراستی
اگر از کژی راست برخاستی^{۱۸}
(به خلقان چو دایم نکو خواستی)^{۱۹}

الحکایة الثلاثون من الباب السابع : محمد بن حمدون الذمدیم گوید^{۲۰} : المعتمد
علی الله را آرزو کرد که^{۲۱} جهت او خانه واری جامه از دیبا بیافند . فرشها^{۲۲} و

- ۱- مجاوت : ندارد ۲- ت : ندارد ۳- ت : + فایده ۴- ت :
عاقبت ۵- مجاوت : + خوبی ۶- ت : + است ۷- اساس : بعید .
مجا : معبد ۸- ت : + خود ۹- مجاوت : و سراهای ۱۰- مجا :
ندارد ۱۱- ت : باب ۱۲- مجا : من ۱۳- اساس : ندارد . مجا : شعر
(از ت) ۱۴- مجا : و قمر بها ۱۵- اساس : نزدادها ۱۶- اساس :
ندارد . مجا : الترجمة ۱۷- چایی : افراهی ۱۸- مه بیت میان پرانتز در چایی
نیست ۱۹- چایی : راستی ۲۰- مصراع در چایی چنین است : چو در حق مردم
نکو خواستی ۲۱- ت : + که ۲۲- مجا : + به ۲۳- مجاوت : +
و تخت جامه ها

چار بالشها (و تخت جامه ها) ^۱ و پرده ها همه مناسب و ملایم یکدیگر ، و بر آن شکل و ^۲ نقش و صورت که او را بایست بفرمود تا ^۳ بیافتند ^۴ و به نزدیک او آوردند ^۵ . و چون بدید او را بغایت خوش آمد و بفرمود ^۶ تا مجلس بدان بیاراستند و فرشها بگسترانیدند ^۷ و پرده ها بیاویختند ^۸ و ندما و جاسا ^۹ را حاضر فرمود ^{۱۰} و هر يك آن طریف ^{۱۱} را تحسینی ^{۱۲} و مدحی که لایق ^{۱۳} بودمی گفتند ^{۱۴} و در دل و چشم او موقع تمام یافت ^{۱۵} . و چون روز به آخر رسید ^{۱۶} او برخاست تا بخسبد و ما ^{۱۷} متفرق شدیم ^{۱۸} ، ناگاه ما را باز خواندند و در سرای ^{۱۹} گفت و گوی و مشعل ^{۲۰} دیدیم ^{۲۱} ، و معتمد چون شیر می غریب و از آن پرده ها يك پرده را دیدیم ^{۲۲} يك نیمه بریده ^{۲۳} و او می گفت : دلنگی من برای پرده و قیمت او نیست ، برای آنست که به روز اول نقصان در این زینتها افکندند و مسرتی که مرا بود ^{۲۴} بدین سبب ^{۲۵} باطل کردند و بر چنین جرأتی در حضرت من اقدام نمودند و از همه سخت تر آنست که این ^{۲۶} کس را دیدم که این پرده برید ^{۲۷} و از پیش چشم من غایب شد ، و نمی دانم که ^{۲۸} که بود . پس ^{۲۹} بفرمود تا تحریر خادم را حاضر کردند و سو گندها بر زبان ^{۳۰} راند که اگر تحریر ^{۳۱} تفحص ^{۳۲} نکند ^{۳۳} و این ^{۳۴} گناهکار را حاضر نگرداند

- ۱ - مجا و ت : ندارد ۲ - مجا و ت : + هیأت و ۳ - مجا : + در
تستر . ت : + در تستن ۴ - ت : بیافتد ۵ - ت : آوردند ۶ - مجا :
فرمود ۷ - مجا : گسترانیدند ۸ - مجا : + و دست بینداختند و آن روز .
ت : + و دستها بینداختند و آن روز ۹ - مجا و ت و چایی : هم نشینانرا ۱۰ -
مجا و ت : کردند ۱۱ - ت : طرایف ۱۲ - مجا و ت : + و تشبیهی ۱۳ -
مجا : + آن ۱۴ - مجا : گفتند . ت : بگفتند ۱۵ - مجا : داشت ۱۶ -
مجا : کشید ۱۷ - مجا : + هر کس . ت : + هر یکی ۱۸ - ت : + و
۱۹ - ت : سرا ۲۰ - مجا و چایی : مشغله ای ۲۱ - مجا : + و دیدیم که او .
ت : + و او را یافتیم ۲۲ - مجا : + که ۲۳ - ت : بریده ۲۴ - ت :
ندارد ۲۵ - ت : + بود ۲۶ - مجا : آن ۲۷ - مجا و ت : برید ۲۸ -
ت : ندارد ۲۹ - ت : و ۳۰ - ت : زفان ۳۱ - ت : + آن ۳۲ -
مجا : + آن ۳۳ - مجا : نماید . ت : نفرماید ۳۴ - مجا و ت : آن

بفرمایم^۱ تا گردن او^۲ بزنند. و تحریر برفت و او^۳ بر آن^۴ صفت^۵ خشمناک^۶ نشسته بود و چون لحظه ای شد^۷ تحریر باز آمد و از جمله فرآشان کودکی امرد در غایت جمال و نهایت^۸ ملاح و کمال^۹ صباحت^{۱۰}. نور رویش پرده بر آفتاب می درید^{۱۱} و عکس طلعتش ماه شب چهارده را (پرده^{۱۲} بر^{۱۳} می گرفت). با آن پاره ای^{۱۴} (که از)^{۱۵} پرده^{۱۶} بریده بود بیاورد و آن^{۱۷} کودک^{۱۸} به گناه (معترف شد)^{۱۹} و^{۲۰} به تضرع و زاری می گریست و عفو و اقامت می طلبید و معتمد بدان التفات ننمود^{۲۱} و تحریر را بفرمود^{۲۲} که او را بیرون بر^{۲۳} تا دستش^{۲۴} ببرند، و ما را بر کودکی و زیبایی آن پسر^{۲۵} رحمت آمد و بر بیچارگی و درماندگی اودل بسوخت و هیچ کس را زهره آن^{۲۶} نبود که به شفاعت لب بجنباند یا به التماس عفو زبان در دهان^{۲۷} بگرداند و همگنان خاموش بر پای ایستاده بودیم^{۲۸}. ناگاه فریادی از نهاد معتمد برآمد و سخت بنالید و گفت: چیزی در انگشتم شد و هر لحظه دردش زیادت می شد تا بی آرام گشت^{۲۹} و کسی را^{۳۰} بیاوردند تا احتیاط^{۳۱} کرد و منقاشی بیاورد و به باریکی^{۳۲} موی خاشاکی^{۳۳} از انگشت او^{۳۴} بیرون کشید و ندانستیم^{۳۵} که (تعجب از چه^{۳۶}) کنیم^{۳۷}؟ از باریکی و خردی آن یا از کثرت الم و درد^{۳۸}

- ۱- ت: بفرماید ۲- ت: حاشا ۳- مجا: + همچنان. ت: +
 هم ۴- مجا: ندارد ۵- ت: غمناک ۶- مجا و ت: برآمد ۷- ت: +
 کمال و ۸- ت: ندارد ۹- ت: که ۱۰- ت: همی درید ۱۱-
 مجا: پرده ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- چایی: در پرده می کرد ۱۴- ت: +
 پاره ۱۵- ت: ندارد ۱۶- ت: + باز ۱۷- مجا: ندارد ۱۸-
 ت: + یکبار ۱۹- ت: اعتراف می کرد ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- ت: +
 نمی نمود ۲۲- مجا: فرمود. ۲۳- مجا و ت: + و بفرمای ۲۴- ت: +
 دست او ۲۵- مجا: او ۲۶- مجا: ندارد ۲۷- مجا: دهن ۲۸-
 مجا: + و گوش بر آواز او نهاده و ت: + و گوش بر فرمان او نهاده تا. ۲۹-
 ت: شد ۳۰- ت: ندارد ۳۱- مجا و ت: تأمل ۳۲- ت: به نازکی
 ۳۳- ت: شاخکی ۳۴- ت: ندارد ۳۵- ت: ندانستم ۳۶- مجا: از
 چه تعجب ۳۷- ت: کنیم ۳۸- مجا: درد و المی

که بدان قدر می یافت یا از وجود و وقوع آن خاشاک بر زیر^۱ مطرحی نظیف و فرش دیبا و چون معتمد از آن درد راحت یافت روی به ما کرده گفت : به سبب^۲ اندک^۳ جراحتی چندین درد سخت کشیدم ، حال آن کودک که^۴ فرموده ام^۵ تا دستش ببرند چگونه باشد^۶ ، بفرستید^۷ بتمجیل^۸ بر اثر^۹ تحریر^{۱۰} تا^{۱۱} اگر هنوز^{۱۲} نبریده است^{۱۳} نبرد^{۱۴} و آن کودک را آزاد کند^{۱۵} . غلامان چون^{۱۶} این^{۱۷} بشنیدند^{۱۸} در بردن^{۱۹} (آن^{۲۰} خبر)^{۲۱} بر یکدیگر مسابقت نمودند^{۲۲} و او را دریافتند ، کارد بر مفصل^{۲۳} نهاده (بودند تا ببرند) ، منع کردند و آن کودک از آن ورطه و دلها از آن^{۲۴} اندوه^{۲۵} خلاص یافتند .

فصل - و در این حکایت استدلال^{۲۶} بر کمال^{۲۷} لطف باری تعالی^{۲۸} در حق^{۲۹} بندگان خویش^{۳۰} چون^{۳۱} خواهد که^{۳۲} در مانده ای^{۳۳} را از ورطه ای خلاص دهد^{۳۴} کن فیکون سببی که هیچ آفریده را در خاطر نیاید حادث گرداند و وسیلت نجات و^{۳۵} خلاص آن در مانده شود . و در این معنی گفته ام :

[العریة^{۳۵}] :

سَيَفْتَحُ رَبُّ الْوَرَى دَبَابَةٌ

إِذَا ضَاقَ أَمْرُكَ لَا تَبْتَئِسْ

- ۱- ت : رور ۲- مجا و ت : بدین ۳- مجا : اندکی ۴- ت : ندارد ۵- مجا و ت : + که ۶- مجا : است ۷- ت : + کسی ۸- مجا : ندارد ۹- مجا : در پی ۱۰- ت : + نرود ۱۱- ت : و ۱۲- مجا : دستش ۱۳- ت : + بفرماید تا ۱۴- ت : نبرند ۱۵- مجا : + چون ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- مجا : ندارد ۱۸- مجا : بشنوند ۱۹- مجا : خبر بردن ۲۰- ت : این ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- مجا : + او ۲۳- مجا : + ت : کنند ۲۴- مجا و ت : اندوهی که به سبب او می کشیدند ۲۵- مجا و ت : + است ۲۶- مجا : ندارد ۲۷- مجا : خود ۲۸- ت : که چون ۲۹- ت : ندارد ۳۰- مجا : + طریقت ۳۱- مجا : به مضمون ۳۲- مجا : + ۳۳- اساس : ندارد ۳۴- ت : + ذریعت ۳۵- اساس : ندارد

وَلَمَّا أَرَادَ خَلَاصَ أَمْرِهِ كَهَيَّا فِي الْحَالِ اسْبَابَهُ
[الفارسیته] ۲ :

چو بنده‌ای را ایزد خلاص خواهد داد
ز ورطه‌ای ، سببی در زمان ۲ پدید آرد
ز درد مُهَلْک ۴ در ۵ لحظه‌ای شفا بخشد
ز خوف مُفْرَط ۶ ناگه امان پدید آرد
(نشاط در دل او هم عنان کند در ۷ هم
خلاص و حادثه را توأمان پدید آرد
به سنگ قهر فلک بیش ۸ آسمان نکند
چو لطف مُبْدِع هفت آسمان پدید آرد
به شک مباش زضعف و یقین و از وی جوی
خلاص تا به کرم بی گمان پدید آرد) ۱۱
ز جرم ترس ۱۱ وز رحمت ۱۲ امیددار که او
(همین به عفو بیوشد) ۱۳ همان پدید آرد

الحکایة الحادیة والثلاثون ۱۴ : یحیی بن عروه ۱۵ گوید که وقتی پدرم
را دست تنگی روی نمود و ترتیب اسباب معیشت بر وی دشوار شد و مدحی
بگفت . هشام بن عبد الملك را و به ۱۶ امید صله‌ای ۱۷ و بخششی ۱۸ به نزدیک او
رفت . در صحبت و مرافقت ۱۹ جمعی ۲۰ شعرا . و چون به نزدیک او رفتند ۲۱ از

-
- ۱- ت : نهی ۲- اساس : ندارد ۳- چایی : میان ۴- چایی : و
رنج ۵- چایی : به يك ۶- چایی : و یم هم او نیز ۷- مجا و ت : با
۸- ت : این بیت را ندارد ۹- ت : در زمان ۱۰- چایی : سه بیت میان پراوتر
را ندارد ۱۱- ت : ندارد ۱۲- ت و چایی : به رحمت ۱۳- چایی :
هر آنچه خواست به آنی ۱۴- مجا و ت : + من الباب السابع ۱۵- جز ت و
چایی : عروضه ۱۶- مجا و ت : بر ۱۷- مجا : صله ۱۸- مجا : ندارد
۱۹- ت : موافقت ۲۰- مجا : جماعتی . ت : جماعت ۲۱- مجا و ت : در رفتند

نام و کنیت و ^۱ نسب ^۲ و جای ^۳ هر یکی ^۴ بپرسید ^۵ ، و چون هر یکی ^۶ را تعریف کردند پدرم را گفت : این ابیات (از گفته خویش ^۷) که (لقد عِلِمْتُ) اول آنست ^۸ برخوان . پدرم ^۹ برخواند :

العربیة ^{۱۰} :

لَقَدْ عِلِمْتُ و ما الاسراف من خلقی
أَسْعَى لَهُ فَيُعْثِمُنِي قَطْلَبُهُ
وَ اِىَّ حَظَّ امْرِ دُونِي ^{۱۲} سَيَبْلُغُهُ
لَا خَيْرَ فِي طَمَعٍ يَهْدِي إِلَى طَبْعِ
لَا رَاكِبٍ ^{۱۴} الْأَمْرِ ^{۱۵} كَزُرَى فِي عَوَاقِبِهِ
كَمْ مِنْ فَقِيرٍ غَنَى النَّفْسَ كَعَرَفِهِ
وَمِنْ عَدُوٍّ رَمَانِي ^{۱۷} لَوْ قَصَدْتُ لَهُ
وَمِنْ أَخٍ قَدْ طَوَى كَشْفًا ^{۲۰} فَعَمَلْتُ لَهُ
لَا ^{۲۴} أَبْتَغِي وَصَلَ مَنْ يَبْغِي مَفَارِقَتِي
[الترجمة] ^{۲۶} :

دانم ^{۲۷} و اسراف نیست شیوه و رسمم

کانه مرا روزی است سوی من آید

-
- ۱- مجا و ت : + جای ۲- ت : نشست ۳- مجا : ندارد ۴- ت : هر يك ۵- مجا : پرسید ۶- ت : هر يك ۷- مجا : ندارد ۸- مجا : + از گفته خود ۹- مجا : + آغاز کرد و ۱۰- ت : الشعر ۱۱- چاهی : فقط همین بیت را دارد ۱۲- ت : ام ادونی ۱۳- ت : یجتازه ۱۴- اساس : لا ركب ۱۵- ت : الارض ۱۶- مجا : مسکینی ۱۷- مجا : زمانی ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- ت : النصف ۲۰- ت : کسفا ۲۱- ت : الطولك ۲۲- مجا ، ت : عنی ۲۳- ت : سطینی ۲۴- مجا : ندارد ۲۵- ت : لینی ۲۶- اساس : ندارد ۲۷- مجا : دایم

رزق چو بی سعی می‌رود سوی مرزوق
 سعی مرا جز عنا همی نفزاید
 روزی من کس به جهد باز نگیرد
 وان کسی نیز سوی من نگراید
 [خیر نیاید^۱ ز نیستی^۲ که بجوید
 هرکه قناعت (نکردگی)^۳ بنماید
 کی کنم این کار من که عاقبت از وی
 عقل به کوی^۴ مرا^۵ و کس نستاید
 گرچه توانگر بود به مال همی چون
 نیست توانگر (به علم)^۶ از آن چه گشاید]^۷
 بس تن درویش کو ز غایت همت
 گوی^۸ ز دریا و کان به دل بر باید
 دشمن اگر چه به قصد دست گشادست
 لبك چو من قصد او کنم بنشاید^۹
 وصل نجویم از آنکه جوید هجرم
 نرم نگویم چو او درشت سراید
 هشام چون این شعر بشنید گفت: چرا در خانه^{۱۰} ننشستی^{۱۱} تا روزی به -
 نزدیک تو آید؟ و هشام از وی^{۱۲} غافل شد و پدرم (در حال)^{۱۳} بیرون آمد و بر
 راحله^{۱۴} خویش نشست و روی به شهر^{۱۵} و ولایت^{۱۶} کرد^{۱۷} و هشام چون او را باز
 طلبید با او (حکایت کردند)^{۱۸} که تو^{۱۹} چون^{۲۰} آن^{۲۱} سخن^{۲۲} بگفتی او در حال

-
- ۱- ت: نیاید ۲- ت: یشی ۳- ت: به اندکی ۴- مجا: بکوی
 ۵- مجا: مراد ۶- ت: دلش ۷- اساس: مے بیت میان قلاب را ندارد
 ۸- ت: کوی ۹- ت: بنیاید ۱۰- ت: + به ۱۱- ت: به نشینی
 ۱۲- مجا و ت: ازو ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا: خود ۱۵- مجا:
 ندارد ۱۶- مجا و ت: + خویش ۱۷- ت: نهاد ۱۸- مجا: گفتند.
 ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا: + تو ۲۱- ت: این ۲۲- مجا: + باوی

باز گشت. هشام بفرمود تا زرو جامه بر گرفتند و بر عقب او ببردند و او سه فرسنگ راه^۱ رفته بود و فرو آمده^۲. رسول^۳ گفت^۴ که امیرالمؤمنین می فرماید^۵ خواستی که ما را دروغزن^۶ گردانی و خود را راستگوی کنی، و آن صله بدو^۷ داد. او جواب داد که شکر خدای را که مرا راستگوی گردانید و روزی^۸ بر عقب من بدوانید.

فصل - و از گفته های من این ابیات^{۱۰} مناسب (این حکایت)^{۱۱} است.
العربیّة :

عَلَى اللَّهِ رِزْقُ الْعَبْدِ وَ هُوَ مُقَدَّرٌ فَهَوِّنْ عَلَيْكَ الْأَمْرَ فِي التَّكْسِبِ وَالطَّلَبِ
وَ كُنْ بِضِمَانِ اللَّهِ فِي الرِّزْقِ وَائِقِمَا وَ آيَقِنْ بِفَضْلِ اللَّهِ كَنَجْ^{۱۲} مِنَ التَّعَبِ
الفارسیّة :

دلی که از مرض حرص ناتوان گردد
هر آنچه سود شمارد بر او زبان گردد
تو از قناعت و تسلیم ساز تریاکی^{۱۳}
چو زهر قاتل^{۱۴} حرصت هلاک جان گردد
زمانه از بُن دندان بدو رساند قوت
کسی که معتکف خانه چون زنان^{۱۵} گردد
[به هر تسوی سبک آنکه سرفرو آید
معلق از شره و حرص چون کیان گردد]^{۱۶}
نگر به قدرت رزاق، هست سست^{۱۷} یقین
برای رزق^{۱۸} حریصی که بدگمان گردد

-
- ۱- مجا: ندارد ۲- ت: + و ۳- مجا: + با او ۴- ت: +
با او ۵- مجا و ت: می گوید ۶- مجا: بدروغ ۷- ت: به وی ۸-
مجا و ت: + من ۹- مجا: در ۱۰- مجا: بینها ۱۱- ت: ندارد
۱۲- ت: پنجوا ۱۳- چایی: تریاکی ۱۴- ت: قابل ۱۵- ت: زبان
۱۶- ازت افزوده شد ۱۷- ت: شست ۱۸- ت: حرص ۱۹- ت: چو

[چو دیگ بر سر آتش به آن سیه کاسه

که پایه جوی چو خوان از برای نان گردد]^۱

مشودوان پس نان همچو سگ که روزی تو

اگر چه زو بگریزی پست دوان گردد

الحکایة الثانية والثلاثون : محمد بن سعید^۲ البیاری^۳ حکایت کرد^۴ که چون سلیمان بن وهب از بازخواست معتمد و مصادره او خلاص یافت من کتابت او می کردم فرمود تا به عمّال^۵ که او را در^۶ عمل گاه ایشان ضیاع و اسباب بود به^۷ هر يك نامه ای^۸ نویسم^۹ و از عنایت امیرالمؤمنین و شفقت او در حق سلیمان و ظهور بطلان^{۱۰} نهمنی که بدو حواله کرده بودند اعلام کنم . من سواد^{۱۱} در قلم آوردم تا اول^{۱۲} مطالعه کند . بعد از آن بایض بردم^{۱۳} و در آن سواد نبشته بودم که چون امیرالمؤمنین (در حق من)^{۱۴} تمویه و تلبیسی که با او بر^{۱۵} کار کرده بودند و تزویری که^{۱۶} ترویج داده بودند و قوف یافت با سر شفقت قدیم و مکرمت معهود رفت^{۱۷} و لفظ تمویه را خط در کشید و گفت : چون از کتابت^{۱۸} فارغ شوی مرا^{۱۹} یاد ده تا سبب کاری که لفظ تمویه را کردم با تو شرح دهم . من چون تمامت نامه ها بنو شتم و او را خالی یافتم سخن تمویه از وی^{۲۰} پرسیدم^{۲۱} گفت^{۲۲} : امیرالمؤمنین الواثق بالله بر من و احمد بن الخضیب^{۲۳} ساخت گشت و موجب^{۲۴} خشم او بر ما هر دو يك سبب بود و علت حبس يك جرم . مدتی در

۱ - از مجا و ت افزوده شد ۲ - اساس : سعد ۳ - مجا : البیاری

۴ - مجا : کند ۵ - مجا : عملی ۶ - ت : + آن ۷ - مجا : ندارد

۸ - مجا : نامه ۹ - مجا و ت : نوشتم ۱۰ - مجا : به برات نامه ای . ت :

سواد نامه ۱۱ - ت : + او ۱۲ - ت : برم ۱۳ - مجا : ندارد . ت : بر

۱۴ - مجا : در . ت : به ۱۵ - ت : + بر ۱۶ - ت : او ۱۷ - مجا :

تحریر کتب . ت : تقریر و تحریر کتب ۱۸ - ت : + با ۱۹ - ت : ازو

۲۰ - مجا و ت : پرسیدم ۲۱ - ت : + چون ۲۲ - چا : الخضیب . ۲۳ -

مجا : سبب . ت : و چا : به سبب . مجا و چا : + اینا خ و اساس و . ت : + اساس و موجب

حبس و قید بماندیم تا جماعتی در حق ما سخن گفتند و شفاعت کردند^۱. واثق فرمود تا ما را حاضر کردند. من احمد بن الخصب را گفتم ما را می خواند و گمان^۲ می برم که غرضش^۳ آنست^۴ تا اول ما را سرزنش و توبیخ کند و گناههای^۵ ما^۶ بر شمارد (و دل پردازی بفرماید)^۷. بعد^۸ از آن به عفو و اطلاع بر ما منت نهد و من بی صبری و شتابزدگی تو می دانم، (مبادا که)^۹ چون آغاز^{۱۰} کند سخن بر او قطع کنی و حدیث در دهانش شکنی^{۱۱} و دست و زبان افشاندن گیری تا خشم او بر ما نو گردد و غضبش تازه گردد^{۱۲} و از عفو و اسعافی که امید می داریم محروم مانیم. گفت: نکنم، گفتم^{۱۳}: [قدر جرمی که بر ما حواله او می کنند يك صورت دارد و همانا مراد از چیزی که نفع و ضرر آن به جاه و مال و تن و جان من راجع باشد متهم ندانی]^{۱۴} جواب سخن او [و^{۱۵} به من باز گذار و يك لحظه به خاموشی یاری ده و بگذار تا من به رفق و عجز و اعتداری که پادشاهان بدان فریفته شوند او را راضی گردانم، باشد که از این حادثه^{۱۶} خلاص یابیم گفت: چنان^{۱۷} کنم و او را بر آن^{۱۸} جمله سوگند دادم و چون به صحن سرای واثق رسیدیم^{۱۹} او مسواک^{۲۰} می کرد و طشتی زرین در پیش نهاده^{۲۱}، و به ابریقی زرین آب بر دستش می ریختند و مسواکی^{۲۲} مقدار سه گز درازی در دست داشت چون ما را بدید گفت: من (در حق شما)^{۲۳} پیوسته^{۲۴} (احسان و اعزاز)^{۲۵}

۱- مجا: + و ۲- مجا: + آن ۳- مجا: غرض ۴- مجا: دارد.

ت: آن دارد ۵- ت: گناهها ۶- ت: ندارد. مجا: + بر ما ۷- مجا:

ندارد ۸- مجا: و بعد ۹- مجا و ت: و گویی در آن می نگرم ۱۰- مجا،

ت و چا: تفریع. ت: تفریع و به بدوس ۱۱- مجا: بشکنی ۱۲- مجاوت:

شود ۱۳- ت: + ندانی ۱۴- ت: عبارت میان دو پرانتز را ندارد ۱۵-

مجا: عبارت میان دو قلاب را ندارد ۱۶- ت: + که در آنیم ۱۷- مجا:

چنین ۱۸- مجا و ت: برین ۱۹- مجا: رفتیم. ت: در رفتیم ۲۰- مجا

و ت: سؤال. (ظ: سواک) ۲۱- مجا: + بود. ت: بنهاده (بود) ۲۲-

مجا و ت: مسواک ۲۳- مجا: ندارد ۲۴- مجا: + با شما ۲۵- ت:

اهزاز و اکرام

کرده‌ام و اکرام^۱ و اصطناع فرموده ، نعمت مرا به 'کفران مجازات کردید و احسان به اساءت مکافات نمودید ، بدان مانست که من احمد بن الخصیب را وصیت کرده بودم که رها نکند تا او سخن گوید^۲ . هنوز واثق این^۳ سخنها^۴ در دهان داشت که دستها برآورد و به روی او باز جست و فریاد برآورد که لا والله یا امیرالمؤمنین هرچه از ما به تو رسانیده‌اند دروغ گفته‌اند^۵ و تزویر کرده^۶ (وما از اینچه می‌فرمایی اندک و بسیار^۷ نکرده‌ایم و غمّازان و ساعیان با امیرالمؤمنین تمویه و تلبیس کرده‌اند)^۸ . واثق گفت : تمویه و تلبیس با نادانی چون تو^۹ در گیرد^{۱۰} و من به چشم اشارت کردم ، خاموش شد . واثق باز 'سخن آغاز کرد تا منت خود بر ما شمارد و جرم ما بزرگ گرداند . احمد خویشتن^{۱۱} را نگاه نتوانست^{۱۲} داشت^{۱۳} (و هنوز سخن تمام نکرده بود که دیگر باره گفتن گرفت که کافر نعمتی نکرده‌ایم^{۱۴} و هرچه گفته‌اند دروغ گفته^{۱۵} و تمویه با امیرالمؤمنین بر کار نهاده^{۱۶} . دیگر باره واثق گفت : (ای جاهل)^{۱۷} تمویه با^{۱۸} احمقی همچون تو (بر کار گیرد)^{۱۹} . دیگر باره^{۲۰} به چشم اشارت کردم و^{۲۱} خاموش شد و^{۲۲} دیگر باره^{۲۳} واثق^{۲۴} با سر سخن رفت تا تمام کند و احمد خویشتن نگاه نتوانست داشت و همان رد و تکذیب بکرد و باز گفت^{۲۵} : تمویه کرده‌اند^{۲۶})^{۲۷} . واثق از غایت

-
- ۱- ت : ندارد ۲- ت : + که ۳- ت : ندارد ۴- ت : سخن
 ۵- ت : گفته ۶- مجا و ت : کرده‌اند ۷- ت : هیچ ۸- مجا : عبارت
 میان دو پرائتر را ندارد ۹- ت : ندارد ۱۰- مجا : بر کار افتد . ت : بر کار
 ۱۱- مجا : خود ۱۲- ت : ندارد ۱۳- مجا : + و همان رد و تکذیب بکرد
 و باز گفت تمویه کرده‌اند با چون تو کسی ۱۴- اساس : کرده‌ایم ۱۵- ت :
 گفته‌اند ۱۶- ت : نهاده‌اند ۱۷- ت : ندارد ۱۸- ت : بر ۱۹-
 ت : روا گردد + و من ۲۰- ت : بار ۲۱- ت : + لحظه‌ای ۲۲- ت :
 + واثق ۲۳- ت : بار ۲۴- ت : ندارد ۲۵- ت : + که ۲۶-
 ت : + با تو چون ۲۷- مجا : عبارت میان دو پرائتر را ندارد ۲۸- مجا و
 ت : + بشنود و

خشم^۱ احوال شد و احمد را دشنامهای زشت بداد و سخنهای تلخ^۲ گفت^۳ و آن مسواک بینداخت تا بر او زند ، اگر نه (آن بودی که)^۴ خطا شد (ی)^۵ چشم و رویش مجروح شدی^۶ و غلامان را بفرمود تا او را از سرای^۷ بیرون کردند به استخفاف هرچه تمامتر و من متحیر بماندم و ندانستم که چه کنم و با خود گفتم اگر بابستم نباید^۸ که گوید^۹ گناه^{۱۰} هردو یکی است ، (چون یکی را بیرون کردیم)^{۱۱} و چرا ایستاده^{۱۲} است ، و اگر بروم^{۱۳} فرصت فوت شود و^{۱۴} هردو را با حبس ببرند . پاره پاره خویشتن^{۱۵} را فراهم می گرفتم و همچنان روی فرا او ، اندک اندک باز پس می رفتم ، چون بدید که ساختگی^{۱۶} بازگشتن^{۱۷} می کنم فرمود که تو برجای خویش^{۱۸} باش یا سلیمان انگار که کار او چنان است که می گوید تو نیز هم گناهای^{۱۹} را که کرده ای^{۲۰} انکار می کنی^{۲۱} ؟ گفتم : یا امیرالمؤمنین بد کرده ام^{۲۲} و گناهکارم و به جرم خود^{۲۳} معترف و به خیانت خود مقرر و مستوجب هر عقوبت و مالش که فرمایی ولیکن به عفو امیرالمؤمنین امیدوارم و به کرم او مستظهر که جرم من ببخشد و بر^{۲۴} عجز من ببخشد ، و از این نوع بسیار تضرع و زاری نمودم^{۲۵} و ضعف و شکستگی عرضه داشتم تا^{۲۶} فرمود (که ترا)^{۲۷} عفو کردم . در حال زمین را بوسه دادم و دعا و ثنا به آسمان رسانیدم . فرمود که خلعتی دراو پوشانید تا مکرم^{۲۸} و با^{۲۹} سرای خود رود و هر روز بر رسمی

-
- ۱ - مجا و ت : + چشمهاش ۲ - ت : + و سخت ۳ - ت : به گفت
 ۴ - مجا : ندارد ۵ - اساس : شد ۶ - ت : گشتی ۷ - مجا و ت : سرا
 ۸ - مجا : مبادا ۹ - مجا : بگوید ۱۰ - مجا : سخن . ت : سخن ایشان
 ۱۱ - مجا و ت : + آنرا بیرون کردند ۱۲ - ت : ایستاده ۱۳ - مجا : نروم
 ۱۴ - مجا : ما ۱۵ - مجا : خود ۱۶ - مجا و ت : تنهیا . چا : تنهیا ۱۷ -
 مجا : بازگشت ۱۸ - مجا : خود ۱۹ - ت : گناها ۲۰ - مجا : کرده
 ۲۱ - ت : + من ۲۲ - مجا و ت : بدکردارم ۲۳ - ت : خویش ۲۴ -
 ت : ندارد ۲۵ - ت : بنمودم ۲۶ - مجا : ندارد . ت : + آنگاه که ۲۷ -
 ت : از تو ۲۸ - مجا : محترم و مکرم ۲۹ - مجا : به

که معهود بودست ^۱ سرای خلافت را ملازمت نماید . و چون باز گشتم گفت : آن سگ را نیز ^۲ خواستم که ^۳ عفو کنم ، به بی ادبی مرا خشناک گردانید و از مقام حلم و عفو بیرون آورد جامه ای در او پوشانید و اطلاق کنید . چون از آن سرای ^۴ بیرون آمدم احمد را دیدم در ^۵ راه گذر ^۶ ایستاده ^۷ ، او را به خلعت و اطلاق بشارت دادم و گفتم : آخر در جهان کسی ^۸ باشد که در يك مجلس سه نوبت کلمه ای را که خلیفه بر آن انکار کند مکرر گرداند ، آخر نمی دانی که تمویه نوعی ^۹ از سُخریت ^{۱۰} باشد ؟ و از آن وقت باز کراهیت لفظ تمویه و فزع ^{۱۱} آن از دل من بیرون نرفته ^{۱۲} است .

فصل - و در این حکایت عاقل را دو جایگاه ^{۱۳} محل اعتبار است :

یکی - آنکه بداند که چون پادشاهان و مخدومان بر خدمتکاری و بنده ای ساخت شوند و او را در حادثه ای مؤاخذ ^{۱۴} و معائب گردانند و بخواهند ^{۱۵} که به ^{۱۶} عفو و اغضا بر او منت نهند باید که به جرم خود معترف گردد و از گناه اعتذار نماید و از کرم و مرحمت ایشان استعطاف کند و حجت ایشان بر خود لازم گرداند تا اقدام بر عفو ، ایشان را آسانتر بود و لذت کرم در آن بخشایش بیش یابند ، چه اگر خواهد که ^{۱۷} برات ^{۱۸} ساخت خود ظاهر گرداند و سخن ایشان را به انکار (تلقی کند) ^{۱۹} الزام جریمه برایشان آسان باشد و چون آن حالت را صورت نزاع بود نایره غضب مشتعل شود (و منهل حلم و عفو مکدر گردد .) ^{۲۰} و درین معنی می گویم . العربیة :

الإعترافُ یزِيلُ الإفتراقَ ^{۲۱} فَتَنْجُ بِمَا افْتَرَقْتَ إِذَا عُوِیْتَ مُعْتَرِفًا

- | | | |
|----------------------------|----------------------------|---------------------------|
| ۱ - مجا : بوده است | ۲ - ت : + که | ۳ - مجا : تا . ت : تا ازو |
| ۴ - ت : سرا | ۵ - مجا و ت : + بعضی از آن | ۶ - مجا : راه گذرها . ت : |
| ۷ - ت : استاده . مجا : + و | ۸ - مجا و ت : کس | ۹ - ت : بعضی |
| ۱۰ - ت : سُخریه | ۱۱ - بجز چایی در کلیه نسخ | ۱۲ - مجا و ت : نشده |
| ۱۳ - مجا : جای | ۱۴ - ت : ندارد | ۱۵ - مجا و ت : |
| ۱۶ - مجا : بر | ۱۷ - ت : ندارد | ۱۸ - ت : برات |
| ۱۹ - مجا و ت : فرا پیش آید | ۲۰ - مجا : ندارد | ۲۱ - اساس : اقرار |

وَكَبَّ مِنَ الْمُنْتَقِبِ وَاسْتَبْأَدَمُعَاظِمِهَا
الفارسیّة :

لَا غَرْ وَ مِنْ رَوْضَةِ الْأَمَالِ أَنْ قَرَفَا

چون بدیدی که شاه اندر خشم
گرچه زان جرم بی گنه باشی
دعویی را که پادشاه کند
آن نکوتر که معترف گردی
پیش شاهان (شوی عزیز و کریم)^۱
رسته گردی چو اندران رسته
کرد نسبت به تو گنهکاری
آن به آید که اعتراف آری
چون نه مردان جحد و انکاری
خویشتن زود مجرم انگاری
چون نمایی تذلل و خواری (ا)
بیندت با مکاس [و]^۲ بازاری

و دوم - آنکه مرد^۳ اربب^۴ و لیبب^۵ باید که چون در حضرت پادشاهی
استغاثی^۶ خواهد کرد و از کرم او استعانتی خواهد^۷ نمود سخن 'مہذب' و
سنجیده بر زبان راند تا 'معدّب' و رنجیده نشود و کلمات عذب و شیرین به گوش^۸
او رساند تا از عاطفت او محروم نماند^۹ و از تعجیل و تهور و اکثار در کلام و
ایراد الفاظ ناخوب خاطر کوب 'مجتنب' و 'محترز' باشد و از حال سلیمان^{۱۰} و هب
و احمد بن الخصیب در این حکایت عبرت گیرد چه هیچ وسیلت حصول مراد^{۱۱} را
مفیدتر از عذوبت کلام نیست و هیچ سبب اشتعال^{۱۲} نایره غضب را مؤثرتر از ترك
ادب نباشد و تا تواند در تعلیل کلام و ایجاز سخن کوشد که هر چند بلاغت و
فصاحت 'مستجلب رفاغت'^{۱۳} و راحت نماید اما خاموشی به سلامت نزدیکتر و از
ملامت دورتر^{۱۴}، چنانکه (از گفته های من)^{۱۵} این ابیات^{۱۶} مقرر اینست^{۱۷}.

العربیّة :

عَذْبًا مَرِئًا ظَاهِرَ التَّنْهِيجِ

خَيْرُ الْعِلَامِ لَدَى الْأَهْضَلِ مَا قَرَى^{۱۸}

- | | | | |
|-------------------------|-----------------|--------------------|----------------------|
| ۱- چایی : عزیز گردی باز | ۲- از (ت) | ۳- مجا و ت : مردم | ۴- |
| چایی : ادیب | ۵- چا : ندارد | ۶- ت : استعانتی | ۷- مجا : ندارد |
| ت : به هوش | ۹- ت : نگرود | ۱۰- مجا و ت : + بن | ۱۱- مجا و ت |
| و چایی : مرام | ۱۲- مجا : اشغال | ۱۳- چایی : رفاغت | ۱۴- ت : + |
| باشد | ۱۵- مجا : ندارد | ۱۶- مجا : + من | ۱۷- مجا و ت : آن است |
| ۱۸- ت : بری | | | |

النَّطْقُ فَفُضِّلَ وَالْفَصَاحَةُ زِينَةُ
[الفارسیة] ۱ :

سخن منقح و بی عیب و خوب باید گفت
و گر چنانکه ندانی خموش باید بود
ز گفتنی که برنجی از آن خموشی^۲ به
همه زبان چه شوی جمله گوش باید بود
(زبان بریده چو تیغ است گوش باید داشت
چو تیغ گردان گردد بهوش باید بود
چو^۳ هر که بند زبان^۴ سست کرد سر در باخت
برای حفظ زبان^۵ سخت کوش باید بود
هنر بود سخن خوب و قول بیهده عیب

هنر نما چونه‌ای ، عیب پوش باید بود)^۶

الحكاية الثالثة و الثلاثون :^۷ اصمعی گوید که روزی^۸ هارون الرشید در
وقتی که^۹ (نه وقت)^{۱۰} خواندن من^{۱۱} (بود^{۱۲} مرا^{۱۳} بخواند)^{۱۴} و رسول
در احضار من عنف و تعجیل می نمود و امارت کراهیت و غضب در روی او
می دیدم ، مستشعر و مدهوش^{۱۵} گشتم و جزع و ضجرت بر من غالب گشت
و چون (به نزدیک او)^{۱۶} رفتم^{۱۷} دیدم بر بساطی^{۱۸} بزرگ نشسته و کرسی بربك
جانب نهاده ، و دختری در حد^{۱۹} پنج سالگی بر آن کرسی . چون به موقف

- ۱- از مجا و ت افزوده شد ۲- مجا : نکویی ۳- مجا : چه ۴-
ت : زفان ۵- ت : زفان ۶- چایی : سه بیت اخیر را ندارد ۷- مجا و
ت : + من الباب السابع ۸- ت : يك روز ۹- ت : + در آن ۱۰-
مجا و ت : ندارد ۱۱- مجا و ت : + او را عادت ۱۲- مجا : نبود ۱۳-
مجا : ندارد ۱۴- ت : ندارد ۱۵- مجا ، ت و چایی : مذکور ۱۶- مجا :
ندارد ۱۷- مجا و ت : در رفتم (مجا و ت : + او را) ۱۸- ت : بساط
۱۹- چایی : سن

خدمت رسیدم سلام کردم ، جواب نداد و سر بر نیاورد و به دست ^۱ آن بساط ^۲ می بسود ^۳ . من ^۴ نو مید گشتم تا آن زمان ^۵ که سر بر آورد و گفت : یا اصمعی نمی بینی این دعی بن الدعی جهود بچه بنده بنی حنیفه مروان بن ابی حفصه در حق معن بن زائده که بنده ای از بندگان ما بود چه گفته است . و این شعر بخواند :

شعر ^۶

(أَقَمْنَا بِالْمَدِينَةِ إِذْ يَثِينَا ^۷ مَقَامًا لَا نُرِيدُ ^۸ بِهِ زِيَالًا ^۹)
وَقَلْنَا آيَنَ نَذْهَبُ ^{۱۱} بَعْدَ مَعْنٍ وَقَدْ ذَهَبَ الْأَنْوَالُ فَلَا ذَوَالَا
وَ ^{۱۲} كَانَ النَّاسُ كُلُّهُمْ لِمَعْنٍ ^{۱۳} إِلَيَّ أَنْ زَالَ ^{۱۴} خَضْرُوهَ عِيَالَا ^{۱۵}
[الفارسیّة] ^{۱۶} :

مقام کردیم ^{۱۷} اندر مدینه ما نو مید

چون نیست کس که بود در گهش محط رحال ^{۱۸}

کجا رویم پس از معن چون به رفتن او

برفت جود و عطا و نماند بذل و نوال

به معنی و کرم و جود معن را بودند

جهانیان ^{۱۹} که (ومه تا به وقت) ^{۲۰} مرگ ، عیال

من در مسند خلافت ^{۲۱} مستند ^{۲۲} و بر سر بر مملکت ^{۲۳} متکی و او می گوید :

-
- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا : + به دست ۳- مجا : می شود ۴-
مجا : + از حیرت . ت : + از حیات ۵- مجا و ت : گاه ۶- مجا : العربیه .
ت : الشعر ۷- اساس : بینا . چایی : نسبا ۸- چایی : نزدیک ۹- اساس :
زیالا ۱۰- مجا : این بیت را ندارد ۱۱- مجا : مذهب . چایی : نرحل ۱۲-
چایی : ندارد ۱۳- اساس و مجا : بمعن . ۱۴- ت : زار ۱۵- جای
مصرغهای دوم در دو بیت اخیر با یکدیگر عوض شده است . ۱۶- اساس : ندارد .
ت : الترجمة (از مجا افزوده شد) ۱۷- چایی : کرده ام ۱۸- مجا : رجال
۱۹- ت : همه جهان ۲۰- مجا : بماندند تا به ۲۱- اساس : مشید

جود و سخا نماند و بذل و عطا منقضی گشت^۱ و بدان نیز راضی نشد تا مرا و جمله خواص^۲ و اهل بیت مرا عبال او خواند^۳ و الله که با او چنین و چنین کنم و تهدید و وعید بسیار بکرد. من گفتم: بنده‌ای است از بندگان تو، اگر عفو کنی به احراز این مکرمات سزایی، و اگر عقوبت فرمایی او بدان تعریک لایق است. پس بفرمود تا مروان ابی حفصه را حاضر کردند و تازیانه^۴ بیاوردند و او را بیفکندند و چوب می‌زدند^۵ و او فریاد می‌کرد یا امیر المؤمنین چه^۶ کرده‌ام بر جان من ببخشای، و او می‌فرمود تا^۷ همچنان می‌زدند تا^۸ صد تازیانه بزدند. گفت: یا امیر المؤمنین بر من رحمت فرمای و از مدحی که در حق تو و پدر تو گفته‌ام یاد کن^۹. رشید گفت: یا غلام بس کن، و فرمود^{۱۰} که^{۱۱} بیار تا (چه داری و)^{۱۲} چه گفته‌ای ای سگ. او^{۱۳} قصیده‌ای^{۱۴} که این ابیات در اینجاست^{۱۵} بخواند.

هل تطمسون ^{۱۶} من السماء نجومتها	با کفتم ^{۱۷} ام تسترون هلالها
ام یبتغون ^{۱۸} مقالة عن ربه	جبریل بلغها النبی فقالها
شهدت ^{۱۹} من الانفال آخر آیه	یترائهم فارد ثم ^{۲۰} ایطالها
فدعوا ^{۲۱} الاسود خوادرا فی غیلها	لا تولعن ^{۲۲} دماءکم اثبالها

الفارسیة^{۲۳}:

می‌توانید^{۲۴} که انجم ز سما دور کنید^{۲۵}

می‌توانید^{۲۶} که پوشید^{۲۷} به گل جرم^{۲۸} هلال

-
- ۱- ت: شد ۲- مجاوت: بخواند ۳- مجاوت: + و چوب
 ۴- مجاوت: زدن گرفتند ۵- ت: + جرم ۶- ت: ندارد ۷- ت: +
 ۸- آنگاه که ۹- مجا: آرد ۱۰- مجا: پس گفت. ت: بفرمود ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجاوت: + این ۱۳- ت: قصیده بخواند ۱۴- مجا: در آن است. ت: در آنجاست ۱۵- ت: الشعر
 ۱۶- چایی: یطمسون ۱۷- اساس و ت: بالفکم (از مجا تصحیح شد). چایی:
 ۱۸- ت: یبتغون ۱۹- مجا: اشهدت ۲۰- ت: فاردتهم ۲۱- ت: فدعوا
 ۲۲- ت: خواهرأ ۲۳- ت: الترجمة ۲۴- چا: می‌توانند ۲۵- چا: کنند
 ۲۶- چا: یا توانند ۲۷- چا: پوشند ۲۸- مجاوت: مهر و

می‌توانید که بر قول حق انکار کنید

که نه پیغمبر ما یافت از ایزد انزال^۱ ؟

آیت آخر انفال گواهیست برین

که به ارثست خلافت ، نتوان کرد ابطال

بگذارید^۲ که در بیشه بود شیر خموش

مکنید اغرا بر خون خودش با اشبال

رشید چون این شعر بشنید بفرمود تا او را اطلاق کردند و سی هزار درم بدو دادند . چون او بیرون رفت مرا گفت : یا اصمعی این صبیته کیست ؟ گفتم : نمی‌دانم . گفت : این مواسیه^۳ است دختر امیرالمؤمنین . من هردو را دعا گفتم ، و چون نیک تأمل کردم رشید مست بود چنانکه تفاوت^۴ در بشره و سخن^۵ او می‌توانست یافت^۶ . مرا گفت : بوسه‌ای بر سر مواسیه ده . با خود گفتم : از یک واقعه خلاص یافتم و به دیگری گرفتار شدم سخت‌تر از آن ، اگر آنچه می‌فرماید (بکنم غیرت^۷) او^۸ را بر آن^۹ دارد که مرا بکشد و اگر نکنم به نافرمانی^{۱۰} (به کشتن من فرمان دهد)^{۱۱} . و چون خدای - عزّ و جلّ - در اجل من تأخیر^{۱۲} نهاده بود در خاطر من افتاد تا آستین بر سر او افکنم و بوسه بر آستین خود دادم . گفت : یا اصمعی اگر نه چنین می‌کردی^{۱۳} (جان ترا)^{۱۴} خطر بودی^{۱۵} . پس فرمود^{۱۶} تا^{۱۷} ده هزار دینار^{۱۸} به من^{۱۹} دادند^{۲۰} . و می‌آمدم و به سلامت نفس امید نداشتم تا به عطیه^{۲۱} (و کرامت)^{۲۲} چه رسد ؟

۱ - ت : این بیت را ندارد ۲ - مجا : بگذارند ۳ - چا : مواسیه

۴ - مجا : ندارد ۵ - مجا : ندارد ۶ - مجا و ت : دانست ۷ - ت : +

منافی ۸ - مجا : ندارد ۹ - مجا : بدان ۱۰ - مجا و ت : نافرمانبرداری

۱۱ - مجا : مرا بکشد ۱۲ - مجا : تأخیرها ۱۳ - جز مجا : کردی ۱۴ -

مجا : در جانت ۱۵ - مجا : بود ۱۶ - مجا : بفرمود . ت : گفت ۱۷ -

مجا : که ۱۸ - ت : درم ۱۹ - ت : بدو ۲۰ - مجا : دهند . ت : دهید

(مجا و ت : + تا با منزل خود رود و) ۲۱ - چا : غبطت ۲۲ - مجا : خود

فصل - و در این حکایت 'خلقی که بدان تخلّق می باید کرد و ادبی که بدان تأدّب می باید نمود' آنست که چون^۱ از خدمتکاری و هوا داری که حق خدمت قدیم و صحبت دیرینه ثابت دارد زلّتی صادر شود و جریمه ای حادث گردد و بدان سبب او را (معاتب و مؤاخذ)^۲ گردانی و او به حقوق سالقه تمسّک نماید و به خدمت قدیم تو مسلّ جوید، آن حقوق را رعایت باید کرد و آن ذریعت را^۳ شفیع میشتع دانست، و همچنانکه به گناه جدید عتاب فرمودی^۴ حقوق قدیم را رعایت^۵ واجب^۶ باید دانست^۷، چنانکه هارون الرشید با مروان [بن ابی] حفصه کرد. (و این ابیات لایق آن معانی است)^۸:

العریّة :

(حَبِيبُكَ لَوْ اَسَاءَ بِغَيْرِ قَصْدٍ وَكَمْ يَكُ كَاثِبًا صَغَبَ السَّخِيمَةِ^۹
فَعَايِبُهُ بِنَادِرَةٍ حَدِيثَةٍ وَاعْتَبَهُ بِمَعْرِفَةِ قَدِيمَةٍ^{۱۰}
(الفارسیه)^{۱۱} :

گناه تازه مجرم فرا گذار به لطف

(چو یاد داد ترا از)^{۱۲} حقوق دیرینه

برون مکن، بر تو گرچه ناپسند آید

به يك حديث، وفای قدیم از سینه

کسی که مهر قدیم تو در دلش باشد

به تازه جرمی در دل مگیر ازو کینه

۱- ت: فرمود ۲- اساس: ندارد ۳- مجا: مؤاخذ و معاتب ۴-

مجا: ندارد ۵- مجا و ت: + برای ۶- مجا و ت: + حق ۷- مجا:

اعتاب. ت: اعانت. چا: غباب ۸- مجا و ت: لازم ۹- مجا: داشت ۱۰-

از مجاوت افزوده شد ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا: السخیه ۱۳- نسخه

اساس ابیات عربی را ندارد ۱۴- از (ت) افزوده شد ۱۵- چا: به گردن تو

اگر ز خوف^۱ تو مرغ دلی رمیده بود^۲

به لطف بار دگر ریز پیش او چینه

صفا پذیرد از اندک زدودنی یابد^۳

اگر چه از نفسی تیره گردد آینه

الحكاية الرابعة و الثلاثون^۴: مفضل [بن]^۵ محمد الهبیب^۶ گوید: در

ایام امیرالمؤمنین مهدی در بغداد بامدادی برخاستم دلتنگ و پریشان، و مبالغی

وام بر من جمع شده و وجوه ادا، نه^۷. و به وظیفه روز فرو مانده و حیران

و متردد تا چه حیل سازم. از خانه بیرون آمدم و بر در سرای^۸ بایستادم^۹

متفکّر و غمناک^{۱۰}. ناگاه رسول امیرالمؤمنین بیامد و گفت: فرمان امیرالمؤمنین

را اجابت کن. من برسیدم و گفتم: بروم^{۱۱} و جامه بپوشم^{۱۲}. گفت: اجازت

نیست. خوف و جزع من زیادت گشت^{۱۳} و ترسیدم که [به سبب]^{۱۴} اتصالی

[که مرا]^{۱۵} به خدمت ابراهیم بن عبدالله بن الحسین^{۱۶} هاشم^{۱۷} [بوده است]^{۱۸}

مبادا که بدان سبب قصد من کنند^{۱۹}. جامه خواستم و هم بردر سرای^{۲۰} بپوشیدم^{۲۱}،

و تجدید وضو کردم و با رسولی^{۲۲} که آمده بود به نزدیک مهدی رفتم. چون بر

وی سلام کردم جواب باز داد و گفت: بنشین. دانستم که خیر است^{۲۳}، بنشستم.

پس گفت: بگو بلیغترین بیتی^{۲۴} در مدح عرب^{۲۵} کدام است؟ من ساعتی بیندیشدم

۱- میج: جزع. ت و چایی: زجر ۲- میجا: خود ۳- چنین است در

متن نسخه (ت). نسخه اساس بیت را ندارد. میجا: صفا پذیرد از اندوه دل نمی یابد ۴-

میجا و ت: + من الباب السابع ۵- از (ت) و چایی افزوده شد ۶- ت:

القینی ۷- ت: نی ۸- میجا: سرا. ۹- ت: بایستادم ۱۰- ت:

+ که ۱۱- میجا و ت: در روم ۱۲- میجا و ت: در پوشم ۱۳- میجا

و ت: شد ۱۴- از (ت) ۱۵- از (ت). میجا: مرا. اساس: ندارد ۱۶-

جز اساس، سایر نسخ: الحسن (میجا: + بوده. ت: + بوده است) ۱۷- جز

اساس سایر نسخ: ندارد ۱۸- تصحیح قیاسی ۱۹- ت: خواهد کرد ۲۰-

میجا: خانه ۲۱- اساس: بنشستم ۲۲- میجا: رسول ۲۳- ت: + و

۲۴- چایی: سخنی ۲۵- ت: + را

و هیچ در خاطر من^۱ نیامد که دلم بدان^۲ قرار گیرد . ناگاه بر زبانم^۳ برفت^۴ که^۵
قول خنساء^۶ . چون سخن خنساء بشنید^۷ ، رویش برافروخت و گفت : کدام بیت
است (از آن او)^۸ ؟ گفتیم : اینکه می گوید : شعر^۹

وَإِنْ صَخْرًا لِّمَوْلَانَا وَسَيِّدِنَا وَانْ صَخْرًا إِذَا نَشْتُو لِنَحَارِ^{۱۰}
وَإِنْ صَخْرًا لِّبَاكِمُ^{۱۱} الْهَدَاةِ^{۱۲} بِهِ كَأَنَّهُ عَلِمَ فِي رَأْسِهِ نَارَ^{۱۳}
الفارسیة^{۱۴}:

بزرگ ما و خداوند ماست صخر که او
برای مهمان در تنگی افکند مقرش
برنده راه بدو هر کسی، تو گویی هست

بلند کوهی افروخته پر از آتش
چو این بگفتم اثر نشاط در بشره او ظاهر شد و گفت : من نیز همچنین^{۱۵}
گفتم با این جماعت، و اشارت به زمهره ای کرد که در خدمت او نشسته بودند ، و
از من قبول نکردند . گفتیم : امیرالمؤمنین صائب تر است در آنچه گفتیم^{۱۶} . پس
از آن گفت : سخن گوی با مفضل^{۱۷} . گفتیم : چه گویم ؟ گفت : احادیث عرب و
حکایات ایشان . من از آن نوع آنچه یاد داشتم و مرا خوشتر می آمد^{۱۸} بگفتم^{۱۹} ،
تا آنگاه^{۲۰} که مؤذن (به جهت ظهر)^{۲۱} بانگ نماز^{۲۲} گفت . فرمود^{۲۳} که^{۲۴} حال
تو چگونه است یا مفضل ؟ گفتیم : چگونه باشد حال کسی^{۲۵} که بیست هزار درم

-
- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا و ت : بر آن ۳- ت : زفانم ۴- مجا و
ت : + تا گفتم ۵- مجا : ندارد ۶- اساس : خنساء ، جزمجا و ت : - چون
سخن خنساء ۷- مجا و ت : شنید ۸- مجا : ندارد ۹- مجا : العربیة .
ت : الشعر ۱۰- اساس : لبحار ۱۱- مجا : لتاتم . ت : لتاتم ۱۲- مجا و ت : الهداه
۱۳- مجا : ندارد ۱۴- ت : همین ۱۵- ت : گفته است ۱۶- ت : مفضل
۱۷- مجا : آمدی ۱۸- مجا و ت : گفتیم ۱۹- مجا : آنگاه ۲۰- مجا :
ندارد ۲۱- مجا : + پیشین ۲۲- مجا و ت : پس مرا گفت ۲۳- مجا
و ت : ندارد ۲۴- ت : مردی

وامش^۱ باشد^۲ و هیچ وجوه ندارد^۳. وقصته خود تمامت با او بگفتم. فرمود که بیست هزار درم^۴ به وی دهید تا وام^۵ بگزارد و بیست هزار^۶ دیگر (تابه)^۷ اصلاح حال خویش صرف کند، و بیست هزار درم تا به^۸ چهار دختران^۹ کند و بر عیالان نفقه فراخ دارد. پس^{۱۰} گفت: یا مفضل چگونه (حسب حال تست)^{۱۱} گفته^{۱۲} ابن مظفر^{۱۳}؟ العربیة^{۱۴}:

وَقَدْ قَعِرَ^{۱۵} الدَّنِيَا فَبَضَحِي^{۱۶} غَنِيَّهَا

فَقَعِرَ^{۱۷} أَوْ يَغْنَى بَعْدَ بُلُوسٍ^{۱۸} فَتَقِيرُهَا

وَكَمْ^{۱۹} قَدْ رَأَيْنَا مِنْ قَعِرٍ^{۲۰} عَيْشِهِ

وَ آخَرَى صَفَا بَعْدَ انْقِدَارِ^{۲۱} غَدِيرِهَا

الترجمة^{۲۲}:

دهر از چه توانگر را درویش بسی کرد

درویش ازو نیز بسی گشت توانگر

بس عیش مکدر که ازو گردد صافی

بس منهل صافی که بدو گشت مکدر

من آن مال را برگرفتم و توانگر و خوشدل با شصت هزار درم به خانه

باز^{۲۳} آمدم.

فصل - و این حکایت دلیل است بر آنکه فقر و غنا^{۲۴} و دولت و محنت و

۱- ت: اوامش ۲- مجا: + آنرا. ت: حالی ۳- مجا و ت: نبود

۴- اساس: دینار ۵- ت: اوام ۶- مجا و ت: + درم ۷- ت: که در

۸- ت: ندارد ۹- ت: + خود ۱۰- جز ت: - پس ۱۱- مجا و ت:

ندارد ۱۲- مجا: گفت. ت: گفته است ۱۳- مجا و ت: + که حسب حال

تست ۱۴- مجا: شعر. ت: الشعر ۱۵- اساس: یعذر ۱۶- ت: فَنصَحِي

۱۷- ت: ندارد ۱۸- چا: + عیشه ۱۹- ت: بکدر ۲۰- مجا: اکلدادر.

ت: الرار. چا: الکردور ۲۱- مجا: ندارد ۲۲- مجا: ندارد ۲۳-

ت: غنا

عمل و عزل و اقبال و ادبار به جدّ و جهد و کوشش و کسب متعلّق نیست که ،
(الدولة اتفاقات^۱ حسنة والمحنة بليّة مقدرة)^۲ . العربية :

سُئِلْتُ^۳ عَنْ فَاضِلٍ يَخْلُ^۴ بِهِ فِي فَضْلِهِ خَلَّةٌ وَ فَنَاهَاتُ
و جَاهِلٍ بِالسُّرُورِ قَدْ فَرَسَتْ سَاعَاتُ أَيَّامِهِ وَ أَوْقَاتُ
فَقُلْتُ مَا الْجَهْدُ ذَالِغًا يَفْتَى وَ اتَّعَمَا الدَّوْلَةُ اتَّفَاقَاتُ
(الفارسیّة)^۵ :

دور اگر اهل فضل و معنی را به شراب سرور ساقی نیست
عادت اینست دهر فانی را ورنه بر فضل هیچ باقی نیست
وانقم من که فضل و دولت را در یکی خانه هم وثاقی نیست
[هست زان^۶ خران زمانه و لیک
شربت صبر نوش باید کرد
دفع حرمان که علت عسرت
بخت و دولت به جهد و جدّ نبود

الحکایة الخامسة و الثلاثون^۷ - اصمعی گوید^۸ : من در ابتدای [حالت]^۹
تعلّم در بصره بودم و بغایت مقلّ^{۱۰} حال^{۱۱} و دست تنگ . و بر سر کوچه^{۱۲} بقالی
بود ، چون بامداد^{۱۳} (از پیش)^{۱۴} او بگذشتمی^{۱۵} پرسیدی که کجا می روی ؟
گفتمی : نزدیک فلان محدث و چون شبانگاه^{۱۶} باز آمدمی گفتمی [از کجایم آبی ؟
گفتمی از نزدیک فلان ادیب . و چون من این بگفتمی گفتمی]^{۱۷} وصیت^{۱۸} قبول کن^{۱۹} و

- ۱- ت : اتفاقا ۲- ت : + و درین معنی گفته ام ۳- مجا : سبک
۴- جز مجا : یحل ۵- از (ت) افزوده شد ۶- ت : ایل ۷- مجا : باقی
۸- اساس : این بیت را ندارد ۹- مجا و ت : + من الباب السابع ۱۰- مجا :
+ که ۱۱- اساس : ندارد . چا : حال ۱۲- چا : مقل الحال ۱۳- ت :
+ ما ۱۴- ت : بامدادان ۱۵- مجا و ت : بر ۱۶- مجا : بر گذشتمی
۱۷- مجا : شب ۱۸- مجا : وصیت قبول کن از کجا ... (اساس : ندارد) ۱۹-
ت : + من ۲۰- مجا : و برو و جوانی . ت : مردی جوانی

عمر بر باد داده و خود را پیشه‌ای طلب کن که نفع آن به^۱ تو عاید شود^۲ و کاری اندیش که فایده‌ای از آن به تو راجع گردد، هر کتاب که داری به من ده تا در لاکی^۳ نهم و سیوی آب بر او ریزم، بنگر تا از او چندان خمیر می^۴ آید که نان توان پخت، والله^۵ اگر تمامت کتبه‌ای^۶ خود به من دهی و یک جوز^۷ خواهی (به تو)^۸ ندهم. و^۹ هر نوبت^{۱۰} (که مرا بدیدی همین سخن بگفتی)^{۱۱} و همین نصیحت بکردی. من از^{۱۲} ملامت کردن^{۱۳} او دل‌تنگ شدم و به جان آمدم و بعد از آن هنوز^{۱۴} (شب)^{۱۵} بودی که به طلب علم رفتمی و^{۱۶} شب باز آمدمی تا آن سرزنش نباید^{۱۷} شنید. و در آن میان^{۱۸} حال من از درویشی به غایتی کشید که^{۱۹} اثاث^{۲۰} خانه می‌آوردم و در وجه نفقه می‌فروختم. یک روز به راتبه^{۲۱} روز فرو مانده (بودم و)^{۲۲} در خانه متفکّر نشسته، موی بالیده شده و جامه دریده گشته و تن چرک^{۲۳} گرفته، که خادم امیر بصره محمد بن سلیمان بیامد و گفت: امیر^{۲۴} می‌خواند. گفتم: امیر چه می‌کند (مردی را)^{۲۵} که درویشی^{۲۶} او بدین حد رسیده باشد^{۲۷} که می‌بینی؟ چون او در من نگریست^{۲۸} و آن هیأت بشویده^{۲۹} و^{۳۰} حالت پریشان من مطالعه کرد^{۳۱} باز گشت و آنچه دیده بود با امیر بگفت^{۳۲}. (بعد از ساعتی)^{۳۳} می‌آمد و چند تخته جامه می‌آورد با^{۳۴} بخور و کیسه‌ای (دروی)^{۳۵} هزار دینار، و

- ۱- ت: با ۲- ت: باشد ۳- چایی: لاوکی ۴- مجاوت: خمیر
 ۵- مجا: + که ۶- ت: کتب ۷- ت: گزر ۸- مجا و ت: ندارد
 ۹- ت: + از من ۱۰- ت: نوبتی ۱۱- ت: این سؤال و جواب کردی
 ۱۲- مجا: + بسیاری. ت: + بسیاری تعبیر و ۱۳- مجا و ت: ندارد ۱۴- ت: به ۱۵- چایی: از شب پاره‌ای ۱۶- ت: + در ۱۷- مجا: نیایستی ۱۸- اساس: سال ۱۹- ت: اجزاز. چایی: آجراز ۲۰- مجا: اساس ۲۱- مجا و ت: ندارد ۲۲- مجا، ت و چایی: شوخ ۲۳- مجا: + ترا ۲۴- مجا: با درویشی ۲۵- مجا: حال ۲۶- مجا: ندارد ۲۷- مجا: نگرست ۲۸- مجا: شوریده ۲۹- ت: + آن ۳۰- ت: می‌کرد ۳۱- ت: بازگفت ۳۲- مجا: ساعتی می‌گذشت دیدم که. ت: ساعتی بود ۳۳- مجا: ندارد. ت و چا: و درجی بخور ۳۴- مجا: از

گفت : امیر مرا فرموده است تا ترا به حمام برم و سروتن بشویی و از این جامه‌ها هر چه^۱ ترا می‌باید^۲ بپوشی (و عود بسوزی)^۳ و بوی خوش به کارداری، و باقی جامه و زر^۴ ترا باشد^۵ و^۶ با من به نزدیک امیر آیی . من حالتی دیدم که در حساب نداشتم، بغایت خوشدل شدم و امیر را^۷ دعا و ثنا^۸ گفتم و شکرها گزاردم و آنچه فرموده بود به جای آوردم و با خادم به نزدیک او رفتم . چون بر وی سلام کردم^۹ اعزاز فرمود و جای^{۱۰} نیکو بنشانند^{۱۱} و گفت: یا عبدالملك ترا برای^{۱۲} ادیبی^{۱۳} پسر امیر المؤمنین اختیار کردم ، ساخته شو تا به حضرت^{۱۴} او روی^{۱۵} . او را دعا کردم^{۱۶} و گفتم : سمعاً و طاعة فرمانبردارم . کتابها جمع کنم و روی به^{۱۷} حضرت آورم . گفت : مرا وداع کن و فردا می‌باید^{۱۸} که بیرون روی . من دست او بوسه دادم و (بیرون آمدم)^{۱۹} و (از کتب)^{۲۰} هر چه^{۲۱} بدان احتیاج داشتم^{۲۲} برگرفتم و باقی در خانه‌ای^{۲۳} نهادم و عجوزی را (از اقربا)^{۲۴} در آن سرای^{۲۵} بنشاندم . و (روز دیگر)^{۲۶} رسول امیر^{۲۷} محمد بن^{۲۸} سلیمان آمد و کشتی ترتیب کرده بود^{۲۹} و (اسباب و آلانی)^{۳۰} که در سفر باید مرتب کرده . (در کشتی نشستم)^{۳۱} و^{۳۲}

-
- ۱- ت : آنچه ۲- ت : باید ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : زرو جامه
 ۵- ت : + و آنجا که ترا باید بنهی ۶- مجا و ت : برخیزی و ۷- جز مجا و
 ت : - امیر را ۸- مجا : ندارد ۹- مجا و ت : + ترحیب و ۱۰-
 جز مجا و ت : - جای ۱۱- مجا و ت : + پس ۱۲- مجا : به جهت ۱۳-
 ت : تأدب . چاپی : تأدیب ۱۴- مجا : نزد ۱۵- ت : شوی . مجا و ت : +
 و هنگر تا زندگانی چگونه (ت : به چه وجه) خواهی کرد و اثر بلاغت چون ظاهر خواهی
 گردانید ۱۶- مجا : دعا گفتم و شکر گزاردم . ت : دعا کردم و شکرها گزاردم و آنچه
 فرموده بود به جا آوردم ۱۷- مجا و ت : بدان ۱۸- مجا : باید ۱۹-
 مجا و ت : بر پای خاستم ۲۰- مجا و ت : ندارد ۲۱- مجا و ت : آنچه
 ۲۲- مجا و ت : + از کتب ۲۳- ت : خانه ۲۴- ت : ندارد ۲۵-
 مجا و ت : سرا ۲۶- مجا : روز دگر بامداد . ت : دگر روز بامداد ۲۷- مجا :
 امیر المؤمنین ۲۸- مجا : ندارد ۲۹- مجا و ت : بودند ۳۰- مجا :
 آلات و اسبابی ۳۱- مجا و ت : و مرا در آن کشتی نشانند ۳۲- مجا و ت : + کشتی

به جانب بغداد روانه شدم^۱. و چون به بغداد رسیدم به^۲ نزدیک هارون الرشید رفتم^۳ و بروی سلام کردم، بعد از جواب سلام گفتم: عبد الملك بن قریب الاصمعی تویی؟ گفتم: بنده امیر المؤمنین ام. گفتم: بدان که فرزند، مرد را نور دیده و میوه دل و آسایش روح و قوت پشت مرد باشد. و من فرزند خود محمد امین را به تو تسلیم خواهم کرد به امانت تا علم و قرآن آموزی و^۴ زنهارتا چیزی که دین او را تباه کند یا اعتقاد او فاسد گرداند نیاموزی، باشد که امام مسلمانان شود^۵. گفتم: به سر و چشم فرمان بردارم. پس او را حاضر فرمود^۶ و به من تسلیم کرد و مرا و^۷ (او را)^۸ به^۹ سرایی بردند که به جهت ما خالی کرده بودند و به هر چه احتیاج باشد^{۱۰} از خدم و حواشی و فرش و آلت مرتب کرده^{۱۱}. و هر ماه دو هزار^{۱۲} درم^{۱۳} وظیفه ساخت که به من رسانند و هر روز مائده های^{۱۴} آراسته چنانکه از آن پادشاهان^{۱۵} و خلفا باشد می آوردند، و من در میان آن تأدب^{۱۶} کارهای^{۱۷} مردم^{۱۸} می گزاردم و حاجات اصحاب حوایج عرضه می داشتم، و خدمتها (می کردند و تحفه)^{۱۹} و عراضه ها می آوردند. و (هر مال که به من می رسید)^{۲۰} (می کردند و تحفه)^{۲۱} تا به جهت من آنجا^{۲۲} (عقار و ضیاع)^{۲۳} و اسباب^{۲۴} می ساختند. و فرمودم تا سرایی^{۲۵} خوب^{۲۶} بنیاد نهادند^{۲۷} و تمام کردند و من مدتی در دار - الخلافه بماندم تا آنگاه^{۲۸} که محمد امین قرآن و فقه بیاموخت و در شعر و لغت

-
- ۱- مجا و ت: کردند ۲- مجا: ندارد ۳- ت: در رفتم ۴- ت: ندارد ۵- مجا و ت: باشد ۶- مجا و ت: کرد ۷- مجا: ما را ۸- مجا: ندارد ۹- ت: با ۱۰- مجا: بود ۱۱- جز مجا و ت: کردند ۱۲- ت: ده هزار ۱۳- ت: + مرا ۱۴- مجا و ت: مائده ۱۵- ت: ملوک ۱۶- مجا و ت: تأدیب ۱۷- مجا و ت: اشغال ۱۸- ت: مردمان ۱۹- مجا: و طرایف. ت: و طرایف ۲۰- جز: رسید. ۲۱- مجا: هر چه حاصل می کردم ۲۲- مجا: + و می فرمودم ۲۳- مجا و ت: ندارد ۲۴- ت: ضیاع و عقار ۲۵- ت: + آنجا ۲۶- ت: سرای ۲۷- اساس: از چوب ۲۸- مجا: کردند ۲۹- مجا و ت: آنگاه

ماهر و استاد گشت^۱ و به اخبار و احادیث^۲ عرب^۳ عالم شد و بر رشید عرضه داشتیم، امارات رشد در اوظاهر یافت و بغایت پسندیده داشت و از هرچه پیرسید جواب صواب گفت^۴. (بعد از آن)^۵ فرمود که^۶ (خطبه ای اختیار کن تا یاد گیرد)^۷ من ده خطبه با بلاغت و فصاحت اورا یاد دادم. و روز جمعه در مسجد جامع^۸ بیرون آمد^۹ و خطبه ای^{۱۰} خواند و امامت کرد و از جوانب ثناها^{۱۱} گفتند^{۱۲} و تمامت بزرگان و ارکان دولت و خواص^{۱۳} و مقربان و اهل حرم و اقارب و سایر وجوه. الناس و اعیان شهر مرا هدیه ها و تحفه ها فرستادند و مالی عظیم^{۱۴} جمع شد^{۱۵}. (بعد از آن)^{۱۶} رشید مرا بخواند و گفت: یا عبد الملك^{۱۷} خدمتی نیکو کردی و حقّی بزرگ ثابت گردانیدی^{۱۸}، اکنون وقت آرزو خواستن است بخواه تا (هر درخواست که کنی)^{۱۹} مبذول دارم. گفتم: به اقبال امیرالمؤمنین و کرم او هیچ آرزو باقی ندارم^{۲۰} و^{۲۱} مرادهای من به دولت او^{۲۲} حاصل شده است. بفرمود تا خلعتی گرانمایه در من پوشانیدند و مالی عظیم از ناطق و صامت (و کنیزکان و غلامان)^{۲۳} و طیب و فرش و آلت و جامه ها از هر نوع^{۲۴} بیاوردند و به من تسلیم کردند. من او را شکر گفتم و دعا کردم و گفتم: اگر امیرالمؤمنین صواب داند اجازت فرماید تا به وجه تفرّجی به بصره روم و روزی چند آنجا باشم و مثالی فرماید تا^{۲۵} امیر بصره خاص و عام را فرماید^{۲۶} تا به سلام من آیند و آنچه از

-
- ۱ - مجاوت و چایی : + و معرفت ایام عرب و انساب ایشان حاصل کرد
 ۲ - مجاوت : + و وقایع ۳ - مجاوت : ایشان ۴ - ت : بگفت ۵ -
 مجا : پس رشید ۶ - مجا : + اورا خطبه یاد ده من. ت : + او را ۷ - مجا :
 ندارد ۸ - جز مجا : - در مسجد جامع ۹ - ت : رفت به جامع ۱۰ - مجا
 و ت : خطبه ۱۱ - ت : نثارهای بسیار. ۱۲ - ت : کردند ۱۳ - ت : +
 بر من ۱۴ - ت : آمد ۱۵ - مجا و ت : و ۱۶ - مجا : عبدالله ۱۷ -
 ت : + و ۱۸ - مجا و ت : ندارد ۱۹ - مجا و ت : نگذاشته ام ۲۰ -
 ت : + همه ۲۱ - مجا : تو ۲۲ - مجا : ندارد ۲۳ - مجا : هر نوعی
 ۲۴ - ت : به ۲۵ - ت : بفرماید

شرایط استقبال و اعزاز و اکرام باشد به جای آرند ^۱. اجازت داد ^۲ و بفرمود ^۳ که ^۴ مثالی (بر آن جمله) ^۵ در قلم آوردند. و به بصره رفتیم و سرایی پادشاهانه جهت ^۶ من بنا کرده بودند و ضیاع بسیار ^۷ خریده و نعمت من در میان (اهل آن شهر) ^۸ فاش شده ، هیچ کس نماند از وضیع و شریف (اهل بصره) ^۹ که به سلام و استقبال من نیامد. و چون روز سیتم بود آن بقال با اصاغر ^{۱۰} و ارادل (اهل بلد) ^{۱۱} که باقی ^{۱۲} مانده بودند به نزدیک من آمد ^{۱۳} و ^{۱۴} سلام کرد و مرا گفت : (یا عبد الملك ^{۱۵} چگونه ای) تو ^{۱۶} ؟ من از او تعجب نمودم که او مرا همچنان خطاب کرد که امیر المؤمنین کردی . من به خیر و خوبی جوابش دادم و گفتم : وصیت تو قبول کردم و هر کتاب که داشتیم جمع کردم و ده سبوی ^{۱۷} آب بر او ریختم و چندان خمیر از آنجا حاصل آمد که این همه نان پخته شد که می بینی ، و بعد از آن با او احسان کردم و وکیلی خود بدو دادم .

فصل - و در این حکایت بشارت است طلبه علم و حکمت را ^{۱۸} و حمله ^{۱۹} فضل و ادب را که اگر چه شبهای ^{۲۰} دیر یاز ^{۲۱} در تکرار به روز آرند و روزهای دراز در تحصیل به شب رسانند ، و در اوان ^{۲۲} تعلّم مذلتها ^{۲۳} تحمل ^{۲۴} کنند و در ابتدای تلمذ بر بی بر گیها صبور باشند، و در ایذایی که از جهانیان ^{۲۵} بینند شکیبایی نمایند و بر ملامتی که از خسیسان شنوند بردبار باشند خدای - تعالی ^{۲۶} - رنج ایشان ضایع نگذارد ^{۲۷} و فایده آن مشقت که کشیده باشند به همه حال در دنیا و آخرت

-
- ۱- مجا : آوردند ۲- مجا : فرمود ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : تا
 ۵- مجا : چنانکه درخواست کردم . ت : چنانکه درخواستم ۶- مجا و ت : به جهت
 ۷- مجا : تمام ۸- مجا : ایشان ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : + بلد .
 ت : + اهل بلد ۱۱- مجا و ت : الناس ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- ت :
 درآمد ۱۴- ت : + بر من ۱۵- مجا و ت : چگونه ای یا عبد الملك ۱۶-
 مجا و ت : ندارد ۱۷- ت : سبوی ۱۸- مجا و ت : ندارد ۱۹- ت : جمله
 ۲۰- مجا : شبها ۲۱- مجا : دراز ۲۲- ت : اول ۲۳- ت : مذلتها
 بی شمار ۲۴- مجا : قبول ۲۵- چایی : جهال ۲۶- ت : عزوجل ۲۷-

بیابند و ثمره آن جدّ و جهد در عاجل و آجل ببینند چنانکه عبدالمک (بن قریب)^۱ -
 الاصمعی دید . و متعلّم باید که به سرزنش جاهلان و ملامت نادانان دست از تعلّم
 باز^۲ ندارد و پای از تردّد به درگاه عالمان باز نگیرد^۳ و به زخارف دنیا و حطام
 آن^۴ و کسب آن از تحصیل علوم^۵ خود را مشغول نگرداند که يك مسأله از علم^۶
 از دنیا^۷ و هر چه در وی است^۸ به نزد يك^۹ عاقلان قدر بیش دارد، چنانکه گفته ام .
 العربیّة :

و شرّ من فی الوری و غنّ یصافیها	ألعلم خمیر من الدنیا و ما فیها
لولا یشاب بریب النهر صافیها	مناهل العیشی الجهنالی صافیة
بشریه العلم معجون یعافیها	و کل نفس بداء الجهل قد مرّضت
من حارها کف عن تخیب ^{۱۰} عافیها	ألعلم و الفضل و الآداب منقبه
و نال طایبها کلّ المعنی فیها	یموت غیظا منافیها یشقوکه

[الفارسیّة]^{۱۱} :

در علم رنج بر که یکی روز بر دهد
 چون تربیت کنی تو نهالش ثمر دهد
 عاقل همیشه خسبد در خاک بهر علم
 برباد، عمر جاهل در کسب زر دهد
 بر اهل روزگارت آخر دهد سری
 اول اگر چه علم ترا درد سر دهد
 عالم درخت پر بر و جهال بی برند
 این را^{۱۲} زمانه پرورش^{۱۳} (آنرا تبر^{۱۴} دهد)^{۱۵}

۱- مجا : ندارد ۲- ت : ندارد ۳- ت : باز نکشد ۴- ت : مال
 ۵- مجا و ت : علم ۶- مجا : علمی ۷- مجا : + و آخرت ۸- مجا :
 آن است ۹- مجا : به نزد ۱۰- جز مجا : تحیب ۱۱- از مجاوت افزوده
 شد ۱۲- جز ت و چایی : آن را ۱۳- اساس : پرورش ۱۴- چایی : تبر
 ۱۵- مجا : آرد که بر دهد

خواهی که تا به پای شرف برفلك روی
 عقلت بر آسمان کشد و علم بر دهد
 شاخِ بیست خشك [كلك] در آب سیاه نقش
 کز صد هزار طوبی بر بیشتر دهد
 خشکی کند حسود ترا آن زمان که او
 آب رخت ز آب سُخنهای تر دهد
 عیسی دمی گزین و مشو خراگر چه چرخ
 افسار را به عیسی و افسر به خر دهد
 چون پرده در هواست معلق به هر در آنك
 دل را به حرص پر هوس^۲ پرده در دهد
 از بحر حرص و غفلت آن مرغ بگذرد
 کو را خلوص بال و کرامات پر دهد
 سر بادبان نخوت و تن لنگر حبوب
 زین بحر^۳، آن^۴ سفینه ترا کی گذر دهد
 چون بر اصول فعل بود قولهاست راست
 حکمت بسی ز پرده فکر ت به در دهد
 مرفوع گردد اسم تو آن دم که فکر ت
 از مبتدای^۵ فطرت انسان خبر دهد
 با عقل علم ضم کن و چون فتح بر سر آی
 خود دهر خفص هشت بی ذل^۶ جر^۷ دهد
 ۱- الحکایة السادسة و الثلاثون^۸ - مسرور^۹ گوید : مأمون خلیفه يك روز مرا

۱- اساس و مجا : ندارد ۲- مجا : فلك ۳- اساس : + و ۴-

ت : این ۵- ت : مبتدا و ۶- مجا : بی دل ۷- مجا : خبر ۸- مجا

وت : + من الباب السابع ۹- ت و چایی : + کبیر

بخواند و گفت: چند گاه است تا صاحب خبر^۱ مرا اعلام می کند^۲ که مردی هر روز به خرابه های برامکه می آید و برایشان نوحه (وزاری)^۳ می کند و می گرید و مرثیه های ایشان می خواند (و باز می گردد)^۴. تو و دینار بن عبدالله هر دو بر نشینید و در آن ویرانه ها^۵ پنهان باشید تا آن مرد بیاید، و صبر کنید تا آنچه خواهد گفت بگوید^۶ و هر چه بخواند^۷ کرد می کند^۸، و چون (عزیمت مراجعت کند)^۹ او را بگیریید و به نزدیک^{۱۰} من آرید. (ما هر دو)^{۱۱} بر موجب^{۱۲} فرمان^{۱۳} وقت سحر بر نشستیم و بدان اطلال رفتیم و (هر یکی در گوشه ای)^{۱۴} پنهان بنشستیم (و فرمودیم تا چهار پایان را از آن موضع دورتر بردند)^{۱۵}. و چون بامداد^{۱۶} شد خادمی سیاه^{۱۷} دیدم^{۱۸} که بیامد و کرسی بیاورد و بنهاد^{۱۹}. بر اثر وی کلهی با زیب و بها^{۲۰} بیامد و بر آن^{۲۱} کرسی نشست و به هر سوی^{۲۲} بازنگریست و چون کسی^{۲۳} را^{۲۴} ندید نوحه و زاری و^{۲۵} بکا آغاز نهاد و بسیار بگریست و بر فوت^{۲۶} ایشان تأسف خورد^{۲۷} و به نیکویی یاد کرد، و چون خواست که باز گردد ما هر دو برخاستیم و او را بگرفتیم. گفت: شما کیستید^{۲۸} و از من چه می خواهید؟ گفتیم: او دینار بن عبدالله است و من مسرور خادم^{۲۹}، امیر المؤمنین^{۳۰} فرموده است^{۳۱} (که ترا به خدمت او می بریم)^{۳۲}. از^{۳۳} این سخن مشوش شد و گفت^{۳۴}: مرا مهلت

- ۱- مجاوت : صاحب خبران ۲- مجاوت : می کنند ۳- مجاوت : ندارد ۴- مجا : ندارد ۵- مجا : خرابه ها ۶- مجا : می گوید ۷- مجاوت : خواهد ۸- مجاوت : بکند ۹- مجا : باز می گردد ۱۰- مجا : به نزد ۱۱- مجاوت : دینار بن عبدالله و من ۱۲- مجاوت : بر حسب ۱۳- ت : + روز دیگر ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- ت : + را ۱۸- ت : دیدیم ۱۹- ت : پنهان ۲۰- مجا : ت و چایی : + و فر و مهابت ۲۱- جز مجاوت : - آن ۲۲- ت : هر سو ۲۳- مجا : کسی ۲۴- مجا : ندارد ۲۵- ت و چایی : + نجیب ۲۶- مجاوت : فوات ۲۷- مجاوت : + ایشان را ۲۸- ت : کیستی ۲۹- مجا : + و ۳۰- ت : + و امیر المؤمنین ۳۱- مجاوت : + ما را و ترا می خواند ۳۲- مجاوت : ندارد ۳۳- مجاوت : او از ۳۴- مجاوت : + ایمن نیستم از او بر نفس خود (ت : خویش)

دهید^۱ تا وصیتی بکنم . (گفتیم^۲ : کار را باش)^۳ . کاغذ و دوات خواست و وصیت نامه‌ای^۴ نوشت^۵ و بدان خادم داد (که با او بود)^۶ ، و ما او را بیاوردیم و^۷ پیش خلیفه^۸ برپای^۹ گذاشتیم . چون مأمون او را بدید روی ترش کرد و بانگ بر او زد و گفت^{۱۰} : کیستی تو^{۱۱} و از کجایی ، و چه حق دارند برامکه^{۱۲} بر تو که برایشان این^{۱۳} نوحه و زاری می کنی^{۱۴} ؟ گفت : یا امیرالمؤمنین برامکه را بر من حق^{۱۵} بسیار است و ایادی بی شمار ، اگر اجازت فرماید^{۱۶} یکی از آن جمله با امیرالمؤمنین حکایت کنم . مأمون گفت : بگوی^{۱۷} . گفت : من منذر بن المغیره - الدمشقی ام از خداوندان حسب و نسب و مروت^{۱۸} ، در حجر دولت نشو و نما یافته و بر کنار نعمت پروریده^{۱۹} شده . وقتی دولت بر عادت خویش^{۲۰} بی وفایی آغاز^{۲۱} نهاد و نعمت بر رسم خود بی ثباتی پیشه کرد^{۲۲} و آن راحت زوال پذیرفت و آن ثروت انتقال^{۲۳} ، و به حدی رسید که ضرورت (شد از)^{۲۴} وطن اصلی (مفارقت کردن)^{۲۵} و درویشی و احتیاج به غایتی انجامید که ورای آن در تصور نیامد^{۲۶} . مردمان مرا به برامکه اشارت کردند و به زیارت ایشان محرض گردانیدند^{۲۷} و گفتند : اصلاح خللی که در کار^{۲۸} تو ظاهر شده است جز به واسطه تربیت ایشان ممکن نیست . من از شام قصد بغداد کردم و با من زیادت^{۲۹} از بیست کودک وزن

-
- ۱- مجا و ت : ده ۲- ت : گفت ۳- مجا : ندارد . چایی : امان است
 ۴- اساس : وصیت نامه ۵- ت : بنوشت ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : +
 در . ت : + تا در ۸- ت : خلیفه اش ۹- مجا : به پای ۱۰- مجا : +
 که تو ۱۱- ت : ندارد ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- ت : + همه ۱۴-
 مجا : + از بی هیچ هیبت و احتشام . ت : + او بی هیبت و احسام ۱۵- ت : حقوق
 ۱۶- مجا : دهد . ت : کند ۱۷- ت : بگو ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا :
 پرورده ۲۰- مجا : خود ۲۱- مجا : بنیاد ۲۲- مجا و ت : گرفت
 ۲۳- ت : یافت ۲۴- مجا : منع مسقط الرأس و . ت : بتربیع مسقط رأس و ۲۵-
 مجا : شد . ت : مفضی شد ۲۶- مجا و ت : نیاید ۲۷- ت : گشتند ۲۸-
 ت : حال ۲۹- مجا : زیاده

و عیال بودند . چون به مدینه السّلام رسیدیم ^۱ آن (اطفال و عورات) ^۲ را در مسجدی فرو آوردیم و جامه‌هایی ^۳ که برای دیدار ^۴ مردمان مُعدّ کرده بودم در پوشیدیم و روی به راه آوردیم و عیال و اطفال ^۵ را گرسنه در [آن] ^۶ مسجد بگذاشتیم و ندانستم که ^۷ کجا روم، تا به مسجدی رسیدم منقّش و مزخرف ^۸ به فرش و آلت و جماعتی ^۹ پیران در نیکوترین زینتی ^{۱۰} (وزیباترین هیأتی) ^{۱۱} در آن مسجد نشسته. من در آن مسجد رفتم ^{۱۲}، در دلم افتاد که حاجت ^{۱۳} خود بر آن جماعت عرضه دارم و به ^{۱۴} اصلاح حال خود از ایشان استمدادی کنم، و از آن ^{۱۵} تشویر و خجالت ^{۱۶} که هرگز خود را در آن مقام ندیده بودم سخن بر من بسته شد و ندانستم که چه گویم. من ^{۱۷} هنوز در آن اندیشه بودم که آن ^{۱۸} طایفه ^{۱۹} با جمعهم برخاستند ^{۲۰} و بیرون آمدند و من نیز با ایشان موافقت کردم، و ما را به ^{۲۱} سرایی بردند که در گاهی ^{۲۲} مرتفع و دهلیزی دراز داشت و ^{۲۳} صحن سرای ^{۲۴} در غایت سعت و نهایت فسحت ^{۲۵}، و در میان آن بُستانی و در میان بستان دکانی بزرگ ^{۲۶}، بر ^{۲۷} چهار طرف اودار افزینهای ^{۲۸} آبنوس ^{۲۹} زده و تختهای عاج نهاده، و یحیی بن خالد بر آن دکان ^{۳۰} نشسته ^{۳۱}. آن جمع بر آن دکان ^{۳۲} بنشستند ^{۳۳} و من نیز با ایشان (موافقت کردم) ^{۳۴} و خادمان

- ۱- مجا و ت : رسیدم ۲- مجا: عورات و اطفال . ت : عورت و اطفال ۳-
 مجا : رختی ۴- مجا: دیدن ۵- مجا و ت : ندارد ۶- جز مجا و ت : -
 آن ۷- مجا : ندارد ۸- مجا و ت : + آراسته ۹- مجا : جماعت
 ۱۰- ت : زمین ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا : + و ۱۳- جز ت : حال
 ۱۴- ت : در ۱۵- ت : ندارد ۱۶- ت : + و ذل مسألت ۱۷- مجا:
 و من ۱۸- ت : این ۱۹- مجا : + برخاستند و ۲۰- مجا : ندارد
 ۲۱- مجا : در ۲۲- ت : درگاه ۲۳- مجا : + به ۲۴- مجا و ت : +
 رسیدیم ۲۵- ت : بسحت ۲۶- مجا : ندارد ۲۷- مجا : و بر ۲۸-
 ت : در افزینهای ۲۹- مجا : آبنوسی ۳۰- اساس : دکانی ۳۱- ت :
 + بود ۳۲- جز مجا: دکانی ۳۳- اساس : نشیند . مجا : بنشینند ۳۴- مجا:
 بنشستند

در ما نگرستند^۱ و بشمردند^۲ ما^۳ صد و يك تن بودیم^۴. صد و يك خادم بیامدند^۵،
(در دست هر یکی)^۶ مجمری از زر^۷، و در^۸ (آن مجمره پاره ای)^۹ عود خام^{۱۰}
بر آتش نهاده، و (هر غلامی کمری^{۱۱} مرصع بر میان بسته)^{۱۲}. آن^{۱۳} عودسوزها
به نزدیک ما آوردند و (جمله را)^{۱۴} بخور کردند. و برنایی بیامد در غایت جمال
و نهایت کمال، خط غالیه گون از کنار رخسارش دمیده، و نهال قدش بر جویبار
حسن بر کشیده و بر يك کناره آن^{۱۵} بساط نشست^{۱۶}. و چون از بخور فارغ شدند
یحیی (بن خالد)^{۱۷} روی به قاضی^{۱۸} کرد و گفت: دختر من عایشه را با آن^{۱۹}
پسر عم^{۲۰} من نکاح کن. او خطبه بخواند و عقد نکاح بیست و از جوانب^{۲۱} نثار آغاز
کردند: نافه های مُشک و گویهای عنبر اشهب و صورتهایی^{۲۲} از چوب عود خام
ساخته، مردمان بر می چیدند^{۲۳} و من نیز مبالغی^{۲۴} از آن بر چیدم. بعد از آن صد و
يك خادم دیگر بیامدند: هر یکی طبقی از نقره بر دست نهاده، و هزار دینار زر به
مشک بر آمیخته^{۲۵} (بر آن طبق کرده)^{۲۶}، و در پیش هر یکی^{۲۷} طبقی^{۲۸} از آن^{۲۹}
بنهادند و يك يك^{۳۰} بر می خاستند و زر^{۳۱} در آستین می ریختند و طبق در دست می گرفتند
و بیرون می رفتند. من تنها بماندم و نمی بارستم که زر و طبق بر گیرم و بیرون
روم چنانکه دیگران^{۳۲}، که مر آن مال بزرگ و بسیار می نمود^{۳۳} و خود را حد
آن نمی دانستم و از غایت احتیاج و افلاس دل نمی داد که از سر آن مال^{۳۴} برخیزم

-
- ۱- مجا: نگرستند ۲- ت: بر شمردند ۳- مجا: ندارد ۴- مجا
و ت: + برفتند و باز آمدند. ۵- مجا و ت: ندارد ۶- مجا: هر کس ۷-
مجا: + در دست ۸- مجا و ت: ندارد ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا:
ندارد ۱۱- ت: کمر ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- ت: ندارد ۱۴-
مجا: ندارد ۱۵- ت: این ۱۶- ت: بنشت ۱۷- مجا: ندارد ۱۸-
ت: یزیدی القاضی ۱۹- ت: این ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- اساس:
صورتها ۲۲- مجا: می چیدند ۲۳- مجا: مبالغی. اساس و ت: مبالغ
۲۴- مجا و ت: آمیخته ۲۵- مجا: ندارد ۲۶- مجا: يك يك. ت: هر يك از ما
۲۷- مجا: از آن طبق ۲۸- مجا: ندارد ۲۹- مجا، ت و چایی: پکان یکان
۳۰- جزت: زر ۳۱- ت: از دیگران ۳۲- مجا و ت: می آمد ۳۳- مجا: ندارد

(و دست تهی بیرون روم) ^۱. سر در پیش افکنده بودم و تفکّر می کردم ، تا آنگاه که ملول و دل‌تنگ شدم . چشمم بر (خادمی از آن خدم) ^۲ افتاد ^۳ که مرا به چشم اشارت کرد که طبق بر گیر و بیرون رو . من طبق بر گرفتم و می رفتم و باور نمی داشتم ^۴ که آن به من خواهند ^۵ گذاشت و هر لحظه باز پس می نگرستم ^۶ ، و یحیی بن خالد خود مرا می دید و حرکات مرا مطالعه می کرد و من از آن غافل تا به نزدیک پرده رسیدم ، خواستم ^۷ که ^۸ قدم در دهلیز نهم . مرا باز گردانیدند و من از زر و طبق ^۹ نومید شدم ، و مرا با ^{۱۰} پیش یحیی بُردند ^{۱۱} . فرمود که بنشین . بنشستم و از حال و قصّه من پرسید که کیستی و از کجا آمده ای ^{۱۲} . من تمامت قصّه با او شرح دادم ، تا آنجا رسیدم که فرزندان ^{۱۳} و عورات ^{۱۴} را گرسنه در فلان مسجد نشانده ام ^{۱۵} ، فرمود که موسی را آواز دادند ^{۱۶} . گفت : ای پسر این ^{۱۷} مردی است از خداوندان نعمت و اصحاب بیوتات قدیم ، نواب روزگار و حوادث ایّام او را بدین روز نشانده ^{۱۸} است و از خان و مان و وطن اصلی جدا ^{۱۹} شده ، او را با خویشتن ^{۲۰} اختلاط ده و با او نیکویی کن . موسی مرا به سرای خویش ^{۲۱} برد و خلعت فاخر ^{۲۲} و ^{۲۳} جامه های خاص ^{۲۴} خود در من پوشانید ^{۲۵} و آن روز و آن شب به ^{۲۶} نزدیک او در ^{۲۷} شادی و عیش بودم ^{۲۸} . (وقت صبح) ^{۲۹} برادرش ^{۳۰} عبّاس را ^{۳۱}

- ۱ - مجا : ندارد ۲ - مجا : یکی از آن خادمان . ت : یکی از آن خدم
 ۳ - مجا : + که ایستاده بودند . ت : + بر پای ایستاده بودند ۴ - مجا : نداشتم ۵ - ت : بخوانند ۶ - مجا و ت : می نگرستم از ترس ۷ - مجا و ت : ندارد ۸ - مجا و ت : تا ۹ - مجا و ت : طبق و زر ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ - مجا : + چون به نزد او رفتم . ت : + چون بدو نزدیک شدم ۱۲ - مجا : می آیی ۱۳ - ت : عورات ۱۴ - ت : فرزندان ۱۵ - مجا و ت : بنشانده ام ۱۶ - مجا و ت : دهید ۱۷ - مجا : + مرد ۱۸ - مجا و ت : افکنده ۱۹ - مجا و ت : آواره ۲۰ - مجا : خود ۲۱ - مجا : خود ۲۲ - مجا : خاص ۲۳ - ت : از ۲۴ - مجا : فاخر ۲۵ - مجا : پوشید
 ۲۶ - مجا : در . ت : ندارد ۲۷ - مجا : به ۲۸ - مجا : بسر بردم ۲۹ - مجا و ت : و روز دوم ۳۰ - ت : او و برادرش را ۳۱ - مجا : ندارد

آواز داد و گفت و زیر این مرد را به من سپرده است و مرا در اعزاز و اکرام او وصیت فرموده، و می‌خواهم که برنشینم و به سرای امیرالمؤمنین روم^۱، او به نزدیک تو خواهد بود، باید که در مراعات او مبالغت نمایی. عباس مرا به سرای خود برد و (با من)^۲ همان طریق مسلوله داشت که برادرش موسی. و همچنین هر روز مرا^۳ دست به دست می‌بردند و ضیافت و دلداری می‌کردند^۴ تا روزدهم مرا^۵ به نزدیک یحیی^۶ بردند^۷ و يك شبانروز در سرای او بودم^۸. چون بامداد^۹ شد خادمی بیامد و گفت: برخیز و با سر فرزندان^{۱۰} خودرو. من^{۱۱} با خود گفتم: اگر فایده توقف^{۱۲} ده روزه همان طبق زر و نثار بیش نخواهد^{۱۳} بود کاشکی^{۱۴} همان روز با سر^{۱۵} عیالان^{۱۶} رفته بودمی. و بعد از آنکه^{۱۷} از این سرای^{۱۸} بیرون روم^{۱۹} دیگر باره^{۲۰} که مرا به^{۲۱} یحیی^{۲۲} خالد رساند^{۲۳}؟ برخاستم و مترد دوار می‌رفتم و خادم در پیش^{۲۴}، تا^{۲۵} به سرایی رسیدم^{۲۶} در غایت (کمال و ترتیب و خوشی)^{۲۷} (و نهایت دلکشی)^{۲۸}، و به اصناف فرشها و پرده‌های^{۲۹} خوب^{۳۰} بیاراسته^{۳۱}. و چون به میان سرای رسیدم فرزندان و عیالان^{۳۲} را دیدم^{۳۳} در صحن^{۳۴} سرای می‌خرامیدند و جامه‌های اطلس و دیا پوشیده، (و صد هزار درم)^{۳۵} و ده هزار

- ۱- ت: + امروز ۲- مجا: ندارد ۳- مجاوت: یکی ۴- مجا
 و ت: می‌نمودند ۵- ت: ندارد ۶- مجا: + بن جعفر ۷- ت: +
 مرا ۸- مجا و ت: بماندم ۹- مجا: روز ۱۰- مجا: عیال. ت: عیالان
 ۱۱- مجا و ت: ندارد ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا و ت: نخواست ۱۴-
 مجا: من ۱۵- ت: بر ۱۶- ت: + خود ۱۷- مجا: + من. ت:
 اینکه ۱۸- مجا و ت: سرا ۱۹- مجا: + مرا ۲۰- ت: که باردیگر
 ۲۱- مجا: بر ۲۲- مجا: + بن ۲۳- مجا: می‌برساند. ت: رسانند
 ۲۴- مجا و ت: + من می‌رفت ۲۵- مجا و ت: + مرا ۲۶- مجا و ت:
 در آورد ۲۷- ت: نزهت و خوشی ۲۸- ت: ندارد ۲۹- مجا: + و
 افکندهای ۳۰- مجا: آن سرای. ت: سرارا ۳۱- مجا: آراسته ۳۲-
 مجا: عیال ۳۳- مجا: + که ۳۴- مجا و ت: + آن ۳۵- مجا: ندارد

صله^۱ آنجا آورده بودند^۲. و خادم قبالة دودیه معمور با تمامت ارتفاع به من تسلیم کرد و گفت: (این ضیعه‌ها^۳ و این سرای^۴ و^۵ هر ترتیب^۶ که در اینجا است)^۷ جمله^۸ حق و ملک تست، و من تا آنگاه که نائبات زمانه روی بدیشان آورد و^۹ حوادث قصد ایشان کرد در سایه ایشان در^{۱۰} عیش کامل و رفاهیت تمام زندگانی می‌کردم و اکنون هر آنچه دارم از بقایای هبات و عطایای^{۱۱} ایشان است^{۱۲}، و بعد از وفات ایشان عمرو بن مسعده خراجی گران بر آن ضیعتها نهاد که ایشان^{۱۳} تملیک من^{۱۴} کرده بودند چنانکه دخل آن به^{۱۵} خرج وفا نمی‌کند^{۱۶}، و من هر گاه که دلتنگ شوم و بلیستی روی نمایم^{۱۷} و ناکامی^{۱۸} پیش آید^{۱۹} بدان^{۲۰} خرابه‌ها روم و ساعتی بگریم و لحظه‌ای نوحه کنم و از آن ایام گذشته که در دولت^{۲۱} در شادکامی و کامرانی گذاشته بودم یاد آرم و ایشان را شکر و دعا گویم و روزگار را در بی‌وفایی و بی‌ثباتی نکوهش کنم، و شکایتی^{۲۲} و درد دلی که از ناموافقی ایام داشته باشم با آن طلل و دمن بگویم^{۲۳}، دل را اندک مایه^{۲۴} تسلی حاصل آید و باز گردم. مأمون را از شنیدن این حکایت رقت آمد^{۲۵}، بفرمود تا عمرو بن مسعده را حاضر کردند^{۲۶} و هر چه در آن مدت بر خراج او^{۲۷} زیادت کرده بود بفرمود^{۲۸} تا باز داد^{۲۹} و خراج او هم بر آن مدت^{۳۰} که به^{۳۱} روزگار برامکه بود^{۳۲} مقرر

- ۱- چایی: دینارصلت ۲- ت: + و نهاده ۳- ت: ضیعت‌ها ۴- ت: سرا ۵- ت: + آلت ۶- ت: ندارد ۷- مجا: ندارد ۸- مجا: اینها مجموع ۹- اساس: در ۱۰- مجا و ت: با خفص ۱۱- مجا و ت: عطای ۱۲- مجا و ت: + پس ۱۳- مجا: + مرا ۱۴- مجا و ت: ندارد ۱۵- مجا: با ۱۶- ت: نمی‌کرد ۱۷- مجا و ت: به من آرد ۱۸- اساس و ت: ناکامی ۱۹- مجا و ت: + و از حادثه برنجم ۲۰- ت: بران ۲۱- مجا و ت: + ایشان ۲۲- مجا: شکایت ۲۳- مجا: + و ۲۴- مجا و ت: ندارد ۲۵- ت: + و ۲۶- مجا و ت: گردانیدند ۲۷- ت: وی ۲۸- ت: اشارت فرمود ۲۹- مجا و ت: با او دهد ۳۰- مجا و ت: قدر ۳۱- مجا و ت: در ۳۲- مجا: مقرر بوده است. ت: بوده است

کند و بعد از این او را عزیز دارد (و اکرام و انعام فرماید . و) چون مأمون این حکم بفرمود آن پیر^۱ به های های بگریست به درد دل هرچه تمامتر . مأمون گفت : با تو احسان و اجمال کردم و فرمودم به تجدید، موجب این گریستن چیست ؟ آن پیر گفت : همچنین است که امیرالمؤمنین می فرماید و^۲ از^۳ عاطفت و مرحمت (و پادشاهی)^۴ هیچ باقی نگذاشت ، اما آن نیز هم از برکته^۵ برامکه و بقیته^۶ احسان ایشان بود . مأمون گفت : باز گردد در امان^۷ سلامت و کامرانی و هم براین شیوه باش که وفا مبارك است و حسن عهد از ایمان^۸ .

فصل - و در این حکایت دو خصلت (است که)^۹ می شاید^{۱۰} عاقل را^{۱۱} تا به آن^{۱۲} مقتدی گردد و به انوار آن مهتدی شود :

یکی - افاضت کرم و سخا و اشاعت بذل و عطا و پایمردی ارباب حاجات و دستگیری اصحاب واقعات، که هر که به حلیه کرم متحلی گشت^{۱۳} به همه حال در دنیا و آخرت مقام او محمود باشد و نجم معالی او در برج شرف مسعود ، و (در حیات و ممات)^{۱۴} به^{۱۵} افادت معروف گردد و در غیبت و حضور چون مشک در افواه به ذکر خیر مذکور^{۱۶} خواهد بود، و این ابیات از گفته من مناسب این معنی است . العربیة :

أَعَزُّ أَخْلَاقٍ أَشْرَافِ الْوَرَى الْجُودُ	لَا تَكْتَنَهُوا عَنْهُ يَا أَهْلَ النَّهْيِ جُودُوا
جُودُوا كَسَالُوا أَلَمَعَ أَلَى وَهَى مَنَقِبُهُ	مَا جَارَهَا قَطُّ إِلَّا زُمَرَةٌ جُودُ
مَنْ رَامَهَا فَلْيَجِدْ وَلْيَنْتَرِ إِنَّ لَهُ	لَا يَقْبِضُ ^{۱۷} الْمَجْدَ إِلَّا الْفَضْلُ وَالْجُودُ

- ۱- ت : شیخ ۲- ت : + امیرالمؤمنین ۳- ت : + پادشاهی و ۴-
 مجا : پادشاهانه . ت : ندارد ۵- ت : ندارد ۶- ت : + و ۷- اساس :
 امان ۸- ت : آنرا ۹- ت : + که ۱۰- ت : ندارد ۱۱- ت :
 با یاران ۱۲- ت : شود ۱۳- مجا و ت : به مرگ و زندگانی ۱۴- ت :
 ندارد ۱۵- مجا : مشعوف و مصروف ۱۶- جز ت : یفتی

(الفارسیّة)^۱ :

ای از غرور گشته بر اقبال منتکی
 شاکر^۲ ز روزگار وز تو خلق مشکی
 در دست حادثات شوی همچو موم نرم
 هر چند تیز و بران همچون^۳ بلارکی
 وقت هلاک ترک کنی گرچه از شرف
 همچون کلاه این دم بر فرق تارکی^۴
 هست این یقین که طی کند ایام فرش عمر
 در نشر و حشر اگر ز سر جهل در شکی
 در صحن باغ اگر چه به خدمت گه بهار
 گل خنجگی^۵ همی کند و ماه اییکی^۶
 از يك دم تموز به باد فنا دهد
 لاله لباس اطلسی و سبزه طوطکی
 تا کی اسیری هوس ای^۷ میر و پادشاه
 تا چند بندگی زر^۸ ای خواجه وزکی^۹
 پیربست روزگار که در ملب^{۱۰} هوا
 از خویشتن نماید آیین کودکی
 تلبیس او شناسد آنکس که با ذکاست
 لیکن درین زمانه کژ طبع کوزکی^{۱۱} ؟

۱- از (مجا) و (ت) افزوده شد ۲- چاپی : شادی ۳- اساس : همچو

۴- يك بیت بعد از این بیت در نسخه های (مجا) و (ت) اضافه و چنین است :

گردد سیاه روی و خورد پشت پا بسی با آنکه سرخ روی بود مدتی شکی

۵- ت : حبیجگی ۶- ت : کیجگی ۷- ت : ندارد ۸- جز : - زر ۹-

جز : درتکی ۱۰- ت : ملب و

چون تکیه گاه زود شود زیر دست خلق

آن خفته‌ای که هست در (آن باب متکی)^۱

باقی چو نیست اندک و بسیار جاه و مال

بسیار بخش باش و مخور غم ز اندکی

چون شاخ نیکنامی نامی به بخشش است^۲

کن اقتدا به جعفر و یحییای برمکی

و دوم - در شکرمنعم در محنت و شادمانی و مرگ و زندگانی و غیبت و

حضور او قیام نمودن و به اقامت شرایط حسن العهد و حفظ الغیب وفا فرمودن،

که این شیوه عاقبت محمود و خاتمت پسندیده دارد و سبب دوام دولت و مکنات

و زیادتی حشمت و نعمت گردد، چنانکه آن دمشقی را حسن عهد و وفای کرم^۳

آل برمک بعد از مرگ ایشان دستگیر آمد، و در این معنی می گویم^۴ :

العربیّة :

بِالشُّكْرِ لِلنِّعْمَاءِ زَادَ نَعِيمُهُ

فَالشُّكْرُ يَبْقَى^۵ وَالْوَفَاءُ ذَدِيمُهُ

الشُّكْرُ مُخْلَفُهُ^۶ الْمَزِيدُ^۷ وَمَنْ آتَى

أَحْرَزَ بِحَسَنِ الْعَهْدِ مَا الْفَيْتَهُ

الترجمة^۸ :

چو توقیام نمایی به حسن عهد و وفا

ز خبث باطن خیزد همیشه غدرو جفا

اگر ترا به وفا هست حظ^۹ مستوفا^{۱۰}

وفا نمای که اقبال تو شود وفا

وفای عهد تو شد بر صفای سینه دلیل

شوی ز جمله لذات خویش مستوفی

د - الحکایة السابعة والثلاثون^{۱۱} - آورده اند که در کوفه مردی بود از اهل فضل

۱- ت : ایام کودکی ۲- ت : به بخش تست . مصراع در چایی چنین است :

خواهی چو نیکنام بمانی تو در جهان ۳- مجا و ت : کرام . ۴- مجا ، ت و

چایی : گفته ام ۵- ت : مجلّة ۶- مجا : المرید ۷- اساس : مز ۸-

ت : همی ۹- مجا و ت : الفارسیه ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : خط

۱۲- اساس و مجا : مستوفی ۱۳- مجا و ت : + من الباب السابع

و ادب به معاشرت و ظرافت و خوش طبعی و لطافت معروف [بودی]^۱، و به شطارت و سبکروچی موصوف، به مجالس انس اکابر و صدور و ارباب نعم و اصحاب مناصب حاضر شدی و مردمان^۲ به منادمت و مجالست او رغبت نمودندی و او را عطاها فرمودندی، و تحفه های فراوان بفرستادندی^۳ و وجوه معیشت او از آن بودی، و پیوسته در^۴ عیش و فراخی نعمت روزگار گذرانیدی. روزگار پر هادت خود با او بی وفایی آغاز نهاد و رغبت مردمان به^۵ صحبت او فتور پذیرفت^۶ و طبیعتها^۷ از او ملول گشت و خاطرها سآمت یافت و از مجالست و منادمت او اعراض نمودند^۸، و مبرآت و هبات ایشان از او منقطع گشت. و چون حرفتی دیگر ندانست و کاری^۹ نتوانست کرد در خانه بماند و مردمان او را^{۱۰} فراموش کردند و قوت او از بهای ریسمان^{۱۱} عیالانش بود. و او حکایت کرد که روزی^{۱۲} در حالتی^{۱۳} (هرچه پریشانتر)^{۱۴} بودم، در منزل خود نشسته که آواز سَم اسبی به گوش من آمد و از^{۱۵} پی آن حلقه در بجنبانیدند^{۱۶}. من جواب دادم، و از اسب^{۱۷} فرود آمدم^{۱۸}، و نسب^{۱۹} و غرضش^{۲۰} پرسیدم. گفت: برادر زاده ای از آن تو که نامش نمی گویم ترا سلام می رساند و می گوید که من متواری و مستورم و دلتنگ می شوم و با هر کسی^{۲۱} راز در میان نمی توانم نهاد و پرده از کار خود نمی توانم^{۲۲} گرفت، اگر مصلحت بینی و لطف فرمایی و امشب^{۲۳} حضور ارزانی داری تا به لطف محاوره و حسن منادمت تو استیناس یابیم منتی عظیم و موهبتی عمیم باشد. با خود گفتم: مگر بخت خفته بیدار خواهد شد و چشم حرمان در خواب خواهد رفت. و هیچ^{۲۴} جامه نداشتم

۱- جز ت: ندارد ۲- مجا: مردم ۳- مجا و ت: فرستادندی ۴-

مجا و ت: + خفض ۵- مجا و ت: در ۶- مجا: گرفت ۷- مجا:

طبعها ۸- مجا و ت: کردند ۹- ت: + دیگر ۱۰- ت: از او ۱۱-

مجا: ردیدن ۱۲- مجا: + از روزها. ت: از آن روزها ۱۳- مجا: غایت

۱۴- مجا: پریشانی ۱۵- مجا و ت: در ۱۶- مجا: بجنبانید. ت: بجنباندند

۱۷- ت: از آن اسب ۱۸- ت: ندارد ۱۹- مجا: نام و نسب ۲۰-

مجا: عرضش ۲۱- مجا: هر کس ۲۲- مجا و ت: بر نمی توانم ۲۳-

مجا و ت: + کرامت ۲۴- مجا: ندارد

که ببوشم^۱. چادری از آن زن^۲ در خود پیچیدم و جنیستی که با او بود برنشستم و برافتم^۳. مرا^۴ به نزدیک جوانی^۵ بردند^۶ (خوب سیرت نیکو صورت)^۷. چون مرا بدید بر پای خاست و معانقه کرد و تفقّد و تلطّقی که رسم باشد به جای آورد. و بعد از آن طعام آوردند و چون فارغ شدیم شراب خواست و به محادثه^۸ مشغول شدیم و در هر فن که شروع کردیم^۹ او از من کاملتر بود و وقوف بیشتر داشت. و چون وقت سحر نزدیک شد گفت: طمع می دارم که از حال من واسم و نسب من نپرسی^{۱۰} و به^{۱۱} زیارت من مداومت نمایی^{۱۲}. و انبانی درم بیرون آورد و گفت: می باید که این^{۱۳} قبول کنی و بعد از این خود هر چه مرا باشد با تو مضایقه نرود. شراب در من اثر کرده بود و نخوت و عجبی که لازم این^{۱۴} حال باشد پدید آمده، و مصلحت بر خاطر پوشیده گشته. گفتم: لا والله، من از تو هیچ قبول نکنم، تو مرا از بسیار^{۱۵} خلائق برگزیدی و محرم راز^{۱۶} خود گردانیدی، (از تو)^{۱۷} اجرتی^{۱۸} قبول نکنم^{۱۹} و پاداشی^{۲۰} طمع ندارم^{۲۱}. و همچنان دست نهی^{۲۲} و سر پر از غرور باخانه آمدم، و عیالان چشم نهاده بودند^{۲۳} (و امید در بسته)^{۲۴} که دری گشاده شد^{۲۵}، و به همه حال با فایده ای باز گردم. چون^{۲۶} ایشان را از حال^{۲۷} اعلام دادم و از فعل خود پشیمان شدم و احتیاج سخت تر شد و فقر زیادت گشت

-
- ۱ - مجا و ت: در پوشم ۲ - مجا: فرزندان. ت و چاپی: منکوحه خود
 ۳ - مجا: ندارد ۴ - ت: تا مرا ۵ - مجا: خوب صورت ۶ - مجا: برد.
 ت: + بغایت ۷ - مجا: ندارد ۸ - مجا: محادثه. ت: مباشرت ۹ -
 مجا: نمودم ۱۰ - جز ت: پیرسی ۱۱ - ت: بر ۱۲ - مجا: + هرگاه که
 ترا خوانم. ت: هرگاه که ترا بخوانم. ۱۳ - مجا: + از من ۱۴ - مجا:
 آن ۱۵ - مجا: ندارد. ت: میان ۱۶ - ت: سر. مجا: + و غیبه سر
 ۱۷ - مجا: ندارد. ت: من بر این ۱۸ - مجا: + از تو ۱۹ - ت: کنم
 ۲۰ - ت: یادداشتی ۲۱ - ت: دارم. مجا: + که از مروت دور باشد ۲۲ -
 مجا: نهی دست ۲۳ - مجا: گشاده بودند ۲۴ - مجا: ندارد ۲۵ - مجا:
 باشد. ت: شده باشد ۲۶ - مجا و ت: من از آن حال ۲۷ - مجا و ت: ندارد

و مدتی دیگر^۱ بگذشت^۲، یکبار دیگر رسول آن مرد بیامد^۳ و استدعای حضور من کرد. چون برفتم او همان مال بر من عرضه کرد، و من^۴ همان امتناع (که بار اول کرده بودم)^۵ بکردم، و بی بهره و خایب با^۶ خانه آمدم و زن و فرزندان مرا سرزنش کردند^۸. گفتم: اگر^۹ این نوبت^{۱۰} مرا بخواند و چیزی به^{۱۱} من دهد^{۱۲} اگر قبول نکنم تو بر^{۱۳} من^{۱۴} به سه طلاق باشی^{۱۵}. و مدتی دیگر^{۱۶} درازتر [از]^{۱۷} بار اول در آن محنت بماندم تا آنگاه که رسول او آمد، و چون برخوایستم^{۱۸} نشستم^{۱۹} زن گفت: ای بدبخت سوگند یاد دار و گریستن فرزندان^{۲۰} و فقر و احتیاج خویش فراموش مکن. و چون نزدیک^{۲۱} (آن جوان رسیدم)^{۲۲} و شراب بیاوردند^{۲۳} گفتم: مرا اندك عارضه ای هست که شراب آنرا مضر^{۲۴} باشد، اگر امشب از شراب عفو فرمایی منت دارم و غرض^{۲۵} آن بود تا رای و عقل با من باشد و از هطاه^{۲۶} محروم نمایم. و^{۲۷} جوان به شراب خوردن مشغول گشت^{۲۸} و من با اوس سخن می گفتم و دلداری می نمودم. و چون وقت مراجعت من شد^{۲۹} انبانی بیاورد و الحاح کرد تا قبول کنم. من قبول کردم. او بوسه^{۳۰} بر سر من داد و بر آن^{۳۱} (قبول از من)^{۳۲} منت بسیار داشت. برنشستم و با خانه^{۳۳} رفتم و انبان^{۳۴} پیش

- ۱- مجا: ندارد ۲- مجا: هیچکس دیگر مرا یاد نکرد. ت: هیچکس از من یاد نکرد بعد از چند ماه ۳- ت: آمد ۴- جز مجا: - من ۵- مجا و ت: + من ۶- مجا: ندارد ۷- مجا: باز ۸- مجا و ت: + من ۹- ت: ندارد ۱۰- ت: + چون ۱۱- مجا و ت: بر ۱۲- مجا و ت: عرضه کند ۱۳- ت: از ۱۴- ت: ندارد ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- مجا: ندارد ۱۷- اساس: ندارد ۱۸- ت: برخاستم ۱۹- ت: ندارد ۲۰- اساس: در زمان ۲۱- ت: به نزدیک ۲۲- مجا: او رفتم ۲۳- ت: + من ۲۴- ت: + من ۲۵- مجا و ت: عطبه ۲۶- مجا و ت: آن ۲۷- مجا و ت: شد ۲۸- مجا و ت: آمد ۲۹- ت: بوسه ای ۳۰- ت: بدان ۳۱- مجا: ندارد ۳۲- مجا: سرای. ت: سرای خود ۳۳- مجا: + در

عیالان (نهادم^۱ . و چون سر)^۲ بگشادیم^۳ پر از زر بود ، چندین هزار دینار در آنجا^۴ . خدای^۵ را شکر گزاردیم^۶ و حال ما بغایت^۷ نیکو شد و^۸ نظام تمام یافت ، و من از آن زر اسباب و ضیاع^۹ و اثاث و مراکب و آنچه خداوندان نعمت و ارباب ثروت را داشتن عادت باشد بخریدم^{۱۰} و^{۱۱} مردمان^{۱۲} بار دیگر^{۱۳} به صحبت من رغبت نمودند ، و پنداشتند که من به^{۱۴} حضرت پادشاهی بوده ام و توانگر و با- نعمت باز آمده ام . و بیش رسول آن مرد به نزدیک من نیامد . و چون مدتی (از این سخن^{۱۵}) بگذشت يك روز سوار در میان شهر می رفتم . غوغائی و انبوهی دیدم . سبب آن پرسیدم . گفتند : مردی از فلان قبیله راه می زده است^{۱۶} و^{۱۷} دیر بود تا سلطان^{۱۸} او را می طلبید^{۱۹} ، امروز در فلان موضع نشان (او یافتند)^{۲۰} و لشکر^{۲۱} (در و بام)^{۲۲} آن موضع^{۲۳} فرو گرفت^{۲۴} تا او را بگیرند و او اینک^{۲۵} بیرون آمده است^{۲۶} ، چون^{۲۷} شیربرایشان حمله می کند^{۲۸} و به هر طرف که روی می نهد^{۲۹} از بیم شمشیر او هزیمت می شوند^{۳۰} . نزدیک رفتم^{۳۱} و احتیاط^{۳۲} کردم ، آن جوان بود که با من آن لطف و احسان کرده بود . من^{۳۳} از اسب فرو آمدم و عنان در دست (در میان آن جمع^{۳۴}) روی بدو نهادم . و او^{۳۵} چون برایشان^{۳۶} حمله کرد^{۳۷}

-
- ۱- ت : یفکندم ۲- مجا : ندارد ۳- ت : بگشادم ۴- ت : ندارد
 ۵- ت : ندارد ۶- ت : گذاردم ۷- مجا : ندارد ۸- مجا : + کاد ما
 ۹- مجا : + وعقار ۱۰- مجاوت : بخریدیم ۱۱- مجا : + دیگر بار ۱۲-
 مجا : + مرا ترحیب کردند ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- ت : + انتجاع به
 ۱۵- مجا : بر این ۱۶- مجا : می زد ۱۷- ت : + سلطان ۱۸- ت :
 ندارد ۱۹- مجا : می داشت ۲۰- مجاوت : دادند ۲۱- ت : + سلطان
 ۲۲- مجا : ندارد ۲۳- مجا : + را ۲۴- مجاوت : گرفتند ۲۵-
 مجا : ندارد ۲۶- مجا : آمد ۲۷- مجا : همچون ۲۸- ت : می کرد
 ۲۹- مجا : نهاد . ت : می نهاد ۳۰- مجا ، ت : می شدند . مجاوت : + من بدان
 جمع ۳۱- مجا ، ت : شدم ۳۲- ت : تأمل ۳۳- مجا : ندارد ۳۴-
 مجا : ندارد ۳۵- مجا : ندارد ۳۶- مجا : او ۳۷- مجا : می آورد . ت : آورد

و (از بیم تیغ او) ^۱ منهزم شدند ^۲ بر جای خود بایستادم ^۳ تا او به من رسید .
گفتم : مادر و پدرم ^۴ فدای تو باد بر اسب نشین ^۵ و راه خلاص گیر ^۶ . (و اسب
را ^۷ پیش ^۸ کشیدم) ^۹ . او در حال سوار شد و بر آن جماعت حمله کرد (و آن ^{۱۰}
زمره که گرد او درآمده بودند نگرد او ندیدند) ^{۱۱} . مرا بگرفتند و خوار و ذلیل
با هزار تهدید و تهویل ^{۱۲} بعد از آن که به صفعات متواتر و لطامات ^{۱۳} مترادف مرا
مسست کرده بودند ^{۱۴} و جنایت بر من درست ، پیش عیسی بن موسی بردند و من
چون ^{۱۵} جز اعتراف به گناه و صدق در سخن چاره ای ^{۱۶} ندانستم از عیسی التماس
کردم تا مرا به خویشتن نزدیک گردانید و صورت حال ^{۱۷} چنانکه بود از اول تا ^{۱۸}
به آخر و اثر ^{۱۹} (اکرام و انعامی ^{۲۰} که از او ^{۲۱} مشاهده کرده بودم و آنچه خلاص
او از این ورطه به طریق مکافات بر خود واجب دانستم) ^{۲۲} شرح دادم ^{۲۳} . عیسی
(بن موسی) ^{۲۴} آهسته با من گفت : نیکو کردی ، ایمن باش و باک مدار . پس روی
بدان عوانان کرد و گفت : مسلمانی را سنگریزه ای در سم اسب بگیرد ^{۲۵} ، به جهت
ازالت آن از اسب فرو آید . عیاری با تیغ برهنه چون شیر گرسنه که شما با
حمله او چون ^{۲۶} روباه بودید ^{۲۷} بر وی حمله آرد و اسب از او غصب کند ، او را در
این چه گناه باشد ؟ و ^{۲۸} بفرمود تا دست از من برداشتند . پای در راه نهادم و سر خود
گرفتم ، حق آن مرد گزارده ^{۲۹} و از خوف ایمن گشته و غنا حاصل شده ، (و بعد
از آن دیگر آن جوان را ندیدم) ^{۳۰} .

-
- ۱- مجا : مردم ۲- مجا : می شدند . ۳- ت : باستادم
۴- ت : پدر من ۵- مجاوت : سوار شو ۶- ت : برگیر ۷- ت : ندارد
۸- ت : + او ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : چون . ت : چون جماعت . مجا :
+ مرد او نبودند او از میان بیرون رفت ۱۱- مجا : ندارد . ۱۲- مجا : وعید
۱۳- مجا : + متوالی و ۱۴- مجا : کردند ۱۵- ت : ندارد ۱۶- ت :
ندارد ۱۷- ت : حالی ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا : ندارد ۲۰-
ت : انعامی و اکرامی ۲۱- ت : وی ۲۲- مجا : ندارد ۲۳- مجا : تقریر
کردم ۲۴- مجا : ندارد ۲۵- ت : گیرد ۲۶- مجا : و ت : کم از ۲۷-
اساسی : بودی ۲۸- ت : پس ۲۹- ت : گذارده ۳۰- مجا : ندارد

فصل - و فایده از ایراد این افسانه و ترنم این ترانه آنست که اشاعت^۱ به^۲ امر مجهول و معروف و اتحاد ابادی با هر حاضر و بادی مرد را در ورطه مهالك ذخیره^۳ می شود و از لجه حوادث دستگیر می آید، و هر گاه که در سر^۴ از سر مال بر می خیزد در ضراً پایمال نمی شود، و هر اصطناع که در حق اهل معنی و مروت رود مکرمی به جای خویش است و ذخیره ای معد^۵ از برای خویش، چنانکه از^۶ حکایت حال آن جوان عیار^۷ و آن هنرمند وفا دار مطالعه افتاد^۸.
العریة :

اِذَا اَنْتَ اَوَّلَيْتَ الْعَرِيْمَ اِيَادِيَا وَ اَيَّدْتَهُ فِي الْفُرِّ بِالنَّصْرِ وَالْاِيْدِي
كَرَاهَ يَدَا عِنْدَ الدَّوَاهِي وَ سَاعِدَا يَعْصُنُكَ بِالْاِيْدِي وَ كَرْدِي عَلَى الْاِيْدِي^۹
(الفارسیة)^{۱۰} :

در حق اهل فضل و هنر اصطناع و لطف
سعی^{۱۱} بود به موضع و کاری به جای خویش
گر بر سر افاضل دستی نهی ز لطف
دست شرف ببینی در زیر پای خویش
بیگانه را به رأی نکو خویش خویش کن
کاری برای خویش بکن هم به رای خویش
یابی به آشنای خود از بحر غم نجات
يك^{۱۲} حق شناس را چو کنی آشنای خویش
رو آشنا گزین که به گرداب حادثات
باری دهی نبینی به ز آشنای خویش

-
- ۱- ت : اساعت ۲- مجاوت : ندارد . ت : + معروف باهر ۳- ت :
نصر ۴- اساس : بعد ۵- ت : آن ۶- مجا : ندارد ۷- ت : +
و در این معنی می گویم ۸- مجا : ایدی ۹- اساس : ندارد ۱۰- ت :
حق . چاپی : حقیقت ۱۱- اساس : یکی

الحکایة الثامنة و الثلاثون^۱ - چنین گویند که جعفر بن سلیمان الهاشمی را که امیر بصره بود چند عقد جواهر فاخر^۲ آبدارتر از دندان ماهروی و شاهوارتر از نکت نقر گویان^۳ از^۴ جواهر در سرای او چون مشک ضایع شد و چون سیماب ناپدید گشت، و هر چند در طلب آن جواهر مبالغت بیشتر کردند چون کیمیا از او اثر ندیدند و چون وفا از او خبر نشنیدند^۵. و جعفر (بن سلیمان)^۶ از این^۷ غصه چون دل عاشقان مضطرب و چون زلف معشوقان پریشان گشت و فرمود^۸ تاسر هنگام و سپهسالاران را تهدید و وعید فرمودند^۹ و جمعی را از ایشان به چوب^{۱۰} ادب و به تازیانه^{۱۱} تنبیه کردند^{۱۲} و تمامت اعوان و اشیاع و خدمتکاران و اتباع او در (طلب^{۱۳} آن مال)^{۱۴} به قصارای کوشش و نهایت جهد برسیدند. تا بعد از چند ماه يك دانه^{۱۵} در^{۱۶} از آن جواهر^{۱۷} در بازار لؤلؤ فروشان^{۱۸} در دست شخصی یافتند و آن شخص را به انواع تعذیب و اصناف ضرب و شکنجه بدان آوردند که اعتراف کرد^{۱۹} که آن عقده ها او دزدیده است، و در آن حالت او را پیش جعفر آوردند، مبهوت و متحیر و مدهوش و متفکّر، دل بر مرگ نهاده و طمع از جان برداشته^{۲۰}. جعفر چون بیچارگی و اضطراب او مشاهده کرد و بر فروماندگی^{۲۱} و عجز او^{۲۲} مطلع گشت^{۲۳} نفاست جوهر باریاست همتش در معرض خساست افتاد و سیاست جبروت و انتقام با دستگیری و مرحمتش پایدار نیامد، خواست که جامه^{۲۴} کرامت بی تعبیه^{۲۵} ملامت در او^{۲۶} پوشد و جام^{۲۷} عفو^{۲۸} بی سرزنش اثبات گناه بردست او نهد.

- ۱- مجاوت : + من الباب السابع ۲- ت : + بود ۳- مجا : + داشت ۴- مجا و ت : آن ۵- ت : برسیدند ۶- مجا : ندارد ۷- مجا و ت : آن ۸- مجا : فرمود ۹- مجا : کردند ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا : + به تازیانه ۱۳- مجا : گشتن . ت : کشف ۱۴- مجا و ت : + آن حال و طلب آن مال ۱۵- ت : ندارد ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- مجا : جوهر فروشان ۱۸- ت : آورد ۱۹- مجا : برگرفته ۲۰- ت : درماندگی ۲۱- ت : گشت ۲۲- مجا و ت : تغییر ۲۳- جز : ۲۴- جز : جامه ۲۵- جز : سرزنش

گفت : این آن ^۱ نیست که در فلان وقت ^۲ به تو بخشیده‌ام؟ دزد گفت : آری ^۳ .
 فرمود ^۴ که ترك او کنند^۵ و دزد را طلب دارند ^۶ . و ^۷ یکی از ^۸ پادشاهان عجم را ^۹
 نزدیک بدین حکایت روایت کنند که حاجبی را از درگاه خود محجوب کرده بود
 و به حرمان و تبعید از حضرت خویش ^{۱۰} منکوب گردانیده ^{۱۱} و خانه ^{۱۲} او را بر
 او زندان ساخته و ارزاق ^{۱۳} و مواهب و صلوات از او باز گرفته، و سالها بر این گذشته
 و فقر و ^{۱۴} مسکنت و احتیاج او به غایت رسیده . يك روز شنید که ملك ^{۱۵} جشنی
 عام ساخته است و ارکان مملکت و اعیان حضرت و اصناف متجسّده و رعیت در
 این بزم حاضر خواهند بود ^{۱۶} . حاجب ^{۱۷} (از دوستی) ^{۱۸} اسب و ^{۱۹} کلاه و کمر ^{۲۰}
 و قبا ^{۲۱} و لباسی ^{۲۲} که او را در ایّام دولت ^{۲۳} معهود بود ^{۲۴} به عاریت خواست و
 برهبانی که مقرر بان حضرت پادشاه را معناد باشد به درگاه ملك رفت، و چون حجاب
 و دربانان او را بدین ^{۲۵} صفت بدیدند شك نکردند که ملك با او با سر ^{۲۶} رضا آمده
 است و حضور او در این لباس به اجازت ملك تواند بود، و چون او ^{۲۷} پیش از این ^{۲۸}
 مقدّم و زعیم ایشان بود ^{۲۹} شرم داشتند ^{۳۰} که او را از وصول به ^{۳۱} حضرت ملك
 مانع آیند ^{۳۲} . و چون چشم ملك بر وی ^{۳۳} افتاد حضور او را انکار کرد و خواست که

- ۱- مجا: دانه ۲- ت: + من ۳- مجا و ت: + جعفر ۴- مجا و
 ت: گفت ۵- مجا: کنید ۶- اساس: دارید ۷- مجا و ت: + از
 ۸- مجا و ت: ندارد ۹- مجا و ت: ندارد ۱۰- مجا و ت: خود ۱۱-
 ت: کرده ۱۲- ت: خانه‌های ۱۳- مجا، ت و چایی: + و جرایات ۱۴-
 مجا و ت: + فاقه ۱۵- ت: + امروز ۱۶- مجا: از. ت: آن ۱۷-
 مجا: حاجبی ۱۸- مجا: اهل معرفت خویش. ت: ز اهل معرفت خویش ۱۹-
 مجا و ت: + ستام و کمر ۲۰- مجا و ت: ندارد ۲۱- ت: ندارد ۲۲-
 مجا: زیبایی. ت: ندارد ۲۳- مجا و ت: + داشتن ۲۴- مجا: بودی
 ۲۵- مجا و ت: بر آن ۲۶- مجا و ت: بر ۲۷- مجا: ندارد ۲۸- مجا
 و ت: آن ۲۹- ت: بوده بود ۳۰- مجا و ت: + و بی آنکه استطلاع رای
 ملك و استکشاف حال او کنند ۳۱- مجا: ندارد ۳۲- مجا و ت: نیامدند.
 ۳۳- مجا: او

خطابی فرماید . اما چون روز^۱ نشاط و شادمانی بود نخواست که بر خود و حاضران منتقص گرداند . حالی^۲ اغماض فرمود و حاجب به رسم خدمتی که پیش از آن موسوم بود قیام می نمود و به آخر مجلس فرصت نگاه داشت و طبقی^۳ زرین که^۴ هزار مثقال مضروب [بود]^۵ مملو از مشک^۶ بر گرفت و^۷ در آستین کرد و طبق^۸ در دامن نهاد و بر رفت و (به غیر از)^۹ ملک هیچکس بر این حال اطلاع نداشت^{۱۰} . روز دیگر ملک شور و شغبی شنید که و کلا^{۱۱} می کردند و جمعی را به سبب آن طبق^{۱۲} متهم گردانیده بودند و به ضرب و شکنجه از ایشان طلب می کردند^{۱۳} . ملک را آن حال با یاد آمد . کرمش روا نداشت که گنهکار را به دست باز دهد و عدالش رخصت نداد که بی گناه^{۱۴} را از پای در آرد . قهرمان سرای را گفت : ترك این مشتی جگر سوخته^{۱۵} گیر که آنکس که مشک^{۱۶} برد آهوی خود آشکارا نکند و آن شیر دل که بر این آهو اطلاع یافت چون مشک غمنازی روا ندارد . و چون (سال دیگر شد^{۱۷})^{۱۸} حاجب را آن زر و مشک خرج شده بود . هم (به طریق^{۱۹}) آن روزی فرصت نگاه داشت و خود را پیش^{۲۰} ملک انداخت و چون نظر ملک بر وی افتاد به طریق لطف بر زبان^{۲۱} راند که مگر از آن^{۲۲} زر (و طبق چیزی)^{۲۳} باقی نمانده است و بهای مشک فانی شده است^{۲۴} . حاجب زمین بوسه^{۲۵} داد و در مقام اعتذار و استغفار بایستاد و پادشاه در حق او مرحمت فرمود و بر عجز او بیخشود و با مرتبه^{۲۶} اولش رسانید و از آن مذلتش برهانید .

- ۱- ت : + روز ۲- مجا : ندارد . ت : حال را ۳- ت : طبق ۴- مجا : یا ، ت : از ۵- جز ت : - بود ۶- ت : مسك ۷- مجا : + مشک ۸- ت : + را ۹- مجا و ت : بیرون ۱۰- مجا : نیافت ۱۱- مجا : + و قهرمانان سرا . ت : + قهرمان سرا ۱۲- اساس : سبب ۱۳- مجا و ت : می داشتند ۱۴- ت : بی گنه ۱۵- ت : سوخته جگر ۱۶- ت : بود ۱۷- مجا : یکسال بگذشت ۱۸- مجا و ت : در جنس ۱۹- مجا و ت : به حضرت ۲۰- ت : زغان ۲۱- مجا و ت : + طبق ۲۲- مجا : هیچ . ت : چیزی ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- ت : پرشه

فصل ۱- و آنچه در این حکایت از جعفر بن سلیمان روایت است نهایت کرم و غایت لطف است^۲ به^۳ عفو از گناهکاران^۴ بعد از ثبوت گناه. اگرچه مجرم را از (تعذیب و تعریک)^۵ ایمن گرداند اما شرمساری گناهکاری^۶ و خجالت مذنبی قائم مقام (تعریک و تعذیب)^۷ باشد. جام عفو خوشگوار^۸ [آنگه]^۹ آید^{۱۰} که مذنب در چشم نظار گیان بریء الساحة نماید و لقمه بخشایش^{۱۱} مهنتا^{۱۲} آنگه بود که دامن عصمت مجرم از آلائش جرم آلوده ندانند. و بر ضعف عاجزان بخشودن و از مجرمان با کمال قدرت انتقام ننمودن و عیب پوش^{۱۳} و عذر نیوش^{۱۴} بودن زبده مکارم اخلاق و خلاصه شیم کرام است. و در این معنی می گویم :

(العربیّة)^{۱۵}

(العفو من شیم الکرام و من عفا^{۱۶}
 من^{۱۷} مذنب و انابه هو اكرم
 وعلیه د^{۱۸} من قد^{۱۹} جاهل سائرا^{۲۰}
 ویریه عفو انة لا یعلم^{۲۱})

(الفارسیّة)^{۲۲} :

وز کرم نیکنام باید بود	در مکارم تمام باید بود
دور از انتقام باید بود	بریداندیش چون شدی قادر
در رضا خوش لگام باید بود ^{۲۳}	به غضب ترشو نباید شد
خنده زن همچو جام باید بود	گرچه خونت خورند، در رخشان
بر طریق کرام باید بود	عیب پوشد کرم ترا ^{۲۴} بهتر ^{۲۵}

- ۱- اساس : ندارد ۲- مجاوت : ندارد ۳- مجا : چه ۴- مجا :
 گناهکاران ۵- ت : تعریک و تهذیب ۶- ت : گناهکاری ۷- مجا : تعذیب
 و تعریک ۸- جز : ت : آنگه ۹- اساس : آمد ۱۰- ت : بود ۱۱-
 اساس : عذر نوش ۱۲- اساس : ندارد ۱۳- اساس و مجا : عفی ۱۴-
 ت : غن ۱۵- ت : اریا ۱۶- ت : ندارد ۱۷- مجا : سائرا. ت : سائرا
 ۱۸- چایی : ندارد ۱۹- به غیر از : ت : ندارد ۲۰- در مجا : جای یت سوم
 و چهارم غوض شده است ۲۱- مجا : ترا کرم ۲۲- ت : بهتر

از گنهگار عفو باید کرد بی گنه را^۱ غلام باید بود
 هر که چون صبح دم زند ز صفا پرده دارش چو شام باید بود^۲
 الحکایة التاسعة و الثلاثون^۳ - مردی از معارف اعیان^۴ دیار ربیعه چنین
 حکایت کرد که من حالی نیکو و (روزگاری)^۵ مرتب و نعمتی وافر و جاهی
 عریض داشتم . روزگار بر عادت خود بی وفایی نمود و آن نعمت^۶ بر من زوال
 آمد و آن ثروت انتقال پذیرفت . عسر معیشت ملازمت نمود و فقر و فاقه وصف
 لا ینفک^۷ گشت و احتیاج به درجه کمال رسید . با هر کس از محرمان و دوستان
 در تدبیر کار خود مشورتی^۸ می کردم و عاقبت دل بر آن قرار گرفت و عزیمت بر
 آن مصمم گشت که [از]^۹ امیر عباس بن عمرو الغنوی - که امیر ناحیت بود و
 کاتب او با من حقوق ممالحت داشت - عنایت نامه ای به یکی از امرای نواحی
 حاصل کنم^{۱۰}، باشد که مرا به شغلی موسوم کنند^{۱۱} یا عملی به من مفوض فرمایند^{۱۲}
 که^{۱۳} از آن مایه ای^{۱۴} به دست آرم که سود آن باشد که پایمال فقر نشوم [و بر پایه ای
 پای نهم که ازین زبان که از سر پنجه حوادث مشت نیاز^{۱۵} باید خورد خلاص یابم]^{۱۶}
 و چون این سخن با آن دوست خود که کاتب امیر بود بگفتم بی استطلاع رای
 امیر عنایت نامه ای بدان کس^{۱۷} نبشت^{۱۸} که من خواستم^{۱۹} از زبان امیر ، و من در
 آستین نهادم و خواستم که از سرای^{۲۰} بیرون روم و من خود مردی بلند بالا و

۱- اساس : کار ۲- ابیات فارسی در چایی چنین است :

گر مجرمی به پیش تو آرد چو اعتراف با زاری و تضرع بسیار و احتشام
 بس زبید آنکه در گذری از جرایمش زیرا که نیست بهتر ازین شیوه کرام
 در انتقام از چه بود لذتی مگر در عفو لذتی است که نبود در انتقام
 ۳- مجا : + من الباب السابع ۴- اساس : اعمال ۵- مجا : کاری ۶-
 مجا : + را ۷- مجا و ت : مشورت ۸- اساس و مجا : ندارد ۹- مجا
 و ت : + تا ۱۰- مجا و ت : کند . ۱۱- مجا و ت : گرداند و ۱۲-
 جز مجا : - از ۱۳- جز مجا و ت : مایه ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- اساس :
 ندارد ۱۶- مجا و ت : + که من خواستم ۱۷- مجا و ت : + بنوشت
 ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا و ت : سرا

فر بهم . و از قضا آن روز خلق کرده بودم و دستاری خرد بر سر نهاده ، و باد دستار از قفای من باز برده بود ، و گردنی^۱ ستبر^۲ و قفایی^۳ تراشیده ظاهر کرده ، و از دل مشغولی و فکر^۴ که بر من غالب بود اصلاح نکرده بودم و سر در پیش افکنده ، متفکّر می رفتم (ناگاه)^۵ صفعه ای^۶ بر قفای من آمد که پیشانی^۷ به زمین نزدیک گردانید و چون حوادث روزگار متواتر و چون نواب ایام متوالی شد ، و چون عدد صفعات به سه رسید روی باز^۸ پس کردم ، امیر عباس^۹ و^{۱۰} جمعی بزرگان [را دیدم] ، (و^{۱۱} ارکان دولت معتضد و^{۱۲} امرا و^{۱۳} قواد اورا بر مصافحه و^{۱۴} لوعی بودی)^{۱۵} ، و ظاهر^{۱۶} با یکدیگر^{۱۷} مباحث کردند . من دست او بگرفتم و گفتم رها نکنم [که^{۱۸} چون از بحر^{۱۹} دست تو سیلی خوردم ، سیلی نیز از عطابه من رسد ، و درین میان (که من چون)^{۲۰} دولت بدو متعلق شده بودم^{۲۱} و او چون نکبت مرا از خود دفع می کرد]^{۲۲} آن عنایت نامه که از زبان او نوشته بودند از (آستین من)^{۲۳} بیفتاد ، گفت : آن^{۲۴} چیست ؟ گفتم : نامه ای است از تو به فلان امیر تا به نزدیک^{۲۵} او روم و از وی مبرّتی یابم که از مضرت^{۲۶} فقر برهم و اهزازی^{۲۷} بینم که^{۲۸} از معرفت نیاز ایمن گردم . گفت^{۲۹} : ترا براتی بنویسم بر وی به سه سیلی که^{۳۰} آنرا به مالی بزرگ که اصل ثروت تو گردد باز خرد . و براتی (بر این جمله بنوشت)^{۳۱} و به من داد . و من از غایت حرمان خود متعجب بماندم که در چنان حالتی با کمال سماحت که امیر عباس (بن عمرو)^{۳۲} را بودی با من مسامحت^{۳۳} نکرد .

- ۱- مجا : گردی ۲- اساس : سطر ۳- جزمجا : قفای ۴- مجاوت : فکرتی
 ۵- مجاوت : آن خبر داشتم که ۶- مجا : صفعه ۷- مجا و ت :
 + من ۸- ت : با ۹- مجا : + بن عمرو را . ت : + بن عمرو را دیدم و
 او را ۱۰- مجا : با ۱۱- ت : از ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- ت :
 + و ۱۴- ت : + آن ۱۵- ت : تا ۱۶- مجا : نخنه ۱۷-
 مجا : که من چو . ت : تا چون ۱۸- مجا : شدم ۱۹- اساس : و درین میان
 ۲۰- مجا : آستین ۲۱- ت : این ۲۲- مجا : نزد ۲۳- مجا : مذلت
 ۲۴- مجا : + که ۲۵- مجا : ندارد ۲۶- مجا : + من ۲۷- ت :
 + او ۲۸- مجاوت : بنوشت بر این جمله ۲۹- مجا : ندارد ۳۰- ت : مسامحتی

و روی بدان شهر نهادم^۱ که نامه به امیر آن شهر (نبنشته بودند)^۲ . و چون (برسیدم و)^۳ عنایت نامه عرضه داشتم آن امیر به ردّ قبیح مرا تلقّی کرد و گفت: تا چند^۴ از این گدایان و شحاتان^۵ زحمت^۶ کشم^۷، هر روز کاغذ پاره ای که به^۸ پیشیزی نیرزد بیارند^۹ و مرا از اشغالی^{۱۰} که مهم^{۱۱} است مانع شوند^{۱۲} . پس روی به من کرد (که باز)^{۱۳} گرد^{۱۴}، ترا به نزدیک^{۱۵} من از هیچ نوع هیچ چیز ممکن نیست، نه^{۱۶} عملی ضایع و معطل^{۱۷} هست که به تودهم^{۱۸} و نه مالی زیادت^{۱۹} دارم^{۲۰} که ترا از آنجا نصیبی کنم^{۲۱} . من خائب و خاسر و مدهوش و متحیر از پیش او باز گشتم، مسافت بعید قطع کرده و مشقتهای بسیار کشیده و وجوه^{۲۲} نفقه نمانده و دوستی و آشنایی نه . آن شب به سخت ترین حالی^{۲۳} به روز آوردم و دیگر روز^{۲۴} (با خود اندیشیدم)^{۲۵} که (دیگر باره)^{۲۶} به نزدیک^{۲۷} او روم و به رفق و مدارا و تضرّع و استعطاف التماس کنم تا نفقه راه مبذول دارد چندانکه با ولایت توانم رفت . و چون به نزدیک او رفتم^{۲۸} هر چند خضوع و خشوع^{۲۹} بیش نمودم از او^{۳۰} خشونت و غلظت بیش مشاهده افتاد تا بدان رسید که حاجب را فرمود که او را از سرای^{۳۱} بیرون کن و دیگر به نزدیک من راه مده . مرا به استخفاف

- ۱ - مجا و ت : آوردم ۲ - مجا و ت : داشتم ۳ - مجا و ت : ندارد
 ۴ - مجا : + مرا ۵ - مجا : ندارد ۶ - مجا : به زحمت ایشان درمانده گشتم .
 ت : به زحمت ایشان درمانده شدیم و مضطر شده . ۷ - مجا و ت : ندارد ۸ -
 مجا و ت : ندارد ۹ - مجا : بیاورند ۱۰ - مجا : اشغال ۱۱ - مجا و ت :
 باشند و شاغل می آیند ۱۲ - مجا : و گفت ۱۳ - مجا و ت : + که ۱۴ -
 مجا : نزد ۱۵ - ت : نی ۱۶ - مجا : ندارد ۱۷ - مجا : تفویض کنم .
 ت و چا : مفوض کنم ۱۸ - جز ت : زیادتی ۱۹ - مجا : هست ۲۰ - مجا و
 ت : دهم ۲۱ - مجا : وجود ۲۲ - مجا و ت : حالتی ۲۳ - مجا : روز
 دیگر ۲۴ - مجا : اندیشه کردم ۲۵ - مجا : یکبار دیگر ۲۶ - مجا : به
 نزد ۲۷ - ت : در رفتم ۲۸ - مجا : خشوع و خضوع ۲۹ - ت : ندارد
 ۳۰ - ت : سرا

و استهزای تمام از سرای^۱ بیرون کردند. من^۲ شکسته دل^۳ و کوفته خاطر و^۴ مطرود و مخدول (از آنجا)^۵ با وثاق آمدم^۶. چند روز توقف کردم^۷ و به نزدیک او رفتم^۸. طرق تدبیر بر من منسد^۹ گشت و وجوه حیل از دیده تفکّر مستور ماند. تا یک روز شنیدم که امیر بارعام داده است و در مجلس مظالم نشسته و حجتاب و نواب برخاسته اند^{۱۰}. با^{۱۱} خود گفتم: بروم و آن برات را که به [سه]^{۱۲} سیلی نوشته اند^{۱۳} با خود ببرم و اوّل حرمان خویش^{۱۴} عرضه کنم^{۱۵} و از بی عنایتی او تظلم دارم^{۱۶}؛ اگر با سر عاطفت آید و بر حالت من ببخشد شاید فیها والا آن برات بر او^{۱۷} عرضه کنم و او را در میان (رعایا و ارکان دولت)^{۱۸} خجل گردانم. و برفتم، و چون چشم او بر من افتاد در خشم شد و حاجب^{۱۹} را گفت: نه^{۲۰} ترا فرمودم^{۲۱} که او را نزدیک^{۲۲} من راه مده. حاجب گفت: بارعام است و من او را ندیدم^{۲۳}. پس^{۲۴} روی به من کرد و گفت: نه^{۲۵} ترا از خود نو مید گردانیده ام، این ملازمت بی فایده چیست؟ بدان ماند که بر من براتی داری؟ گفتم: آری بر تو براتی دارم، و آن برات بیرون کردم و بدو دادم. چون بر خواند خط امیر^{۲۶} بشناخت و لحظه ای از خجالت سر در پیش افکند^{۲۷} و^{۲۸} سخنی آهسته (با دبیر

- ۱- مجا و ت : سرا ۲- مجا : ندارد ۳- مجا : دل شکسته ۴-
جز مجا : - و ۵- مجا : ندارد ۶- مجا : خود رفتم ۷- مجا و ت : نمود
۸- مجا و ت : معاودت نکردم ۹- مجا : مستند ۱۰- ت : برخاسته است.
۱۱- ت : من با ۱۲- جز چا : - سه ۱۳- مجا : نوشته است. ت : نوشته است
امیر عباس ۱۴- مجا : خود ۱۵- مجا : دارم ۱۶- مجا : کنم. ت :
نمایم ۱۷- مجا و ت : ندارد ۱۸- مجا : رعایای او. ت : رعایای خود
۱۹- مجا : ندارد ۲۰- ت : ندارد ۲۱- مجا و ت : فرموده ام ۲۲-
مجا و ت : به نزدیک ۲۳- ت : + که در آمد ۲۴- مجا ، ت و چایی : +
امیر ۲۵- جز مجا : - نه ۲۶- مجا : + و خطایی که کرده بود. ت : + و
خطایی که او فرمودی ۲۷- مجا و ت : افکنده بماند ۲۸- مجا : + بادیری
که پیش او بود

که در پیش او) ^۱ [بود] ^۲ بگفت . آن دبیر برخاست و مرا به ^۳ گوشه‌ای برد و گفت : امیر از خطابی ^۴ که با تو فرمود و ایندانی که صادر شد ^۵ پشیمان است و شرمسار ، و به جهت تحصیل رضای تو در مقام اعتذار ، و حالی ^۶ صد دینار زر فرموده است و به قبول آن منت می‌دارد ، برخیز تا به تو تسلیم کنم . گفتم ^۷ : حاش لله من ^۸ به ^۹ جهت آن ^{۱۰} نیامده‌ام ^{۱۱} نا امیر ^{۱۲} (در حق) ^{۱۳} من میرنی وانعامی فرماید . من براتی دارم بروی ، آنچه مضمون برات است گو بگزار ^{۱۴} والا برات با من ده و بر ظهر آن بنویس که انقیاد نفرمودم ^{۱۵} . کاتب برفت ^{۱۶} و آنچه من (گفته بودم) ^{۱۷} با او بگفت و طمع من قوی گشت و باز به ^{۱۸} من التفات کرد و گفت : فرمود تا دویست دینار بنو دهم ^{۱۹} . باز ^{۲۰} همان جواب دادم ^{۲۱} و گفتم : البته جز مضمون برات نخواهم ، و هر چند من خشونت و غلظت بیش می‌کردم ^{۲۲} امیر ^{۲۳} رفق و مدارا ^{۲۴} بیش ^{۲۵} می‌کرد و کاتب در توسط و اصلاح می‌کوشید تا آخر کار بر پانصد دینار مقرر شد که هم در مجلس به من ^{۲۶} تسلیم کند ^{۲۷} ، بر آن صلح کردم و پانصد دینار بگرفتم ^{۲۸} و بر ^{۲۹} نیکوترین حالتی ^{۳۰} باز گشتم .

فصل - و فایده از ایراد این حکایت آنست که معلوم شود که قیام به اسعاف ملتسمات ارباب حوائج که (موجبات) ^{۳۱} کرم و مروت است ^{۳۲} (و اغتنام قدرت) ^{۳۳} و انتهاز فرصت ، در احراز آن منقبت نتایج سخاوفتوت [است] و احراز از حالتی که

-
- | | | | |
|---|-------------------------------|-------------------|----------------|
| ۱- مجا : ندارد | ۲- اساس : ندارد | ۳- مجا : با | ۴- مجا : خطابی |
| ۵- مجا و ت : گشت | ۶- مجا : حاصل را . ت : حال را | ۷- ت : من گفتم | |
| ۸- مجا : + به نزدیک امیر نه . ت : به نزدیک امیر | ۹- مجا : بدان | ۱۰- | |
| مجا : ندارد | ۱۱- مجا : آمده‌ام که | ۱۲- ت : ندارد | ۱۳- مجا : بر |
| ۱۴- ت : بگذار | ۱۵- ت : نفرموده‌ام | ۱۶- مجا و ت : گشت | ۱۷- |
| مجا و ت : گفتم به راز | ۱۸- ت : با | ۱۹- مجا : دهند | ۲۰- مجا : |
| من ۲۱- از ت | ۲۲- مجا و ت : می‌نمودم | ۲۳- مجا : + خلق و | |
| ۲۴- مجا و ت : ندارد | ۲۵- ت : بیشتر | ۲۶- مجا : ندارد | ۲۷- ت : |
| ندارد | ۲۸- مجا ، ت و چایی : فراگرفتم | ۲۹- ت : در | ۳۰- ت : حالی |
| ۳۱- ت : از مواجب | ۳۲- ت : ندارد | ۳۳- مجا : ندارد | |

صاحب ثروت را ضرورت بدان الحاح^۱ کند که در تحصیل رضای سائل کوشد،
و^۲ [بدان مانند که مال] فوت شده باشد و اسم بخل و شح^۳ بروی نشسته^۴، و
[چون] مقصود سائل بی منت او^۵ حاصل آید^۶ چون از ممکنات است غایت حزم
و لؤمی. (و در این معنی گفته ام)^۷: (العربیة)^۸

مَنْ رَدَّ عَنْ^۹ ظَهْرِ الْفَتَى^{۱۰} مُسْتَجِدًّا^{۱۱} وَ اشْتَرَى^{۱۲} فِيمَا حَازَهُ وَ آهَانَهُ^{۱۳}
سَقَمَ بِمَا يَرْجُوهُ يَوْمًا كَرَاهَا وَ امْرَأَعِي مَا فِي ذَاكَ^{۱۴} كَرَاهٍ^{۱۵} شَانَهُ^{۱۶}
(فَالْيَوْمَ لَأَنْتَ كَمَا عِدَا عَنْ بَرِّهِ) وَ اشْتَرَى بِأَنْتَ لَا تَقُومُ مَكَانَهُ^{۱۷}
الفارسیة^{۱۸}:

روز فرو رفته ای چو (نزد تو)^{۱۹} آید

جهد در^{۲۰} آن کن کش از تو کار بر آید^{۲۱}

[هست چو ممکن ز دور چرخ که روزی

کام وی از تو به اضطراب^{۲۲} بر آید

بر تو کند روزگار جبر^{۲۳} پس آن به

کز کرم نام اختیار بر آید

(کار دگرگون شود چو روز فرو شد

حال بگردد چو روزگار بر آید)^{۲۴}

۱- اساس: الحا. ت: ایجاد ۲- ت و چایی: + مال ۳- ت: ندارد

۴- ت: بسته شود ۵- ت: ندارد ۶- ت: آمده ۷- مجا: ندارد

۸- اساس ندارد. مجا: شعر ۹- ت: ندارد ۱۰- ت: العبا ۱۱-

ت: مستجدنا ۱۲- مجا: اعترز ۱۳- مجا: اعانه ۱۴- ت: ذلك

۱۵- مجا: یرفع ۱۶- مجا: سانه ۱۷- ت: این بیت را ندارد ۱۸-

مجا: الترجمة ۱۹- چایی: بردت ۲۰- چایی: بر ۲۱- بیت بعدی در

نسخه چایی چنین است:

هر که بر آرد مراد سائل مسکین نام نکوش به روزگار بر آید

۲۲- مجا: اضطراب ۲۳- اساس و مجا: جور (متن از «ت») ۲۴- اساس: ندارد

بارکش از خلق و کار کن به مروت
تا غرض تو ز کار و بار بر آید
نعمت اگر چند بی شمار بماند^۱
نام نکو به که از شمار بر آید
مرگ شود خانه گیر 'عمر طویلت
سال حیات از هر چه ده هزار بر آید^۲

الحکایة الاربعون من الباب السابع - عبدالله^۳ قشیر^۴ که از جمله خویشان فضل-
بن سهل بود چنین حکایت کرده که فضل بن سهل در 'غرّة روز دولت و آخر شب
محنت که نباشیر صبح اقبال طلوع می کرد و هنوز آفتاب سعادتش در اوج رفعت
به خط استوا نرسیده بود و همای معالی سایه بر سر او نگسترانیده ، چون به بغداد
رسیدی^۵ به خانه میوه فروشی که نام او خدا بود [بود]^۶ نزول کردی و خدا [بود]^۷
و اهل او به خدمت قیام نمودندی و مهمّات او کفایت کردند، تا آنگاه^۸ که پای
رفعت بردست وزارت نهاد و دست قدرت از^۹ آستین کفایت بیرون کرد و مسند
نیابت امیر المؤمنین مأمون و خلافت در خراسان بروی مقرر شد. و سالها بر این
بگذشت و روزگار به نکبات متواتر و نوائب^{۱۰} متوالی ، آن میوه فروش را از
وطن مألوف^{۱۱} به حضرت فضل بن سهل آورد تا بواسطه فضل کارش سهل شود ،
و ابتدا به دیدن من کرد و من به وصول او مسرور گشتم و از مشقتی که کشیده بود
رنجور ، و اعزاز و اکرام و تبجیل و احترامی که دست داد در حق او به جای^{۱۲}
آوردم و او را در وثاق خویش^{۱۳} بنشاندم و به نزدیک فضل رفتم^{۱۴} ، و او بر مائده
نشسته بود. گفتم: آن پیر میوه فروش را که در بغداد به خانه او نزول می فرمودی^{۱۵}

- ۱ - ت : نماید ۲ - ایات میان دو قلاب در چاپی نیست . ۳ - چاپی :
+ بن ۴ - مجا : بشر . ت : قسر ۵ - ت و چاپی : کند ۶ - مجاوت:
رسید ۷ - اساس و ت : ندارد ۸ - اساس : ندارد ۹ - ت : آنگه ۱۰ -
جز مجا : به ۱۱ - ت : ندارد ۱۲ - ت : + انجا کرد او التجا . چاپی : + انجلا
کرد او التجا ۱۳ - ت : جا ۱۴ - مجا : خود . ت : او ۱۵ - ت : دررقم
۱۶ - ت : + با

یاد داری ؟ گفت : سبحان الله ! با آن همه حقوق که او را ثابت است چگونه^۱ فراموش شود ؟ این ساعت سبب ذکر او^۲ چه بود ؟ انشاء الله که کسی خبر مرگ او نرسانیده باشد. گفتم : آمده است و در منزل من است . چون فضل این سخن بشنید^۳ به غایت خوشدل شد و دست از نان خوردن باز کشید و گفت : نان نخورم تا (آنگاه که)^۴ او حاضر نیاید^۵ . چون حاضر آمد^۶ او را ترحیبی تمام بکرد و میان من و خود^۷ بنشانند و بسیار تلفت نمود و گفت : تا این غایت کجا بودی و چه چیز^۸ مانع آمد (ترا که)^۹ به^{۱۰} زیارت ما نیامدی^{۱۱} ؟ گفت : چون خداوند روی چون اقبال از من بگردانید محن و نکبات متواتر و متوالی^{۱۲} روی به من آورد و از جمله اهالی و فرزندان و مال و منال^{۱۳} هیچ باقی نگذاشت و محتاج سؤال و قرض گشتم تا آنگاه^{۱۴} که به خدمت خداوند توانستم رسید . فضل را از^{۱۵} آن^{۱۶} حال^{۱۷} رقت آمد^{۱۸} و چون از خوان فارغ شد او را به انواع^{۱۹} و اصناف مبرات از جامه و مرکوب و اثاث و منزل^{۲۰} و دینار و طیب و جواهر مخصوص گردانید و عذرهای خواست و مواعید خویش ارزانی داشت . روز دیگر وکلای تجارت بغداد را که به خریدن ارتفاعات سواد آمده بودند بفرمود تا حاضر کردند^{۲۱} و ایشان پیش از آن اموال عظام به جهت خاصه فضل قبول کرده^{۲۲} بودند تا او به بیع غلات سواد اجابت^{۲۳} کند و^{۲۴} اجابت نمی فرمود . گفت : می دانی که دیروز میان من و ایشان چه رفته است ؟ بیرون رو و ایشان را معلوم گردان که^{۲۵} بیعی^{۲۶} که می طلبند^{۲۷} اجازت^{۲۸} می کنم^{۲۹} بدان شرط که ربعی از ربع خدا بود را باشد. بیرون رفتم و با

-
- ۱- مجا : کی ۲- مجا : آن ۳- مجا و ت : بشنود . ۴- مجا : ندارد ۵- ت : آید ۶- چایی : شد ۷- مجا : + او را . ت و چایی : خویش ۸- مجا : + ترا ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا ، ت و چایی : از ۱۱- مجا و ت : ندارد ۱۲- ت : متوالی و متواتر ۱۳- ت : + به ۱۴- مجا و ت : آنگاه ۱۵- مجا : بر ۱۶- ت : ندارد ۱۷- ت : + او ۱۸- مجا و ت : + و بروی ببخشد ۱۹- ت : + مواهب ۲۰- ت : درهم ۲۱- چایی : شدند ۲۲- ت : می کرده . ۲۳- ت : اجازت ۲۴- ت : + او ۲۵- مجا : ندارد ۲۶- ت : + را ۲۷- ت : می طلبند ۲۸- مجا : اجابت ۲۹- چایی : می دهم

تجارت بگفتم^۱. ایشان شاد شدند و اجابت کردند و من فضل را اعلام کردم. پس او خدا بود را گفت که ایشان ترا به کثرت مؤنات بترسانند و خواهند که صد هزار درم به تو دهند و بدین قدر ترا راضی کنند [از ربی^۲ که به تو خواهد رسید]^۳، باید که قدم ثابت داری و به^۴ کم از پنجاه^۵ هزار^۶ دینار (راضی نشوی)^۷. پس مرا گفت: بیرون رو و میان ایشان متوسط باش^۸. بیرون رفتم و قانع نشدم تا آنگاه که پنجاه هزار^۹ دینار به خدا بود دادند و خدا بود^{۱۰} به نزدیک^{۱۱} فضل در رفت^{۱۲} (و فضل و کرم او را به شکر و دعا مقابله کرد. و چون مدتی برآمد خدا بود به دیدن^{۱۳} فضل^{۱۴} رفت^{۱۵} و^{۱۶} فضل^{۱۷}) را مهموم و متفکّر دید، از سبب آن تفکّر و موجب آن اندیشه پرسید. فضل گفت: حادثه‌ای است که دفع آن به دست و پای تو و امثال تو بر نیاید و در گفتن آن حال (با تو)^{۱۸} فایده‌ای^{۱۹} تصور^{۲۰} نتوان کرد^{۲۱}. خدا بود گفت: به همه وجه^{۲۲} گفتن او^{۲۳} اولیتر است^{۲۴}، اگر به نزدیک من آن علت^{۲۵} را دواپی باشد و آن غم را فرجی، خود آن خدمت به جای آرم و الا غم دل با غمگساران گفتن [نوعی]^{۲۶} از راحت باشد. فضل گفت: خارجی ای^{۲۷} خروج کرده است به شهرهای خراسان، و لشکرهای ما به اعمال^{۲۸} بغداد و مواضع دیگر متفرّق شده‌اند^{۲۹} و در بیت المال مالی^{۳۰} معدّ و ذخیره‌ای^{۳۱}

-
- ۱- مجاوت: + و ۲- ت: رنجی ۳- اساس: ندارد ۴- مجا: ندارد
 ۵- چایی: صد و پنجاه ۶- اساس: پنجاه هزار هزار ۷- مجا: با ایشان صلح نکنی. ت: با ایشان نکنی ۸- مجا و ت: + و من ۹- اساس: پنجاه هزار هزار ۱۰- ت: + که ۱۱- مجا: به نزد ۱۲- مجا: رفت
 ۱۳- ت: نزدیک ۱۴- مجا: او ۱۵- ت: در رفت ۱۶- ت: ندارد
 ۱۷- مجا: به جای عبارت میان پرا نتر: او ۱۸- مجا: ندارد. ۱۹- مجا و ت: فایده ۲۰- مجا و ت: صورت ۲۱- ت: کردن ۲۲- مجا: حال
 ۲۳- مجا: ندارد ۲۴- مجاوت: ندارد ۲۵- مجا: ندارد ۲۶- اساس: ندارد ۲۷- کلیه نسخ: خارجی ۲۸- ت: بعمل ۲۹- مجا و ت: اند
 ۳۰- مجا: مال ۳۱- مجا: ذخیره

مرتّب^۱ نیست که به^۲ ترتیب حشمی^۳ دیگر صرف کنم^۴ و خارجی هر روز قوت می گیرد و بیم آنست^۵ که به سبب آن ثلّماهی در سده دولت و رخنه ای در باره مملکت آید و مرا از این اندیشه در خاطر انقسامی و در هموم جمعیتی هست . خدا بود گفت : ایّها الامیر^۶ صعبتر از این حادثه تصوّر^۷ کردم و این کار از آن جمله نیست که چندین اندیشه به خاطر اشرف راه یابد^۸ . دزدی را^۹ که او را ماده و مددی نباشد چه حدّ آن بود که امیر ذکر او بر ضمیر گذراند ، مرا به قتال او موسوم گرداند^{۱۰} ، اگر به اقبال^{۱۱} روز افزون و دولت پایدار امیر به دست من بر آید که سرش به درگاه آرم هوالمقصود ، و اگر مرا واقعه ای افتد دولت را از عدم من وهنی صورت نتوان کرد . فضل گفت : مگر خدای - عزّ و جلّ - کمال قدرت خود به واسطه خدا بود^{۱۲} خواهد نمود^{۱۳} ، مردی چند ترتیب کرد^{۱۴} و مالی حاصل^{۱۵} کرد و برایشان^{۱۶} صرف کرد . خدا بود را متقلّد امارت آن طایفه گردانید و خدا بود با آن لشکر به نزدیک خارجی رفت ، و چون هردو لشکر به یکدیگر رسیدند خدا بود لشکر خود^{۱۷} را گفت : من از اهل حرب و قتال نیستم ، امّا واقفم به فضل باری - تعالی - و دولت امیر المؤمنین که نصرت [با]^{۱۸} ما باشد ، می باید که اعتماد^{۱۹} بر (حول و قوه) عزّ اسمہ کنید^{۲۰} و به دلی قوی و املی فسیح متیقّن به حصول فتح و ظفر به جمعیت حمله کنید^{۲۱} (و همه به یکبار^{۲۲} قصد)^{۲۳} آن خارجی کنید^{۲۴} ، و نظر بر هیچکس مدارید که چون او از پای در آید دیگران سر خود

-
- ۱- مجا و ت : ندارد ۲- مجا و ت : بر ۳- مجا : جشمی ۴-
 ت : کرده شود ۵- مجا . آن هست ۶- ت : من ۷- مجا و ت : صورت
 ۸- مجا : باید داد ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : کند . ت : گردان ۱۱-
 مجا : اقبال ۱۲- ت : + به ما ۱۳- ت : + و ۱۴- مجا و ت : ساخت
 ۱۵- مجا : حیلہ . ت : حلیہ ۱۶- ت : بدیشان ۱۷- مجا : ندارد ۱۸-
 از مجا ۱۹- مجا و چاپی : معول . ت : معول و قوت ۲۰- مجا : قوت
 حق . ت : قوت باری ۲۱- ت : سازند . مجا : ندارد ۲۲- مجا : + جمله
 به یکبار اتفاق . ت : حمله يك مرد اتفاق ۲۳- ت : ندارد ۲۴- مجا : ندارد
 ۲۵- ت : کنند

گیرند . ایشان چنان کردند که او فرمود و هنوز^۱ حمله اول بود که^۲ سر خارجی به نزدیک خدا بود آوردند و خدا بود (به فضل رقه‌ای مختصر^۳) بنوشت که^۴ از آن جمله نیستیم که فتحنامه‌ها توانم نبشت^۵ ، [و] عبارات^۶ و استعارات در قلم نتوانم^۷ آورد^۸ ، خدای - عزوجل^۹ - بر خارجی ظفرداد و اینک بر عقب نامه‌می‌آیم و سرش می‌آرم ، و بر عقب نامه برسید^{۱۰} و (بعد از آن)^{۱۱} کارش بزرگ شد و ما از آنچه او را میسر شد^{۱۲} (متعجب بماندیم)^{۱۳} .

فصل^{۱۴} - و این حکایت محرض است عاقل را بر تخلیق^{۱۵} به دوخصلت از مکارم اخلاق و محاسن شیم :

یکی آنکه حقوق دیرینه خدمتکاران قدیم را که در شب محنت موافقت نموده باشند^{۱۶} به روز دولت^{۱۷} رعایت کند^{۱۸} و وفاداری خدمت ایشان را به نعمت حقگزار^{۱۹} باشد چنانکه فضل با خدا بود کرد [(و در این معنی گفته‌ام)^{۲۰} :

[العربیة]^{۲۱}

دَابُّ الْكَرِيمِ إِذَا تَوَسَّعَ جَاهُهُ^{۲۲} كَرِيمُهُ مَنْ فِي^{۲۳} الضِّيقِ كَانَ رَقِيقَهُ^{۲۴}
فِي الشَّقِّ مَنْ كَسَى بِشَقٍّ هُمُومِهِ فِي الْخِصْبِ آخِرَى^{۲۵} أَنْ يَكُونَ شَفِيقَهُ^{۲۶}
أَنْ لَمْ كُشِّمْ^{۲۷} بَرَقَ^{۲۸} الْوَفَاءِ مِنَ الْفَتَى فَالْسَّيْفُ أَجْدَرُ^{۲۹} أَنْ يَرِيحَ بَرِيقَهُ

۱- ت : + در ۲- ت : آن ۳- مجا : رقه‌ای مختصر به فضل ۴-

ت : + من ۵- مجا و ت : نوشت ۶- جز مجا : عبارت ۷- مجا و ت : توانم ۸- ت : گرفت ۹- مجا : عز و علا . ت : جل جلاله ما را ۱۰-

مجا : رسید . ت : در رسید . ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا : گشت ۱۳-

ت : تعجب نمودیم ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- چا : تخلص ۱۶- ت : باشد

۱۷- مجا : محنت ۱۸- مجا : کند ۱۹- ت : حق گذار ۲۰- مجا :

ندارد ۲۱- از (ت) افزوده شد ۲۲- ت : مع ۲۳- مجا : ندارد

۲۴- ت : رقیقه ۲۵- مجا : احمد . ۲۶- مجا : شقیقه ۲۷- مجا : یشم :

ت : ندارد ۲۸- ت : يسوق ۲۹- مجا : احذر

[الفارسیّة]^۱ :

وقت نعمت به یاد دار آنرا
 بود هنگام فقر غمخوارت
 چو یکی از هزار باشد آن
 اندران کوش تا مکافاتش
 رخ نهد شاه بخت پیش کسی
 نکند دهر سعی آن باطل
 در زمستان چو یافت تربیتی
 به مکافات آن دهد صد برگ
 به شجر باغبان دهد آبی
 همه سالش ز حقگزاری او
 باز را وقت چشم دوختگی
 همه صید از برای او گیرد
 نتوان بود کم ز سگ حاشاک^۵
 سگ چوروز از قولقمه ای یابد
 پرورانده^۶ را به^۷ زخم کند *
 در نمازست کشتنش واجب

کت گه رنج غمگسار بود
 در عنابه که شاد خوار بود
 که گه رنج با تو یار بود
 عوض هر یکی هزار بود
 که براسب کرم سوار بود
 که وفا دار و حقگزار^۲ بود
 اصل گل گرچه جمله خار بود
 با رخ تازه چون بهار بود
 آن زمان کش نه بر نه بار بود
 میوه خوب^۳ خوشگوار بود
 طعمه از دست باز دار^۴ بود
 هر گهش مکنش شکار بود
 زین سخن عقل شرمسار بود
 همه شبهات پاسدار بود
 مار هر گه که کامکار بود
 شاید از زینت اعتبار بود^۸

دوم - در همه احوال تکیه بر حول و قوت باری - تعالی - کردن و دولت و سعادت از سازگاری تقدیر خدا و^۹ از^{۱۰} کارسازی تدبیر خود دانستن که اگرچه ذاتی (متحلی به هنر)^{۱۱} باشد چون از اقبال محروم ماند جز نامرادی مشاهده نکند و اگر چه شخصی از فرهنگ عاری بود چون از دولت یاری بیند جز بر عروس

- ۱ - از (ت) افزوده شد ۲ - ت : حق گذار ۳ - مجاوت : + و
 ۴ - ت : بازیار ۵ - مجا : حاشا ۶ - اساس و ت : پرورانیده ۷ - ت : چو
 ۸ - عبادات و آیات میان دو قلاب درجایی نیست ۹ - ت : نه ۱۰ - مجا : ندارد
 ۱۱ - ت : به هنر متحلی

* - کذا . (ظ : کشد)

مراد کامکاری نکند و حکایت حال خدا بود مؤکّد این مقالست^۱ و (در این معنی)^۲
می گویم .

[العربیّة]^۳:

إذا وافقَ التقديرُ عُمرًا^۴ يَنصَحُهُ^۵

مِنَ الرُّقْبَةِ^۶ العُلياءِ بِالنَّائِلِ الغَمْرِ

وَلَوْ سَاعَدَ الْإِيثَامُ وَالْجِدُّ مُقْعَدًا

عَلَيْهِ يَدُورُ^۷ الْأَمْرُ^۸ إِنَّهُ هُوَ لَا يَسْرَى

وَمِنْ جَدْوَةِ الْإِقْبَالِ اسْتَعْلَتْ^۹ تَه

يَرَى الرُّوحَ وَالرِّيْحَانَ مِنْ وَهَجِ الْجَمْرِ

فَبِأَلِ الْجَدِّ^{۱۰} يَحْظَى^{۱۱} لَا يَجِدُكَ يَافَتَى

فَلَا كِبَغِيْنٌ^{۱۲} الْنَفْسُ فِي طَلَبِ الْبَصْرِ

(الفارسیّة):

عاطل ز هنر گشت چو حالی به سعادت

هر کام که جوید شودش حاصل حالی

بالش^{۱۳} کندار چند چو بالش^{۱۴} همه حشوست

چون آب ز اقبال خورد نشو نهالی

مقبل اثر نیزه^{۱۵} نماید ز^{۱۶} دوالی

وندر کف مدبر چو^{۱۷} کند نیزه دوالی

۱ - اساس : مقالست . مجا : حالتست ۲ - مجا : و من ۳ - اساس :

ندارد ۴ - اساس و ت : عمراً ۵ - مجا و ت : بحصه ۶ - مجا : الزينة

۷ - ت : بدور ۸ - ت : الاقران ۹ - مجا : اشغلت ۱۰ - مجا : والجد

۱۱ - مجا : يحظى ۱۲ - مجا : يبين ۱۳ - اساس : مالش . ت : نالش ۱۴ -

ت : نالش ۱۵ - مجا : تيره ۱۶ - مجا : چو ۱۷ - ت : چه

ای بس که به اقبال شود^۱ بی هنران را

حاصل ز جهان مرتبه جاهی و مالی

اشخاص حوالی به هنر را چه تمتع

از مرکز اقبال چو دارند^۲ حوالی

الحکایة العادیه و الاربعون من الباب السابع - در تواریخ خلفا و وزرای ایشان مذکور است که احمد بن ابی خالد الاحول^۳ با آنکه کریم طبع و آزاد مرد و نیکو سیرت بود اما در طبیعت او غلظت و ملالت بودی و اصحاب حوایج را ایذا کردی و به رد قبیح منلقی گشتی . و مردی از اصحاب قلم و ارباب کفایت^۴ که به هنر^۵ متحلی بود و از عمل عاطل به^۶ امید تفویض شغلی و تقلید عملی او را ملازمت می نمود، و نام آن شخص صالح^۷ بن علی الاضخم^۸ بود. آن مرد چنین حکایت کرد^۹ که چون مدت عطلت من امتدادی گرفت و ماده ذخائر نزدیک آمد که منقطع شود^{۱۰} یک روز^{۱۱} صبح (تاریک عزم کردم^{۱۲}) و خواستم که تنها احمد بن ابی خالد را ببینم و اصلاح حال خود از او التماس کنم، و او در آن وقت وزیر مأمون بود. چون بدان پگاهی^{۱۳} به درگاه او رسیدم هنوز تاریک بود، در بگشادند، او را دیدم که بیرون آمد و شمع در پیش او می آوردند و عزیمت سرای امیر - المؤمنین کرده بود^{۱۴}. چون (نظرش بر من افتاد)^{۱۵} روی ترش کرد و گفت : آخر^{۱۶} در دنیا کسی بدین پگاهی^{۱۷} به نزدیک کسی رود و مردم^{۱۸} را از مهمات^{۱۹} (خود باز دارد)^{۲۰} ؟ و روی از من بگردانید . من در آن مذلت صبر نتوانستم

-
- ۱- ت : دهد ۲- ت : آرند ۳- مجا : الاحوال ۴- مجا : هنر
 ۵- مجا : کفایت ۶- ت : بر ۷- مجا : اساس و ت : صلح ۸- مجا و چاپی :
 الاضخم . ت : الاراضخم ۹- ت : کند ۱۰- ت : + من ۱۱- مجا :
 + تا ۱۲- مجا : به کور خیزی موافقت نمودم . ت : که ۱۳- مجا : وقت
 ۱۴- مجا و ت : داشت ۱۵- مجا : مرا بدید ۱۶- مجا : ندارد ۱۷-
 مجا : زودی . ت : بیگاهی ۱۸- مجا ، ت و چاپی : مردمان ۱۹- چاپی : عبادت
 ۲۰- مجا : شاغل گرداند . ت و چاپی : شاغل آید

کرد^۱ و گفتم : عجب از تو نیست در این ابدا و رد قبیح که تقدیم فرمودی و سخن سرد که در روی من گفنی ، اما عجب از من است که همه شب بر امید لطف و کرم تو بیدار بوده‌ام و اهالی و عیالان خود را به تربیت تو امیدوار کرده‌ام^۲ و از شفقت^۳ تو لافها زده‌ام ، اکنون^۴ آن ظن من خطا بود و از تو این بی حرمتی مشاهده کردم^۵ و^۶ با خدای^۷ - تعالی^۸ - عهد^۹ و نذر کردم و فریشتگان را بر این جمله^{۱۰} ((برخود^{۱۱})) گواه گرفتم که دیگر به در سرای^{۱۲} تو نیایم و از تو هیچ حاجت نخواهم (تا آنگاه که)^{۱۳} تو به نزدیک من نیایی^{۱۴} و از اینجا گفنی^{۱۵} و^{۱۶} کردی عذر نخواهی^{۱۷} . و چون^{۱۸} این بگفتم مغموم^{۱۹} و مکروب^{۲۰} و مطرود و منکوب از پیش او باز گشتم و از آن سو گند^{۲۱} و نذر که کردم پشیمان گشتم^{۲۲} ، و شك نکردم که مدت محنت بر من دراز شود و در بی برگی و عطلت هلاک شوم^{۲۳} چه من خلاف عهد و نذر نکنم و احمد بن ابی خالد به راست کردن سو گند من^{۲۴} التفات ننماید (و از من عذر نخواهد)^{۲۵} ، و در آن^{۲۶} اندیشه متفکر^{۲۷} و از وقوع آن حادثه متحیر^{۲۸} در خانه بنشستم . و چون آفتاب طلوع کرد یکی از غلامان^{۲۹} در آمد که احمد بن ابی^{۳۰} خالد در شارع روی بدین جانب دارد که خانه ماست (و می آید^{۳۱} . و در پی او)^{۳۲} دیگری^{۳۳} در آمد که « به سر کوچه ما رسید ، و بر عقب دیگری در آمد^{۳۴} »

- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا : گردانیده‌ام . ت : گردانیده ۳- مجا : + و
 حنایت ۴- ت : + که ۵- مجا : افتاد ۶- ت : ندارد ۷- ت :
 خدا ۸- مجا : عزوجل . ت : ندارد ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : بدین .
 ت : جمله برین ۱۱- مجا و ت : ندارد ۱۲- مجا : خانه ۱۳- مجا : مگر
 ۱۴- مجا : آبی ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- مجا : خواهی
 ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- ت : مغموم ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- مجا : عهد
 ۲۲- مجا و ت : شدم ۲۳- ت : کردم ۲۴- ت : ندارد ۲۵- مجا و ت :
 ندارد ۲۶- مجا : درین ۲۷- مجا : تفکر ۲۸- مجا : متفکر . ۲۹-
 ت : + من ۳۰- مجا : ندارد ۳۱- مجا : پیامد ۳۲- مجا : ندارد
 ۳۳- مجا : ندارد ۳۴- مجا : + در عقب او

که بر در سرای ما بایستاد و ^۱ تا ^۲ در این (بودم ^۳ بقیة غلامان در دویند که
 فرود ^۴ آمد و به ^۵ دهلیز سرای درآمد) ^۶ . من در حال پیش باز ^۷ دویدم و خدمت
 کردم ، و چون درآمد و بنشست او را دعا کردم و شکرها گزاردم ^۸ که لطف
 فرمودی ، و سوگند من ^۹ راست گردانیدی ^{۱۰} . پس ^{۱۱} روی به من کرد و گفت :
 چون امروز فرمان امیرالمؤمنین بر آن جمله بود که پگاه ^{۱۲} به حضرت او حاضر ^{۱۳}
 شوم که ^{۱۴} چندین ^{۱۵} مهمات ^{۱۶} کفایت می بایست کرد ، و از آن کلمه که (در حق) ^{۱۷}
 تو گفته شد کوفته خاطر گشته ^{۱۸} بودم و پریشان ^{۱۹} و پشیمان شده . امیرالمؤمنین ^{۲۰}
 اثر آن تغییر در بشرة من مشاهده کرد و موجب تفرقة خاطر باز طلبید ، حقیقت
 حال (چنانکه بود) ^{۲۱} شرح دادم ، فرمود که آن مرد را رنجانیده ای (و بد کرده ای) ^{۲۲}
 برخیز و به نزدیک او رو و ^{۲۳} عذرخواه ^{۲۴} . گفتم : (او رنجیده از من رفته است) ^{۲۵}
 دست تهی ^{۲۶} به نزدیک او چون روم ؟ فرمود که چه می خواهی ؟ گفتم : چون مرا
 ادای حق او می فرمایی قضای ^{۲۷} دینش نیز بفرمای . فرمود که دینش چند است ؟
 گفتم : سیصد هزار درم ^{۲۸} . گفت : توقیع ^{۲۹} بنویس که ^{۳۰} بدهند . گفتم : این قدر
 در وجه وام ^{۳۱} نهد و دیگر با سر وام گرفتن رود ^{۳۲} . فرمود که ^{۳۳} سیصد هزار درم

- ۱- ت : ندارد ۲- مجا : ندارد ۳- مجا : + که ۴- مجا : فرو
 ۵- مجا : در ۶- ت : بودیم غلامی درآمد و گفت به دهلیز سرا رسید ۷- مجا :
 او . ت : او باز ۸- ت : گزاردم ۹- مجا : فرمود . ت : کردی ۱۰-
 مجا : مرا ۱۱- ت : کردی . مجا : گردانید ۱۲- مجا و ت : + او ۱۳-
 ت : پگاه تر ۱۴- ت : ندارد ۱۵- ت : و ۱۶- ت : چند ۱۷-
 ت : مهم که ۱۸- مجا : با ۱۹- ت : شده ۲۰- ت : ندارد ۲۱-
 چایی : خلیفه ۲۲- مجا : با او ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- مجا : + از
 آنچه از تو حادث گشته است ۲۵- ت : + از اینکه از تو حادث شده است
 ۲۶- مجا : دل او بر غضب از من برگشت . ت : او دل بر غصه از من برگشته است .
 ۲۷- مجا : تهی دست ۲۸- ت : ندارد ۲۹- ت : دینار ۳۰- ت : توقیعی
 ۳۱- مجا ، ت : تا ۳۲- مجا : وام داران . ت : غرض خواهان ۳۳- ت : شود
 ۳۴- مجا و ت : گفت

دیگر بدهند^۱ تا در وجه اخراجات خویش^۲ صرف کند. گفتم: چون از مالش استغنا فرمودی^۳ به جاهش نیز مشرف باید^۴ گردانید. گفت: ایالت مصر یا شهری دیگر که^۵ در ازای آن^۶ افتد. گفتم: در مؤنت سفرش معونتی باید. گفت: صد هزار درم دیگر^۷ برای استعداد سفرش بنویس^۸، براتی به هفتصد هزار درم و مثالی به^۹ ایالت ولایت^{۱۰} مصر از ساق موزه بیرون کرد و به من داد و باز گشت. فصل - و این حکایت محروص است سه^{۱۱} نوع از خلیق را^{۱۲} بر سه عادت شریف که مستجلب سعادت است و شاید که عاقل را^{۱۳} بدان^{۱۴} تخلیق نماید، و خردمند خویشتن^{۱۵} را بدان بیاراید:

اول - صاحب واقعه و محتاج را بر عزت نفس و خویشتن داری و صیانت از مواقف^{۱۶} خواری چنانکه صالح^{۱۷} بن اضخم^{۱۸} کرد که به طمع فاسد به دناعت و خساست راضی نشد، و به سبب عجز و احتیاج استهزا و استخفاف رامنحمل نگشت تا لاجرم آفتاب نجاهش در شب یأس طلوع نمود و روی مقصود در آینه قناعت بدید، و از گفته من این ابیات نزدیک است بدین معنی.

العربیّة :

لَا قَهْنَظَنَ ^{۱۹} مِنَ الذَّعْمَاءِ فِي الْبَاسِ	وَأَرْجُ الْإِلَهَ وَلَا قَسَالَ عَنِ النَّاسِ
كَمْ آمِلٍ ^{۲۰} خَابَ عَمَّنْ كَانَ يَأْمُلُهُ	وَأَدِيسٍ ^{۲۱} نَالَ فَوْزًا حَالَةَ الْيَاسِ
أَلْيَاسُ عِزٌّ وَقَدْ دُفِضَ إِلَى دِعَمٍ	وَالطَّمَعُ ذُلٌّ وَيُلْقَى الْمَرْءُ فِي الْبَاسِ

- ۱- مجا: بفرمای ۲- مجا و ت: خورد ۳- مجا و ت: دادی ۴- ت: ندارد ۵- ت: ندارد ۶- ت: او ۷- مجا: ندارد ۸- ت: ت: پس ۹- مجا: بر ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- ت: به سه، ۱۲- ت: بر ۱۳- مجا و ت: ندارد ۱۴- ت: بران ۱۵- مجا: خود ۱۶- ت: موافق ذل و ۱۷- ت: صلح ۱۸- مجا: اضخم ۱۹- مجا: لا یقنطن ۲۰- ت: امل ۲۱- ت: ایس

الفارسیّة :

مدار چرخ چو بر بی وفائی و غدر است
 مدر تو پرده خویش و وفا مدار امید
 چو نا امید کنندت ز خویشتن خلقان
 مبر در آن نفس از فضل کردگار امید
 منه تو بر دل بار از امیر بار نداد
 که^۱ هست بر در ایزد امیر بار امید
 همه گماشتگان وی اند خرد و بزرگ
 ببر ز جمله و بر لطف او گمار امید
 درست دان که بر^۲ حق امیدوارتر است
 شکسته بودن نومید از هزار امید
 گشاده است ز رحمت هزار در بر خلق
 سزد که در وی بندد امیدوار امید
 دوم - پادشاه را بر اقامت مراسم عدل و تمهید قواعد فضل و زیردستان را
 در خفض نعمت و آسایش داشتن و در حق ایشان بخشش و بخشایش نمودن ،
 چنانکه امیر المؤمنین در حق صالح بن اضمخم^۳ فرمود ، و این ابیات از انشای
 من مناسب این معنی^۴ می نماید^۵ :

العربیّة :

يَمْدُرُ وَاقِي الْمَلِكِ بِالْبَذْلِ وَالْعَطَا
 وَ اِكْرَمُ اَمْلَاكِ الْاَنْصَامِ سَمْبَتَدِيْع
 وَ بِالْعَدْلِ وَ التَّقْوَى يُقَامُ كُنَاكُهُ
 كَعَمُّ جَمَاهِيْرٍ الْوَرَى حَسَنَاكُهُ
 اِذَا اِهْتَرَعَضَنْ الْمَلِكِ عَنْ نُوْرِ عَدْلِهِ
 كَنَسَمَ رُوْحُ الْاَلَا مِنْ مِّنْهُ حَيَاكُهُ
 الفارسیّة :

ای که ترا داد خدا خسروی داده او را بده و داد کن

۱- ت : چو ۲- مجا : در ۳- مجا : اضمخم . ت : الاضمخم ۴-
 ت : معانی ۵- مجا : باشد . ت : می ماند ۶- مجا : غص

داد و دهش موجب آبادی^۱ است
هر که بیفتاد^۲ تو دستش بگیر
بی درمان راز سخا سیم بخش
جان کسی کز تو به آزادی است
دهر اگر زفت شود باک نیست
قاعده عدل اساسی^۵ قویست
و سوم^۶ - صاحب منصب عالی مرتبه رفیع درجه را بر تواضع و تلطّف
نمودن و تفقّد و دلداری فرمودن با محتاجان درگاه^۷ و متمنیان^۸ بارگاه خویش^۹
خصوصاً در وقتی که به مبادره^{۱۰} عنابی از او آزرده باشد^{۱۱} و به نادره ایذائی
مبادی گشته چنانکه احمد بن ابی خالد^{۱۲} با صالح بن اضخم^{۱۳} ، (و این ابیات
از گفته من محض است بر احراز این منقبت)^{۱۴} .

العریبه^{۱۵} :

كَوْفَق^{۱۶} بِاخْوَانِ الصَّفَاءِ وَلَا تَكُنْ^{۱۷}
وَأَعْتَبِهِمْ بَعْدَ الْعِتَابِ مَلِاطِفًا
زُجَاجَةً^{۱۸} هَلَب^{۱۹} السَّائِلِينَ ضَعِيفَةً^{۲۰}
(الفارسیه)^{۲۱} :

به گاه غضب زانچه ناگفتنی است سزد گر لب خویش بر هم نهی

- ۱- اساس و مجا : آزادی ۲- مصراع در اساس چنین است : ملك را دردهش
آبادکن ۳- ت : بر افتاد ۴- ت : داد ۵- ت : اساس ۶- اساس :
و هم . ت : سیم . چایی : سوم آنکه ۷- مجا : ندارد ۸- چایی : متمنیان
۹- مجا : خود ۱۰- ت : بادره ۱۱- ت : شده باشند . ۱۲- ت : ابی
خلد ۱۳- مجا : اضخم کرد ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- مجا : شعر ۱۶-
ت : ترفق ۱۷- ت : لا یکن ۱۸- مجا : ود الذی ۱۹- اساس : حواجه
۲۰- مجا : قول ۲۱- ت : ضعیفه ۲۲- مجا : الود ۲۳- از (ت)

افزوده شد

ولیکن چو آزرده کردی دلی همان به که در حال مرهم نهی
 شود جاهت افزون به نزدیک خلق که عذر اگر خوبستن کم نهی
 شوی سروری گر به کوی کرم چو دست دهد پای محکم نهی
 امل می دهد^۱ دم چو عمرت دمی است شاید که دل را^۲ بر آن دم نهی^۳

الحکایة الثانیة و الاربعون^۴ - فضیل بن عیاض^۵ که ریاض معرفت در چمن
 دلش به آب^۶ اخلاص ناضر^۷ بود و او به دیده اعتبار در عجایب صنع الهی ناظر
 چنین حکایت کند که روزی درویشی توانگردل فراخ حوصله تنگدست قدری ریسمان
 از رشته عیال خویش^۸ به رسته^۹ بازار برد تا به بهای آن رشته از دست مجاعت^{۱۰}
 رسته شود ، و به واسطه آن ریسمان نظام^{۱۱} معیشتش پیوسته گردد ، و آن ریسمان
 را به يك درم بفروخت و خواست که در وجه قوتی صرف کند ، دو شخص را
 دید که کمان منازعت با یکدیگر در^{۱۲} زه کرده بودند و تیر خصومت در مشت^{۱۳}
 طعنه^{۱۴} گرفته ، پرسید که سبب^{۱۵} این شور و شغب چیست و مایه این جنگ و فتنه
 کیست ؟ گفتند : (این دو مردند که)^{۱۶} برای يك درم با یکدیگر این معاملت^{۱۷}
 می دارند . او^{۱۸} با خود گفت : من^{۱۹} يك درم دارم (به ایشان^{۲۰} تسلیم کنم)^{۲۱} ،

۱- چنین است در تمام نسخ ۲- اساس : دارا ۳- ابیات در نسخه چاپی

چنین است :

ای که ترا داده خدا خسروی	داده او را بده و داد کن
داد و دهش موجب آبادی است	ملك به داد و دهش آباد کن
هر که بر افتاد تو دستش بگیر	غمزدگان را به عطا شاد کن
۴- مجا و ت : + من الباب السابع	۵- ت : عباس ۶- اساس : به لب
۷- مجا : ناظر ۸- مجا : خود	۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : مخادعت
۱۱- ت : ندارد ۱۲- مجا : به	۱۳- مجا ، ت و چاپی : شست ۱۴-
ت : ندارد ۱۵- مجا : موجب	۱۶- مجا و ت : این دو مرد ۱۷- مجا و
ت : مقاتل ۱۸- مجا : ندارد	۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا : بدیشان
۲۱- ت : ندارد	

(و ایشان را از این خصومت باز دارم)^۱ . دل بر گرسنگی نهاد^۲ و آن^۳ منازعت به واسطه آن^۴ يك درم از میان^۵ بر گرفت ، و دست تهی^۶ و دل^۷ پر خون با^۸ خانه آمد ، و صورت حال با عیال شرح داد . آن عقیقه بر او اعتراض نکرد و به سبب آن بسط^۹ انقباض نمود ، گرد خانه برآمد از اثاث بیت قماشهای کهنه یافت ، به وی داد که این را^{۱۰} بفروش و چیزی بخر^{۱۱} که سد رمقی باشد (و حیات امروزی)^{۱۲} بدان^{۱۳} باقی ماند . آن مرد چندانکه آن بضاعت مزجاة را^{۱۴} گرد بازار گردانید هیچ کس^{۱۵} به خریدن^{۱۶} (آن رغبت ننمود)^{۱۷} . هر لحظه چون بضاعت فضل در رسته ایام کاسدتر بود و هر ساعت چون سرمایه علم در بازار روزگار بی خریدارتر می نمود تا به مردی بگذشت که او نیز ماهی^{۱۸} داشت بردست افتاده^{۱۹} و او در طلب مشتری^{۲۰} بر پای بمانده^{۲۱} . گفت : کاسدی تو داری و ناروایی^{۲۲} من ، بیا تا مقابله فاسد به فاسد و معاوضه^{۲۳} کاسد به کاسد به جای^{۲۴} آریم (و خود را از این)^{۲۵} سرگشتگی^{۲۶} (خلاص دهیم)^{۲۷} . و نزدیک بود که^{۲۸} (ماهی از اثر)^{۲۹}

- ۱- مجا : تا ازین خصومت رجوع کنند به از آن باشد که دفع جوع سازم . ت :
- به سبب این ازین خصومت رجوع کنند به از آن باشد که من دفع جوع سازم . ۲-
- ت : بنهاد ۳- مجا : ندارد ۴- ت : ندارد ۵- مجا : ندارد . ت : +
- ایشان ۶- مجا : تهی دست ۷- ت : دلی ۸- مجا : باز ۹- مجا : +
- + از وی ۱۰- ت : آنرا ۱۱- ت : خر ۱۲- مجا : و امروزی ماسکه
- حیوة . ت و چایی : و امروز مسکه حیات ۱۳- ت : به آن ۱۴- مجا و ت :
- بازاری ۱۵- مجا : هیچ بازاری ۱۶- مجا و ت : نخرید ۱۷- مجا و
- ت : ندارد ۱۸- مجا : بمانده ۱۹- مجا : مشتهی ۲۰- مجا : ایستاده
- ۲۱- ت : نارایجی ۲۲- مجا : معاوضه ۲۳- ت : به جا ۲۴- ت :
- محنت این ۲۵- ت : + بر یکدیگر به پای ۲۶- مجا : + آن مرد چون کاسد
- خود را در این صورت ناموافق یافت اقدام درین صنفه موافق دانست و آن مرد صالح آن
- ماهی را که . ت : + بر یکدیگر به پای آن مرد چون کاسد خود را در این صورت نفاق
- یافت اقدام برین صنفه موافق دانست و این مرد صالح آن ماهی را ۲۷- ت : تا
- ۲۸- مجا و ت : به اثر

هوا فاسد شود ، فرا گرفت و به خانه بُرد و عیال او به اصلاح آن برخاست و چون شکمش^۱ بشکافت در جوف او^۲ دانه‌ای دُر یافت ، به شوهر^۳ نمود ، پرسید^۴ که قیمت این مروارید می‌دانی ؟ گفت : نه^۵ ، اما دوستی دارم که^۶ صداقت او با من ظاهر است و حذاقت او در این شیوه باهر^۷ ، آن^۸ دانه^۹ را بر گرفت و به بازار لؤلؤ فروشان نزدیک^{۱۰} آن دوست خویش^{۱۱} بُرد ، و آن دوست مروارید^{۱۲} را بر خریدار^{۱۳} عرضه کرد ، و بعد از مساومت و مزاد به صد و بیست هزار درم بفروخت ، و دوازده بدره در هر یکی ده هزار درم بر^{۱۴} گرفت و به خانه برد ، و چون قدم در خانه نهاد ، سائلی^{۱۵} آواز داد که از آنچه خدای^{۱۶} شما راداده است ما را نصیب کنید^{۱۷} . سائل را بخواند^{۱۸} و حال با او شرح داد و از آن دوازده بدره شش بدره (در وجه او نهاد)^{۱۹} آن^{۲۰} درویش بدره‌ها^{۲۱} برگرفت و گامی چند برفت . پس باز گشت و آن مال باز آورد و گفت : من درویش نیستم ، فرستاده^{۲۲} خدا ام نزدیک^{۲۳} تو تا^{۲۴} اعلام کنم که در عوض^{۲۵} يك درم که^{۲۶} (از راه اخلاص)^{۲۷} در^{۲۸} راه خدای^{۲۹} نهادی و خصومت از میان^{۳۰} دو مؤمن^{۳۱} بر گرفتی خدای - عزّ و جلّ^{۳۲} - بیست قنطار^{۳۳} ترا عوض داده است و اینچه^{۳۴} به نقد^{۳۵} به تو رسید يك

- ۱- مجا : ندارد ۲- ت : آن ۳- مجا : + خود ۴- مجا : و گفت
 ۵- ت : نی ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : ماهر ۸- ت : و آن ۹-
 ت : + در ۱۰- مجا و ت : به نزدیک ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا :
 لؤلؤ . ت : آن لؤلؤ ۱۳- مجا و ت : خریداران ۱۴- مجا و ت : فرا
 ۱۵- ت : + بر در او ۱۶- مجا : خداوند . ت : خدا ۱۷- ت : + آن مرد
 ۱۸- مجا و ت : در خواند ۱۹- مجا : بدو داد ۲۰- مجا : ندارد ۲۱-
 مجا : ندارد . ت : + آن ۲۲- ت : به نزدیک ۲۳- ت : + ترا ۲۴-
 ت : + آن ۲۵- مجا و ت : ندارد ۲۶- ت : ندارد ۲۷- مجا : +
 که ۲۸- مجا و ت : خدا ۲۹- ت : + آن ۳۰- مجا و ت : + به سبب
 آن ۳۱- مجا و ت : ندارد ۳۲- مجا ، ت و چاپی : قیزاط ۳۳- مجا :
 آنچه ۳۴- مجا : ندارد

قنطار^۱ است از آن^۲، نوزده^۳ دیگر در خزانه موهبت او^۴ مدختر است.

فصل - و این حکایت مظهر شرف صدق و مبین درجه اخلاص است و فرق میان علو مرتبت زمره‌ای که در اوج رفعت (و یومرون علی آدفسهم ولو کان بهم خصاصة) * پرواز کند با خست و دناوت طایفه‌ای که در حضيض (قوله تعالی)^۵: (الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ) ** جای گرفته باشند ظاهرتر از آنست که بر دیده بصیرت ارباب بصائر مخفی ماند^۶ و این ابیات از منشآت من مقرر این معانی است.

العربیة:

اِذَا الْمَرْءُ بِالْاِخْلَاصِ يَنْفِقُ دِرْهَمًا
يَعُوْذُهُ رَبُّ الْاَنَامِ بِهِ الْفَا
فَدَاوِمٌ عَلَى الْاِخْلَاصِ كَلَّفَ كَوَاوِبَهُ
مِنْ اِلَهِ [مِنْ الْفِي]^۷ كَوَاوِبًا بِهِ الْفِي
(الفارسیة)^۸:

هر که به اخلاص دهد يك درم	حق عوض آن دهدش بی شمار
دانه اخلاص رضا بر دهد	کار کن و دانه اخلاص کار
هست ریاشرك و تكلّف سرف ^۹	سمعه ^{۱۰} نفاق و طلب فخر عار ^{۱۱}
نیم درم گر تو ز ^{۱۲} صدقی دهی	به که ببخشی به ریا صد هزار
دادن با مفلسی و احتیاج	نیست چو بخشیدن با افتخار
قوت به خواهنده دهد گرسنه	به که ز یا قوت کند شه نثار ^{۱۳}

۱ - مجاوت : قیراط ۲ - ت : + جمله ۳ - مجاوت : + قیراط

۴ - مجا : حق ۵ - ت : ندارد ۶ - ت : بماند ۷ - اساس : ندارد

۸ - اساس : ندارد ۹ - ت : شرف ۱۰ - چایی : سمع ۱۱ - اساس :

می عار . مجا : می رعار . ۱۲ - مجا : به ۱۳ - بیت در چایی چنین است :

مفلسی از لقمه نانی دهد به بود از در که کند شه نثار

آنچه به کار آیدت آن ده به خلق کانچه فزونست نیاید به کار^۱

الحکایة الثالثة و الاربعون من الباب السابع - محمد بن عبدوس در کتاب تاریخ

وزرا آورده است که یحیی بن خاقان گفت : يك روز به نزدیک (یحیی بن)^۲
 خالد البرمکی رفتم^۳ و پسر او^۴ فضل پیشش^۵ نشسته بود ، و هم در آن ساعت
 احمد بن یزید که به ابن ابی خالد معروف بود^۶ در آمد ، و سلام کرد و باز گشت
 یحیی بن خالد (پسر خود)^۷ فضل^۸ را گفت : ازین مرد و پدر او حکایتی دارم
 چون از شغلی که در آنیم فارغ شویم مرا با یاد ده تا با تو تقریر کنم . فضل بعد از
 اتمام آن شغل او را با^{۱۰} یاد داد . یحیی گفت : در روزگار خلافت امیر المؤمنین [مهدی]^{۱۱}
 من و پدر او^{۱۲} مدت ها از اشغال عاطل^{۱۳} بودیم ، و محن^{۱۴} و نوائب (بر ما)^{۱۵}
 متوالی و متواتر^{۱۶} گشت و فقر و احتیاج به حدی رسید^{۱۷} که به قوت^{۱۸} ما لاید^{۱۹}
 فرو ماندیم ، يك روز جامه بپوشیدم^{۲۰} و خواستم که بر نشینم ، والدۀ^{۲۱} فرزندانم
 گفت^{۲۲} : (دوش این اطفال)^{۲۳} گرسنه خفته اند و ایشانرا به تعلل^{۲۴} در خواب
 کرده ام و امروز نه ایشانرا قوتی هست و نه چهار پای را^{۲۵} علفی . چون این سخن
 بشنیدم متحیر بر پای بماندم و هر چند تفکر کردم تا^{۲۶} ترتیب^{۲۷} قوت آن روز^{۲۸}
 از کجا سازم هیچ وجهی ندانستم الا آنکه دوستی از اهل ری مرا ایزاری^{۲۹} طبری
 به تحفه آورده بود ، فرمودم تا آن ایزار مرا^{۳۰} به بازار برند^{۳۱} و بفروشدند و در وجه

۱ - مصراع در چایی به این صورت آمده است : زانکه پس افتاده نیاید به کار

۲ - ت : ندارد ۳ - مجا و ت : در رفتم ۴ - مجا : پسرش ۵ - مجا : پیش

او . ت : در پیش او ۶ - مجا و ت : باشد ۷ - ت : خویش ۸ - مجا :

ندارد ۹ - ت : ندارد ۱۰ - ت : ندارد ۱۱ - جز ت : - مهدی ۱۲ -

ت : ندارد ۱۳ - ت : باطل ۱۴ - ت : محاسن ۱۵ - ت : ندارد ۱۶ -

مجا و ت : متواتر و متوالی ۱۷ - ت : انجامید ۱۸ - مجا ، ت و چایی : + و

۱۹ - مجا و ت : در پوشیدم ۲۰ - ت : + او ۲۱ - ت : گفتند ۲۲ -

ت : این اطفال دوش ۲۳ - ت : تمنی و تعلل . چایی : تمویه و تعلل ۲۴ - ت :

+ که داری ۲۵ - مجا : که ۲۶ - مجا : ندارد ۲۷ - ت : روزه . مجا :

+ ترتیب ۲۸ - مجا : دستاری ۲۹ - مجا و ت : را ۳۰ - ت : بردند

اخراجات آن روز^۱ صرف کنند. و^۲ برنشستم و ندانستم که کجا روم و از که استعانت کنم، و چون به شارع رسیدم پدر این مرد یزید^۳ را دیدم در موکبی بزرگ^۴، و او^۵ کاتب ابو عبدالله^۶ وزیر مهدی بود. چون او را دیدم در موکب او روان گشتم و حال خویش^۷ به نقیر و قطمیر با او شرح دادم و فروماندگی آن روز^۸ به قوت و فروختن منديل با او تقرير کردم و سوگندان غلاظ و شداد بر زبان^۹ راندم که در اینچه گفتم تفاوتی نیست، و او سخن^{۱۰} بشنید^{۱۱} واسب می راند تا به مقصد رسید و من باز گشتم و از وی به نيك و بد در باب خویش^{۱۲} هیچ^{۱۳} نشنیدم^{۱۴}، و سخن مرا به^{۱۵} اندك و بسیار^{۱۶} جواب نگفت و من شکسته دل و کوفته خاطر و پریشان و متحیر باز گشتم و نفس خود را بر اظهار سر^{۱۷} و افشای عجز^{۱۸} ملامت کردم^{۱۹} که خود را فضیحت و رسوا گردانیدم و در^{۲۰} موقف تضرع و مذلت عرضه داشتم و بغایت اندوهگن و غمگین^{۲۱} با خانه رفتم^{۲۲} و چون اثر اندوه در ناصیه من بدیدند و امارات حزن از بشره^{۲۳} من مشاهده کردند ایشان نیز زبان توییح و ملامت^{۲۴} بگشادند^{۲۵} که^{۲۶} اقل^{۲۷} ما فی الباب آن باشد که^{۲۸} چون حال تو در قلت مال و کثرت عیال تا این حد معلوم کردند در کارها ترا محل اعتماد ندانند^{۲۹} و دلها از تو نفور گردد و آنچه از توییح و سرزنش^{۳۰} به من رسید بردل من مؤثرتر از آن مذلت بود که کشیدم. و روز دیگر پیراهن از زیر دراعه بیرون

- ۱- ت: آن روزه ۲- مجا و ت: + من ۳- چاپی: ابو عبدالله یزید
 ۴- ت: + می آمد ۵- ت: آن روز ۶- مجا: + و ۷- مجا: خود
 ۸- ت: + و پدر ۹- ت: آن روزه ۱۰- ت: زقان ۱۱- مجا و ت: +
 ۱۲- من ۱۳- مجا: می شنود. ت: می شنید ۱۴- مجا: خود ۱۵- ت: ندارد
 ۱۶- مجا: نشنودم ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- مجا و ت: + هیچ ۱۹-
 ۲۰- ت: + خویش ۲۱- ت: می کردم ۲۲- ت: ندارد ۲۳- ت: غمناك
 ۲۴- مجا و ت: شدم ۲۵- چاپی: + عیالان ۲۶- ت: ندارد ۲۷-
 ۲۸- ت: + و گفتند ۲۹- مجا و ت: ندارد ۳۰- ت: ندارد ۳۱- ت: +
 نمایند ۳۲- ت: + ایشان

کردم و بفروختم و در وجه قوت عیالان نهادم^۱ و روز سیم^۲ هیچ وجوه نداشتم از غایت دل‌تنگی و دست‌تنگی بیم بود که جنون بر من غالب شود و اهل بیت و عیالان می^۳ گفتند چندین غم بردل منه و امید از فرج برمگیر^۴ که ناگاه خدای - تعالی^۵ - از الطاف خفی^۶ خویش^۷ لطفی بنماید و دری از درهای روزی بر من^۸ بگشاید و^۹ می‌ترسیم که این اندیشه ترا به وسواس^{۱۰} رساند^{۱۱} و احتیاج مابه‌وجوه مداوات تو اضعاف آن باشد که به مؤنت نفقه^{۱۲} . برنشستم و از خانه بیرون^{۱۳} آمدم بر امید فرج ، و ندانستم که کجا روم . در راه رسول ابی خالد را دیدم که به طلب من می‌آمد، با او به سرای ابی خالد رفتم و چون نظر من^{۱۴} بر وی^{۱۵} افتاد بر او^{۱۶} سلام کردم ، گفت : ای برادرزاده دیروز^{۱۷} با من^{۱۸} از روزگار شکایت کردی و از حال خود حکایتی عرضه داشتی ، در آن باب به غایت متفکّر شدم و جواب آن جز به فعل نیکو ندانستم . پس بفرمود تا حمید و داهر^{۱۹} را حاضر کردند، و ایشان دو بازرگان بزرگ بودند که هر سال تمامت غلات و^{۲۰} ارتفاعات سواد^{۲۱} از دیوان به یکبار بخیریدندی ، و در اثنای سال به تفاریق می‌فروختندی و از آن سود بسیار کردند . پس روی بدیشان کرد که دوش سی‌هزار کر^{۲۲} غله به شما فروخته‌ام و کر^{۲۳}ی دو هزار^{۲۴} و هشتصد^{۲۵} و هشتاد من باشد بر آن قرار^{۲۶} که این برادر زاده من که حاضر است در ربیع آن با شما شریک باشد . پس مرا گفت : از این جمله ده هزار کر نصیب تو باشد ، اگر سی هزار دینار به تو دهند و می‌خواهند^{۲۷} که تو

-
- ۱- ت : بنهادم ۲- مجا : سوم ۳- ت : من ۴- ت : + باشد
 ۵- مجا و ت : ندارد ۶- ت : ندارد ۷- مجا : خود ۸- مجاوت :
 ۹- مجا و ت : + ما ۱۰- اساس : بر آن وسواس ۱۱- مجاوت :
 انجامد ۱۲- مجا و ت : + من ۱۳- مجا : برون ۱۴- ت : نظرش
 ۱۵- ت : من ۱۶- مجا و ت : وی ۱۷- مجا : ندارد ۱۸- مجا : +
 د یک روز ۱۹- مجا : طاهر. چایی: زاهر ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- چایی:
 + را ۲۲- چایی : هزار ۲۳- اساس : ششصد ۲۴- مجا : اقرار
 ۲۵- مجا و ت : خواهند

پای از میان (بیرون نهی)^۱ شاید و اگر نه^۲ باید که شرکت^۳ (به اتمام رسانی)^۴ و در خرید و فروخت (با ایشان شریک باشی)^۵ . پس آن هر دو بازرگان مرا با گوشه‌ای بردند و گفتند : نومردی بزرگی و از خاندان بزرگ ، و خرید و فروخت کار تو نباشد^۶ ، اگر مصلحت دانی سی هزار دینار بستانی و آن غلات به ما باز گذاری^۷ ، من اجابت کردم و آن حال بر^۸ ابی‌خالد عرضه داشتم ، گفت : نیکو کردی و این ترا^۹ به آسایش تر^{۱۰} باشد . پس فرمود^{۱۱} که مال بستان و باز گرد و بعد از این ملازمت نمای که هرچه امکان دارد از نیکویی در باب توتقدیم افتد . من آن^{۱۲} سی هزار دینار^{۱۳} از^{۱۴} هردو بازرگان قبض کردم و میان آن و^{۱۵} فروختن پیراهن به جهت اخراجات يك روز بیش نبود . به نزدیک^{۱۶} پدر رفتم و در پیش او بنهادم ، گفتم : جان من فدای تو باد حکم این مال بفرمای . پدر گفت : بر تو همان حکم می‌کنم که ابو خالد بر آن هردو تاجر حکم^{۱۷} کرد ، ثلثان ترا و ثلث مرا ، از آنجمله ده هزار دینار به پدر دادم و به ده هزار دینار اسباب و ضیاع خریدم و باقی^{۱۸} نفقه می‌کردم^{۱۹} ، و^{۲۰} تا آنگاه^{۲۱} که خدای - تعالی^{۲۲} - مرا بدین درجه رسانید . و این حکایت با تو بدان گفتم تا حق این^{۲۳} مرد بشناسی . محمد بن عبدوس گوید از یحیی بن خاقان پرسیدم که یحیی بن^{۲۴} خالد با احمد بن ابی خالد چه نیکویی کرد مکافات آنکه پدر او با او کرده بود ؟ یحیی گفت که احمد بن ابی^{۲۵} خالد در

-
- ۱- مجا : بازگیری . ت : برگیری ۲- مجاوت : + ترا ۳- ت : شریک
 ۴- ت : ندارد ۵- ت : ندارد . مجا و ت : + تو دانی ۶-
 مجا : + و آن کار را یاران و کارکنان بسیار باید . ت : + و این کار را ... ۷-
 ت : بگذاری ۸- مجا : + رای ۹- مجا و ت : ترا این ۱۰- مجا :
 بهتر ۱۱- مجا و ت : بفرمود ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- ت : + زر
 ۱۴- ت : + آن ۱۵- ت : ندارد ۱۶- ت : و به نزدیک ، چایی : و به نزد
 ۱۷- ت : ندارد ۱۸- مجا : ده هزار دینار ۱۹- مجا : می‌کرد ۲۰-
 مجا و ت : ندارد ۲۱- مجا : آنگاه ۲۲- مجا و ت : ندارد ۲۳- مجا :
 آن ۲۴- ت : + ابی ۲۵- مجا : ندارد

روزگار برامکه منظور نظر ایشان مرفقه و محترم^۱ روزگار می گذاشت و در نعمت و حرمت^۲ با ایشان مشارکت داشت^۳ تا آنگاه^۴ که رشید بر^۵ یحیی بن^۶ خالد ساخت شد و او را محبوبس گردانید و احمد بن^۷ ابی خالد از قبل^۸ (یحیی بن خالد)^۹ به اردن رفته (بود به شغلی)^{۱۰}، او حکایت کرد^{۱۱} که چون باز آمدم محنت (روی به)^{۱۲} برامکه آورده بود و دولت پشت برایشان کرده، و (با من)^{۱۳} شش هزار دینار^{۱۴} بود^{۱۵}، بکوشیدم تا به بسیاری^{۱۶} حیل و وسایل در حبس خویشتن را^{۱۷} به یحیی بن خالد رسانیدم و آن شش هزار دینار (که با من بود)^{۱۸} بر وی عرضه کردم و بر فوات دولت ایشان تأسف خوردم و بر آن حالت^{۱۹} توجع فرا نمودم و (التماس کردم)^{۲۰} تا به قبول آن شش هزار دینار (بر من)^{۲۱} منت نهد. گفت: ترا در حرج نتوانم افکند، از آن جمله سه هزار دینار قبول کرد و فرمود که باقی در مصالح خود صرف کن، پس رقعهای^{۲۲} نوشت^{۲۳} و^{۲۴} دو پاره کرد، يك پاره در زیر مصلائی خویش^{۲۵} نهاد^{۲۶} و يك پاره به من داد و گفت: کار ما^{۲۷} برگشت و دولت ما منقضی شد و زود باشد که این خلیفه به جوار حق پیوندد و^{۲۸} فتنه ای^{۲۹} قائم شود (میان دو خلیفه)^{۳۰} و عاقبت^{۳۱} آن خلیفه که در جانب مشرق باشد^{۳۲} غالب گردد و پسری باشد نام او فضل بن سهل، او را با آن خلیفه قربتی باشد و

- ۱- مجا : محترم و مرفه ۲- مجا و ت : حرمت و نعمت ۳- ت : داشته
 است ۴- مجا و ت : آنگاه ۵- ت : بن ۶- مجا : + ابی ۷-
 جز مجا و ت : - ابی ۸- ت : دست ۹- مجا : ندارد ۱۰- ت : ندارد
 ۱۱- ت : کند ۱۲- ت : رو بر ۱۳- ت : از ۱۴- ت : + که با من
 ۱۵- مجا : + بر وی عرضه کردم و ۱۶- مجا : به سببی . ت : به بسی ۱۷-
 مجا و ت : ندارد ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- ت : حال ۲۰- مجا و ت :
 ملتمس گشتم ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- مجا و ت : رقعہ . ۲۳- مجا و ت :
 بنوشت ۲۴- مجا و ت : + به ۲۵- مجا : خود ۲۶- ت : بنهاد ۲۷-
 ت : ندارد ۲۸- مجا : + میان دو خلیفه ۲۹- ت : + عظیم ۳۰- مجا :
 ندارد ۳۱- مجا : ندارد ۳۲- ت : ندارد

وزیر او گردد . چون خبر او به تو رسد به نزدیک^۱ او رواین نصف رقهه که تو داری بدورسان ، او خود بعد از آن ترا به درجه ای بلند و مرتبه ای عالی رساند و کار تو بزرگ گردد . و^۲ احمد بن ابی خالد گوید : من از پیش یحیی بن خالد از زندان بیرون آمدم با ندامتی (هرچه تمامتر)^۳ ، و خود را ملامت می کردم که سه هزار دینار از دست بدمم برای مردی که مرا به مرگ خود تعزیت می دهد و آن نصف رقهه نگاه^۴ داشتم و روزگاری (بر این بگذشت)^۵ و رشید (وفات کرد)^۶ و محمد امین را^۷ ولی عهد گردانید . و میان مأمون و محمد امین فتنه ها و حربها رفت تا آنگاه^۸ که محمد امین را بکشتند و خلافت بر مأمون مقرر گشت و من سالها معطل و بیکار بماندم و روزگار من تراجع پذیرفت و در^۹ مایحتاج و مروت خللی فاحش با دید^{۱۰} آمد و مأمون به مرو دار الملك ساخت و طاهر بن الحسین از قبل^{۱۱} او امیر بغداد بود ، (من يك شب)^{۱۲} در خانه نشسته بودم متفکّر در آن باب که وجوه اخراجات از کجا ترتیب کنم^{۱۳} (و اسباب معیشت به چه طریق سازم)^{۱۴} ، ناگاه^{۱۵} آواز حلقه در شنیدم^{۱۶} ، منکوحه خود را گفتم : برو^{۱۷} بنگر تا کیست که در می زند ، و در بگشای ، تا مرا اعلام کنی . برفت و در حال بازگشت و گفت : روشناییها^{۱۸} می بینم و جمعی سرهنگان و سپاهیان ، من بیرون رفتم و^{۱۹} پرسیدم که کیست ؟ گفتند : سرای احمد بن ابی خالد^{۲۰} الا حول این است ؟ گفتم : آری . گفتند : ما رسولان امیر^{۲۱} طاهر بن الحسینیم ، به نزدیک^{۲۲} او آمده ایم^{۲۳} . گفتم : (باشد که)^{۲۴} غلط می کنید امیر با^{۲۵} امثال او مراسلت

- | | | | |
|---------------------------------|-----------------------------|-----------------------|----------------------|
| ۱- مجا ، به نزد | ۲- مجا : ندارد | ۳- ت : ندارد | ۴- مجا : نگه |
| ۵- مجا : برآمد . ت : بر این آمد | ۶- ت : داعی حق را اجابت کرد | ۷- مجا : ندارد | ۸- مجا و ت : آنگه |
| ۹- مجا و ت : دست | ۱۰- مجا : پدید | ۱۱- مجا و ت : دست | ۱۲- مجا : يك شب من |
| ۱۳- مجا : سازم | ۱۴- مجا : ندارد . | ۱۵- ت : که ناگاه | ۱۶- مجا : شنودم |
| ۱۷- مجا : ندارد | ۱۸- ت : شنایها | ۱۹- مجا و ت : + در پس | ۲۰- مجا : ابی الخالد |
| ۲۱- مجا : ندارد | ۲۲- مجا : ندارد | ۲۳- مجا : به نزد | ۲۴- مجا و ت : ندارد |
| ۲۵- مجا : مگر | ۲۶- مجا : به | | |

نکند . ایشان گفتند : ما به کاری آمده ایم که ^۱ بدان مسرور شود ، برو و او را اعلام کن . پنداشتند که من غلامی ام . من باز گشتم و چراغی بر افروختم و در باز کردم تا در آمدند و ^۲ اسپهسالاری ^۳ بزرگ با ایشان بود بیامد و به حرمت پیش من به زانوی ادب بنشست . و گفت : اعزک الله ، احمد بن ابی خالد تویی ؟ گفتم : آری . گفت : امیرالتماس می کند که تجشتم فرمایی . من در خانه رفتم و وصیتی که داشتم با عیال بکردم ^۴ و بیرون آمدم و گفتم : مرکب ندارم . جنبیتی پیش ^۵ کشیدند ^۶ (ومن) ^۷ برنشستم و با ایشان به نزدیک ^۸ طاهر (بن الحسین) ^۹ رفتم ، و چون بروی سلام کردم گفت : احمد (بن) ^{۱۰} ابی خالد تویی ؟ گفتم : آری . حالی نامه ای بر ^{۱۱} نیم ^{۱۲} کاغذ نبشته ^{۱۳} پیش من انداخت ^{۱۴} به خط فضل بن سهل ^{۱۵} ، بر عنوان نوشته ^{۱۶} : لابی الطیب من ذی الریاستین ، و در ^{۱۷} صدر نامه این بود که اعزک الله و اطال ^{۱۸} بقاءک ، امیرالمؤمنین اطال الله بقاءه ^{۱۹} می فرماید که ^{۲۰} در حال که این نامه به تو رسد احمد بن ^{۲۱} ابی خالد را هر کجا که باشد در اقطار بغداد و اعمال آن طلب کنی و به مجلس خود حاضر گردانی ^{۲۲} و پنجاه هزار درم (بدو دهی) ^{۲۳} و بیست مرکب بدو ^{۲۴} تسلیم ^{۲۵} کنی و او را بر فور موقت ^{۲۶} و محترم به . حضرت امیرالمؤمنین فرستی و به تأخیر رخصت ندهی . چون نامه بر خواندم مسرت و بهجتم زیادت ^{۲۷} شد و خوشدل و مستظهر گشتم و گفتم باز گردم و استعداد کنم و بروم . گفت : البته تأخیر را مجال و توقف را رخصت نیست و در حال

۱- ت : + او ۲- مجا : ندارد ۳- ت : اسفهلاری ۴- مجا و

ت : بگفتم ۵- ت : + من ۶- مجا : کشید ۷- مجا و ت : ندارد

۸- مجا : به نزد ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : ندارد

۱۲- ت : + تا ۱۳- مجا و ت : نوشته ۱۴- ت : بنهاد ۱۵- مجا و

ت : + و ۱۶- ت : نبشته که ۱۷- ت : ندارد ۱۸- ت : طال ۱۹-

ت : بقاء ۲۰- ت : ندارد ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- ت : کنی ۲۳-

مجا : ندارد ۲۴- مجا : ندارد ۲۵- مجا : + او ۲۶- ت : مرفه

۲۷- مجا : زیاده

پنجاه هزار درم و بیست مرکب حاضر کردند^۱ (و به من تسلیم کرد)^۲ و فرمود که همین^۳ ساعت برنشین^۴. آن قدر مهلت خواستم که (به خانه رفتم و)^۵ هر مصلحت که^۶ بود در قلم آوردم و از^۷ آن مال بیشتر^۸ به عیال و فرزندان دادم^۹، و بفرمودم تا آن نصف رقعه یحیی بن خالد بیاوردند و وقت سحر از سرای طاهر برنشستم و از بغداد بیرون آمدم، و بر هر شهر که بگذشتم مرا استقبال نمودند^{۱۰} و خدمت کردند و نزل^{۱۱} آوردند. تا آنگاه^{۱۲} که آسوده و خوشدل در نعمت و حرمت به درگاه فضل بن سهل رسیدیم^{۱۳}، و فضل را از رسیدن من اعلام کردند. و چون در رفتم و شرط خدمت به جای آوردم فرمود که احمد بن ابی خالد^{۱۴} الکاتب تویی؟ گفتم: آری^{۱۵}. گفت^{۱۶}: باز گرد و با منزل خویش^{۱۷} رو تا بیاسایی، و بعد از آن^{۱۸} سه روز جامه سیاه بپوش^{۱۹} که شعار عباسیان است و بیا^{۲۰} تا امیر - المؤمنین را ببینی. من^{۲۱} باز گشتم و ندانستم که کجا روم، خادمی بیامد و مرا به^{۲۲} سرایی برد با تمامت مایحتاج از فرش و آلات^{۲۳} و اثاث و نزل^{۲۴} و ثياب و طیب در وی معد کرده بودند، و آن سه روز در نعمت و سرور بگذرانیدم، و روز چهارم بامداد پگاه با جامه سیاه برنشستم و روی به درگاه ذوالریاستین (فضل^{۲۵} بن سهل)^{۲۶} نهادم، او^{۲۷} را برنشسته یافتیم^{۲۸} بر عزم خدمت امیر المؤمنین. من^{۲۹} (در حال)^{۳۰} دستش ببوسیدم و برنشستم^{۳۱} و در مرکب او براندم تا به در^{۳۲} سرای

-
- ۱ - مجا: کرد ۲ - مجا: ندارد ۳ - مجا: درین . ت: در ۴ - مجا: + من ۵ - مجا: ندارد ۶ - مجا: + در خانه ۷ - مجا: ندارد ۸ - ت: + به خانه ۹ - مجا: فرستادم ۱۰ - ت: فرمودند ۱۱ - ت: نزول ۱۲ - مجا و ت: آنگاه ۱۳ - مجا و ت: رسیدم به مرو ۱۴ - مجا و ت: خالد ۱۵ - مجا: بلی ۱۶ - ت: فرمود ۱۷ - مجا: خود ۱۸ - ت: ندارد ۱۹ - ت: پوش ۲۰ - مجا: باز آی ۲۱ - ت: و من ۲۲ - ت: با ۲۳ - مجا: آلات ۲۴ - ت: نزول ۲۵ - مجا: ندارد ۲۶ - مجا: و فضل ۲۷ - مجا: + بر در سرای او . ت: بر سرایی که او ۲۸ - مجا و ت: + داشت ۲۹ - مجا: شاد شدم . ت: پیاده شدم ۳۰ - مجا: ندارد ۳۱ - مجا: ندارد ۳۲ - مجا: ندارد

امیر المؤمنین رسید^۱ همچنان سوار به^۲ سرای^۳ (امیر المؤمنین در)^۴ راند و^۵ من پیاده شدم و در رکاب اومی دویدم تا^۶ به پرده ای رسیدیم که در پس آن پرده مجلس امیر المؤمنین بود. فضل از مرکب فرود آمد^۷ و در^۸ محفّه ای نشست که (در آن موضع برای او معدّ بود)^۹ و جمعی که حاضر بودند از پهلوانان و (مفردان و سرهنگان^{۱۰}) محفّه^{۱۱} را برگرفتند تا آنجا که تخت امیر المؤمنین بود، و او را با مأمون بر تخت نشاندند و من لحظه ای توقف کردم تا مرا بخواندند. و چون در رفتم و (خدمت کردم)^{۱۲} امیر المؤمنین و فضل را دیدم هر دو بر تخت نشسته و روی به یکدیگر آورده و چون نظر فضل بر من افتاد تفضّل فرمود^{۱۳} و گفت: یا امیر المؤمنین این احمد بن ابی خالده الکاتب^{۱۴} است که در روزگار مخلوع یعنی محمد امین نامه های اواز (مدینه یعنی^{۱۵})^{۱۶} بغداد به ما می رسید و از احوال محمد امین و اخباری که آنجا بود^{۱۷} اخبار می کرد و بندگی و هوا داری امیر المؤمنین به جای می آورد و امروز مالی وافر و (جاهی عریض و نعمت بسیار)^{۱۸} دارد آمده است خود را و مال خود^{۱۹} را بر امیر المؤمنین عرضه می دارد. مأمون گفت: خدای بر مال او برکت کند و اضعاف آن بر آن^{۲۰} متصل گرداند. فضل گفت: او را با بندگان و خدمت امیر المؤمنین در کارهای^{۲۱} بزرگ مشارکت دهیم^{۲۲}؟ فرمود که آری. فضل گفت: و صله ای در خور بزرگی و کفایت او که موقع او به نزدیک^{۲۳} امیر المؤمنین مردمان به سبب آن بدانند^{۲۴} بدو رسانیم^{۲۵}. مأمون^{۲۶} گفت: آری^{۲۷}.

- | | | |
|----------------------------------|---------------------|--|
| ۱ - مجا : ندارد . ت : رسیدم + او | ۲ - مجا : در | ۳ - مجا : سرا |
| ۴ - مجا : ندارد | ۵ - مجا : ندارد | ۶ - مجا ، ت : + آنگاه که |
| ۷ - مجا : نزول فرمود | ۸ - مجا : بر | ۹ - مجا : ندارد . ت : برای او در آن موضع |
| ۱۰ - مجا و ت : سرهنگان و مفردان | ۱۱ - ت : آن محفّه | ۱۲ - مجا : ندارد |
| ۱۳ - مجا : نمود | ۱۴ - مجا : ندارد | ۱۵ - مجا : ندارد |
| ۱۶ - ت : ندارد | ۱۷ - مجا : می بود | ۱۸ - ت : نعمتی بسیار و جاهی عریض |
| ۱۹ - مجا : ندارد | ۲۰ - مجا و ت : بدان | ۲۱ - مجا : اشتغال . ت : اشتغال |
| ۲۲ - اساس : دهم | ۲۳ - مجا : به نزد | ۲۴ - ت : ندانند |
| ۲۵ - مجا : رسانم | ۲۶ - مجا : بلی | ۲۷ - ت : ندارد |

[فضل گفت]: و دیوان توقیع بدو مفوض گردانم^۱ گفت: آری! و از آنجا بیرون نیامدم تا بر این جمله مثال نبشتند^۲ و چون از^۳ این سخن روزی چند برآمد در شب مرا پیش خود^۴ خواند و من آن نصف رقعۀ یحیی بن خالد با خویشتن^۵ بر گرفتم^۶، چون (به نزدیک او^۷) رفتم^۸ نشسته بود و^۹ برادرش^{۱۰} حسن بن سهل نزدیک^{۱۱} او نشسته، مرا گفت: یا ابا^{۱۲} العباس میان ما و^{۱۳} تو و استاد و خواجۀ ما ابوعلی^{۱۴} یحیی بن خالد^{۱۵} سابقۀ^{۱۶} معرفتی و حرمت و صلتی بوده است و بروی حقّی ثابت داری؟ گفتم: آری. گفت: سبب آن باز گوی. من آنچه پدرم در حق او فرموده بود و آنچه من^{۱۷} به آخر عمر^{۱۸} در وقتی که محبوس بود کرده بودم با او شرح دادم تا آنجا که به^{۱۹} سخن^{۲۰} نصف رقعۀ رسیدم^{۲۱}، فرمود که آن رقعۀ کجاست؟ گفتم: با من است، و در پیش او بنهادم. او دست در^{۲۲} زیر مصلتی کرد و آن (نصف دیگر)^{۲۳} بیرون کرد^{۲۴} و به یکدیگر باز نهاد، و چون بر خواند آب در چشم آورد و بیم^{۲۵} بود که بگرید. پس روی به برادر کرد^{۲۶} و گفت: واللّٰه که خطّ ابوعلی^{۲۷} است، و مرا گفت: هیچ می دانی که چه نوشته^{۲۸} بود^{۲۹}؟ گفتم^{۳۰}: رقعۀ ای که^{۳۱} به من داد بر آنجا نوشته بود که خدای ترا بر خوردار گرداناد ای پسر، بدان که حقوق^{۳۲} ابوالعباس^{۳۳} احمد بن ابی خالد در این حالت که منم چنان بر من جمع شده است [که لا تسأل]^{۳۴} و از مکافات آن عاجز گردانیده، و با ایادی که از

-
- ۱ - مجا و ت: کنیم ۲ - چایی: نعم ۳ - مجا و چایی: نوشتند ۴ - مجا: بر ۵ - ت: خویش ۶ - مجا و ت: خود ۷ - مجا: بر گرفته بودم ۸ - مجا: ندارد ۹ - مجا و ت: در رفتم ۱۰ - مجا: ندارد ۱۱ - ت: برادر او ۱۲ - مجا: پیش ۱۳ - مجا: ایی ۱۴ - جز مجا: - ما و ۱۵ - ت: + بن ۱۶ - ت: الخالد ۱۷ - ت: + و ۱۸ - ت: ندارد ۱۹ - ت: + او ۲۰ - مجا: ندارد ۲۱ - مجا: + به ۲۲ - مجا: رسید ۲۳ - ت: ندارد ۲۴ - ت: دیگر نصف ۲۵ - ت: آورد ۲۶ - ت: + آن ۲۷ - مجا: آورد ۲۸ - مجا و ت: ابی علی ۲۹ - ت: نبشته ۳۰ - ت: است ۳۱ - مجا: + که ۳۲ - ت: + نه ۳۳ - مجا و ت: ندارد ۳۴ - مجا: حق ۳۵ - مجا و ت: ابی العباس ۳۶ - مجا و ت: بجز چایی: - که لا تسأل

پدرش دیده‌ام منضم^۱ شده و روز^۲ به آخر رسیده^۳ و کار^۴ به انجام کشیده و صبح دولت ترا آغاز تنفس است و آفتاب اقبال ترا مبادی طلوع، می^۵ باید که عذر من از این جوانمرد بخواهی و حقّی که او را بر من ثابت است قضا کنی انشاء الله تعالی. احمد می گوید: پس از آن (هر روز کار من)^۶ با فضل^۷ (در ترقّی بود)^۸ و اختصاص من به مأمون زیادت، تا آنکه که به مرتبه^۹ وزارت مأمون رسیدم.

فصل^{۱۰} - و در این حکایت دو فایده است:

یکی آنکه کریم بداند که جواب سؤال^{۱۱} صغیر^{۱۲} به حسن فعل می باید گفت (و^{۱۳} نه به لطف قول)^{۱۴} و از^{۱۵} تملّق میان نهی، و تکلف بلا طائل دور می باید بود. و در آن کوشد^{۱۶} که بی سابقه و عده^{۱۷} ای به اسعاف حاجت محتاج، قیام نماید چنانکه ابو خالد با یحیی بن خالد کرد و این ابیات^{۱۸} در این معنی^{۱۹} (لایق^{۲۰} است)^{۲۱}.
العربیّة^{۲۲}:

جَوَابُ كَلَامِ الْمُسْتَمِيعِ إِذَا أَقْبَى
بِفَضْلِكَ أَوَّلَى مِنْ مَقَالِ بِلَا عَمَلٍ
وَمَا ضَرَّةٌ فِي الْاِتِّبَاضِ إِذَا رَأَى
بِكُفِّكَ^{۲۳} بَسْطًا وَالتَّحَقُّقَ فِي الْأَمَلِ
(الفارسیّة^{۲۴}):

چو بر کریم کسی حاجتی کند عرضه

قضای حاجت آن کس بود جواب سؤال

-
- ۱ - مجا: ضم. چایی: منتظم ۲ - ت: روزگار ما ۳ - ت: + است
۴ - ت: + ما ۵ - مجا: ندارد ۶ - ت: کار من هر روز ۷ - مجا:
ندارد ۸ - ت: دورتر می بود ۹ - مجا: مرتبت ۱۰ - مجا: ندارد
۱۱ - مجا: سؤالی ۱۲ - مجا: متغیر. ت: معتبر ۱۳ - مجا: ندارد ۱۴ -
اساس: و به لطف قبول ۱۵ - ت: آن ۱۶ - اساس: کوشید ۱۷ - مجا،
ت و چایی: + والتزام قبولی ۱۸ - ت: + دری ۱۹ - مجا: باب ۲۰ -
مجا: ندارد ۲۱ - ت: دارد ۲۲ - مجا: شعر ۲۳ - مجا: بکفّیک ۲۴ -
اساس و مجا: ندارد

به فعل گوی جواب و به قول باش خموش

که حُسنِ فعلِ نکوتر بسی ز لطفِ مقال
و دوم - آنکه عاقل حُسنِ عاقبتِ کرم و لطفِ خاتمتِ سخا بشناسد و بداند
که اقدام بر اصطناع به^۱ اهل مروات^۲ کریم را بهترین ذخیره‌ای است که اعقاب
را مدّخر ماند که اگر از^۳ نهالِ نکوبی^۴ غارس ثمره‌ای نچینند^۵ بعد از وفات او
اولاد او را آن غرس^۶ دوحه برومند و (شجره مثمر)^۷ باشد، چنانکه احمد بن
ابی‌خالد را بود^۸، و در این معنی گفته‌ام:
العریّته :

بَدَلِی تَرَائِمَ طَارِ فِی وَبِلَادِی	عِنْدَ النِّوَابِ عِدَّةُ الْأَوْلَادِ
مَجْدُ اَوْرَثِهِمْ وَ حُسْنُ مَنَاقِبِی	أَبْقَى لَهُمْ مِنْ طَارِ فِی وَبِلَادِی
یَجْنِی ثِمَارَ الْخَیْرِ غَارِسُ أَصْلِهِ	و یَوَارِثِهِ یَكُونُ خَیْرَ عِتَادِ

الفارسیته :

[هنر دارای دوست^۱ هر چند چرخ

سعادت (به هر بی‌هنر در دهد)^{۱۱}

چو در بی‌هنر^{۱۲} شد جهان زان سبب

همه مالش هر هنرور^{۱۳} دهد]^{۱۴}

تو بیمار حرصی و گردون طیب

از آنت همیشه مزور دهد

دلی کسو دری دارد اندر خرد

چگونه بدین غصه تن در دهد

۱ - ت : با ۲ - چایی : مروت ۳ - اساس : ار . مجا : اگر ۴ -

ت : نیکویی ۵ - اساس : نچینند ۶ - مجا : غرض ۷ - چایی : ثمره

بهرمند ۸ - چایی : دست داد ۹ - ت : بلادی ۱۰ - ت : هنر خر شو

ای دوست ۱۱ - ت : بی هنر خر دهد ۱۲ - ت : خر بی هنر ۱۳ - ت :

هنر خر ۱۴ - اساس بیتهای اول و دوم را ندارد

خرد کی پسندد که ما را ^۱ سبق
 ازین نه ورق جزو ابتر دهد
 بشر را چو اندیشه باشد به خیر
 خدایش همه خیر بی شر دهد
 کند سود آنکس که نام نکو
 خرد ، ورچه خروارها زر دهد
 نهالیت نیکی که فرزند را
 پس از مرگ تو عمرها بر دهد
 نکو کار شو ^۲ ، حق نکو کار را
 مکافات نیکی نکوتر ^۳ دهد ^۴

الحکایة الرابعة و الاربعون^۵ - احمد بن ابی خالد گوید که پدر من ابو خالد
 در عنفوان شباب و ربان ^۶ حادث ^۷ به ابو عبیدالله که ^۸ وزیر مهدی بود ^۹ در آن
 وقت که ^{۱۰} ابو عبیدالله ^{۱۱} معلّمی و مؤدّبی ^{۱۲} می کرد اختلاط داشتی و میان ایشان
 [قاعده ^{۱۳}] مودّت محکم بود و جبل اتحاد مبرم ، و احمد بن ایوب نیز با ایشان
 در مجالس انس و اوقات عشرت مساهم بودی ^{۱۴} . پدر با من حکایت کرد که ما
 مخایل ریاست از شمایل ابی عبیدالله مشاهده می کردیم و امارات سیادت از حرکات

۱ - ت : جانرا ۲ - اساس : شد ۳ - اساس و مجا : بر ۴ -

چایی از مجموع نه بیت فقط سه بیت به صورت زیر دارد :

از نهالی که غرس خواهی کرد	از نجینی ثمر دریغ مدار
چونکه اولاد یا که احفاد	زان بچند ثمر در آخر کار
این چنین دان نهال سود و سخا	که در آخر بیارد آن هم بار

۵ - مجا و ت : + من الباب السابع ۶ - مجا : ندارد ۷ - مجا و ت : +

سن ۸ - مجا : ندارد ۹ - مجا : ندارد ۱۰ - ت : + هنوز ۱۱ -

اساس و مجا : عبیدالله ۱۲ - مجا و چایی : مؤدّبی ۱۳ - اساس و مجا : ندارد

۱۴ - ت : بودنی

و سکنات او معاینه می‌دیدیم و هر گاه که جمعیت بودی صدر الجریده و بیت -
 القصیده و واسطه القلاده او را دانستی^۱، و از رای^۲ [او] در کارها^۳ (استمداد
 نمودی^۴) تا^۵ يك شب^۶ در اثنای مجلس^۷ معاشرت او را گفتم روز^۸ باشد
 که^۹ به منصب وزارت رسی^{۱۰} و به فراست در اخلاق و خصایل تو می‌بینم، اگر
 اینچه گمان می‌برم راست آید در حق^{۱۱} ما^{۱۲} چه نیکویی خواهی کرد^{۱۳}. ابو عبیدالله
 گفت^{۱۴}: یا با^{۱۵} خالد ترا خلیفه (فرمایم و) ^{۱۶} قائم مقام خویش^{۱۷} سازم در جمله
 امور^{۱۸}، و یا احمد^{۱۹} هر چه تو التماس کنی^{۲۰} (در حق تو)^{۲۱} به جای^{۲۲} آرم. احمد بن
 ایوب^{۲۳} گفت: التماس من آنست که عمل ولایت مصر (به من تفویض کنی
 هفت سال^{۲۴})^{۲۵} متواتر و حساب آن از من باز نطلبی. گفت: چنان^{۲۶} کنم و (از این
 سخن که آن^{۲۷} شب در میان ما رفت)^{۲۸} اندک مدتی^{۲۹} (برآمد که)^{۳۰} چند گاه
 باران از آسمان باز ایستاد و خللی فاحش در زرع و ضرع^{۳۱} پدید^{۳۲} آمد و مردمان
 به استسقا بیرون رفتند و هنوز باز نگشته بودند که (خدای - تعالی^{۳۳} - اجابت
 کرد)^{۳۴} (و به دعای ایشان)^{۳۵} بارانی^{۳۶} عظیم بیامد، و امیر شهر در آن وقت ثعلبه -

- ۱ - ت: دانستیم ۲ - ت: برای ۳ - اساس: ندارد ۴ - ت:
 + تجاوز نمودیمان ۵ - مجا: نمودیمی ۶ - ت: ندارد ۷ - ت: تا:
 آنکه ۸ - ت: شبی ۹ - اساس: مجالس ۱۰ - ت: زود. ظاهراً: روزی
 ۱۱ - ت: + تو ۱۲ - ت: بررسی ۱۳ - مجا: من ۱۴ - مجا و ت:
 فرمود ۱۵ - مجا: + اما ۱۶ - مجا و ت: ابا ۱۷ - مجا و ت: ندارد
 ۱۸ - مجا: خود ۱۹ - مجا: + اما تو نیز. ت: + اما تو ای ۲۰ - مجا
 و ت: + بن ایوب ۲۱ - مجا و ت: درخواست کنی ۲۲ - مجا: ندارد
 ۲۳ - ت: جا ۲۴ - ت: ابو ایوب ۲۵ - مجا: هفت سال به من تفویض کنی
 ت: به من هفت سال تفویض کنی. ۲۶ - مجا و ت: بر پی یکدیگر و بعد از هفت
 سال ۲۷ - مجا: چنین ۲۸ - ت: این ۲۹ - مجا: چون ۳۰ - مجا:
 + برین سخن بگذشت ۳۱ - مجا: ندارد ۳۲ - مجا: زروع و ضروع ۳۳ -
 مجا: پیدا ۳۴ - ت: + دعای ایشان ۳۵ - مجا: ندارد ۳۶ - مجا و ت:
 ندارد ۳۷ - مجا و ت: باران

بن قیس بود^۱، کاتب خویشتن^۲ را فرمود که در^۳ قحط و استسقا و فضلی که حق تعالی در حق بندگان^۴ کرد به صالح بن علی مکتوبی^۵ بنویس، چون کاتب بنوشت ثعلبه نپسندید و آن کاغذ بدرید (و از جماعتی که حاضر بودند)^۶ پرسید که در میان شما هیچکس نیست^۷ که نامه‌ای با فصاحت و بلاغت - چنانکه از باب هنر پسندند - به امیر تواند^۸ نبشت^۹؟ (کسانی که حاضر بودند)^{۱۰} گفتند^{۱۱}: اینجا مردی ادیب است^{۱۲} با بلاغت^{۱۳} و رای و تدبیر و فضل و هنر. ثعلبه فرمود تا او^{۱۴} را حاضر کردند^{۱۵}، گفت^{۱۶}: یا ابو عبیدالله^{۱۷} (در این باب که)^{۱۸} ذکر رفت نامه‌ای^{۱۹} به امیر صالح بن علی نویس^{۲۰}. ابو عبیدالله نامه‌ای چنانکه لایق بود^{۲۱} بنوشت و امیر را سخت^{۲۲} پسندیده آمد و^{۲۳} به صالح (بن علی)^{۲۴} فرستاد، و چون امیر^{۲۵} آن نامه برخواند^{۲۶} از دقت معنی و عذوبت الفاظ آن نامه تعجب نمود. به ثعلبه نبشت^{۲۷} که این کاتب را^{۲۸} که این نامه نوشته است در حال بفرست و در توقف^{۲۹} و تأخیر رخصت مده. ابو عبیدالله را^{۳۰} به نزدیک صالح بن علی فرستاد

- ۱ - مجا و ت: + از جهت صالح بن علی ۲ - مجا: خود. ت: خویش
 ۳ - ت: خبر ۴ - مجا و ت: ایشان ۵ - مجا و ت: ندارد ۶ - مجا:
 پس روی به جماعت حاضران کرد. ت: پس روی به جماعتی کرد و از ایشان ۷ -
 چاپی: کسی هست ۸ - ت: بتواند ۹ - مجا، ت و چاپی: نوشت ۱۰ -
 مجا: ندارد ۱۱ - مجا: + که ۱۲ - چاپی: + مکنی به ابی عبدالله ۱۳ -
 ت: + و ادب ۱۴ - ت: ابو عبیدالله ۱۵ - مجا: حاضر کنند، چون حاضر
 شد. ۱۶ - ت: و فرمود ۱۷ - مجا: عبیدالله. ت: ندارد ۱۸ - مجا:
 ترا حاضر کردند تا نامه چنانکه ۱۹ - مجا: از زبان او ۲۰ - مجا:
 نویسند. ت: نامه‌ای در این باب که ذکر رفت به صالح بن علی بنویسد. ۲۱ -
 مجا: از بلاغت او سزید ۲۲ - مجا: به غایت ۲۳ - مجا: + امیر ۲۴ -
 مجا: ندارد ۲۵ - مجا و ت: صالح ۲۶ - مجا: بخواند ۲۷ - مجا و
 ت: نوشت ۲۸ - مجا: ندارد ۲۹ - مجا: توقع ۳۰ - مجا و ت: ثعلبه
 عبیدالله را

و چون به خدمت ^۱ او رسید در فنون ^۲ (هنر و ادبش) ^۳ امتحان فرمود و چون آثار بلاغت و امارات ^۴ براءت از وی مشاهده کرد و بر رزانت رای و متانت عقل و وفور فضل و کمال شهامت او وقوف یافت ، او را کتابت خود فرمود و دیوان انشا بدو ^۵ مفوض گردانید . و چون چند نامه از صالح بن علی به خط ابو عبیدالله ^۶ به حضرت ^۷ ابو جعفر ^۸ منصور رسید منصور ^۹ گفت : پیش از این نامه ها که از صالح اینجا رسیدی به غایت فاسد ^{۱۰} و ^{۱۱} خطی پریشان و الفاظی نامنتظم مشتمل بر لحنها و خطاهای بسیار ، اکنون چند نوبت است که بر خلاف آن می رسد ^{۱۲} : خطی پاکیزه و الفاظی مهذب و کلماتی عذب و معانی دقیق ، حال آن چگونه است ، او را از ابو عبیدالله و کمال فضل او اعلام کردند . منصور فرمود تا او را به حضرت حاضر کردند و در هر نوع که او ^{۱۳} تجربه فرمود زیادت از آن یافت که در خیال داشت ، او را کتابت ^{۱۴} (پسر خویش) ^{۱۵} مهدی فرمود ^{۱۶} . ربیع حاجب چند نوبت خواست که ^{۱۷} اعتقاد منصور در حق ^{۱۸} او ^{۱۹} فاطر گرداند ^{۲۰} میسر نشد ، و منصور ربیع را گفت : مرا ملامت در تربیت شخصی می کنی که ^{۲۱} هر چند می خواستم که پسر خود ^{۲۲} مهدی را از لباس عجمیان بیرون آرم ^{۲۳} نمی توانستم امروز به واسطه ابو عبیدالله لباس فقها پوشیده است و ابو عبیدالله ابو خالد را به نزدیک ^{۲۴} خویش ^{۲۵} خواند و نیابت خود ^{۲۶} فرمود ^{۲۷} ، و منصور چون ^{۲۸} از دار فنا

-
- ۱ - ت : به نزدیک صالح بن علی ۲ - مجا : ندارد ۳ - مجا : امیر صالح
 او را به انواع خصوصاً در ترسل و استیقا و فنون ادب . ت : در علوم ۴ - اساس : امارت ۵ - ت : به وی ۶ - مجا و ت : عبدالله ۷ - مجا : به نزدیک
 ۸ - مجا : + بن ۹ - مجا : ندارد ۱۰ - ت : + بودی ۱۱ - ت : ندارد ۱۲ - مجا : ندارد ۱۳ - مجا : + را ۱۴ - ت : کاتب ۱۵ - مجا : خود ۱۶ - ت : گرداند . مجا و ت : + و اختصاص او هر روز به امیر المؤمنین منصور زیادت می شد و به هروقت در حق او (ت : وی) اصطناع و تربیتی زیادت می فرمود
 ۱۷ - مجا و ت : تا ۱۸ - ت : ندارد ۱۹ - ت : وی ۲۰ - مجا : فاسد کند
 ۲۱ - مجا و ت : + من ۲۲ - ت : خویش ۲۳ - مجا : آورم ۲۴ - مجا : به نزد
 ۲۵ - مجا : خود ۲۶ - مجا و ت : خویش ۲۷ - ت : + چون ۲۸ - ت : ندارد

رحلت کرد و خلافت بر مهدی مقرر گشت منصب وزارت ابو عبیدالله را بود ،
ولایت مصر به احمد بن ایوب داد چنانکه شرط کرده بود و قاضی احمد بن ایوب
زنده بود از او باز نگرفت .

فصل - و در این حکایت دو فایده است :

یکی تحریر^۲ خردمند را بر تحصیل علم و کسب هنر و ممارست در انواع
بلاغت و براعت که سرمایه هنر بضاعتی^۳ است که هیچ کس بر وی زیان نکرد
و نکند و نهالی است که [در] هیچ فصل بی ثمره نباشد ، و اگر روزگار حق
هنرمندان^۴ بشناسد و قدر علم بداند و او را به منصبی فراخور اهلیت و استعداد
او رساند همگنان گویند حقی به موضع و کاری به جای خویش^۵ است ، و اگر
حرمان روی نماید و دولت یاری ندهد و ایام سازگاری ننماید او به لذت دانش
از لذت های دیگر تسلی یابد و به واسطه فضل و علم در چشم و دل^۶ مردمان ممکن
و محترم باشد ، و عزلت^۷ او را موجب تقصیر دیگران دانند^۸ نه از^۹ قصور او ،
و این مثل سایر^{۱۰} که المستحق محروم ، عذرخواه او باشد و در این آیات رابحه ای
است^{۱۱} از اینچه (تقریر افتاد)^{۱۲} .

العربیّة :

تَزَيَّنَ بِحُلِيِّ^{۱۵} الْعِلْمِ وَالْجَلْمِ وَالنَّهْيِ

وَحَصَلَ نِصَابًا فِي الْبَلَاغَةِ وَالْأَدَبِ

فَكُنَ^{۱۶} مُسْتَعِيدًا لِلْعُلَى بِإِدَائِهَا

إِلَيْهَا صَرِيحَ الْعَقْلِ فِي حُكْمِهِ نَدَبَ

۱ - مجا و ت : + آنگاه که ۲ - ت : تصریح ۳ - مجا : بضاعت

۴ - اساس : ندارد ۵ - جز مجا : - و ۶ - ت : هنرمند ۷ - مجا : خود

۸ - مجا : ندارد ۹ - ت : عطلت ۱۰ - ت : آید ۱۱ - ت : ندارد ۱۲ -

مجا : + است ۱۳ - ت : + که ۱۴ - مجا و ت : مقرر شد ۱۵ - ت :

لحلی ۱۶ - ت : یکن

إِذَا قُلْتَ هَيْمًا حَزَّتْ جَاهَا وَ مَنَصِبًا
 وَ جَاوَزْتَ^۱ بِالْإِقْبَالِ مِنْ أَرْفَعِ^۲ الرُّكْبِ
 يَمْهُولُوا^۳ حَقِيقُ^۴ بِالْمَعَالِي إِفْضَلِهِ
 وَ كَانَ لَهُ مَا نَالَ حَقًّا وَ مَا غَضَبَ^۵
 قَانُ^۶ فَاتَ عَنْكَ الْجَدُّ هَيْمًا تَرُومُهُ
 تَتَكُنُ فِيهِ مَعْدُورًا لِحَدِّكَ فِي الطَّلَبِ
 فَلَا تَكُ فِي كَسْبِ التَّعْمَالِ مَقْصَرًا
 وَلَوْ قَصُرَ الْإِيَامُ فَيْكَ جَمًّا وَجَبَ
 الفارسیّة:

دلا از فضل جو رفعت که جاهل
 چه نقصان گر شوی^۲ قاصر زد دولت
 اگر نبود وفور مال شاید
 اگر عالم سراسر رنج گیرد
 نگرود از کساد فضل کاهل
 به پشتمی هنر گردد قویدل
 به جهل از عقل دستوری نیابد^{۱۱}
 ولیک از بی هنر ماند چو بیند
 چو استحقاق حاصل کرد شخصی
 شب اربیره شود عیب از کسی نیست
 تو دولت را به معنی مستعد شو^{۱۲}
 بود آنکو به زر مغرور باشد
 چو رایت در^۸ هنر مقصور باشد
 چو حظّت از ادب موفور باشد
 هنرور از هنر مسرور باشد
 کسی^۹ کاندر هنر آزور باشد^{۱۰}
 اگر چه بی زر و بی زور باشد
 اگر سلطان و گر دستور باشد
 هنر را رونقی رنجور باشد
 گرش حرمان رسد معذور باشد
 بدان باشد که چشمی کور باشد
 که او خود^{۱۳} آید ارمقدور باشد

- ۱ - ت : حاوت ۲ - ت : الرفع ۳ - مجا : فقولوا ۴ - ت :
 حقیقی ۵ - ت : غصب ۶ - مجاوت : وان ۷ - جزمجا : شود ۸ -
 ت : بر ۹ - مجا : کلی ۱۰ - جای این بیت با بیت قبل در مجا و ت عوض
 شده است ۱۱ - مجا : ییابد . ت : نیابد ۱۲ - اساس : شود ۱۳ - مجا : حفظ

دوم - به^۱ رغبت^۲ در قیام به انجامز وعده و وفای عهد چنانکه ابو عبیدالله کرد با یاران خویش ، و این ابیات در این شیوه نظم افتاد .
العربیّة :

إذا أُضیف بیوم العشر موعده^۳

یصاحب کان وقت العشر ملتزمک^۴

و یشر الله امرأ کان آمیله

إن الوفاء له بالوعد قد لزمک

[الفارسیّة]^۵ :

وفا نمای به وعده که وعده چون دین است

خلاف وعده نمودن کرام راشین است

وفا به وعده کرم باشد و خلافتش لؤم

ز لوم تا به کرم در نگر چه ما بین است

چو وعده دادی زین^۶ برمگردد^۷ ؛ زین^۸ وفا

براسب^۹ وعده خود نه^{۱۰} که آن(نه، این)^{۱۱} زین است

الحکایة الخامسة و الاربعون^{۱۲} - محمد بن عبدوس در کتاب وزرا چنین آورده

است که مردی بود نام او^{۱۳} عبیدالله^{۱۴} الهبیری از فرزندان عمر بن هبیره در روزگار

مأمون خلیفه در عهد وزارت احمد بن ابی خالد^{۱۵} ترددی^{۱۶} می داشت بر امید آنکه

او را عملی فرماید و شغلی به او^{۱۷} مغروض گرداند^{۱۸}، مدتی^{۱۹} بدین تمنی ملازمت

۱ - مجا : ندارد ۲ - چایی : ترغیب ۳ - مجا : موعده ۴ -

ت : ملتزم ۵ - اساس : ندارد ۶ - مجا و چایی : زان ۷ - چایی : +

و ۸ - مجا : زانک ۹ - مجا : براست ۱۰ - مجا : کن ۱۱ - مجا :

مین ۱۲ - مجا و ت : + من الباب السابع ۱۳ - ت : + احمد بن ۱۴ -

مجا : عبدالله بن ۱۵ - ت : + به درگاه احمد بن ابی خالد ۱۶ - مجا و ت :

تردد ۱۷ - مجا : بر او . ت : بدو ۱۸ - مجا و ت : کند ۱۹ - مجا : و

می نمود و هر روز بامداد پگاه بیامدی^۱ بر^۲ در سرای احمد بن ابی خالد^۳ بایستادی^۴ تا چون بیرون آمدی شرط خدمت به جای^۵ آوردی و در موكب او بر نشستی تا به^۶ سرای خلیفه، و چون احمد (بن ابی خالد)^۷ به^۸ سرای خلیفه در^۹ رفتی او بر درگاه توقف نمودی^{۱۰} تا باز بیرون آمدی و در ركاب^{۱۱} (او^{۱۲} تا)^{۱۳} به^{۱۴} خانه بیامدی^{۱۵}، (و بعد از آن)^{۱۶} باز گشتی^{۱۷} (و با مقام خود رفتی)^{۱۸}، و احمد (بن ابی خالد)^{۱۹} بدو هیچ التفات^{۲۰} نمی نمود، تا يك روز^{۲۱} برنشسته بود^{۲۲} و چشمش بر رهبری افتاد، یکی از نوآب خویش را گفت از بسیاری زحمت و ابرام این مرد ملول شدم و او را به نزدیک من هیچ خبری نیست، شغلش نخواهم فرمود و صله نخواهم داد و از من به هیچ نوع نیکویی نخواهد دید، با او بگویی^{۲۳} تا بعد از این پیش^{۲۴} من آمد و شد نکند و پس کار و طلب^{۲۵} روزی خود رود. آن نایب گوید که من با احمد گفتم (که این مرد)^{۲۶} مدتی است^{۲۷} که^{۲۸} به^{۲۹} امیدي به درگاه تو تردد^{۳۰} می کند^{۳۱}، او را به یکبارگی نومید نشاید کرد و من از ادای این^{۳۲} رسالت بدین^{۳۳} نسق شرم دارم. احمد گفت: از این چاره نیست و البته حرفاً بحرف این چنین که فرمودم می باید گفت. من به نزدیک^{۳۴} (آن مرد)^{۳۵} رفتم (دروثاق او)^{۳۶} و سه هزار درم (از خانه خویش)^{۳۷} برگرفتم و او را گفتم^{۳۸}: وزیر می فرماید

-
- ۱ - مجا: ندارد ۲ - مجا: به. ت: و بر ۳ - مجا: + آمدی و
 ۴ - ت: باستادی ۵ - ت: به جا ۶ - مجا و ت: در ۷ - مجا: ندارد
 ۸ - مجا: در ۹ - مجا: ندارد ۱۰ - ت: کردی ۱۱ - مجا: + براندی
 ۱۲ - ت: + براندی ۱۳ - مجا: ندارد ۱۴ - مجا: با ۱۵ - مجا و ت:
 ندارد ۱۶ - مجا و ت: ندارد ۱۷ - مجا: و باز گشتی ۱۸ - مجا: ندارد
 ۱۹ - مجا: ندارد ۲۰ - مجا: + بدو ۲۱ - مجا و ت: + احمد بن ابی خالد
 ۲۲ - ت: ندارد ۲۳ - مجا و ت: بگو ۲۴ - مجا: به نزد. ت: به نزدیک
 ۲۵ - ت: ندارد ۲۶ - مجا: مردی ۲۷ - مجا: ندارد ۲۸ - ت: ندارد
 ۲۹ - مجا و ت: بر ۳۰ - ت: آمد و شد ۳۱ - مجا: کرد ۳۲ - مجا:
 ندارد ۳۳ - مجا: برین ۳۴ - مجا: به نزد ۳۵ - مجا: او ۳۶ -
 ت: ندارد. مجا: + از خاصه خود ۳۷ - مجا و ت: ندارد ۳۸ - ت: + که

که مدتی است تا به ^۱ درگاه من تردد می کنی و هیچ کاری ^۲ معطل نیست که به تو تفویض کنم ، این سه هزار درم بستان و هر جا که ترا می باید برو و روزگار خویش ^۳ ضایع مکن . هبیری چون این ^۴ بشنید گفت : من شحاتذی ^۵ ام یا منتجمی ^۶ که مرا به صله از درگاه خویش ^۷ باز گرداند ^۸ ، حقا که من بدین نوع هیچ قبول نکنم . رسول گوید : چون وی ^۹ این سخن بگفت من در خشم شدم و گفتم : این مال او نفرستاده است ، من از خاصه خویش ^{۱۰} آورده ام و پیغام ^{۱۱} او چنانکه ^{۱۲} فرموده ^{۱۳} بود ^{۱۴} تقریر کردم و گفتم : من غرامتی بر خود ^{۱۵} گرفتم تا خویشتن ^{۱۶} را از قبح توسط صیانت کنم ^{۱۷} و ترا از تجرع مرارت این پیغام معاف دارم ^{۱۸} . او چون این سخن بشنید گفت ^{۱۹} : خدای (تعالی ترا) ^{۲۰} مکافات به خیر کناد و مال تو ترا مبارک باد ، اگر مرا از خاک غذا باید ساخت این قبول نکنم اما توقع می دارم ^{۲۱} که ^{۲۲} جواب رسالتی که رسانیده ای ^{۲۳} چنانچه ^{۲۴} من می گویم ^{۲۵} با او بگویی . من قبول کردم که هر چه او بگوید ^{۲۶} بی زیادت و نقصان باز گویم . گفت : وزیر را بگوی ^{۲۷} که من ^{۲۸} این ملازمت که درگاه ^{۲۹} ترا می نمایم نه برای ^{۳۰} تست ، برای منصبی ^{۳۱} است که به تو مفوض است والا ^{۳۲} هرگز بر ^{۳۳} درگاه تو گذر نکردم ^{۳۴}

- ۱ - ت : بر ۲ - مجا : کار ۳ - مجا : خود ۴ - مجا و ت : +
 سخن ۵ - چایی : سحاری ۶ - ت : مجبمی . چایی : شجعی ۷ - مجا :
 خود ۸ - ت : می گرداند ۹ - مجا : او ۱۰ - مجا : خود ۱۱ -
 مجا : + های ۱۲ - ت : + او ۱۳ - مجا : ندارد ۱۴ - ت : + با او
 ۱۵ - مجا : خویشتن ۱۶ - مجا : خود ۱۷ - مجا : کرده باشم ۱۸ - مجا
 و ت : داشته ۱۹ - مجا : + اما . ت : + اما ترا ۲۰ - مجا و ت : ندارد
 ۲۱ - مجا و ت : می کنم ۲۲ - مجا و ت : ندارد ۲۳ - مجا : رسانیدی ۲۴ -
 ت : چنانکه ۲۵ - ت : گویم ۲۶ - مجا و ت : گوید ۲۷ - ت : بگو
 ۲۸ - مجا : + به ۲۹ - ت : ندارد ۳۰ - مجا و ت : + نفس ۳۱ -
 مجا : + منصب . ت : + منصب تو . ۳۲ - مجا : + من ۳۳ - مجا : + به
 ۳۴ - مجا و ت : + نساختمی

و (من مردی ام که) ^۱ حرفت من آنست که بر درگاه پادشاهان ^۲ ملازمت نمایم و مهمات و اشغال بزرگ را به کفایت و شهامت آخر ^۳ کنم و مرا در آن نفعی باشد و تو آمده ای ^۴ بر رهگذر روزی من نشسته ، و خدای - عز و جل - فرموده است قوله تعالی : «^۵ وَأَقْتُوا^۵ الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا^۵ » * و مرا به همه حال در طلب روزی خویش ^۶ به نزدیک تو می باید آمد ، و اگر تو خواهی که ^۸ (بالجبر و العنف) ^۷ (مانع روزی من شوی) ^{۱۰} نتوانی ، و اگر خدای - عز و جل - قسمت کرده باشد که بر دست تو خیری به من رسد بی شك علی رغم ترا ^{۱۱} اگر چه ^{۱۲} کاره باشی برسد ، و اگر تو دافع حظ و مانع رزق من می توانی بود من نیز این قدر می توانم که ترا به دیدار خویش ^{۱۳} ایذائی کنم ^{۱۴} ، چنانکه تو مرا به عطلت ، و ^{۱۵} اگر پیش از این هر روز یکبار می آمدم بعد از این دوبار خواهم آمد . احمد بن ابی ^{۱۶} خالد گوید : چون ^{۱۷} این ^{۱۸} پیغام ^{۱۹} به من رسید ^{۲۰} به غایت ^{۲۱} در خشم شدم و (هنوز در آن) ^{۲۲} خشم بودم ^{۲۳} که به نزدیک مأمون رفتم ^{۲۴} ، مرا گفت : مردی را ^{۲۵} نام بر که تقلد ^{۲۶} عمل مصر را شاید ، تا (ولایت مصر بدو دهم) ^{۲۷} . مرا در حق مردی عنایت ^{۲۸} بود که او را زبیری گفتندی . خواستم ^{۲۹} بگویم که ^{۳۰} زبیری ، از غیظی که مرا

- ۱ - مجا : ندارد ۲ - جز مجا : پادشاه ۳ - ت : ندارد ۴ - مجا
و ت : پیامده ای ۵ - ت : ندارد ۶ - ت : ایثوا ۷ - مجا و ت : خود
۸ - ت : تا ۹ - ت : به جبر و عنف ۱۰ - مجا : + از طلب روزی خود مرا
مانع آیی . ت : + از طلب روزی خویش مرا مانع آیی ۱۱ - مجا : کو ۱۲ -
مجا و ت : + تو ۱۳ - مجا : خود ۱۴ - مجا و ت : ایذا می کنم ۱۵ -
ت : + بدین سبب ۱۶ - ت : ندارد ۱۷ - مجا و ت : + رسول ۱۸ -
مجا و ت : ندارد ۱۹ - مجا و ت : + او بدین ترتیب ۲۰ - مجا و ت : رسانید
من از او ۲۱ - مجا : ندارد . ۲۲ - مجا : و همچنان در حالت ۲۳ - مجا :
ندارد ۲۴ - مجا و ت : در رفتم ۲۵ - ت : ندارد ۲۶ - مجا : تقلید
۲۷ - مجا : او را آنجا فرستم ۲۸ - ت : که ارادت ۲۹ - ت : + که ۳۰ -
ت : ندارد

از هبیری بود و 'قرب' ^۱ ماجرای که میان من و او رفته بود بر زبانم ^۲ رفت ^۳ که هبیری . مأمون چون نام او بشنید ^۴ گفت : او ^۵ زنده است ، (و او را بشناخت) ^۶ و (از حق) ^۷ خدمتی که در قدیم الایام کرده بود با یادش آمد ^۸ ، و من خواستم که رای او را از آن بگردانم ، او را به بی کفایتی و جهل منسوب کردم ^۹ و هر (عیب و) ^{۱۰} طعن که توانستم در حق او بگفتم ^{۱۱} ، فایده نداد ^{۱۲} و مأمون گفت : این کار را جز او کسی دیگر ^{۱۳} نمی شاید ^{۱۴} و من جلادت او در کارها دیده ام و شهامت کفایت او می دانم تا بدان رسید که من گفتم : یا امیر المؤمنین ذکر هبیری بر زبان من به غلط رفت و من زیبری خواستم گفت نه هبیری . مأمون گفت : اگر چه غلط کردی هبیری این کار را ^{۱۵} شایسته تر ^{۱۶} از زیبری است ^{۱۷} و من هردو را می شناسم ؛ و از بس که ^{۱۸} (من مبالغه و ایدای او کردم گفت) ^{۱۹} : غلو ترا در ^{۲۰} باب او ^{۲۱} سببی هست ، مصدوقه حال چنانکه بود با او بگفتم . گفت : خدای - تعالی ^{۲۲} - روزی ^{۲۳} و دولت ^{۲۴} او بر زبان ^{۲۵} تو براند و تو در آن کاره و راغم ^{۲۶} ، بیرون رو و ولایت مصر بدو مفوض کن . گفتم : مردی درویش است و ضعیف حال ^{۲۷} او را کجا ^{۲۸} استعداد آن ^{۲۹} باشد ^{۳۰} که به مصر (تواند رفت) ^{۳۱} ، خاصه در چنین مهمتی که آن را ^{۳۲} اعوان ^{۳۳} و آلات ^{۳۴} و ادوات بسیار باید ، گفت : این نیز هم از آن

- ۱ - ت : عهد ۲ - مجا و ت : زبان من ۳ - ت : برفت ۴ - ت : بشنود ۵ - ت : + هنوز ۶ - مجا : ندارد ۷ - ت : و آن حق ۸ - مجا : با یاد آورد . ت : با یاد آمد ۹ - ت : کنم ۱۰ - مجا و ت : ندارد ۱۱ - مجا : گفتم ۱۲ - مجا : نکرد ۱۳ - ت : ندارد ۱۴ - ت : شناسد ۱۵ - مجا : ندارد ۱۶ - مجا : + است ۱۷ - مجا : ندارد ۱۸ - مجا و ت : ندارد ۱۹ - ت : چون بدید من بر حرف آن کار از هبیری مواظبت می کنم و مبالغت می نمایم گفت ۲۰ - ت : + این ۲۱ - ت : ندارد ۲۲ - مجا و ت : عزوجل ۲۳ - مجا : + او ۲۴ - مجا و ت : ندارد ۲۵ - ت : زفان ۲۶ - مجا : ندارد ۲۷ - اساس : ضعف حال ۲۸ - مجا و ت : ندارد ۲۹ - مجا : ندارد ۳۰ - مجا : نباشد . ت : کی نباشد ۳۱ - مجا : رود ۳۲ - جز مجا و ت : - را ۳۳ - ت : عوان ۳۴ - اساس : آلت

روزیهاست که خدای - عزّ و جلّ - علی رغم ترا بر زبان تو براند^۱، صد هزار دینار^۲ از^۳ خزینه بدو^۴ دهند تا کار خود ساخته گرداند. (همان لحظه^۵) بیرون آمدم و آنچه^۶ فرموده بود ناچار^۷ به جای آوردم.

فصل - و از شنیدن^۸ این حکایت ایمان در^۹ تصدیق فحوای^{۱۰} این آیت که قوله تعالی^{۱۱}: «وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» * زیادت می گردد و یقین در تحقیق این معنی که: «ما یفتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَتِهِ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا» ** افزون می شود. و این [شعر]^{۱۲} با این معنی مناسب می نماید.

العریبة :

وَمَنْ يَأْمُلُ الرَّحْمَنَ لَيْسَ بِخَائِبٍ	إِلَى اللَّهِ أَشْكُوهُ جَمِيعَ النَّوَائِبِ
عَلَى الزُّمْلِ لَوْ أَرَبْتَ لَنَوْنُ مَعَايِبِ ^{۱۳}	مَعَايِنُ عَفْوِ اللَّهِ قَسْتَرُ كُلِّهَا
يَنَالُ الْأَمَانِي فِي مَصَابِ الْمَصَائِبِ	إِذْ اسْتَدْتُ خُطْبُ لَسْتُ أَجْزَعُ رَدِّهَا
	[الفارسیّة] ^{۱۴} :

ثروت و فقر مکتسب نشود ^{۱۵}	رزق و حرمان چو هردو تقدیر است
جز به تقدیر و ^{۱۶} حکم رب نشود	غم و شادی و رنج و آسانی
همه بر وفق محتسب نشود	کارهای خدای عزّ و جلّ

- ۱ - مجا : راند بفرمای تا ۲ - مجا و ت : دردم ۳ - ت : بفرما تا از
 ۴ - مجا : به وی ۵ - مجا : و هم در حال ۶ - مجا : هرچه ۷ - مجا :
 بر بی مرادی . ت : در نامرادی . چایی : در عین نامرادی ۸ - مجا و ت : شنودن
 ۹ - مجا : و ۱۰ - اساس : تحریر ۱۱ - مجا و ت : ندارد ۱۲ - اساس :
 ندارد . ت : آیات (متن از مجا افزوده شد) ۱۳ - ت : معایبی ۱۴ - اساس :
 ندارد ۱۵ - ردیف در نسخه (ت) و چایی : نبود ۱۶ - ت : ندارد

محنت از دوستان چو نادر نیست راحت از دشمنان عجب نشود
 نیک و بد زوست^۱ هر چه^۲ می گویم بد حواله^۳ بدو ادب نشود
 ای برادر تو از مشیت دان این دو هر چند بی سبب نشود
 شب محنت به روز انجامد زانکه بی روز هیچ شب نشود

الحکایة السادسة و الاربعون^۴ - اصمعی گوید : بعد از آنکه در تحصیل علم^۵ هر جد و جهد که امکان دارد خصوصاً در علم لغت و تواریخ و انساب عرب و اشعار و امثال ایشان به جای آوردم و منادمت ملوک و خلفا و مجالست ایشان را^۶ مستعد گشتم روی به درگاه هارون الرشید نهادم و چون اقبال آن آستانه را ملازمت نمودم و چون دولت آن عتبه را مجاور گشتم ، روزها در محادثت دربانان به شب می رسانیدم و شبها به مسامرة پاسبانان به روز می آوردم ، منتظر تا آفتاب دولتی کدام روز طلوع کند و عروس مقصودی کدام شب در کنار آید . مدتی مدید در (فقر و محنت)^۷ و فقر و فاقه بر این نسق بر آن درگاه می بودم و هرگاه که از طول مداومت ملول گشتمی ، بیم آن بودی که ترك^۸ مباشرت^۹ آن^{۱۰} کنم و خائب و خاسر باز گردم ، و باز چون در عاقبت صبر و خاتمت ثبات تأمل کردمی شکیبایی پیش گرفتمی . يك شب بر عادت با آن حارس بر درگاه نشسته بودم^{۱۱} ، یکی از حاجبان بیرون آمد و گفت : [بر درگاه هیچ کسی^{۱۲} نیست که شعر نیکو داند گفتن :]^{۱۳} الله اکبر ، رب مضیق^{۱۴} فله التیسیر^{۱۵} ، منم آنکه شعر نیکو دانم . دست من بگرفت و گفت : پای در راه نه ، اگر اقبال یاری دهد^{۱۶} و بخت مساعدت نماید و امیر المؤمنین را سخن تو خوش آید ، باشد که این شب غرة دولت^{۱۷} تو شود . گفتم : بشرك الله بالخیر ، و در رفتم . هارون الرشید را دیدم در صفته ای نشسته و جعفر بن یحیی

۱ - مجا : رفت ۲ - ت : گرچه ۳ - ت : حواله ۴ - مجا و
 ت : + من الباب السابع ۵ - مجا و ت : علوم ۶ - مجا : ندارد ۷ -
 مجا : ضرر و محن ۸ - مجا : + به آن ۹ - ت : مباشرت ۱۰ - مجا و
 ت : ندارد ۱۱ - مجا : + که ۱۲ - ت : کس ۱۳ - اساس : ندارد
 ۱۴ - مجا : تضییق ۱۵ - ت و چاپی : البسر ۱۶ - ت : کند ۱۷ - ت : روز

البرمکی^۱ پهلوی او نشسته ، و خادمان بر زبر^۲ (سر ایشان)^۳ ایستاده^۴ ، حاجب مرا از دور بداشت در موضعی که سلام من بشنودند^۵ ، و^۶ سلام کردم . امیرالمؤمنین گفت : اگر دهشتی و روعتی هست لحظه ای با گوشه ای نشین تا ساکن شوی بعد از آن تا^۷ سخن توانی گفتن^۸ . با خویشتن^۹ گفتم اگر توقف کنم باشد که شغلی عارض گردد که ایشان را از مفاوضه من شاغل آید ، و این فرصت (که روی نموده است)^{۱۰} فوت شود و ابدالدهر در این^{۱۱} حسرت بمانم و این روز^{۱۲} در نیابم . گفتم : روشنایی کرم امیرالمؤمنین تاریکی وحشت از خاطر من ربوده است و صیقل لطف اوزنگ و وحشت^{۱۳} از آینه^{۱۴} دل من زدوده^{۱۵} ، امیرالمؤمنین تشریف سؤال ارزانی دارد تا جواب گویم ، یا^{۱۶} من ابتدای سخن کنم و صواب گویم . امیرالمؤمنین تبسم نمود و در جعفر نگریست و گفت : نیک آغاز کرد و^{۱۷} می توان دانست که در صنعت خویش ماهر است و امارات آن ظاهر . پس پرسید که تو شاعری یا راوی ؟ گفتم : [راوی . گفت : از آن که ؟]^{۱۸} گفتم : از آن هر خداوند جد و هزلی که در سخنش عذوبتی باشد . هارون فرمود^{۱۹} : « انصف^{۲۰} القارة من رامها^{۲۱} » . پس پرسید که معنی این سخن چیست ؟ گفتم : در این دو وجه گفته اند : یکی^{۲۲} آنکه قاره^{۲۳} اسم قبیله ای^{۲۴} است که تیراندازان خوب^{۲۵} بودند^{۲۶} و ایشان را رماة الحدق^{۲۷} خواندندی و^{۲۸} در عهد ملوک یمن بودند و در لشکر^{۲۹} در موکب خاص^{۳۰} ملک برنشتند . يك

- ۱ - ت : + بر ۲ - ت : زیر ۳ - ت : سرا ۴ - ت : ایستاده
 ۵ - ت : بشنود . مجا : می شنودند ۶ - ت : + من ۷ - مجا : ندارد
 ۸ - ت : گفت ۹ - مجا : خود ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ - ت : ندارد
 ۱۲ - مجا : + را ۱۳ - ت : حیرت ۱۴ - مجا : از دل از ۱۵ - مجا : بزود . ت : زدوده است ۱۶ - مجا : و یا ۱۷ - ت : ندارد ۱۸ - اساس : ندارد . ت : از آنکه گفت . ۱۹ - مجا : گفت ۲۰ - چایی : قد انصف . . .
 ۲۱ - مجا : رامها ۲۲ - مجا : ندارد ۲۳ - نسخ : قاره ۲۴ - مجا : قبیله ۲۵ - مجا : + در وی ۲۶ - ت : + و به حکم تیر بر چشم زدندی . ۲۷ - اساس و مجا : رماة ابه الحدق ۲۸ - مجا و ت : + ایشان ۲۹ - مجا : ندارد

روز در مصافی مبارزی در میدان آمد و از ایشان مبارزت خواست و گفت : آینَ رُماءُ الحق؟ ملك چون بشنید گفت : انصف القارة من رامها^۱ . یعنی^۲ انصاف داده باشد هر که با قاره تیرانداختن طلبد ، و وجه دوم آنست که قاره سر کوه بلند یا موضع مرتفع^۳ را^۴ گویند^۵ و بدین آن می خواهد که هر که در حلم^۶ و ثبات و رفعت با این کوه مضاهات نماید مرأاة^۷ کرده باشد . گفت : نیکو گفתי . (بعد از آن)^۸ گفت : از اشعار عجاج هیچ یاد داری ؟ گفتم : بیشتر . گفت : این قصیده بخوان : « آرهنی^۹ طارق هم طرها^{۱۰} » آغاز کردم و اسب جواد نیزرو در میدان چگونگی رود ، در ایستادم^{۱۱} و^{۱۲} هم بر آن^{۱۳} صفت جولان نمودن گرفتم تا (بدان ابیات)^{۱۴} رسیدم که در مدح بنی امیه گفته بود . آنرا فرو گذاشتم و مدح منصور خواندن گرفتم . گفت : این به عمدا کردی یا به سهو ؟ گفتم : (عمداً کردم)^{۱۵} آنچه دروغ بود از مدح بنی امیه (رها کردم)^{۱۶} و آنچه صدق بود از^{۱۷} مدح منصور آغاز کردم^{۱۸} . جعفر بن یحیی گفت : بارك الله عليك ، و قوف در چنین مواقف^{۱۹} ترا می زیبد . پس رشید در من نگریست و گفت : از آن عدی بن زراع^{۲۰} چیزی یاد داری^{۲۱} ؟ (گفتم : دارم^{۲۲} . فرمود^{۲۳} که بر خوان^{۲۴} :)^{۲۵} « بانث^{۲۶} سعادوا کثرت میعادها^{۲۷} » آغاز^{۲۸} کردم ، (بی دهشت و روان)^{۲۹} به تعجیل هر چه تمامتر می خواندم^{۳۰} .

- ۱ - مجا : رامها ۲ - ت : + که ۳ - مجا : + بلند ۴ - مجا : ندارد
 ۵ - مجا و ت : + از زمین ۶ - اساس : حکم ۷ - مجا : مرامات
 ۸ - مجا و ت : پس ۹ - اساس : ازوی . مجا : ازوی ۱۰ - مجا : ارقا . ت : طاقا
 ۱۱ - مجا : ندارد . ت : در انشاد آن . چایی : در افشای آن ۱۲ - مجا و ت : ندارد
 ۱۳ - مجا و ت : بدان ۱۴ - مجا : تا آنجا که به ابیاتی . ت : تا آنگه که به ابیاتی
 ۱۵ - مجا : به عمد ۱۶ - ت : آنرا فرو گذاشتم ۱۷ - مجا : در
 ۱۸ - مجا : کرد ۱۹ - مجا : مراقف ۲۰ - مجا و ت : الزراع . چایی : رفاع
 ۲۱ - مجا : + بر خوان شعر ۲۲ - ت : بیشتر ۲۳ - ت : گفت
 ۲۴ - ت : قوله . ۲۵ - مجا : ندارد ۲۶ - اساس : تات . ۲۷ - مجا : ذات سعادوا کثرت سعادتها . اساس : نات معاد ...
 ۲۸ - ت : من آغاز ... ۲۹ - ت : روان و بی دهشت ۳۰ - مجا : می خواند

جعفر گفت : آهسته باش و تعجیل مکن که جز با غنیمت و صلات ^۱ باز نگریدی .
 رشید جعفر را گفت : اکنون که ^۲ عطا دادن بر من لازم کردی ^۳ ترا نیز ^۴ در بخشش
 با من ^۵ شریک باید بود . من خوشدل شدم و گفتم : تفاخر نمایم بر عرب و عجم که
 خلیفه و وزیر ^۶ در عطا دادن مرا ^۷ با یکدیگر ^۸ مشارکت می فرمایند ^۹ . رشید تبسمی
 فرمود ^{۱۰} ، پس ^{۱۱} گفت : از اشعار ذوالرمة هیچ یاد داری ؟ گفتم : بسیار . گفت :
 این قصیده را ^{۱۲} بخوان : العربیة ^{۱۳} « أمن حذر الهجران قلبك یطمع » . گفتم :
 این عروس شعر اوست . گفت : دامادش کدام است ؟ گفتم : این قصیده ^{۱۴} که ^{۱۵}
 « مابال عینک ^{۱۶} منها الماء ینسکب ^{۱۷} » (فرمود که) ^{۱۸} برخوان . آغاز کردم تا بدانجا
 رسیدم که ^{۱۹} وصف ^{۲۰} شتر ^{۲۱} کرده است . جعفر گفت : سخن در جهان (چنان
 شده) ^{۲۲} است که ما را در شنودن و گفتن وصف شتر ^{۲۳} گر گن شب زنده باید
 داشت . رشید فرمود که خاموش باش که ^{۲۴} آن شتر ^{۲۵} است که تاج ملک از سر شما
 در ربود و از تخت پادشاهان ^{۲۶} را ^{۲۷} برانگیخت و از پوست او تازیانه ها ^{۲۸} ساختند ^{۲۹} .
 جعفر گفت : الحمد لله عقوبتم فرمودند بی گناه . رشید گفت : خطا کردی در سخن ^{۳۰}
 اگر گفتی استعین بالله ^{۳۱} صواب بودی ^{۳۲} ، که الحمد لله در وقت وصول نعمت گویند
 و استعانت در وقت وقوع شدت کنند ^{۳۳} . پس ^{۳۴} (ملول گشت ^{۳۵} و) ^{۳۶} گفت ^{۳۷} :

۱ - ت : صله	۲ - ت : ندارد	۳ - ت : می گردانی	۴ - مجا و
ت : + با من	۵ - مجا و ت : ندارد	۶ - ت : + مرا	۷ - ت : ندارد
۸ - ت : ندارد	۹ - مجا : می نمایند	۱۰ - مجا : بنمود	۱۱ - مجا : و
۱۲ - مجا و ت : ندارد	۱۳ - مجا : شعر . ت : ندارد	۱۴ - مجا : شعر	۱۵ -
مجا : + شعر	۱۶ - مجا : عینک	۱۷ - ت : ینسکب	۱۸ - مجا و ت :
گفت	۱۹ - ت : + در آن قصیده	۲۰ - مجا : مدح	۲۱ - ت : استر .
مجا : اشتر	۲۲ - مجا و ت : برسیده	۲۳ - ت : استر	۲۴ - مجا و ت :
+ این	۲۵ - ت : استر	۲۶ - ت : پادشاهان	۲۷ - ت : ندارد
جز ت و چایی : بادبانها	۲۹ - ت و چایی :	+ تا ترا و غیر ترا بدان می زنند	۳۰ -
مجا : ندارد	۳۱ - ت : استعین الله	۳۲ - مجا : ندارد	۳۳ - ت : کمتر
۲۲ - ت : + گفت	۳۵ - ت : گشتم	۳۶ - مجا : امیر المؤمنین	۳۷ - مجا : ندارد . ت : ای

جعفر^۱ امشب مهمان ماست ، باقی شب با اومسامرت نماید^۲. چون روز آید رضای خادم به^۳ نزدیک تو آید و سی هزار درم برساند^۴. و چون او^۵ برفت جعفر گفت : اگر نه^۶ مجلس امیرالمؤمنین بودی^۷ و نشاید که کسی در مجلس او در عطا و بر^۸ برابری کند ، و الا^۹ من نیز سی هزار دینار^{۱۰} صله فرمودمی^{۱۱}. اکنون بیست و نه هزار درم فرمودم ، چون روز شود به تو رسد . اصمعی گوید : هنوز نماز بامداد نگزارده^{۱۲} بودم که هر دو صله به من رسید و از جمله^{۱۳} 'منعمان' گشتم ، و بعد از آن رشید و جعفر را ملازمت نمودم و از ایشان (بسیار نیکویی)^{۱۴} به من رسید .

فصل - و این حکایت 'محرّض' است طالب اقبال را بر ملازمت در گاه شهریاران^{۱۵} و مواظبت جناب دولتیاران^{۱۶} (از آنکه)^{۱۷} هر که در سایه دیوار مقبلی بنشیند آفتاب سعادت به همه حال بر وی تابد ، چنانکه گفته ام :

العربیّة :

قَرَّبَ الْمَلُوكِ وَ خِدْمَةَ الْخُلَفَاءِ	سبباً حصول الرّقبة العلماء
جَاوَزَ جَنَابَهُمْ قَجْدَ مَا قَشْتَهُی	مَنْ رَامَ دَرَأَ ^{۱۶} حَاضِ ^{۱۷} فِي الدَّمَاءِ
عَيْنَ لَهْمٍ فِي اللَّطْفِ مِنْهَا نَظَرَةٌ	يَغْنِيكَ بِالْأَسْمَاءِ ^{۱۸} وَالْمَعْمَاءِ

[الفارسیّة]^{۱۹} :

گردد در گاه 'مقبلان' گردد	هر که او طالب شرف باشد
شرف از قرب شه شود حاصل	آب از بحر مغترف باشد
باش فرصت طلب که چون فرصت	فوت گردد بسی اسف باشد

-
- ۱ - ت : + او ۲ - مجا : نمایم . ت : نمایند ۳ - مجا : ندارد
- ۴ - مجا : بیارد ۵ - ت : ندارد ۶ - مجا : نه آنکه . ت : آنکه ۷ -
- مجا و ت : است ۸ - ت : با او ۹ - ت : درم . ۱۰ - مجا : + ولیکن . ت : +
- لکن ۱۱ - ت : نگذارد ۱۲ - مجا : نیکویی بسیار ۱۳ - مجا : پادشاهان
- ۱۴ - اساس : دولتیان ۱۵ - ت : ندارد ۱۶ - ت : در ۱۷ - ت : خاص
- ۱۸ - مجا و ت : بالآلاء ۱۹ - اساس : ندارد

خدمت شه چو یافتی پس از آن از تو نکته از او لطف باشد
 بخشش شاه جاه و مال بود تحفه بخردان ننتف باشد*
 خلف صدق فاضلان سخن است مگذارش که ناخلف باشد
 [گر به ترتیب پرورش یابد این خلف نازش سلف باشد]^۱
 در بر جوهری فزاید قدر بر جاهل کم از خزف^۲ باشد
 پادشاهان بدو^۳ چو محتاجند ظلم باشد که در صدف باشد^۴
 و باعث است صاحب دولت را بر احسان نمودن با اهل فضل و هنر و اعزاز
 نمودن^۵ در حق حمله^۶ علم و ادب، تا همچنانکه او از گلستان فضل ایشان گلی
 چیدن ایشان از بستان کرم او میوه^۷ یابند، چنانکه ابن اشعار^۸ تقریر می کند:

العربیّة:

لَمَّا اسْتَفَدْتُ بِلَاغَةً وَ بَرَاعَةً عَنْ مُفْلِقٍ يَهْدِيكَ لُطْفَ جِوَانِهِ^۹
 نَظْمًا كَنَظْمِ الثَّرِيٍّ بَيْنَ عَقُودِهِ نَشْرًا كَنَشْرِ الْوَرْدِ فِي أَغْصَانِهِ
 أَنْظَمْتُ شَعَاتٍ^{۱۱} أُمُورِهِ مُتَفَضِّلًا وَ انْشَرَّ نِظَامُ^{۱۲} الْمَالِ فِي إِحْسَانِهِ
 الفارسیّة^{۱۳}:

ترا سخن چو خوش آمد ز طوطی نطقی
 بده ز شکر الطاف خویش^{۱۴} چینه او

-
- ۱ - اساس: ندارد ۲ - مجا: خذف ۳ - چاپی: بدر ۴ - چاپی:
 بیتهای سوم، پنجم، ششم، هفتم و هشتم را ندارد ۵ - ت: فرمودن ۶ - مجا:
 طلبه. ت و چاپی: جمله ۷ - مجا و ت: میوه ای ۸ - ت: آیات ۹ -
 ت: بنانه ۱۰ - ت: من ۱۱ - اساس: شقات ۱۲ - اساس: نظم
 ۱۳ - مجا: ندارد ۱۴ - ت: لطف
-

* - متأسفانه این گونه طرز تفکر در آثار برخی از قداما و از جمله در این کتاب
 بسیار به چشم می خورد.

زبان او به نکت چون ترا نشاط افزود

به صقل^۱ بذل تو^۲ بزدای غم ز سینه او^۳

ز جام فضلش چون جرعه‌ایت نوش افتاد

بر از شراب عطا کن خیم و قینه او

ز بحر بخشش مگذار بی نصیب او را

چو یافت خاطر تو حصه از سفینه او

چو کرد بر تو هزینه جواهر سخشن

خزینه تو نباشد کم از هزینه او

الحکایة السابعة و الاربعون^۴ - عمرو بن مسعده که^۵ از جمله مقربان و ارکان

دولت امیر المؤمنین [مأمون]^۶ بود حکایت کند^۷ که در وقتی که^۸ امیر المؤمنین

مأمون^۹ مرا به اهوازی فرستاد برای مصادره و مطالبه^{۱۰} رخجی^{۱۱}، و در وقت شدت^{۱۲}

گرما بود [و من]^{۱۳} در کشتی نشسته بودم و بسیاری^{۱۴} برف^{۱۵} در وی نهاده و

سایه بانها و مروحه‌های خیش^{۱۶} مرتب کرده و از بغداد^{۱۷} به بصره می‌رفتم تا از

آنجا به اهواز روم، یک روز در غایت^{۱۸} گرمی روز^{۱۹} از کنار دجله شخصی آواز

می‌داد که ای کشتییان! من بفرمودم تا^{۲۰} کناره^{۲۱} برگرفتند. پیری را دیدم^{۲۲} سرو

پای برهنه و پیراهنی^{۲۳} کهنه^{۲۴} پوشیده. غلام را گفتم تا او را^{۲۵} پرسید که چه بوده

است^{۲۶}؟ گفت: مردی پیرم و ضعیف چنین که می‌بینی و بیم آنست که آفتاب

۱ - مجا: دست ۲ - مجا: چو ۳ - این بیت در چاپی چنین است:

زبان شکر او چون در انبساط افزود به صقل کرم غم زدا ز سینه او

۴ - مجا و ت: + من الباب السابع ۵ - ت: ندارد ۶ - اساس: ندارد

۷ - مجا: ندارد ۸ - ت: + مرا ۹ - ت: ندارد ۱۰ - مجا: ندارد

۱۱ - جزت و چایی: جمعی ۱۲ - مجا: شده ۱۳ - اساس: ندارد ۱۴ -

مجا: ندارد. ت: بسیار ۱۵ - مجا: + بسیار ۱۶ - چایی: حشیش ۱۷ -

مجا و ت: + در دجله ۱۸ - مجا: غایه ۱۹ - مجا: ندارد ۲۰ - مجا:

+ به ۲۱ - مجا: ندارد ۲۲ - مجا و ت: + بزد برآمده ۲۳ - ت:

پیرهن ۲۴ - ت: کهن ۲۵ - مجا: از او ۲۶ - ت: بودست

مرا بسوزد و از حرارت هلاك شوم ، (خیری بکنید^۱ و مرا امروز تا شب در^۲ کشتی
 نشانید)^۳ تا خدای - تعالی^۴ - جزای^۵ کار^۶ شما به خیر کند^۷ . کشتی با کنار^۸ آوردند
 و او را آواز داد^۹ ، و (چون در کشتی نشست)^{۱۰} بفرمود^{۱۱} تا پیراهنی^{۱۲} و
 دستاری بدو^{۱۳} دادند و دست و روی بشست و ساعتی آسایش یافت ، گفتی مرده ای^{۱۴}
 بود زنده شد . و چون وقت غذا آمد شرم داشتم که او را جدا بنشانم ، بفرمود^{۱۵}
 تا با ما بر^{۱۶} سفره حاضر شد و نانی به ادب و ترتیب^{۱۷} بخورد الا آنکه^{۱۸} اثر آن^{۱۹}
 (که^{۲۰} دیر است تا گرسنه بود^{۲۱})^{۲۲} ظاهر بود . چون خوان بر گرفتند چشم
 داشتم که برخیزد و به جهت دست شستن با کناره ای^{۲۳} رود ، چنانکه عوام^{۲۴} در
 مجلس خواص^{۲۵} به^{۲۶} جهت رعایت ادب کنند^{۲۷} ؛ برنخاست ، (و چون)^{۲۸} دست
 بشستم شرم داشتم که (او را گویم)^{۲۹} به جهت دست شستن^{۳۰} (از مجلس بیرون
 رو)^{۳۱} . بفرمود تا طشت و غسل^{۳۲} پیش او بردند . و بعد از آن خواستم که^{۳۳}
 برخیزد تا من تکیه کنم . برنخاست ، گفتم : خواجه^{۳۴} چه پیشه داری^{۳۵} ؟ گفت :
 جولاهگی^{۳۶} . (با خود)^{۳۷} گفتم : این افعال جولاهان است . پای دراز کردم و
 خوابش^{۳۸} در خواب ساختم . گفتم^{۳۹} : باشد که برخیزد . گفت : اصلحك الله ،

-
- ۱ - مجا : بکنید ۲ - مجا : درین ۳ - ت : ندارد ۴ - ت :
 ندارد ۵ - ت : خداوند ۶ - مجا : ندارد ۷ - مجا : بدهد . مجا : +
 او را در . ت : + خیری بکنید و مرا امروز تا شب درین کشتی نشانید ۸ - مجا :
 ندارد ۹ - ت : دادند ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ - اساس : بفرمود ۱۲ -
 مجا : پیراهنی ۱۳ - ت : به وی ۱۴ - مجا : مرده ۱۵ - اساس : بفرمود
 ۱۶ - مجا : به . ت : + سر ۱۷ - مجا : ترتیب و ادب ۱۸ - مجا : - آنکه
 ۱۹ - مجا : - آن ۲۰ - ت : ندارد ۲۱ - ت : بوده است ۲۲ - مجا : گرسنگی
 درو ۲۳ - ت : کناره ۲۴ - مجا : + کنند ۲۵ - مجا : خاص ۲۶ -
 مجا : ندارد ۲۷ - مجا : ندارد . اساس : کند ۲۸ - مجا : من ۲۹ - مجا :
 ندارد ۳۰ - مجا : + او را بگویم ۳۱ - مجا : ندارد ۳۲ - مجا : آفتابه
 ۳۳ - مجا : تا ۳۴ - مجا : ندارد ۳۵ - ت : داند ۳۶ - اساس : جولائی .
 مجا : جولاهی ۳۷ - مجا : ندارد ۳۸ - مجا : خود را ۳۹ - مجا : ندارد

پیشه تو چیست ^۱ ؟ گفتم : این خیانت ^۲ با نفس خود ^۳ کرده‌ام و این بلیت به ^۴ سرخود من آورده‌ام، این احمق این ^۵ نعمت و ^۶ تجمل و غلامان نمی‌بیند و نمی‌داند که جنس ^۷ من کسی را از پیشه نپرسند ^۸ ، با این همه هیچ ^۹ به از آن نیست که او را در (استهزا و سخریت) ^{۱۰} کشم . گفتم : صناعت من کتابت است . گفت : کتاب ^{۱۱} بر پنج نوعند ، تو از کدام نوعی ^{۱۲} ؟ سخنی شنیدم ^{۱۳} من ^{۱۴} که (بیش از حد او بود) ^{۱۵} ، راست بنشستم و گفتم : بگوی ^{۱۶} که آن ^{۱۷} پنج نوع کدام است ^{۱۸} ؟ گفت :

یکی - کتابت ^{۱۹} خراج باشد ، باید که به شروط و طسوق و مساحت و حساب ^{۲۰} عالم بود .

دوم - کتابت ^{۲۱} احکام است باید که به حلال و حرام و اختلاف و اجماع و اصول و فروع بصیر باشد .

سیم ^{۲۲} - کاتب معونت است ، علم او باید که به قصاص و ^{۲۳} جراحات و مؤنات ^{۲۴} و سیاسات شامل باشد .

چهارم - کاتب لشکر است [باید] ^{۲۵} که (او را) ^{۲۶} حلیه رجال و شناخت ^{۲۷} ذوات ^{۲۸} و چیزی از حساب معلوم باشد .

- ۱ - مجا : + با خود ۲ - مجا : جنایت ۳ - ت : + خود ۴ - ت : با ۵ - مجا : + احمق ۶ - مجا و ت : ندارد ۷ - مجا : + چو ۸ - ت : نپرسد ۹ - مجا : ندارد ۱۰ - مجا : سخریت و استهزا ۱۱ - ت : کتابت ۱۲ - ت : + من ۱۳ - مجا و ت : شنودم . ۱۴ - مجا و ت : ندارد ۱۵ - مجا : مرا از وی آن سخن بزرگ آمد . ت : مرا از وی آن بزرگ آمد . ۱۶ - مجا و ت : ندارد ۱۷ - ت : اذین ۱۸ - ت : کدامند ۱۹ - مجا و ت : کاتب ۲۰ - مجا : ندارد . ت : + و ثبوت ۲۱ - ت : کاتب ۲۲ - مجا و ت : سوم ۲۳ - ت : + حدود ۲۴ - ت : مواسات ۲۵ - اساس و ت : ندارد ۲۶ - مجا : ندارد ۲۷ - اساس و مجا : سباب . ت : شاب (از چاپی) ۲۸ - اساس : دوات .

پنجم^۱ - کاتب رسایل است ، باید که ترتیب خطاب و مناسبت القاب و درجات صدور مخاطبات^۲ بداند و مقام اطالت و ایجاز بشناسد و حسن خط و بلاغت او را حاصل بود ، تو از این پنجگانه کدامی ؟ گفتم : من کاتب رسایل ام . گفت : اگر یکی را^۳ از برادران تو مادرش شوهر کند و خواهی که (از جنس نهنیت)^۴ چیزی بدو^۵ نویسی چگونه نویسی ؟ نهنیت^۶ نویسی ؟ گفتم : نهنیت را وجهی نمی دانم . گفت : پس تعزیت نویسی . با خود تفکّر کردم ، (هیچ در خاطر^۷ نیامد)^۸ ، گفتم : مرا از این^۹ معاف دار . گفت : داشتیم ، امّا کاتب رسایل نیستی . گفتم : من کاتب خراجم . گفت : اگر امیری ترا عمل ناحیتی فرماید تا معاملت با رعایا به عدل و انصاف کنی یکی از اهل^{۱۰} ناحیت پیش تو (آید و)^{۱۱} نظلم دارد از مستاحی که به مساحت زمینها مأمور باشد که در مساحت بر من ظلم کرده است (و مستاح سوگند خورد که عدل کرده است)^{۱۲} و رعیت از تو درخواست کند^{۱۳} تا^{۱۴} به سر آن زمین روی و به چشم خود ببینی تا حق^{۱۵} به دست کیست ، چون به سر آن زمین رفتی^{۱۶} پاره ای زمین^{۱۷} باشد بر صورت^{۱۸} مایل قِشّاء^{۱۹} ، چگونه آنرا^{۲۰} مساحت کنی ؟ گفتم [طول]^{۲۱} : آن را با آن کوی بگیرم و با عرض او جمع کنم و بعد از آن [در مثل آن]^{۲۲} ضرب کنم . گفت : مایل قِشّاء را هر دو سر تیز باشد و در تیزی آن تقویمی بود ، این ضرب که تو می گویی^{۲۳} مساحت راست نبود . گفتم : من کاتب قاضی ام . گفت : چه گویی در آنکه مردی را وفات رسد و دو زن حامله بگذارد از^{۲۴} (آن دو^{۲۵}) یکی بنده و یکی آزاد ، این بنده

-
- ۱ - مجا : و پنجم ۲ - جز مجا و ت : - مخاطبات ۳ - مجا : ندارد
 ۴ - مجاوت : در این باب ۵ - مجا : به وی ۶ - اساس و مجا : تعزیت ۷ - ت :
 خاطر ۸ - مجا : ندارد ۹ - مجا : ندارد ۱۰ - ت : + آن ۱۱ -
 ت : ندارد ۱۲ - ت : ندارد ۱۳ - مجا : کنند ۱۴ - مجا : که ۱۵ -
 ت : روی زمین ۱۶ - ت : ندارد ۱۷ - مجا : بر صورتی کزو ۱۸ - اساس :
 قابل بعشا . ت : قاتل قِشّاء . مجا : قاتل مساح (قیاسی) . ت : + را ۱۹ - مجا :
 ندارد ۲۰ - اساس و مجا : ندارد ۲۱ - اساس و مجا : ندارد ۲۲ - مجا :
 می کنی ۲۳ - مجا : ندارد . ۲۴ - مجا : ندارد

پسری بزاید و آن آزاد دختری، زن آزاد پسر (این بنده)^۱ را در مهد^۲ خویش^۳ نهد و دختر خود^۴ را در گهواره^۵ کنیزک کند و هردو به خصومت به نزدیک تو آیند میان ایشان چگونه حکم کنی ؟ گفتم : نمی دانم . گفت : کاتب قاضی هم^۶ نیستی . گفتم : من کاتب لشکرم . گفت : اگر در وقت عرض لشکر دو مرد که^۷ نام ایشان و نام (جد و پدر)^۸ ایشان^۹ یکسان باشد بیایند و هیچ علامت نداشته باشند الا آنکه یکی را لب زیرین شکافته باشد و یکی را لب زیرین شکافته^{۱۰} حلیه^{۱۱} ایشان چگونه نویسی . گفتم که^{۱۲} بنویسم که فلان الافلح^{۱۳} و فلان الاعلم . (پس گفت)^{۱۴} : اگر واجب^{۱۵} ایشان متفاوت باشد و هردو (در افزونی کوشند)^{۱۶} و گویند بر نام من نوشته ای^{۱۷} چون^{۱۸} بدانی^{۱۹} که حق^{۲۰} با کیست ؟ گفتم : نمی دانم . گفت : کاتب لشکر هم نیستی . گفتم : من کاتب معونتم . گفت : اگر دو شخص به نزدیک^{۲۱} تو آیند و هردو یکدیگر را سر بشکسته باشند اما شکستگی یکی موضعه باشد و (از آن دیگری)^{۲۲} مأمومه^{۲۳} ، میان ایشان چگونه حکم کنی و میان آن^{۲۴} هردو جنایت^{۲۵} تفاوت چه^{۲۶} نهی ؟ گفتم : نمی دانم . گفت : کاتب معونت هم نیستی ، خویشان را کاری طلب کن ای مرد . نفس من در آن^{۲۷} طلب^{۲۸} به نزدیک^{۲۹} من عظیم قاصر نمود و حجل [گشتم]^{۳۰} ، و از سخن او در خشم شدم . گفتم : روا باشد که این جوابها چنانکه من ندانستم تو^{۳۱} هم ندانی ، اگر به جواب عالمی

- ۱ - مجا : کنیزک ۲ - مجا : مهدی از آن ۳ - مجا : خود ۴ -
 ت : خویش ۵ - مجا و ت : نیز ۶ - جز ت : - که ۷ - مجا : پدر و جد
 ۸ - مجا : ندارد ۹ - ت : ندارد . مجا : + باشد ۱۰ - ت : ندارد ۱۱ -
 ت : الاعلم ۱۲ - ت : گفت پس ۱۳ - ت و چایی : موجب ۱۴ - مجا :
 منازعت نمایند ۱۵ - ت : نبشته ای ۱۶ - مجا : چه . ت : به چه ۱۷ -
 مجا : دانی ۱۸ - مجا : ندارد ۱۹ - مجا : ندارد ۲۰ - ت : و شکستگی
 دوم شکستگی که آن را ۲۱ - مجا : مأمومه . چا : مأمومه . ت و چایی : + گویند
 ۲۲ - مجا : ندارد ۲۳ - مجا : + چه ۲۴ - مجا : ندارد ۲۵ - مجا و ت :
 + حالت ۲۶ - مجا و ت : ندارد ۲۷ - مجا : به نزد ۲۸ - از (ت)
 ۲۹ - + مجا و ت : + نیز

بگوی^۱ . گفت : اما آنکه مادرش شوهر کرده است^۲ بنویس : اما بعد کارها به تقدیر باری - تعالی - می رود نه^۳ بر وفق ارادت^۴ و اختیار^۵ و حسب محبت و مشیت بندگان، خبر تزوج^۶ والده به من رسید ، خدای - عزوجل^۷ - به^۸ آنچه به افتاد^۹ تست در الحاق^{۱۰} او به دیگر^{۱۱} گذشتگان روزی گرداناد که گور کریم ترین شوهران است . و پوشیده ترین پرده ها .

و اما^{۱۲} مساحت زمین^{۱۳} که شکل مایل قنات^{۱۴} دارد عمود آن را مساحت باید کرد آن عدد که حاصل شود در مثل آن عدد و ثلث آن عدد ضرب کردن آنچه بیرون آید مساحت آن باشد .

و اما اشتباهی که در دختر و پسر افتد هردو شیر را وزن باید کرد ، آنچه سبکتر باشد^{۱۵} شیر دختر بود .

(اما آنرا که لب زیرین شکافته باشد افلح ،) و^{۱۶} اما فرق میان هر دو شکستگی آن^{۱۷} است که مأمومه^{۱۸} را ثلث^{۱۹} دیت واجب آید و موضعه^{۲۰} (نصف عشر)^{۲۱} دیت^{۲۲} . گفتیم : ای شیخ نمی^{۲۳} گفتی بافنده ای^{۲۴} ام ؟ گفت^{۲۵} : بافنده سخمن نه بافنده جامه ، و^{۲۶} این ابیات برخواند :

شعر^{۲۸} :

مَا مَرَّ بؤْسٌ وَلَا نَعِيمٌ	إِلَّا وَلِي فِيهِمَا نَصِيبٌ
فَدُ ذَهَبُ حُلُوءٍ وَ ذَهَبُ مَرَأٍ	كَذَاكَ عَيْشُ الْفَتَى ضُرُوبٌ
نَوَائِبُ الدَّهْرِ أَذْبَتْنِي	وَ إِنَّمَا يَوْعِظُ الْأَدِيبُ

- ۱ - مجا : بگوی ۲ - مجا و ت : باشد ۳ - ت : + که ۴ - مجا : و ۵ - مجا : + او ۶ - مجا : + او بر ۷ - مجا : ندارد ۸ - ت و چایی : تزویج ۹ - ت : جل جلاله ۱۰ - مجا و ت : ندارد ۱۱ - ت : الحاف ۱۲ - ت : یکدیگر ۱۳ - مجا : اما ۱۴ - ت : زمینی ۱۵ - مجا : قابل بسا ۱۶ - مجا : بود ۱۷ - ت : ندارد ۱۸ - ت : ندارد ۱۹ - مجا : اما ۲۰ - ت : زمین ۲۱ - مجا : ما امة ۲۲ - ت و چایی : نصف ۲۳ - مجا و ت : + را ۲۴ - ت و چایی : ثلث ۲۵ - مجا : + من ۲۶ - ت : نه ۲۷ - مجا و ت : بافنده ۲۸ - مجا و ت : + من ۲۹ - مجا : + بر فرد ۳۰ - مجا : العربیة

(ترجمه این است) ^۱:

نگذشت رنج و راحت و اندوه و خرمی ^۲

الا^۳ که داد دهر ز هر يك^۴ مرا نصیب

شیرین و (تلخ و شور)^۵ چشیدم ز روزگار

بر يك^۶ نسق نباشد ایام با لبیب

از حادثات دهر مؤذّب شدم ، بلی

پند از زمانه گیرد هر فاضل و ادیب

گفتم^۷ : حال تو^۸ نيك^۹ پریشان می بینم ، سبب آن چیست ؟ گفت : من مردی

نویسنده ام^{۱۰} ، مدتی^{۱۱} بیکار و بی^{۱۲} شغل بودم و عیال و اولادم بسیار شدند ، و محتتها

متواتر شد ، به^{۱۳} امید آن از خانه بیرون آمدم که به ولایتی روم و شغلی طلب

کنم ، قطاع طریق^{۱۴} بر من افتادند و حال [من]^{۱۵} بدین رسید که مشاهده می فرمایم .

گفتم : من به کاری بزرگ می روم که در آن کار چون تو چندین کس می باید^{۱۶} تا

آن کارها کفایت شود و در حال خلعتی شایسته^{۱۷} (او بفرمودم^{۱۸}) ، و پنج هزار

دینار^{۱۹} صله بدو تسلیم کردم و گفتم : چون به اهواز رسم^{۲۰} کارهای بزرگ به تو

مفوض گردانم^{۲۱} . و چون به اهواز رسیدیم^{۲۲} محاسبه^{۲۳} رخجی و مناظره و مناقشه

۱ - مجا و ت : الترجمه ۲ - مصراع در چایی چنین است : نگذاشت راحت

و غم و اندوه و خرمی ۳ - ت : ز يك يك ۴ - ت : شور و تلخ ۵ -

مجا : + که ۶ - مجا : حالت . ت : ظاهر حالت ۷ - مجا : + و ۸ -

مجا : است تا . ت : هست تا ۹ - مجا : ندارد ۱۰ - ت : بر ۱۱ - ت :

قطاع الطريق ۱۲ - اساس : ندارد ۱۳ - ت : می بایند ۱۴ - مجا : ندارد

۱۵ - ت : درم ۱۶ - مجا و ت : رسم ۱۷ - مجا : + آنکه بینی که اثر کفایت

و شهادت خود چگونه ظاهر کنم و ان شاء الله که در هیچ چیز در هیچ وقت مرا به خدمت

تو در مقام اعتذار نباید ایستاد . ت و چایی : + او گفت : آنگاه بینی که اثر کفایت و

شهادت خویش چگونه ظاهر کنم و انشاء الله به هیچ چیز از هیچ وقت (چایی : از هیچ چیز

به هیچ وقت) مرا به (در) خدمت تو به اعتذار نباید ایستاد . ۱۸ - ت : رسیدم

در کارها بدو باز گذاشتم و استخراج آنچه بر او بود به جای آورد^۱، و اثر کفایت و کاردانی بنمود و منصب او به نزدیک من بزرگ گشت و نعمتش بسیار شد. فصل - و فایده این حکایت آن است که مرد را اگر چه تنها و شوریده^۲ - حال بینی^۳ (و پریشان روزگار^۴)، به چشم حقارت ننگری^۵، بلکه^۶ تیغ قیچی در نیام خلق [بسیار^۷ باشد، و مرد هنرمند در جامه^۸ کهنه بی شمار^۹ افتد^{۱۰}]. شعر^{۱۱}:

لَا تَحْقِرَنَّ غَرِيبًا رَثًّا^{۱۱} هَيَّائِه
يَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا خَاسِرًا حَافِي
قَرَبَ ذِي شِمْلَةٍ قَرَّبُو مُحَاسِنَه
عَلَى الْأُلُوفِ بِفَضْلِ وَالْهِرِ وَاقِي
[الفارسیه^{۱۲}]:

به حقارت نگه مکن به کسی که بود هیأتش^{۱۳} بشولیده
زانکه اندر زمانه بسیارست گنجهای به خاك پوشیده
و دوم - آنکه هنرمند اگرچه صاحب واقعه و کار افتاده شود و او را بیرون فضل و هنر هیچ سرمایه نماند (از دولت طمع)^{۱۴} نباید برید و از نعمت نومید نباید شد که به واسطه هنر دولت خود روی نماید و به وسيلت فضل^{۱۵} نعمت خود به دست آید، و این ابیات (از منشآت من)^{۱۶} مناسب این معنی است:

العریبه^{۱۷}:

خَيْرُ الدُّعَايِرِ عِنْدِي الْعِلْمُ وَالْأَدَبُ
مِنْ كُلِّ مَا هُوَ مَوْرُوثٌ وَصَلَّتْ
أَفْضَلُ يُعَفِّهُ إِنْ خَابَ فِي أَرْبٍ
وَالْعِلْمُ يَنْفَعُهُ إِنْ هَانَا النَّسَبُ^{۱۸}

- ۱ - مجا: آوردم ۲ - مجا و ت: بشولیده ۳ - ت: ندارد ۴ - مجا: ندارد ۵ - ت: در وی نظر نباید کرد ۶ - ت: که ۷ - از (ت) افزوده شد ۸ - مجا: بسیار ۹ - مجا و ت: + و در این معنی گفته ام ۱۰ - مجا و ت: العریبه ۱۱ - ت: رب ۱۲ - اساس: ندارد ۱۳ - مجا: هیئتش ۱۴ - مجا: طمع از دولت ۱۵ - مجا: خود ۱۶ - مجا: ندارد ۱۷ - مجا: شعر ۱۸ - جز اساس: النسب

الفارسیّة^۱ :

فضل و هنر هست ، زرم گو مباح
 بیشتر از ما حضورم گو مباح
 گرچه^۲ بجز سر همه دردسر است
 سر چو بود درد سرم گو مباح
 این^۳ قدرم هست که خرسندی است^۴
 بس بود آن ، بیشترم گو مباح
 چون به قضا و قدر است^۵ آنچه هست
 گر نبود این قدرم گو مباح
 من چو سوارم به هنرهای خویش
 اسب و ستام بزم گو مباح
 مرکب معنی است مرا زیر ران
 مرکب صورت دگرم گو مباح
 چون به سخن هم نفس^۶ عیسیم
 مشغله گاو و خرم گو مباح
 بال و پر مرد بود نعمتش
 من چو بدین می نبرم گو مباح
 نعمت^۷ من بال و پر من بس است
 بهتر ازین بال و پرم گو مباح
 هر چه هنر نیست بود عیب مرد
 گر نبود جز هنرم گو مباح

۱- الحکایة الثامنة و الاربعون^۸ - وهم از عمرو بن مسعده نزدیک بدین^۹ حکایت^{۱۰}

۱- مجا : الترجمة ۲- ت : هرچه ۳- ت : آن ۴- ت : خرسند
 نیست ۵- مجا : قدرت ۶- مجا : دمش ۷- مجا و ت : همت ۸-
 مجا و ت : + من الباب السابع ۹- ت : این ۱۰- مجا + حکایتی دیگر .
 ت : + حکایتی دیگر هست

روایت می کنند که^۱ در وقتی که اواز واسط به بغداد می رفت در کشتی، و^۲ به غایت گرم بود، شخصی از کنار^۳ دجله آواز داد که^۴ خداوند کشتی به نعمتی که خدای را در حق تو هست^۵ بفرمای^۶ تا مرا در کشتی نشانند (که قوت رفتار ندارم و طاقت^۷ نمی آرم. عمرو گوید: نگاه کردم، پیری ضعیف را دیدم^۸ برهنه، بفرمودم تا او را در کشتی نشانند^۹) و چون در کشتی آمد بیهوش بیفتاد چنانکه گمان بردم که (زنده نیست)^{۱۰}، و بعد از ساعتی چون^{۱۱} با هوش آمد از حال و قصه^{۱۲} او^{۱۳} پرسیدم، گفت: حادثه من سخت است و قصه من دراز، و بگریست، و^{۱۴} مرا بر وی رحم^{۱۵} آمد و (امر فرمودم)^{۱۶} تا جامه ای^{۱۷} در وی^{۱۸} پوشانیدند^{۱۹} و چون اندکی^{۲۰} قوت^{۲۱} گرفت و با خویشتن آمد گفتم: چاره نیست از آنکه قصه^{۲۲} خویش^{۲۳} بامن شرح دهی. گفت^{۲۴}: مردی صاحب نعمت بودم^{۲۵} و خداوند ثروت^{۲۶} و صرافای کردمی^{۲۷}. وقتی کنیز کی بخریدم به پانصد دینار و دوستی آن کنیزك به غایت^{۲۸} در دل من جایگیر آمد، و (يك ساعت)^{۲۹} بی او صبر^{۳۰} (نتوانستمی کرد)^{۳۱} و اگر لحظه ای^{۳۲} به مصلحتی^{۳۳} بیرون رفتمی^{۳۴} (یا به خرید و فروخت^{۳۵} بر دکان^{۳۶} بنشستمی)^{۳۷} بیم آن^{۳۸} بودی که به جنون انجامد تا آنگاه که^{۳۹} به خانه^{۴۰}

- ۱ - مجا: ندارد ۲ - ت: + هم ۳ - مجا: کناره ۴ - ت: + ای ۵ - ت: + که ۶ - ت: بفرمایی ۷ - ت: + گرما ۸ - ت: + سرو پای ۹ - ت: ندارد ۱۰ - مجا: مرده است ۱۱ - مجا: ندارد ۱۲ - ت: قصه اش ۱۳ - ت: ندارد ۱۴ - مجا و ت: بفرمودم ۱۵ - مجا و ت: پیراهنی ۱۶ - مجا: و دستاری و درمی چند بدو دادند. ت: و دستاری به وی دادند و درمی چند ۱۷ - مجا و ت: ندارد ۱۸ - مجا: اندك ۱۹ - مجا: قوتی ۲۰ - مجا و ت: خود ۲۱ - مجا و ت: + من ۲۲ - مجا و ت: ندارد ۲۳ - مجا و ت: + بودم ۲۴ - ت: + و ۲۵ - مجا: ندارد ۲۶ - مجا: ندارد ۲۷ - مجا: يك لحظه ۲۸ - شکیبایی ۲۹ - مجا: نداشتم ۳۰ - مجا: يك لحظه ۳۱ - مجا: از خانه ۳۲ - مجا: + به شغلی ۳۳ - ت: فروختی ۳۴ - ت: دوکان ۳۵ - مجا: ندارد ۳۶ - مجا: ندارد ۳۷ - ت: تا ۳۸ - مجا: ندارد

مراجعت کردمی و بدین سبب از کسب باز ماندم و دُکْتان مُعطل شد و (تمامت سرمایه)^۱ بر^۱ وی نفقه کردم^۲ تا کم و بیش هیچ چیز^۳ نماند و با این دست تنگی يك لحظه از^۴ (وی مفارقت)^۵ طاقت نداشتمی، و کار بدانجای^۶ رسید که دکان باز شکافتم و چوب و در و آلت آن می فروختم تا آن نیز خرج شد، و کنیزك حامله بود، وقت وضع حمل آمد و گفت: (ای فلان)^۷ حيله ای ساز و^۸ قدری انگبین و روغن و آنچه در این حالت^۹ ما لابد^{۱۰} باشد بخر و الا بیم آنست که هلاك شوم، من هیچ وجوه نداشتم و^{۱۱} حيله ندانستم و^{۱۲} (از غصه هلاك^{۱۳} خواستم شد^{۱۴})^{۱۵} و از دست تنگی و دلتنگی بسیار بگریستم، و چون بیرون رفتم و هیچ^{۱۶} حاصل نشد از خجالت با^{۱۷} پیش^{۱۸} اون توانستم آمد و از شرم از کسی سؤال نتوانستم کرد. روی از شهر بیرون نهادم و به راه نهر وان برفتم، و همچنان ديه به ديه (و مرحله به مرحله)^{۱۹} می رفتم تا به خراسان رسیدم، آنجا آشنایی بیافتم^{۲۰}، در حق من نیکویی کرد و مرا^{۲۱} سرمایه ای^{۲۲} داد تا به تجارت^{۲۳} مشغول شدم و خدای در روزی بر من گشاده گردانید و^{۲۴} مالی عظیم به دست آمد و دیگر باره^{۲۵} از جمله توانگران (و مُنعمان)^{۲۶} گشتم و از حال آن کنیزك و حیات او يك دوسال با خبر بودم، و بعد از آن اخبار ایشان از من منقطع گشت^{۲۷}، و چندانکه مکتوب^{۲۸} نوشتم و فرستادم^{۲۹} هیچ جواب نیامد و شك نکردم که او را وفات رسیده است. و چون (چند سال)^{۳۰}

-
- ۱- مجا: سرمایه تمامت ۲- مجا: به ۳- ت: شد ۴- مجا: ندارد
 ۵- ت: ندارد ۶- مجا: مفارقت وی ۷- مجا: بدانجا ۸- مجا: ندارد
 ۹- ت: که ۱۰- ت: حال از ۱۱- ت: + هیچ ۱۲- ت: + بیم
 آن بود که ۱۳- ت: + شوم ۱۴- ت: ندارد ۱۵- مجا: ندارد ۱۶-
 مجا: چیزی . ت: هیچ چیز ۱۷- ت: تا ۱۸- مجا و ت: نزدیک ۱۹-
 مجا: ندارد ۲۰- مجاوت: یافتن . ۲۱- مجا: ندارد ۲۲- مجا: سرمایه
 ۲۳- مجا: صناعت خود . ت: صناعت خویش ۲۴- ت: ندارد ۲۵- مجا:
 بار دیگر ۲۶- ت: ندارد ۲۷- مجا: شد ۲۸- مجا و ت: ندارد
 ۲۹- مجا و ت: ندارد ۳۰- مجا: مدتی

برآمد و مال^۱ به^۲ بیست هزار دینار رسید^۳ حب^۴ وطن^۵ دامنگیر شد و بدان مال و^۶ متاع خریدم و روی به بغداد نهادم^۷، و چون میان فارس و اهواز رسیدم دزدان (قصد من کردند)^۸ و تمامت^۹ آنچه داشتم ببردند^{۱۰} و من به يك^{۱۱} تو^{۱۲} پیراهن^{۱۳} از میان ایشان بچستم و کار بدین رسید که می بینی ، و از آن وقت^{۱۴} که من از بغداد رفته ام^{۱۵} تا به^{۱۶} امروز بیست و هشت سال است . عمرو بن مسعده گوید مرا^{۱۷} از کمال محنت او عجب آمد^{۱۸} و برحالت او^{۱۹} رقت کردم^{۲۰}، او را وعده دادم که چون به بغداد رسم^{۲۱} ترا^{۲۲} به کاری مناسب^{۲۳} موسوم^{۲۴} گردانم که نفعی^{۲۵} تمام^{۲۶} به تو^{۲۷} رسد و در خفض عیش^{۲۸} و فراخی نعمت روزگار توانی^{۲۹} گذاشت . و چون به^{۳۰} بغداد رسیدم^{۳۱} او برفت تا حال (اهل و وطن)^{۳۲} باز داند ، و مدتی^{۳۳} بگذشت که^{۳۴} او را ندیدم و بر خاطر من فراموش شد ، تا يك^{۳۵} روز (از سرای بیرون آمدم)^{۳۶} بر عزیمت^{۳۷} خدمت امیر المؤمنین^{۳۸} ، او را دیدم بر^{۳۹} استری رهوار^{۴۰} با زین و لگام^{۴۱} زر^{۴۲} بر نشسته و جامه های قیمتی^{۴۳} پوشیده و غلامی سیاه

- ۱- مجا : ندارد . ت : مال من ۲- مجا : ندارد ۳- مجا : بر من جمع شد
۴- مجا : حب الوطن . ت : حب الوطن من الايمان ۵- ت : ندارد ۶- مجا و ت : آوردم ۷- مجا : بردند ۸- مجا : ندارد ۹- مجا : جمله بردند ۱۰- چایی : تاي ۱۱- مجا و ت : پیرهن ۱۲- ت : روز ۱۳- مجا و ت : برفته ام ۱۴- مجا و ت : ندارد ۱۵- مجا : من ۱۶- مجا : مانندم ۱۷- مجا : + مرا ۱۸- مجا و ت : آمد ۱۹- مجا : رسم ۲۰- مجا و ت : ندارد ۲۱- مجا و ت : + کفایت و اهلیتش ۲۲- ت : موسم ۲۳- مجا و ت : رفقی ۲۴- ت : ندارد ۲۵- مجا : به وی ۲۶- مجا و ت : همیشه ۲۷- مجا : تواند ۲۸- مجا : در ۲۹- مجا و ت : رفیق
۳۰- مجا : وطن و اهل ۳۱- مجا : چنگاه . ت : چنگاه بر این ۳۲- مجا : تا . ت : دیگر ۳۳- مجا : ندارد ۳۴- مجا : عزم ۳۵- مجا : + از سرای بیرون آمدم ۳۶- مجا و ت : ندارد ۳۷- ت : راهوار ۳۸- مجا و ت : ستام ۳۹- ت : بزر ۴۰- ت : + مرتفع

غاشیه^۱ بر گرفته و بر در سرای من ایستاده، چون^۲ او را بدیدم ترحیبی که واجب کرد به جای آوردم و از حال او پرسیدم^۳. گفت: قصه [من]^۴ دراز است. گفتم: فردا (با نزدیک من)^۵ آی^۶. چون^۷ (دیگر روز)^۸ بود باز آمد، گفتم: به ظاهر حال تو که آراستگی دارد خوشدل گشتم، اما از حقیقت آن (اگر خبر کنی) (منت دارم)^۹. گفتم^{۱۰}: آن روز که^{۱۱} از کشتی بیرون آمدم و به سرای خویش^{۱۲} رفتم دیوار سرای^{۱۳} که با^{۱۴} شارع داشت (همان بود که من گذاشته بودم)^{۱۵}، جز آنکه دهلیز بلندتر (شده بود)^{۱۶} و دری خوب^{۱۷} بر آویخته^{۱۸} و دکانها به^{۱۹} رسم سرای بزرگان کشیده^{۲۰} و دربانان نشسته و مرکب^{۲۱} در زین و خدمتکاران و سرهنگان ایستاده، گفتم: «أَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»*، کنیزك را وفات رسیده است و کسی از اصحاب سلطان سرای^{۲۲} را^{۲۳} ملکیت (به دست)^{۲۴} فرو^{۲۵} گرفته. بر سر محله ما دکان بقالی بود، آنجا رفتم، جوانی را^{۲۶} دیدم بر آن^{۲۷} دکان نشسته. گفتم^{۲۸}: (از آن)^{۲۹} فلان بقال چه^{۳۰} باشی؟ و آن^{۳۱} بقال را (که وقتی)^{۳۲} دیده بودم)^{۳۳} نام بردم، گفت: من پسر آن بقالم. (گفتم: پدرت را کی وفات رسید؟ گفت)^{۳۴}: بیست سال شد^{۳۵}. گفتم: این سرای^{۳۶} از آن کیست؟ گفت:

- ۱- ت: غاشیه اش ۲- ت: + من ۳- مجا و ت: پرسیدم ۴-
از مجا افزوده شد ۵- مجا: باز ۶- جز ت: آبی ۷- مجا: ندارد
۸- مجا: روز دیگر ۹- مجا و ت: اخبار فرمای ۱۰- مجا و ت: ندارد
۱۱- ت: + چون ۱۲- ت: ندارد ۱۳- مجا و ت: خود ۱۴- ت:
سرای ۱۵- مجا: بر ۱۶- مجا: برقرار بود ۱۷- مجا و ت: پوشیده
بودند ۱۸- مجا: چوب ۱۹- ت: بر نهاده ۲۰- مجا: بر ۲۱-
مجا: ندارد ۲۲- ت: مراکب ۲۳- ت: سرا ۲۴- مجا: + به
۲۵- مجا و ت: ندارد ۲۶- ت: ندارد ۲۷- مجا: ندارد ۲۸- مجا:
ندارد ۲۹- ت: ندارد ۳۰- مجا: ندارد ۳۱- مجا: راکه ۳۲-
مجا: ندارد ۳۳- مجا: در آن وقت ۳۴- مجا: ندارد ۳۵- مجا: ناپدیدم
را وفات رسیده است ۳۶- مجا: است. ت: باشد ۳۷- مجا: سرا

از آن پسردایه امیرالمؤمنین است (و امروز خزینه دار و صاحب بیت المال است) ^۱.
گفتم : بیرون ^۲ آنکه پسردایه امیرالمؤمنین است به چه چیز ^۳ دیگر ^۴ (اورا) ^۵ نسبت ^۶
کنند و به که باز خوانند ؟ گفت : پسر فلان الصیرفی ، و نام من بُرد . گفتم :
این سرا که به او ^۷ فروخت ؟ گفت ^۸ : سرای پدر اوست ؟ گفتم : پدرش زنده است ؟
گفت : نه ^۹. گفتم : ابتدای حال ایشان می دانی که چگونه بوده است ؟ گفت : آری
پدرم حکایت کرد که آن مرد صراف ^{۱۰} بزرگ بود و نعمت و ثروت بسیار داشت ،
درویش گشت و مادر این پسر را وقت وضع حمل بود ، به طلب اسبابی که در
آن وقت به کار آید ^{۱۱} بیرون رفت و مفقود شد ^{۱۲} و مادر این پسر پیش ^{۱۳} پدر ^{۱۴} من
فرستاد و صورت حال بگفت . پدرم آنچه ^{۱۵} مایحتاج بود در نفاس ^{۱۶} ، بفرستاد و
(درمی چند نیز) ^{۱۷} با آن (به هم) ^{۱۸} بفرستاد . پدرم حکایت کرد که هنوز آن
درمها ^{۱۹} خرج ^{۲۰} نکرده بود که امیرالمؤمنین رشید را پسری آمد و (به جهت او) ^{۲۱}
هردایه که آوردند ^{۲۲} شیر (از ^{۲۳} دایگان) ^{۲۴} قبول نکرد ، تا به مادر این پسر نشان
دادند . چون بجهت ^{۲۵} را در کنار او نهادند ، در حال شیر او ^{۲۶} مکیدن گرفت و آن
کودک ، مأمون است ^{۲۷} و حال آن ^{۲۸} کنیزك ^{۲۹} نیکو شد ، و مال ^{۳۰} بسیار بدو رسید
و چون مأمون به خراسان رفت دایه و پسر دایه با او برفتند ، و ما از حال ایشان
هیچ خبر نداشتیم ، تا اکنون که ^{۳۱} مأمون در امان باری - تعالی - باز رسید ^{۳۲} و این

- ۱- ت : ندارد ۲- مجا : + از ۳- ت : چیزش ۴- مجا : ندارد
۵- ت : ندارد ۶- ت : منسوب ۷- ت : بدو ۸- مجا : ندارد ۹-
ت : نی ۱۰- مجا : صارفی ۱۱- ت : باید ۱۲- ت : گشت ۱۳-
مجا : به . ت : کسی به نزدیک . ۱۴- مجا و ت : پدرم ۱۵- ت : + او را
۱۶- مجا : ندارد ۱۷- مجا و ت : ده درم ۱۸- مجا و ت : ندارد ۱۹-
مجا : ده درم . ت : درم ۲۰- مجا : نفقه ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- مجا :
بردند پسرش . ت : بردند ۲۳- ت : آن ۲۴- مجا : او ۲۵- مجا و ت :
ندارد ۲۶- مجا : ندارد ۲۷- ت : بود ۲۸- مجا : ندارد ۲۹-
مجا و ت : + به نزدیک ایشان ۳۰- ت : مالی ۳۱- ت : با ۳۲- ت :

پسر برنایی^۱ نیکوروی شده بود، این سرای^۲ را عمارت فرمود و اکنون در نعمتی تمام و حالی با نظام (روزگاری گذراند)^۳. گفتم : هیچ می‌دانی که مادرش ساکن خطهٔ حیات است یا محبوس حفرهٔ^۴ ممات ؟ گفت : هنوز 'گلبرگ'^۵ وجودش تازه است و نصارت^۶ چمن اقبالش بی‌اندازه ، و روزگار خویش را 'موزع' گردانیده است و ایام خویش را 'منقسم' کرده بر آنکه گاهی^۷ به جهت دلداری پسر قعود کند و گاهی در حرم (امیر المؤمنین به خدمت)^۸ قیام نماید . من حمد باری - تعالی - بر زبان راندم و خدای را (در مقام شکر)^۹ به نود و نه نام خواندم^{۱۰} و با جمعی^{۱۱} مردمان بدان سرای رفتم^{۱۲}. صحن سرایی دیدم در غایت خوشی و نهایت دلکشی فرشهای خوب انداخته و متکاهای زیبا ساخته و سقفهای عالی افراشته و نقشهای بدیع نگاشته ، و جوانی با روی چون ماه و خط سیاه در صدر نشسته (و زمره‌ای انبوه از 'کتاب' و 'حساب' با دفترها به‌زبانوی ادب درآمده ، و 'تجارت' و 'بندان' از هر طرف نشسته)^{۱۳} و تخته‌های جامه و بدره‌های زر نهاده ، و چون نیک در آن جوان تأمل کردم ، در شمایل و مخایل و صورت و معنی او شبه و شکل خویش معاينه دیدم ، و متیقن گشتم که^{۱۴} پسر من است ، و در میان مردمان بنشستم ، (چندانکه)^{۱۵} مجلس خالی شد روی به من کرد که ای پیر حاجتی و مهمتی هست ؟ گفتم : آری اما نمی‌شاید که این سخن جز تو (کسی دیگر)^{۱۶} شنود . غلامان را بفرمود^{۱۷} تا^{۱۸} يك سو رفتند . (بعد از آن^{۱۹}) گفت : بیار تا چه داری ؟ گفتم : من اصل شجره و عرق دوحه و اساس بنیت و قاعدهٔ وجود تو یعنی پدر توام . چون

-
- ۱- ت: برنای ۲- ت: سرا ۳- ت: زندگانی می‌کند ۴- چایی:
 خطیره (ظ: حظیره) ۵- ت: برگ گل ۶- مجا: نظاره ۷- مجا:
 + در خانه . ت: گاهگاهی در خانه ۸- مجا و ت: به خدمت امیر المؤمنین ۹-
 ت: متقاد ۱۰- مجا و ت: بخواندم ۱۱- ت: + از ۱۲- مجا و ت:
 در رفتم ۱۳- ت: ندارد ۱۴- ت: + او ۱۵- ت: ندارد ۱۶-
 مجا: دیگری ۱۷- مجا: فرمود ۱۸- مجا: + با ۱۹- مجا و ت: پس

(این سخن)^۱ بشنید رنگ^۲ رویش بگردید و مرا^۳ هیچ جواب نداد و به^۴ سرعتی هرچه تمامتر در سرای حرم رفت ، و خادمی بیرون آمد و گفت : تفضل فرمای^۵ . (در سرای)^۶ رفتم^۷ ، پرده ای دیدم بسته و کرسی ای (در پیش پرده)^۸ نهاده ، و آن جوان بر آن کرسی نشسته . مرا گفت بنشین ، و خود در^۹ اندرون پرده رفت و از پس پرده حس حرکت مردم و سخن گفتن شنیدم ، گفتم : می نماید که می خواهی که^{۱۰} حقیقت^{۱۱} این سخن که^{۱۲} گفتم از فلانه معلوم کنی^{۱۳} ، و نام کنیزك بگفتم^{۱۴} . من^{۱۵} این سخن هنوز^{۱۶} در دهان داشتم که کنیزك از پس پرده بیرون آمد و گفت : به خدای^{۱۷} که خواجه من است ؟ و دست در گردن من کرد و گریستن آغاز نهاد ، و آن جوان متحیر بماند^{۱۸} و اثر تشویر و حیرت بر چهره او ظاهر شد^{۱۹} ، و بعد از آن^{۲۰} حال من پرسید^{۲۱} ، تمامت حال^{۲۲} خود^{۲۳} با او شرح دادم ، و او نیز حکایت احوال خویش بگفت ، چنانکه از پسر بقتال شنیده^{۲۴} بودم ، و چون (از سخن^{۲۵} فارغ شدیم)^{۲۶} آن جوان بیرون رفت^{۲۷} . (بعد از ساعتی)^{۲۸} خادمی پیامد و گفت : فرزند توقع می کند که تجشتم فرمایی و به نزدیک او^{۲۹} آیی^{۳۰} . بیرون رفتم ، چون مرا^{۳۱} از دور بدید^{۳۲} برخاست و خدمت کرد و از تقصیر عذر خواست و مرا به خدمت امیرالمؤمنین برد ، و این جامه^{۳۳} که پوشیده ام^{۳۴} و این^{۳۵}

- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا و ت : + بر ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : ندارد
 ندارد ۵- مجا : + و در آی چون ۶- مجا : ندارد ۷- ت : در رفتم
 ۸- ت : ندارد ۹- ت : ندارد ۱۰- ت : ندارد ۱۱- مجا : ندارد
 ۱۲- ت : + من ۱۳- ت : کنیزك ۱۴- ت : بردم ۱۵- مجا و ت : +
 هنوز ۱۶- مجا و ت : ندارد ۱۷- مجا : ندارد ۱۸- مجا : شد ۱۹- مجا : گشت
 ۲۰- ت : آنکه او ۲۱- مجا و ت : پرسید ۲۲- مجا : احوال
 ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- مجا و ت : شنوده ۲۵- مجا : + او
 ۲۶- ت : سخن گفتن تمام شد ۲۷- مجا : + و ۲۸- ت : ساعتی بود
 ۲۹- مجا : + بیرون ۳۰- ت : در آمد ۳۱- مجا : + بدید ۳۲- مجا :
 + بر پای ۳۳- مجا : تشریف ۳۴- ت : پوشیده ۳۵- مجا : ندارد

استر که برنشسته ام تشریف^۱ امیرالمؤمنین است ، و شغلی که به پسر موقوف بود به من حواله^۲ فرمود ، و او را به کاری بزرگ موسوم گردانید و^۳ ملازمت حضرت فرمود^۴ . و خواستم که بیایم و شکر انعام تو بگزارم و از تجدّد نعمت^۵ و معاودت دولت خویش ترا اعلام کنم . عمر و بن مسعده گوید : چون نام^۶ پسر دایه^۷ امیرالمؤمنین برد بشناختم و از حال او تعجب نمودم .

فصل - و این حکایت امیدوار می گرداند کسانی^۸ را که مدّتی مدید و عهدی بعید عزیزی از^۹ ایشان مفقود شود و از موت و حیات او هیچ خبر نباشد^{۱۰} بدانچه معاودت او بامسقط رأس در حساب دارند و از مراجعت او با مقرّ عزّ^{۱۱} ناامید نباشند و این ابیات در این معنی منظوم است .

العربیّة :

مَنْ غَابَ عَنْ أَهْلِهِ وَامْتَدَّ غَيْبَتُهُ يَجِدُ إِذَا عَاشَ مَسْتَوْرًا^{۱۱} إِلَى الْوَطَنِ
وَيَمْشِي فِي مَنَاجِزٍ عِنْدَ الْمَقَامِ بِهِ وَإِنْ يَكُنْ بَرْهَةً فِي شِدَّةِ الْمِحَنِ
وَفَرَحَهُ الْأَدَبُ كَنَسِيهِ مَذَلَّتُهُ فِي الْأَغْتِرَابِ وَكَسَلِيهِ^{۱۲} عَنِ الْعَزَنِ
(الفارسیّة)^{۱۴} :

غریب را شب هجر از چه دیر باز^{۱۵} آید

چو زنده ماند روزی به خانه باز آید

چو جغد اگر^{۱۶} چه بهویران^{۱۷} بسی کند منزل

شکار کرده تذرو طرب چو باز آید

ز دهر یابد نا گه به وصل پروانه

چو شمع گرچه تن از هجر در گداز آید

- ۱- مجا : از آن ۲- مجا و ت : حواله ۳- مجا : + من ۴- مجا : فرمودم ۵- ت : دولت ۶- مجا : + دایه ۷- مجا : ندارد ۸- ت : کسی ۹- ت : از آن ۱۰- مجا : نیاید ۱۱- ت : مسرورا ۱۲- اساس : یسلیه ۱۳- اساس : غنی ۱۴- اساس : ندارد ۱۵- چایی : دیر باز ۱۶- ت : گر ۱۷- چایی : ویرانه ها

خوش آن زمان که فراز و نشیب پیموده
 کسی به خانه اصلی خود فراز آید
 (چو سبزه بود لگدکوب مدتی، ناگاه^۱
 چو سرو بر چمن بخت^۲ سرفراز آید)^۳

الباب الثامن

فِي مَنْ أَشْفَى^١ عَلَى أَنْ يُقْتَلَ^٢ ، فَكَانَ الْخَلَّاصُ مِنَ الْقَتْلِ إِلَيْهِ أَعْجَلَ

باب هشتم

در^٣ حال کسانی که به کشتن نزدیک شده نجات یافتند ، و مرگ باخود مقرر کرده^٤ ، حیات دیدند ، (و در این پانزده حکایت است)^٥ :

الحکایة الاولى من الباب الثامن : در تاریخ خلفا آورده اند که چون مأمون خلیفه [بر^٦] ابراهیم بن مهدی^٧ که عم او بود و در^٨ وقت غیبت [او]^٩ به خراسان در بغداد دعوی خلافت کرده بود و خلاف او ظاهر کرده ، دست یافت او را به نزدیک^{١٠} احمد بن ابی خالد فرستاد تا به نزدیک او محبوس باشد ، و چون ابراهیم به نزدیک احمد بن ابی خالد در^{١١} رفت ، گفت : شکر و^{١٢} سپاس^{١٣} مر^{١٤} خدای را که مرا حبس به نزدیک^{١٥} تو فرمودند و به غیر تو مبتلا نگردانیدند^{١٦} . ابراهیم بن المهدی گوید : چون من این سخن بگفتم ، احمد روی ترش کرد و بانگ بر من زد و گفت : این چه گمان نیک است ترا بر من در حق خویش^{١٧} ؟ اگر می پنداری که^{١٨} امیر المؤمنین مرا^{١٩} به گردن زدن تو فرماید^{٢٠} ، من در آن^{٢١} توقف کنم و

-
- ١- مجا : اسعی . ت : اسفی ٢- مجا : یقبل ٣- مجا و ت : + حکایت
 ٤- ت : + بودند ٥- مجا و ت : ندارد ٦- از ت افزوده شد ٧- مجا
 و ت : المهدی ٨- ت : و به ٩- از مجا و ت ١٠- مجا : به
 نزد ١١- مجا : ندارد ١٢- مجا : ندارد ١٣- مجا : ندارد ١٤-
 ت : ندارد ١٥- مجا : به نزد ١٦- ت : نکردند ١٧- مجا : خود ١٨-
 مجا : + مرا ١٩- مجا : ندارد ٢٠- ت : فرمان دهد ٢١- ت : ندارد

به کسی دیگر باز گذارم ، سهو کرده ای . چون او این بگفت من در مجلس او تأمل کردم ، جماعتی (را دیدم)^۱ که از اکابر^۲ خراسان^۳ حاضر بودند و اثر انکار بر^۴ روی ایشان مشاهده کردم ، گفتم که^۵ راست می گوئی که^۶ امیرالمؤمنین ترا به قتل من فرماید ، تو در آن ملوم^۷ نباشی و اگر مرا نیز (فرمان دهد)^۸ تا سینه تو بشکافم و جگر تو بیرون کنم^۹ من نیز معذور باشم ، و این شکر و سپاس^{۱۰} هر چند (خدای را - جلّ جلاله)^{۱۱} - در کلّ احوال واجب است نه^{۱۲} برای آن کردم^{۱۳} که 'حسن ظنّ' (به تو)^{۱۴} باعث بر آن^{۱۵} بود بل موجب 'شکر آن است که امیرالمؤمنین را خدمتکاران بر دو نوع باشند : اهل قلم و اهل سلاح ، چون قصد کشتن کسی کند او را به اهل سلاح سپارد ، و چون غرضش مناظره و توبیخ باشد و قصد جان نباشد^{۱۶} به اهل قلم تسلیم کند . پس 'شکر می گزارم^{۱۷} که^{۱۸} گناهی که بر من رفت^{۱۹} امیرالمؤمنین مرا در موقف (مناظره به)^{۲۰} سؤال فرو آورد نه^{۲۱} در محلّ قتل و نکال . چون این سخن^{۲۲} بگفتم جماعت^{۲۳} حاضران را خوش آمد و رویه اشان از نشاط بر افروخت ، و احمد بن ابی خالد گفت سخن^{۲۴} هر^{۲۵} شخصی^{۲۶} بر قدر نفس و اصل او باشد ، سخن تو^{۲۷} در رفعت و معنی مناسب قدر نفس (تو در)^{۲۸} نسب^{۲۹} و قدرت^{۳۰} مهدی و سخن من مناسب خلق و نفس من^{۳۱} (و فراخور بزید الاحول)^{۳۲}

- ۱- مجا : ندارد . ت : + از ۲- مجا و ت : اهل ۳- مجا : + دیدم که
 ۴- مجا و ت : + سخن وی در ۵- مجا و ت : ندارد ۶- مجا : اگر که .
 ت : اگر ۷- اساس و مجا : ملزم ۸- مجا : فرماید ۹- ت : بگیرم
 ۱۰- مجا : خدایرا ۱۱- مجا و ت : ندارد ۱۲- مجا و ت : ندارد ۱۳-
 ت : نکردم ۱۴- مجا و ت : بر آن ۱۵- مجا و ت : ندارد ۱۶- مجا و
 ت : نبود ۱۷- مجا : + خدای تعالی را ۱۸- مجا : تا از . ت : و تا آن
 ۱۹- ت : + باشد که ۲۰- ت : ندارد ۲۱- مجا : فرو آوردند ۲۲-
 مجا : ندارد ۲۳- مجا و ت : جمع ۲۴- ت : ندارد ۲۵- مجا : ندارد
 ۲۶- مجا و ت : هر شخصی که ۲۷- ت : او ۲۸- مجا : بودو ۲۹- ت : نفس
 ۳۰- ت : قدر پدرت مهدی ۳۱- مجا : او . ت : بر من ۳۲- مجا : ندارد

و من از آنچه^۱ گفتم در مقام اعتذارم و بانفس خود در انکار ، این هفوت از من در گذران تا خدای - تعالی^۲ - زلات تو از تو در گذرانند . و چون مدت پنجاه و پنج روز در خانه او بودم^۳ يك شب بعد از آن که نصفی از شب گذشته بود پیامد و مرا از آن موضع که بودم بیرون آورد و زرهی در من پوشانید و در آعاهای بر زبر آن و^۴ بر اسبی نشاند و به جانب غربی روان شد . و چون به میان جسر^۵ خالد^۶ رسید مرا با اصحاب خویش آنجا بداشت و خود براند ، و من چون دیدم که زره در زیر در آعه در من پوشانید با خود گفتم مرا به نزدیک مردی مست می برد ، این به جهت احتیاط کرده است تا اگر از سر مستی چیزی بر من زند و قایه ای^۷ باشد ، و با خود (اندیشه کردم)^۸ که^۹ اگر چنان حرکتی (صادر شود)^{۱۰} خود را مرده سازم . و چون او برقت در حال باز گردید و گفت : امیر المؤمنین می فرماید^{۱۱} ای فاسق ! آنچه از تو حادث (گشته است)^{۱۲} در ماتقدم ، کفایت نبود که امشب این هائشه^{۱۳} و ابن الافریقی^{۱۴} را برانگیختی و از تضریب تو خروج کردند تا من محتاج آن گشتم که به نفس خویش^{۱۵} بر بایست نشست و به مقاتلت و محاربت ایشان مشغول شد تا آنگاه^{۱۶} که خدای - تعالی^{۱۷} - بر ایشان ظفر داد ، و همه را به دوزخ فرستادم و ترا نیز بدیشان خواهم رسانید ، اگر حجتی داری بگوی^{۱۸} و الا^{۱۹} همین لحظه بدیشان^{۲۰} لاحق شوی . چون من^{۲۱} این سخن بشنیدم^{۲۲} دانستم که این سخن کسی است که مستی بر او^{۲۳} غالب شده است ، مرا^{۲۴} اول اورا به خشم باید^{۲۵} آورد تا غضب سکر او^{۲۶} کمتر کند . احمد را گفتم : خون من در گردن تو ،

-
- ۱- ت : آنچه ۲- ت : ندارد ۳- مجا : بود ۴- مجا و ت : +
 ۵- ت : جر ۶- مجا : ندارد . ت : و خالد . چایی : ذبله ۷- مجا
 و ت : وقایه ۸- ت : گفتم ۹- ت : ندارد ۱۰- ت : باشد ۱۱-
 ت : + که ۱۲- مجا : گشت ۱۳- مجا و ت : این غاشیه . چایی : این عایشه .
 ۱۴- مجا ، ت و چایی : ابن افریقی ۱۵- ت : خود ۱۶- مجا : آنگه
 ۱۷- مجا و ت : مرا ۱۸- مجا و ت : بگو ۱۹- ت : اگر نه ۲۰- مجا :
 به ایشان . ت : با ایشان ۲۱- مجا : بر ۲۲- مجا : بشنودم ۲۳- مجا و
 ت : وی ۲۴- مجا : و من ۲۵- مجا : می باید ۲۶- مجا و ت : را

از خدای بترس و در کشتن من سعی مکن. گفت: ای فلان! من چه توانم^۱ کرد و به^۲ دست من چه^۳ بر آید؟ هرگز باشد که^۴ خلاف آنچه امیر المؤمنین فرمان دهد توانم کرد؟ گفتم: نه^۵، اما بدین سخن آن می خواهم که پیغام من (حرفاً بحرف)^۶ بدو رسانی^۷، و با خود گمان ببری که صلاح من در آن است^۸، الله الله هر چه گویم حرفاً بحرف ادا کن و در خون من ساعی مباش. گفت: چنان کنم. گفتم^۹: او را^{۱۰} بگوی^{۱۱}: یا امیر المؤمنین اگر تو عقل داری باید که بدانی که من عقل دارم، به همه حال او این سخن را^{۱۲} (دیگر باره)^{۱۳} اعادت طلبد (توباز)^{۱۴} اعادت کنی^{۱۵}، به همه حال گوید^{۱۶}: می دانم که او عقل دارد، اکنون چه شد^{۱۷}؟ تو بگوی^{۱۸} که می گوید^{۱۹} یا امیر المؤمنین تو در آن وقت که از شهر بیرون بودی و من در شهر مطاع و فرمانروا و نافذ الامر بودم و عالمی از مردمان با من و در بیعت^{۲۰} من بودند^{۲۱}، استتار اختیار کردم و از (مقاومت و مقابلت)^{۲۲} با^{۲۳} تو اجتناب نمودم و ملک به تو تسلیم کردم، امروز که تو در مسند خلافت به سعادت ممکن نشسته ای در شهر خود و شهر آبای خویش، و من در سردابه ابن ابی خالد محبوس و مقید و چهار موکتل ملازم، مردمان را (بر خروج)^{۲۴} بر^{۲۵} تو تحریض می کنم و خلاف تو ظاهر می گردانم؟ این فعلی باشد که هیچ عاقل بر آن اقدام ننماید.

- ۱- مجا: بتوانم ۲- مجا: چه از ۳- مجا: ندارد ۴- مجاوت: + من ۵- ت: نی ۶- مجا و ت: چنانکه بگویم ۷- ت: برسانی ۸- مجا: + که به نوعی گویی که به نزد تو آن به صواب نزدیکتر باشد و من کشته نشوم. ت: + به نوعی گویی که به نزدیک تو آن صواب نماید و به سبب آن من کشته شوم. ۹- مجا: گفت ۱۰- مجا و ت: بگو او را ۱۱- مجا و ت: ندارد ۱۲- ت: ندارد ۱۳- مجا و ت: ندارد ۱۴- ت: دیگر بار ۱۵- مجا و ت: کن ۱۶- مجا: + چون اعادت کنی ۱۷- ت: باشد ۱۸- مجا: بگو ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- ت: و دیعت ۲۱- مجا و ت: + من ۲۲- مجا و ت: مقابلت و مقاومت ۲۳- مجا: ندارد ۲۴- مجا: ندارد ۲۵- ت: ندارد

چون ابن ابی خالد این رسالت را ^۱ ادا کرد ^۲، گفت: راست می گوید او را با موضع خود ^۳ برید ^۴. ابن ابی خالد را دیدم که اسب می دوانید و آواز می داد که سلامت، سلامت و الحمد لله، و مرا با منزل خویش ^۵ برد و بعد از ^۶ چند (روز دیگر) ^۷ بوران بنت الحسن بن سهل شفاعت کرد و خلاص یافتم.

فصل - و این حکایت منبیه ^۸ است از آنکه اعتذار لطیف و سخن معقول و راست از بلیات موجب نجات است و در مهالك سبب ابقای حیات، چنانکه ابراهیم بن المهدی را ^۹، و این ابیات مناسب ^{۱۰} (این معانی است) ^{۱۱}.
شعر ^{۱۲}:

تَلَقَّفَ فِي مَقَامِ الْعُزْرِ جِدًّا لِأَنَّ اللَّطْفَ يَنْهَبُ بِالضَّعَائِنِ
وَكُنْ فِيمَا اعْتَلَرَتْ بِهِ صَدُوقًا ^{۱۳} فَإِنَّ النُّجْحَ لَا يَرْجُوهُ مَائِنِ
بِحَسَنِ الْقَوْلِ يَحْنِي ^{۱۴} مُسْتَرِحًا فَتَى هُوَ مِنْ قَبِيلِ الْفَعْلِ خَائِنِ
الفارسیة ^{۱۵}:

سخن چو سخته و معقول باشد و بی حشو

به نزد عاقل، مقبول ^{۱۶} و دلپذیر آید ^{۱۷}

لطیفه کز سر علم ^{۱۸} آید و درست رود ^{۱۹}

چو پا بلغزد روزیت ^{۲۰} دستگیر آید

[گمان کز چو گمان دل فرو کند از زه

چو عذر راست ز شست سخن چو تیر آید] ^{۲۱}

- ۱ - ت: ندارد ۲ - مجا: + مأمون کرده باشد. ت: مأمون گفته باشد
۳ - ت: او ۴ - ت: + من ۵ - مجا: خود ۶ - مجا: + به روزی
۷ - مجا: ندارد ۸ - مجا: مبنی ۹ - ت: + بود ۱۰ - مجا: و ت: ندارد
۱۱ - مجا: بدین معنی اثبات می کند. ت: بدین معنی اشارت می کند ۱۲ - مجا و
ت: العربیة ۱۳ - ت: صدقاً ۱۴ - ت: یحیی ۱۵ - مجا: ندارد
۱۶ - چایی: و معقول ۱۷ - ردیف در چایی: بود ۱۸ - در چایی: لطیفه ای
که ز علم ۱۹ - چایی: بود ۲۰ - مجا: روزیش ۲۱ - اساس: ندارد
چایی: گمان کج چو گمان کر و فر کند از زه

چو عذر راست بود راست همچو تیر بود

الحکایة الثانية من الباب الثامن - آورده اند که چون مدت تواری و ایام استنار ابراهیم بن المهدی به حد امتداد کشید یک شب از خابت دلتنگی از موضعی که در آنجا بود بیرون آمد، در لباس زنی، و^۱ عطر استعمال^۲ کرده بود^۳ و رایحه آن از وی می آمد، بر یکی از پاسبانان بگذشت نسیم عطر به مشام پاسبان^۴ رسید، در شك افتاد که^۵ زنی است یا مردی، و چون با او به^۶ سخن آمد^۷ معلوم شد^۸ که^۹ مردی است، او را بگرفت^{۱۰}. پاسبان را گفت: بگیری^{۱۱} انگشتی ای که قیمتش سی هزار دینار است و مرا بگذار. پاسبان قبول نکرد و او را به نزدیک صاحب شرط برد و صاحب شرط به^{۱۲} نزدیک مأمون آمد و او^{۱۳} را اعلام کرد. مأمون فرمود که او را هم در آن زی^{۱۴} و هیأت که هست نگاه دارید^{۱۵}، چون (طلب کنم)^{۱۶} به نزدیک من آرید^{۱۷}. پس به مجلس عام بنشست و ارکان دولت را^{۱۸} و اکابر بنی هاشم را حاضر گردانید^{۱۹}، و خطیبی برخاست و ذکر فتح و ظفر او با^{۲۰} ابراهیم آغاز کرد و شرح فضل و بزرگواری او دادن گرفت، و ابراهیم را هم در آن لباس بیاوردند^{۲۱}، و بر مأمون به خلافت سلام کرد و گفت: یا امیر المؤمنین تو خداوند حقیقی و به جرمی که کرده ام حکم تو بر جان و مال من نافذ است و اراقت خون من ترا جایز، اما عفو^{۲۲} به تقوی نزدیکتر است، و خدای - تعالی - ترا بر جمله عفو کنندگان فائق گردانیده است چنانکه مرا بر جمله^{۲۳} گناهکاران، اگر بدین گناه مرا مؤاخذهت کنی عدل باشد و اگر عفو کنی فضل، و این شعر بخواند: العربیة^{۲۴}

-
- ۱- مجا: ندارد ۲- مجا: بسیار بر خود ۳- مجا: ندارد ۴- ت:
 پاسبانان ۵- ت: + پاسبانی ۶- ت: + او ۷- مجا: ندارد ۸-
 مجا: گفت ۹- مجا: بدانت ۱۰- مجا و ت: + او ۱۱- مجا: +
 ابراهیم. ت: + او ۱۲- مجا: + این ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- ت:
 مأمون ۱۵- مجا: دارند تا ۱۶- مجا: من بخوام. ت: من خواهم ۱۷-
 مجا: آرند ۱۸- ت: ندارد ۱۹- مجا و ت: کرد ۲۰- ت: به
 ۲۱- مجا و ت: در آوردند ۲۲- چاهی: + تو ۲۳- ت: گناهان و ۲۴-
 مجا و ت: شعر

ذَنْبِي إِلَيْكَ^۱ عَظِيمٌ وَ أَنْتَ أَعْظَمُ مِنْهُ
فَتَخَذْ بِحَقِّكَ^۲ أَوْلَا^۳ فَاصْفَحْ بِعِلْمِكَ هُنَّ
إِنْ لَمْ أَكُنْ هُوَ فِعَالِي مِنْ الْبِرَامِ فَكُنْهُ^۴

ترجمه^۵:

گناه من ارچه بزرگ است و جرم من ارچه عظیم
تو از گناه من^۵ هستی بزرگتر بسیار
به عدل بستان داد از گناهکار ، ارنی^۶
به حلم کار کن و جرم کرده را بگذار
من ار به فعل بد از جمله کرام نیم
تو از کرامی^۷ ، در عفو باش نیکو کار
[و این بیت نیز می گفت : بیت]^۸

أَذْنَبْتُ^۹ ذَنْبًا عَظِيمًا وَ أَنْتَ أَلْعَفُوْ أَهْلُ
فَإِنْ عَفَوْتَ فَمَنْ^{۱۰} وَإِنْ جَزَيْتَ فَعَدْلُ

[الترجمة]^{۱۱}:

اگر سزای عذاب من از گنهکاری
به عفو و حلم تو هم از کرم سزاواری
اگر عذاب کنی عدل باشد و انصاف
و گر ببخشی ، بخشایش^{۱۲} و نکو کاری

مأمون را^{۱۳} این سخن در^{۱۴} رقت آورد ، روی به برادرش کرد ابواسحاق

۱- جزعربی و چایی : عليك ۲- اساس و مجا : اولی . چایی : ندارد ۳-

چنین است در تمام نسخ ، (سه مصراع) ۴- مجا و ت : الترجمة ۵- چایی:

گناه منستی ۶- اساس و مجا : گناهکارانی ۷- مجا : کریمی و ۸- اساس:

ندارد . مجا : و این آیات دیگر نیز بدین مضمون بر خوانند (از ت افزوده شد) ۹-

مجا : اذنبت (آیت) عربی ۱۰- اساس و مجا : ندارد ۱۱- چایی: بخشندة

۱۲- ت : + از ۱۳- مجا و ت : ندارد

و^۱ پسرش عباس ، و به ارکان دولت و اعیان مملکت ، و گفت : در^۲ باب او^۳ چه می فرماید ؟^۴ بعضی گفتند : گردنش بیاید زد و بعضی گفتند^۵ گوشتش^۶ به مقراض^۷ بیاید^۸ چید تا آنگاه^۹ که هلاک شود ، و بعضی گفتند : دست و پاش بیاید^{۱۰} برید و بگذاشت^{۱۱} تا در^{۱۲} عقوبت بمیرد . علی الجمله همه به قتل او اشارت کردند الا آنکه در انواع کشتن مخالف شدند^{۱۳} . مأمون احمد بن^{۱۴} ابی خالد را گفت تو^{۱۵} چه می گویی^{۱۶} یا احمد در این باب ؟ گفت : اگر^{۱۷} او را بکشی مثل خود باز^{۱۸} یابی که به جنس این گناه مثل او^{۱۹} کسان را بکشند^{۲۰} و اگر از او عفو کنی (خود را)^{۲۱} مثل^{۲۲} نیابی که هیچکس چنین گناهی از مثل او گناهکاری عفو نکرد ، بنگر تا کدام اولی تر است ، اگر فعلی اختیار می کنی که در آن شرکای بسیار یابی (بر آن)^{۲۳} اعتراض نیست ، و اگر مکرمتی^{۲۴} احراز^{۲۵} می فرمایی که در آن فضیلت منفرد^{۲۶} باشی و^{۲۷} در آن منقبت متوحد^{۲۸} ، فرمان تراست . مأمون ساعتی دراز^{۲۹} سردرپیش افکند ، پس^{۳۰} سر بر آورد و گفت : اعادت کن (ای احمد آنچه گفتی)^{۳۱} احمد باز گفت . مأمون گفت : آن خواهم که در فضیلت منفرد^{۳۲} باشم نه آنکه با شرکا در يك سلك . ابراهیم چون آن^{۳۳} بشنید مقنعه از سر بیفکند و تکبیری^{۳۴}

-
- ۱- ت : + به ۲- ت : + این ۳- ت : ندارد ۴- ت : فرماید
 ۵- مجا و ت : + سرش بیاید کوفت . مجا : + و بعضی گفتند ۶- مجا : گوشت
 او . ت و چایی : گوشت او را ۷- ت : + از تنش همی ۸- مجا : بر باید
 گرفت . ت : باید گرفت ۹- مجا و ت : آنگاه ۱۰- مجا : می باید ۱۱-
 مجا : گذاشتی ت : بگذاری ۱۲- مجا و ت : به ۱۳- مجا : گفتند ۱۴-
 مجا : ندارد ۱۵- ت : ندارد ۱۶- ت : گویی تو ۱۷- مجا : ندارد
 ۱۸- مجا و ت : بسیار ۱۹- مجا : + بسیار ۲۰- چایی : بکشند ۲۱-
 مجا : ندارد ۲۲- مجا : + خود ۲۳- مجا : مقام ۲۴- ت : مکرمت
 ۲۵- ت : احرار ۲۶- ت : منفرد ۲۷- مجا : ندارد ۲۸- ت و چایی :
 یگانه ۲۹- مجا : ندارد ۳۰- مجا : و ۳۱- مجا : ندارد ۳۲-
 ت : منفرد ۳۳- مجا و ت : این ۳۴- ت : تکبیر

بلند بگفت ، و گفت : والله که ^۱ امیر المؤمنین از من عفو کرد . مأمون گفت : لا بئسَ عَلمک ، و بفرمود تا او را به سرای احمد بن ابی خالد بردند و بعد از ماهی او را دیگر باره حاضر کرد ^۲ و گفت : عذر خواه از گناه خویش ^۳ . گفت : یا امیر المؤمنین گناه من از آن بزرگتر است که به عذر آن زبان توانم ^۴ گشاد ، و عفو امیر المؤمنین از آن عظیمتر است که در شکر آن ^۵ سخن توانم گفت ، لیکن ^۶ می گویم ، و این قطعه بخواند .

العریة ^۷ :

نَفْسِي فِدَاؤُكَ إِذَا ^۸ يَضِلُّ ^۹ مَعَاذِي
وَالْوُدُّ مِنْكَ بِفَضْلِ حِلْمٍ وَاسِعٍ
إِنَّ الَّذِي خَلَقَ الْمَكَارِمَ ^{۱۰} حَازَهَا
فِي صُلْبِ آدَمَ الْأَسَامِ السَّابِعِ
مَلَأْتُ قُلُوبَ النَّاسِ مِنْكَ مِثَابَةً
وَقَضَى ^{۱۱} كَلِمَتَهُمْ ^{۱۲} بِقَلْبٍ خَاشِعٍ
فَعَفَوْتُ ^{۱۳} عَنْهُمْ لَمْ يَكُنْ عَنْ مِثْلِهِ
عَفْوًا وَلَمْ يَشْفَعْ إِلَيْكَ بِشَايِعٍ
وَرَحِمْتُ أَطْفَالَكَ كَأَفْرَاحِ الْقَطَا
وَحَنِينُ وَالِدَةٍ كَفَوْسِ النَّازِعِ *

[الترجمة] ^{۱۴} :

بادا فدات جانم چون نیست هیچ عذر من

سازم ز فضل و حلمت ^{۱۵} خود را بنای ^{۱۶} محکم

-
- ۱- ت : + اگر ۲- ت : کردند ۳- مجا : خود ۴- ت : بتوانم
۵- ت : او ۶- ت : لیکن ۷- مجا و ت : قطعه ۸- ت : ان ۹-
ت : تفضل ۱۰- ت : المکاره ۱۱- اساس : یظل . مجا : نطل ۱۲- مجا :
کلام . ت : بکلام ۱۳- جزت : ففرت ۱۴- اساس : ندارد . ت : + هذا
۱۵- مجا : حکمت . ت : رحمت ۱۶- مجا : بناه . ت : پناه

* - در متن عربی کتاب اندک اختلافی در ابیات مشاهده می شود .

ایزد همه مکارم^۱ چون جمع کرد و بنهاد
 بهر امام سابع اندر نهاد آدم
 دلها پر از مهابت گشت از تو و دل تو
 خاشع تر است با حق از راه صدق هر دم
 جرمی که کس نبخشد آن جرم عفو کردی
 بی من هیچ شافع^۲ بی عذر هیچ محرم^۳
 کردی به لطف رحمت بر چند طفل عاجز
 بر مادری که پشتش همچون کمان شد از خم^۴
 مأمون چون این سخن^۵ بشنید^۶ گفت : یا عم بر تو هیچ سرزنش نیست گناه
 که^۷ کرده ای^۸ از تو در گذاشتم و (جمله را)^۹ نا کرده انگاشتم ، بعد از این طاعت
 از سر گیر و از موضع تهمت محترز باش ، و فرمود تا او را اطلاق کردند و مال و
 ضیاع او با او دادند . ابراهیم در شکر او این قطعه انشا کرد (و بخواند)^{۱۰} .
 العریبة^{۱۱} :

و قبل ردك مالی قد حقت ^{۱۲} دمی	رَدَدْتَ مَالِي وَلَمْ كِبْخَلْ عَلَيَّ بِهِ
هُمَا الْحَيَاكِلَانِ مِنْ مَوْقِي ^{۱۴} وَمِنْ عَدَمِي ^{۱۵}	امِنْتُ ^{۱۳} عَنْكَ وَقَدْ خَوَّلْتَنِي دَعِمًا
و المالَ حَتَّى أَسْلُ الثُّغْلَ مِنْ قَدَمِي	فَلَوْ ^{۱۶} بَدَّلْتُ دَمِي أَبْغَى رِضَاكَ بِهِ
إِلَيْكَ لَوْ كُنْتُ كَعِيرَهَا كُنْتُ لَمْ كَلِمِ	مَا كَانَ ذَاكَ سَوِي عَارِيَةٍ رَجَعْتُ
مَقَامَ شَاهِدٍ عَدْلٍ غَيْرِ مُتَّهِمِ	و هَمَّ عَلِمَكَ بِي فَاحْتَجَّ عِنْدَكَ لِي

- ۱ - اساس : کلام ۲ - ت : شافع ۳ - مجا : مجرم ۴ - ت : غم
 ۵ - ت : ندارد ۶ - ت : بشنود ۷ - مجا : ندارد ۸ - مجا و ت : کرده
 ۹ - مجا : ندارد ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ - ت : الشعر ۱۲ - اساس و ت :
 ما حقت . مجا : ما حضنت (از عربی) ۱۳ - جز متن عربی : و انت ۱۴ -
 مجا : موت ۱۵ - ت : عدم ۱۶ - جز ت و عربی : ولو ۱۷ - اساس :
 یسلمی . مجا : تسلیم (از ت)

ترجمه این است :

مال بخشیدی و پیش از مال جانم داده‌ای
منت ایزد را که هم این و هم آنم داده‌ای
[باز گشتم از تو زنده هم به جان و هم به مال
از دو معنی زندگی در يك زمانم داده‌ای]^۲
جان و مال ار^۳ تحفه کمتر سگ کویت کنم
شکر لطفی را که این ساعت زمانم^۴ داده‌ای
منتی نبود چو هردو عاریت دارم ز تو
هر دو ملک تو شده بی امتنانم داده‌ای
صدق من دانسته‌ای و علم تو از حال من

پیش^۵ تو داده گواهی تا تو جانم داده‌ای
مأمون چون این قطعه^۶ بشنید گفت : (سخنی است)^۷ که با 'در' شاهوار
مشابهنی^۸ دارد^۹ و بفرمود تا خلعتی و (هزار هزار درم)^{۱۰} بدو دادند .
فصل - فایده^{۱۱} این حکایت [دانستن]^{۱۲} نفاست^{۱۳} غرر^{۱۴} کلام و عزت لطائف
سخن است چه به آب^{۱۵} سخن آتش ضغن در دل فرو میرد^{۱۶} و [به]^{۱۷} نسیم لطف
موات محبت در سینه زنده شود ، (چنانکه گفته‌ام)^{۱۸} : شعر^{۱۹}

غَرَرَ الْعَلَامَ مَرَاهِمُ الْأَلَامِ وَبِهَا يَرَى فِي الْقَلْبِ بَرَاءَ كَلَامِ^{۲۰}
لَا لُطْفَ بَهَا إِنْ رَأَيْتُ مِنَ الْأَذَى لُطْفَ الْعَلَامِ وَهِيَ كَلَامِ^{۲۱}

- ۱- مجا و ت : الترجمة
۲- از مجا افزوده شد. در نسخه (ت) بیت سوم است .
۳- جز ت : از ۴- جز مجا : زبانم ۵- ت : بیش ۶- ت : سخن ۷-
مجا : سخن من است . ت : سخن هست . ۸- ت : مناسبتی ۹- ت : + و
سخن او از آن جمله است . ۱۰- چاپی : هزار دینار زر ۱۱- مجا : و فایده
۱۲- از (ت) افزوده شد ۱۳- چاپی : عز ۱۴- مجا : باب ۱۵- چاپی :
فرو می‌رود ۱۶- اساس و مجا : ندارد ۱۷- مجا : ندارد ۱۸- ت :
المربیة ۱۹- جز (ت) : الکلام

[الترجمة]^۱ :

لطایف سخن از صحن^۲ سینه کین ببرد
 زبان عذر ز ابروی خشم^۳ چین ببرد
 زبان به عذر گشا تا قفای کین^۴ نخوری
 که لطف قول گره بی شک از جبین ببرد
 (ز مهر باش تو چون مه به غره روزافزون
 مدار کینه به دل در که کینه دین ببرد
 برای چیزی^۵ با این و آن مشو کین دار

که بعد مرگ تو بی شبهت آن و این^۶ ببرد

الحكاية الثالثة من الباب الثامن - فضل بن مروان حکایت کرد^۷ که چون ابراهیم بن مهدی^۸ را به نزدیک مأمون آوردند^۹ در آن وقت که بر وی ظفر یافت، ابراهیم^{۱۰} در اعتذاری که می نمود واستعطافی که می کرد سخنی که سعید بن العاص پیش معاویه گفته بود در وقت طلب رضای او و تمهید عذر^{۱۱} خویش^{۱۲} و ابراهیم آن سخن یاد داشت، بگفت مأمون نیز قضا را آن کلمات یاد داشت، گفت^{۱۳} : این سخنی است که فحل (بنی عباس)^{۱۴} و قارحهم^{۱۵} سعید بن العاص بر تو مسبق گرفته است در وقت^{۱۶} معذرت . ابراهیم گفت^{۱۷} : معاویه بعد از شنیدن^{۱۸} این سخن با سعید چه کرد ؟ مأمون گفت : عفو کرد . گفت : یا امیر المؤمنین اگر تو نیز عفو کنی فحل بنی الحرب^{۱۹} و قارحهم^{۲۰} معاویه بر تو سابق باشد در عفو کردن

- ۱ - اساس : ندارد . ت : الفارسية ۲ - مجا : سجن ۳ - چایی : خصم
 ۴ - اساس : کس ۵ - اساس : + و ۶ - مجا : این و آن ۷ - مجاوت :
 کند ۸ - مجا و ت : + المهدی ۹ - مجا : در آوردند ۱۰ - ت : المهدی
 ۱۱ - مجا : ندارد ۱۲ - جز ت : - و ۱۳ - مجا : + ابراهیم . ت : + یا ابراهیم
 ۱۴ - مجا و ت : بنی العاص . مجا : بن العاص ۱۵ - مجا : قارحهم . ت : قارحهم .
 چایی : مادحهم ۱۶ - ت : در وقتی که معاویه با او ساخط بود و او در مقام ۱۷ -
 ت : + پس ۱۸ - مجا و ت : شنودن ۱۹ - اساس : بنی العرب ۲۰ -
 چایی : مادحهم

و حال من به نزدیک تو پریشانتر از آن نباشد که^۲ حال سعید بود^۳ نزدیک معاویه و شرف و فضل تو بیش از آن معاویه است و از آن من بیش از آن سعید، و من به تو نزدیکتر از آنم که سعید به معاویه و عاری تمام باشد و شینی کامل که بنی امیه در احراز مکرمتی و افشای منقبتی بر بنی هاشم سابق آیند. مأمون گفت: راست می گویی و از تو عفو کردم.

فصل - و در این^۴ حکایت ظهور فواید حفظ سخن بلغا و تحصیل دقایق معانی و نظم و نثر ایشان است و 'محرّض بر آنکه اگر کسی را قوت انشا و طبیعت ابداع نباشد چون در جمع^۵ نکت و غرر افاضل و تعلیق روایع^۶ و بدایع منشآت ایشان مبالغت^۷ نماید، (به وقت)^۸ حاجت ثمره آن بیابد و فایده آن ببیند، چنانکه ابراهیم بن^۹ مهدی^{۱۰} یافت از ایراد کلماتی که سعید بن العاص گفته بود، و این ابیات اشارتی بدین معنی می کند.

العریبة:

ولدی اللبیب مجازهم تحقیق^{۱۱}

تعظیم من فی نظمہ التدقیق^{۱۲}

بالحفظ قول المفلکین تحقیق

حافظی لی ما أبدعوه ومیل^{۱۳} إلى

[الفارسیّة]^{۱۴}:

حافظ نکته ها^{۱۵} و راوی باش
پس بدو دافع مساوی باش
با وی اندر هنر مساوی باش
گنج چون^{۱۶} وقت کنجکوی باش
پس از آن منکر دعاوی باش

گسر نه ای منشی سخن باری
در سخن جامع محاسن شو
هر که دور است از مساوی جهل
گنج معنیست کنج هر نکته
از معانی چو بیست دیدی

۱- جزئ: - از آن ۲- مجا: از ۳- مجا: ندارد ۴- مجا: ندارد

۵- اساس: جمعیت ۶- مجا: دوایع ۷- چاپی: مبالغه ۸- ت: بر

۹- مجاوت: ندارد ۱۰- ت: المهدی ۱۱- اساس: بحقیق ۱۲- مجا: بل

۱۳- ت: التدقیق ۱۴- اساس: ندارد ۱۵- ت و چاپی: نکته های ۱۶- ت: ندارد

(ریش گاوی است جهل ار^۱ نه خری دور ازین نوع ریش گاوی باش)^۲

الحکایة الرابعة من الباب الثامن - احمد بن يوسف الکاتب حکایت کند که

من^۳ در خدمت مأمون در مجلس شراب منادمت کردم و دیوان اشراف^۴ و^۵ رسایل به من مفوض بود^۶؟ وقت و وقت^۷ تنها (با او بودمی)^۸ و گاهی ابن البریدی^۹ و

اسحاق^{۱۰} ابراهیم الموصلی نیز حاضر شدند. چون از ابراهیم بن مهدی^{۱۱} عفو کرد [و]^{۱۲} از او راضی شد بعد از آن^{۱۳} هیچ مجلس بی من و او^{۱۴} ننشستی، و

در^{۱۵} سماع [در پرده که از^{۱۶} بیرون پرده شنودی اقتصار نمودی^{۱۷}] ^{۱۸} گاهی^{۱۹}

اسحاق الموصلی^{۲۰} حاضر بودی و گاهی نه. پس ما^{۲۱} يك شب بر^{۲۲} عادت به شرب مشغول بودیم و اسحاق (بن ابراهیم با ما)^{۲۳} بود، و^{۲۴} چون مجلس گرم شد و

سورت شراب در ما اثر کرد ابراهیم بن المهدی این سرود گفتن گرفت: شعر^{۲۵}

صودوا^{۲۶} جیادکم و آجئوا سلاحکم و شمروا انها^{۲۷} ایام من غلبا

الترجمة^{۲۸}:

ببند مرکب خوب^{۲۹} و زدوده دار سلاح

بساز کار که ملک آن برد^{۳۰} که شد غالب^{۳۱}

مأمون چند بار این بیت را اعادت خواست، و ابراهیم باز می گفت^{۳۲} و

۱ - ت: گر ۲ - چاپی: ندارد ۳ - ت: ندارد ۴ - ت: ۵ - ت:

مشرف ۵ - مجا و ت: دیوان ۶ - مجا و ت: + و ۷ - مجا و

ت: من ۸ - مجا و ت: بودمی با او ۹ - اساس: ابن الیزید ۱۰ - مجا

و ت: + بن ۱۱ - مجا و ت: المهدی ۱۲ - اساس: ندارد ۱۳ - مجا

و ت: این ۱۴ - مجا و ت: او و من ۱۵ - مجا: بر ۱۶ - ت: ندارد

۱۷ - ت: فرمودی ۱۸ - اساس: ندارد ۱۹ - مجا: ندارد ۲۰ - مجا:

موصلی گاهی ۲۱ - مجا: ندارد ۲۲ - مجا و ت: در ۲۳ - مجا: نیز حاضر

۲۴ - مجا: ندارد ۲۵ - ت: الشعر ۲۶ - جز و عربی: صفوا ۲۷ -

اساس و مجا: لها ۲۸ - مجا: ترجمه ۲۹ - ت: ندارد ۳۰ - مجا: بود

۳۱ - ت و چاپی: غالب شد ۳۲ - مجا: باز می گردانید

من اثر غیظ و امارات خشم در روی مأمون می دیدم و زوال طرب مشاهده می کردم و ابراهیم از آن غافل بود تا آنگاه که مأمون قدحی [که]^۱ در دست داشت ، بنهاد و برخاست . گمان بردم^۲ که به متوضاً^۳ می رود و چون ساعتی شد^۴ خادمی بیامد^۵ و ما را از آن مجلس به مجلسی دیگر خواند و من چون تغییر در بشره مأمون دیده بودم دانستم که به جهت بحث^۶ آن سخن برخاسته است . در حال جامه شغل بپوشیدم^۷ ، و چون به نزدیک^۸ مأمون رفتم^۹ او را دیدم^{۱۰} در لباس هیبت^{۱۱} بر سریر خلافت نشسته ، و کلاهی که روز بار بر سر نهادی بر سر نهاده و تمامت سرهنگان و امرا و اسحاق بن ابراهیم المصعبی که صاحب شرط بود ایستاده ، و بفرمودن ابراهیم را هم^{۱۲} در آن^{۱۳} جامه منادمت حاضر کردند در حقیرترین صورتی و خسیس ترین هیأتی ، و بدان آن خواست تا بر سر^{۱۴} جمع او را فضیحت گرداند ، و چون در این^{۱۵} لباس^{۱۶} و شکل در^{۱۷} پیش مأمون بر ایستاد^{۱۸} گفت^{۱۹} : چه بر آن داشت ترا که بر من خروج کردی و خلاف من روا داشتی و خلافت خویشتن^{۲۰} را^{۲۱} خواستی ؟ و چون من^{۲۲} این بازخواست بشنیدم و آن حالت^{۲۳} مشاهده افزاده بود دانستم که آن صورت او را در^{۲۴} حرکت آورده است و قطع کردم که در این نوبت به^{۲۵} قتل بر وی حکم کند . ابراهیم به دلی^{۲۶} قوی و زبانی^{۲۷} فصیح و جرأتی تمام گفت : یا امیر المؤمنین از دو حالت^{۲۸} بیرون نیست ، من به نزدیک

- ۱ - اساس و مجا : ندارد ۲ - مجا : بردیم ۳ - ت : متوضی ۴ - مجا : بیود . ت : بود . ۵ - ت : آمد ۶ - مجا و ت : ندارد ۷ - مجا و ت : در پوشیدم ۸ - مجا : به نزد ۹ - ت : در رفتم ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ - مجا : + دیدم ۱۲ - مجا : ندارد ۱۳ - مجا : همان ۱۴ - مجا : به حضور ۱۵ - ت : بر آن ۱۶ - مجا و ت : صورت ۱۷ - مجا : ندارد ۱۸ - مجا : بایستاد . ت : باستاند ۱۹ - ت : + یا ابراهیم . ۲۰ - مجا : خویش ۲۱ - مجا : ندارد ۲۲ - مجا و ت : ندارد ۲۳ - ت : + اول ۲۴ - ت : + آن ۲۵ - مجا : ندارد ۲۶ - ت : به دل ۲۷ - ت : زغان ۲۸ - مجا و ت : حال

تو عاقلم یاد یوانه. اگر دیوانه ام [چون]^۱ خدای - تعالی^۲ - قلم تکلیف^۳ و بازخواست^۴ از^۵ دیوانگان^۶ برگرفته است، سرزنش و ملامت تو هم برخیزد، و اگر عاقلم باید که بدانی که من این قدر دانم^۷ که وقتی که محمد امین^۸ برادر تو^۹ با آن مالها و ذخائر که^{۱۰} او را و مادر او را بود و کثرت صنایع و تربیتها که ایشان را بود در حق بنی هاشم و محبت و هوا داری که بنی هاشم را بود با ایشان^{۱۱} مقاومت نتوانست کرد و با دستبرد تو پایداری نتوانست نمود. من با طایفه^{۱۲} اراذل و رعا ع الناس در مقابله تو نتوانم آمد. پس گفت: به عظمت و^{۱۳} وحدانیت باری - تعالی^{۱۴} و نبوت^{۱۵} مصطفی - صلوات الله علیه^{۱۶} - و به^{۱۷} حق جدّم عباس (بن عبدالمطلب)^{۱۸} که غرض من از شروع در آنچه کردم آن بود تا این کار بر تو و اهل بیت تو نگاه دارم. چون دیدم که (فضل بن سهل)^{۱۹} را رفض^{۲۰} و بطر^{۲۱} بر آن باعث بود که این کار از خاندان تو بیرون برد و به دست دشمنان افکند، خواستم که این فتنه فرو نشانم و این پریشانی را ضبطی پدید^{۲۲} آرم، و چون تو برسی به تو تسلیم کنم و چنان کردم. احمد بن یوسف گوید: چون^{۲۳} مأمون^{۲۴} این سخن بشنید^{۲۵} رویش افروخته شد و اثر بشاشت و رضا در بشرة او پدید آمد. پس گفت: نافذ^{۲۶} خادم را بخوانید. چون نافذ حاضر آمد گفت: آن^{۲۷} رقعہ^{۲۸} که در^{۲۹} مرو به تو سپردم^{۳۰}

-
- ۱ - اساس و مجا: ندارد ۲ - مجا: ندارد ۳ - ت: + از دیوانگان
 ۴ - ت: ندارد ۵ - ت: ندارد ۶ - ت: ندارد ۷ - ت: دانسته باشم
 ۸ - مجا و ت: + که ۹ - ت: + بود ۱۰ - مجا: + غنایات، موالات.
 ت: + غایت موالات ۱۱ - ت: + با تو ۱۲ - ت: + از ۱۳ - مجا و ت: ندارد ۱۴ - مجا و ت: + عصمت ۱۵ - مجا: + محمد ۱۶ - مجا: صلی الله علیه و علی آله وسلم ۱۷ - مجا: ندارد ۱۸ - مجا: ندارد
 ۱۹ - چایی: سهل بن فضل، عربی: حسن بن سهل ۲۰ - چایی: ندارد ۲۱ - ت و چایی: نظر ۲۲ - ت: پدیدار ۲۳ - ت: ندارد ۲۴ - ت: + چون
 ۲۵ - ت: بشنود ۲۶ - عربی: بناء جز چایی: نافذ ۲۷ - ت: ندارد ۲۸ - ت: رقعہ ای ۲۹ - ت: به ۳۰ - مجا و ت: تسلیم کردم

و گفتم : نگاه دار ، تا وقتی که^۱ از تو خواهم^۲ بیار^۳ . او درجی بیاورد و رقه
از او^۴ بیرون کرد^۵ و به مأمون داد و مأمون به من داد ، و روی به ابراهیم کرد و
گفت : یا عم^۶ برات نجات خویش از احمد^۷ بستان . رقه بدو تسلیم کردم^۸ ، به -
خط^۹ مأمون (بر آنجا)^{۱۰} نوشته بود^{۱۱} که اگر خدای - تعالی - مرا بر ابراهیم بن^{۱۲}
مهدی ظفر دهد به حضور ارکان^{۱۳} دولت و اعیان^{۱۴} مملکت و اکابر بنی هاشم و
اهل بیت خویش^{۱۵} از او سؤال کنم که ترا چه سبب باعث شد^{۱۶} که بر من خروج
کردی . اگر گوید^{۱۷} غرض من آن بود که این کار بر^{۱۸} اهل بیت تو بماند و از
این اهل بیت نقل نکند ، از وی^{۱۹} عفو کنم و با او^{۲۰} نیکویی کنم^{۲۱} ، و اگر (جز
از^{۲۲})^{۲۳} این عذری گوید بفرمایم تا گردنش بزنند . پس ابراهیم را گفت : با همان
مجلس رو که بودیم^{۲۴} . چون با آن مجلس رفتیم مأمون را دیدیم^{۲۵} که^{۲۶} همان
جامه اول^{۲۷} پوشیده با سر معاشرت آمد .

فصل^{۲۸} - و در این حکایت محل^{۲۹} اعتبار آن است که چون کسی را شرف
قربت پادشاه حاصل شود و به عز^{۳۰} منادمت ایشان مشرف گردد باید که پیوسته
مراقبت اقوال و افعال خویش^{۳۱} می کند ، و هر سخن که آنرا بر وجهی حمل
توان^{۳۲} کرد که مهیج فتنه ای^{۳۳} باشد^{۳۴} از آن احتراز نماید ، و تا تواند^{۳۵} خاموشی
را شعائر^{۳۶} خویش^{۳۷} سازد که اکثر در قول سبب ندامت باشد ، و اقلال در سخن

-
- ۱- مجا : + من ۲- مجا : بخوایم ۳- مجا : ندارد ۴- مجا :
آن ۵- مجا : آورد . ت : گرفت ۶- مجاوت : بن یوسف ۷- مجا : +
و بنگرستم رقه ۸- مجا و ت : بود در وی ۹- مجا و ت : ندارد ۱۰-
مجا : ندارد ۱۱- مجا : اعیان ۱۲- مجا : ارکان ۱۳- مجا : خود
۱۴- ت : + بر آن ۱۵- مجاوت : + که ۱۶- مجا : در ۱۷- مجا :
او ۱۸- مجا : وی ۱۹- مجا : نمایم ۲۰- ت : ندارد ۲۱- مجا :
غیر ۲۲- مجا : بودی ۲۳- ت : دیدم ۲۴- مجا : ندارد ۲۵-
مجا : مجلس ۲۶- مجا : محو شده است ۲۷- ت : خویشان ۲۸- ت :
می توان ۲۹- ت : فتنه ۳۰- مجا : بود ۳۱- ت : بتواند ۳۲-
مجا و ت : شمار ۳۳- مجا : خود

موجب سلامت و فایده سخن که به نزدیک پادشاه مقبول افتد ، بعضی از جاه و مال فانی است و تبعه^۱ غضب ایشان چون از کلمه ای متغیر شوند حادثه جانی ، و هیچ عاقل برای چنین اندک منفعتی خود را در ورطه تحمل چنین^۲ مضر تی نیندازد و نبذی از این سخن^۳ در اثنای این ابیات مقرر است .
العربیّة :

صَمْتُ الْفَتَى فِي كُلِّ وَقْتٍ جَعَمَةً لَا سَيْمًا فِي حَضْرَةِ السُّلْطَانِ !
عِنْدَ الْمُلُوكِ مَنَافِعٌ لِكَيْفِهِمْ أَرِيدَتْ إِسَاءَتَهُمْ^۴ عَلَى الْإِحْسَانِ
فَإِذَا رَضُوا سَمَحُوا بِبَعْضِ عَطَايِهِمْ^۵ وَيَكُونُ مِنْكَ الْإِنْفَاسُ فِي الْإِيمَانِ
(وَالسُّخْطُ مِنْهُمْ مَهْلِكٌ وَ عِتَابُهُمْ^۶) إِنْ لَمْ تَحِمْ دِلْقَابَكَ هِيَ الْآخْزَانُ^۷
بِالْصَّمْتِ (إِنْ قَسَمَ)^۸ يَنْفِكَ عَطَايَهُمْ هَالِكُزْمَةُ^۹ أَنْ تُبْعِتَ بِأَلْبُرْهَانَ
الفارسیّة :

کسی که بود^{۱۱} ز سر خرد دلش آگاه
کرانه جوی بود (از منادمت با شاه)^{۱۱}
و گر چنانکه بدان مبتلا بود^{۱۲} دارد
زبان و چشم و دل و دست و (قول و فعل)^{۱۳} آگاه^{۱۴}
زری که وقت رضا شه دهد نیرزد آن
که گاه خشم بود جان تو به وهم گناه
(نگاه دار تو جان از کسی به خاموشی
که او به چشم حقارت کند به جانت^{۱۵} نگاه

-
- ۱- چایی : بقمه ۲- ت : جنس این ۳- مجا : ندارد ۴- مجا :
اسانهم . ت : آسانهم ۵- مجا : خطابهم ۶- مجا : ندارد ۷- اساس :
+ و ان . مجا : بسلام . ت : تسلیم ۸- ت : اذ ۹- مجا : ترجمه ۱۰-
ت : هست ۱۱- چایی : او ز قرب خدمت شاه ۱۲- ت : و چایی : شود
۱۳- ت : فعل و قول ۱۴- ت : نگاه . مصراع در مجا چنین است : زبان و دست و
دل و چشم و فعل و قول آگاه ۱۵- اساس : به جانب تو

دراز دستی نکبت نبیند ار^۱ دائم

زبان ز گفتن^۲ نا گفتنی کند کوتاه^۳

الحكاية الخامسة من الباب الثامن - آورده اند که چون هارون الرشید را در طوس بیماری زیادت شد^۴ خبر به محمد امین رسید^۵، از بغداد، بکر بن المَعتمر را فرستاد و نامه ها نوشت به فضل بن الربیع و اسماعیل بن صبیح^۶ و به^۷ اکابر لشکر در آن نامه ها فرمود^۸ تا اگر حادثه ای حادث شود ایشان به زودی روی به بغداد آرند^۹ و آنچه با رشید بود از خزائن و دواب و غیر آن به بغداد نقل کنند و رشید اشهاد کرده بود با^{۱۰} لشکر که هر مال و ذخائر که با اوست از آن مأمون است. چون بکر بن المَعتمر به لشکر گاه رشید رسید و نامه های ظاهری که به عیادت رشید نوشته بود بداد^{۱۱} و نامه ای^{۱۲} که در وی اسرار بود مخفی^{۱۳} داشت^{۱۴}. عبدالله بن عبدالله^{۱۵} طاهر گوید که از زیاد شنیدم که گفت با رشید بودم در طوس، بیماریش سخت تر گشت و بکر بن المَعتمر از بغداد از نزد محمد امین بیامد^{۱۶} (که در آن وقت)^{۱۷} مأمون به مرو بود و رشید بکر بن المَعتمر را خلعت فرمود^{۱۸} و به - خوشدلی باز گردانید، و بعد از آن^{۱۹} او را اعلام کردند که با بکر نامه های^{۲۰} سری است که محمد به هر يك از امرای لشکر نوشته است. رشید فرمود تا بکر

- ۱ - مجا : او ۲ - مجا : + و ۳ - چایی : دو بیت اخیر را ندارد
۴ - مجا : گشت ۵ - ت : + که ولی عهد بود. محمد امین ۶ - اساس : ضیاع . مجا : صاع و جز ایشان از . ت : صبح و جز ایشان از (از چایی و عربی) ۷ - مجا : ندارد ۸ - ت : فرموده ۹ - مجا : آوردند ۱۰ - مجا و ت : در
۱۱ - ت : برسانید ۱۲ - ت : کتبی ۱۳ - مجا : مخفی بود ۱۴ - مجا : پنهان داشت ۱۵ - ت : + بن ۱۶ - اساس : ندارد . ت : که از زیاد شنیدم که او گفت ، با رشید بودیم در طوس که بیماریش سخت تر گشت و بکر بن المَعتمر از بغداد از نزدیک محمد امین بیامد ۱۷ - مجا و ت : ندارد ۱۸ - ت : داد ۱۹ - مجا : + از حضرت رشید بازگشت . ت : + که از حضرت رشید بازگشت ۲۰ - مجا :

را حاضر کردند و [از او آن]^۱ نامه‌ها خواست ، بکر انکار کرد و بر انکار اصرار نمود . رشید فضل بن ربیع^۲ را گفت : او را بگویی^۳ اگر این نبشته‌ها^۴ ظاهر نکنی بفرمایم تا ترا بکشند . بکر هم بر آن انکار ثبات نمود . رشید به آواز نرم از سستی و رنجوری گفت : قنبّوه ، یعنی اعضای او را به قنب بپیچید - و این نوعی است از تعذیب و شکنجه . بکر را ببرند^۵ (و کتو بیاوردند)^۶ و از سر تا پای او^۷ بپیچیدند . بکر گوید : قتل بر دل^۸ خود^۹ خوش کردم و از حیات نومید شدم و عزم کردم که اقرار کنم . من^{۱۰} در این اندیشه بودم که برادر رافع بن اللیث و خویشی^{۱۱} هم از آن (رافع^{۱۲} را)^{۱۳} که^{۱۴} گرفته بودند بیاوردند . رشید برادر رافع را گفت که رافع با خود اندیشه کرده است^{۱۵} که از دست من جان ببرد^{۱۶} ، والله^{۱۷} که اگر به عدد ستارگان آسمان با او لشکر باشد بفرمایم تا یکان یکان را چنانکه^{۱۸} مرغ دانه بر^{۱۹} چیند ، بر چینند و یکی را زنده رها نکنم : برادر رافع گفت^{۲۰} : خدای می‌داند ، و تمامت اهل خراسان بر این^{۲۱} گواهند که مدت بیست سال هست^{۲۲} تا من^{۲۳} از برادر^{۲۴} بیزارم . آن خویش^{۲۵} که با او^{۲۶} بود گفت : زبانت بریده باد . من باری چند^{۲۷} سال است تا^{۲۸} از خدای - تعالی^{۲۹} - می‌خواهم که مرا درجه شهادت روزی کند ، اکنون که^{۳۰} بردست بترین^{۳۱} خلقان^{۳۲} روزی کرد تو عذر می‌گویی^{۳۳} .

۱- اساس : ندارد ۲- مجاوت : الربیع ۳- ت : بگو ۴- مجا :

نوشته‌ها ۵- مجا : فروتر بردند . ت : فراتر بردند ۶- مجا : ندارد ۷-

ت : + به کتو سخت ۸- مجا : ندارد ۹- ت : ندارد ۱۰- مجا : ندارد

۱۱- مجا : + را ۱۲- ت : رافع بن اللیث ۱۳- مجا : او ۱۴- ت :

ندارد ۱۵- مجا : + اگر گمان کرده است . ت : اگر گمان برد ۱۶- ت :

برد خیال است ۱۷- مجا : + والله ۱۸- ت : همچو ۱۹- مجا : ندارد

۲۰- مجا و ت : گوید ۲۱- مجا : من ۲۲- مجا : است ۲۳- مجا و

ت : ندارد ۲۴- ت : + خویش ۲۵- ت : + او ۲۶- ت : وی

۲۷- ت : چندین ۲۸- ت : که ۲۹- مجا و ت : ندارد ۳۰- ت : ندارد

۳۱- ت : بدترین ۳۲- مجا : + خویش ۳۳- مجا و ت : می‌خواهی

رشید از این سخن در خشم شد و گفت : جزاران^۱ را آواز دهید . آن مرد گفت : هر چه ترا مراد است با ما بکن ، که ما از خدای^۲ - تعالی^۳ - امید می داریم که ما را شهادت روزی کند و در نزدیکترین وقتی^۴ ما و تو پیش خدای - تعالی - رویم تا میان ما حکم فرماید ، و بعد از آن^۵ ببینی که حال ما چگونه باشد ؟ پس بفرمود تا ایشان را فراتر بردند و عضو عضو از یکدیگر جدا کردند و من نیز از مثل آن حکم خائف بودم و جنس آن بایستی را منتظر^۶ . غلامی از آن ابوالعناهیة رقعہ ای به من داد ، [و این ابیات در آن بود]^۷ :

العربیة^۸ :

هِيَ الْإِيَّامُ وَالْعَبِيرُ^۹ وَ أَمْرُ اللَّهِ يَنْغِظُرُ^{۱۰}

فَلَا تَجْزَعْ وَانْ عَظَمَ الْبَـ لَاءُ وَ مَسَكَ الضَّرَرُ^{۱۱}

(أَتَيْمَسُ أَنْ تَدْرَى فَرَجًا فَإِنَّ اللَّهَ وَالْقَدَرُ؟)^{۱۲}

(ترجمه این است)^{۱۳} :

ایام را تغیر و احوال را فناست

لطف خدای عز و جل دستگیر ماست

منما جزع اگر چه بزرگست حادثه

حادث نگردد آنچه خداوند آن نخواست

نومید می شوی ز فرج در مضیق^{۱۴} رنج

آخر قضای ایزد و حکم قدر کجاست ؟

۱ - مجا : جزاران . چایی : جراران ۲ - ت : خدا ۳ - مجا و ت :

ندارد ۴ - مجا و ت : مدتی ۵ - ت : این ۶ - مجا : تو ۷ -

ت : + که ۸ - اساس : ندارد . ت : و این ابیات درش نوشته ۹ - مجا :

شعر . ت : الشعر ۱۰ - مجا : العیر ۱۱ - ت ، چایی و عربی : الضر ۱۲ -

مجا : ندارد ۱۳ - مجا و ت : الترجمة ۱۴ - چایی : + و

چون [این]^۱ ابیات بخواندم مرا وثوقی به فضل حق^۲ و امیدی به فرج حاصل گشت و هم در حال آواز (گریستن و واویلا)^۳ شنیدم^۴ ، اما ندانستم که سبب آن چیست ؟ و بر عقب آن فضل بن ربیع^۵ را دیدم که^۶ آواز داد که ابو حامد را باز گشایید^۷ . باخود^۸ گفتم : وقت آن نیست که مرا به ' کنیت ' خوانند^۹ ، و چون قنب از اعضای من باز کردند بفرمود تا خلعتی در من پوشانیدند . پس^{۱۰} گفتم : خدای - تعالی^{۱۱} - ترا مزد دهاد به وفات امیر المؤمنین رشید و دست من بگرفت^{۱۲} و در خیمه برد و چادر از روی رشید باز گرفت^{۱۳} تا او را جان تسلیم کرده بدیدم^{۱۴} ، و آن خوف و روعت^{۱۵} من ساکن شد . پس گفتم : نامه هایی که پنهان داری بیار^{۱۶} . بفرمودم تا صندوق مطبخ حاضر کردند و پایه ای از پایه های آن^{۱۷} صندوق را^{۱۸} مجوف کرده بودم^{۱۹} و نامه ها در وی نهاده و پوست بر وی پوشیده^{۲۰} ، از آنجا بیرون^{۲۱} آوردم و به^{۲۲} جماعتی^{۲۳} که نوشته بود تسلیم کردم و جوابها حاصل کردم و (به سلامت)^{۲۴} باز گشتم .

فصل - و فایده از این حکایت وثوق صاحب واقعه است به فضل باری - تعالی - و کمال مرحمت او (و دل نهادن بر آن که)^{۲۵} نزدیکترین وقتی به فرج آنگاه باشد که شدت به غایت رسد^{۲۶} و امیدوار تر ساعتی راحت را آن دم که محنت به نهایت کشد ، و این ابیات را (با این)^{۲۷} معنی^{۲۸} مناسبی می نماید .

- ۱ - اساس و مجا : ندارد ۲ - ت : خدای ۳ - مجا و ت : واویلا و گریستن ۴ - مجا : شنودم ۵ - مجا : الربیع ۶ - مجا : ندارد ۷ - مجا : گشایند ۸ - مجا و ت : من با خود ۹ - مجا : نکیت ۱۰ - مجا : یاد کنند . ت : یاد کند ۱۱ - مجا : ندارد ۱۲ - مجا و ت : ندارد ۱۳ - ت : گرفت ۱۴ - مجا : باز کرد ۱۵ - ت : دیدم ۱۶ - ت : ندارد ۱۷ - مجا : + من ۱۸ - مجا : ندارد ۱۹ - مجا و ت : ندارد ۲۰ - مجا : بود ۲۱ - ت : + نامه ها را ۲۲ - ت : گرفتم ۲۳ - مجا : + آن ۲۴ - مجا : جماعت ۲۵ - مجا : ندارد ۲۶ - مجا : و دانستن آنکه ۲۷ - ت : رسیده ۲۸ - مجا : بدین

العربیّة :

قَيِّقَنَّ بِفَضْلِ اللَّهِ فِي كُلِّ حَالِهِ وَلَكِنْ بِهِ كُنْ^۱ فِي الْمَشَادِيدِ وَائْتِ^۲
فَكَرَبُ^۳ أحوالِ الْفَتَى فِي خُطوبِهِ إِلَى سَعْيٍ مَا كَانَ فِي الْوَحْتِ أَضْيَقًا

الفارسیّة :

میر امید ز فضل خدای - عز و جل

به وقت حادثه هر چند سخت درمانی

به روز رنجت درمان اگر کند دردی^۲

چو راحت آید بینی ز درد درمانی

بود دلیل که ناگه نظام خواهد یافت

چو کار باشد در غایت پریشانی

الحكاية السادسة من الباب الثامن - (حكايت كردند)^۵ جماعتی از اهل نصیبین^۲

که در آن شهر دو برادر بودند که از پدر مال بی شمار^۲ و نعمت بسیار^۸ میراث یافتند و بر وفق شریعت با یکدیگر قسمت^۱ کردند ، و یکی از آن دو در کسب

[و تسمیر]^{۱۱} کوشید و آن دیگر در اسراف و تبذیر . در مدتی نزدیک کاسب^{۱۱}

در نعمت^{۱۲} (از ابنای جنس)^{۱۲} ممتاز گشت و مبذّر حاجتمند و (نهفته نیاز)^{۱۴}

شد ، و برادر غنی را عزیمت تجارتی افتاد . آن برادر فقیر به نزدیک^{۱۵} او آمد و

گفت : مرا از راه احتیاج از مخدومی چاره نیست و ترا در این سفر از خادمی

گزیر نباشد ، اگر مرا به عوض خدمتکاری قبول کنی من از عار^{۱۶} خدمت اجانب خلاص

یابم و تو از مظنة خیانت بیگانگان بازرهی . برادر توانگر شك نکرد که^{۱۷} این

۱- اساس : کل ۲- ت : اوفقا ۳- ت : و اقرب ۴- ت : رنجی

۵- مجا : ندارد ۶- ت : نصیر . چایی : بصره . مجا : + حکایت کردند ۷-

مجا : بسیار ۸- مجا : بی شمار ۹- مجا : مقاسمت ۱۰- اساس : ندارد

۱۱- مجا : + از ابنای جنس ۱۲- ت : + از ابنای جنس ۱۳- مجا :

ندارد ۱۴- مجا : نیازمند . چایی : محتاج ۱۵- مجا : به نزد ۱۶- جز مجا :

- عار ۱۷- ت : + او

سخن او^۱ از سر صدق می گوید و صلاح خویش^۲ و برادر خویش^۳ می جوید .
ملتمس او را اجابت نمود و در آن سفر او را محل اعتماد خود ساخت و او را
درازگوشی^۴ رهوار^۵ بداد^۶ ، بر آن^۷ برنشست^۸ و چند شتر^۹ به کرا بگرفت^{۱۰} .
یکی^{۱۱} مکاری بر نشست و باقی^{۱۲} رخت بار کرد^{۱۳} و هر سه روی به سفر آوردند
و بعد از چند روز به کوهی رسیدند که در میان آن^{۱۴} چشمه ای آب بود بزرگ ،
آن^{۱۵} برادر فقیر گفت : اگر لحظه ای اینجا نزول کنیم تا چهار پایان برآسایند و
از این چشمه آب خورند و ما نیز طعامی^{۱۶} خوریم و برآساییم^{۱۷} مصلحت باشد .
برادر توانگر بر وفق درخواست او آنجا نزول کرد و سفره طعام^{۱۸} بگشاد ، و
برادرش و مکاری چهارپایان^{۱۹} به آب بردند و تاجر به اکل مشغول نشد^{۲۰} ، و منتظر
مراجعت ایشان می بود^{۲۱} . ساعتی نیک تأخیر افتاد . بعد از آن برادر را دید تنها
می آمد . چون بیامد و چهار پایان^{۲۲} را^{۲۳} بیست پرسید که مکاری کجا رفت ؟
گفت : در این کوه لحظه ای بخفت تا بیاساید . و بعد از آن بیامد و چند^{۲۴} سنگ
بر گرفت و روی به برادر آورد و سنگ بر وی می زد و می گفت : دست^{۲۵} ببند^{۲۶} .
برادر گفت^{۲۷} : چه بوده است (ترا ؟ دیوانه شده ای ؟ چه می کنی)^{۲۸} ؟ گفت :
ترك این سخنها گیر ، می پنداری که مال پدرم بر گیری و بدان تجارت می کنی^{۲۹}
و مرا بنده خویش سازی و از دست من جان (به سلامت)^{۳۰} ببری ، کلا و حاشا

-
- ۱- ت : ندارد ۲- مجا : خود ۳- مجا : خود ۴- ت : + بود
۵- مجا و ت : راهوار ۶- مجا و چاپی : داد . ت : ندارد ۷- مجا : تا
۸- ت : نشست ۹- مجا و ت : استر ۱۰- مجا : گرفت ۱۱- ت : +
برادر را بر نشاند و ۱۲- ت : + را ۱۳- مجا و ت : بر نهاد ۱۴- ت :
+ کوه ۱۵- ت : این ۱۶- ت : طعام ۱۷- مجا و ت : بیاساییم .
۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا : + را ۲۰- ت : شد ۲۱- ت : بود
۲۲- مجا : چهار پا ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- چاپی : چنگی ۲۵- چاپی :
+ خود را ۲۶- مجا : + ده ۲۷- مجا : + دیوانه شده ای ترا ۲۸-
مجا : ندارد ۲۹- مجا : کنی ۳۰- مجا : ندارد

(هرگز این)^۱ نباشد^۲ و به آخر سر و پای برادر مجروح کرد تا بيفتاد . پس پیام و دست و پایش محکم بیست^۳ و بر سینه او^۴ نشست و خواست که کارد از نیام برکشد ، کارد در نیام سخت شد و (بر نتوانست کشید)^۵ برخاست و دست چپ بلندتر^۶ داشت که کارد در وی بود و به قوت هرچه تمامتر (به دست راست)^۷ کارد (از نیام)^۸ برکشید ، از صدمت قوت و تیزی کارد چون از نیام برآمد بر حلقش افتاد و حلقوم و مری و ودجان^۹ تمامت ببرید و او در حال بيفتاد و جان (می کند تا آنگاه^{۱۰} که به)^{۱۱} دوزخ رسید^{۱۲} و آن کارد همچنان^{۱۳} در دستش بماند و انگشتان^{۱۴} و کفش و^{۱۵} کارد خشک شده^{۱۶} (بر آن صورت بماند)^{۱۷} و برادر توانگر^{۱۸} همچنان بسته که^{۱۹} حرکت نمی توانست کرد و سفره گشاده^{۲۰} و چهارپایان بسته و آن روز^{۲۱} و آن شب^{۲۲} هم بر آن حالت بودند تا آنگاه^{۲۳} که کاروانی در رسید^{۲۴} و^{۲۵} بر شارع می رفتند^{۲۶} ، و (از این موضع)^{۲۷} که تاجر بسته^{۲۸} افتاده بود^{۲۹} تا شارع مسافتی بود و چون دراز گوشان^{۳۰} و استران^{۳۱} حس^{۳۲} چهارپایان قافله بیافتند بانگ کردند^{۳۳} و رسن پاره کردند و روی به کاروان نهادند^{۳۴} و^{۳۵} اهل کاروان چون^{۳۶} چهارپایان بی خداوند دیدند قصد^{۳۷} کردند که^{۳۸} بگیرند ، چهارپایان

- ۱- ت : این هرگز ۲- چایی : + و به همین نهج سنگ میزد ۳- مجا : در بست . ت : بر هم بست ۴- ت : سینه اش ۵- مجا : بیرون نیامد ۶- مجا : بر ۷- ت : ندارد ۸- مجا : بگرفت و . ت : ندارد ۹- ت : ندارد ۱۰- چایی : وداجان ۱۱- ت : آنگاه ۱۲- مجا : بدادو ۱۳- مجا : رفت ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- ت : انگشتانش ۱۶- مجا : بر ۱۷- مجا : شده ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا : دیگر ۲۰- مجا : بماند و هیچ ۲۱- ت : کشیده ۲۲- مجا : شب ۲۳- مجا : روز ۲۴- مجا : آنگاه ۲۵- مجا : برسید ۲۶- مجا : که ۲۷- مجا : می رفت ۲۸- مجا : اینجا ۲۹- مجا : ندارد . ت : + بود ۳۰- ت : ندارد ۳۱- ت : دراز گوش ۳۲- مجا : ندارد ۳۳- مجا : برکشیدند ۳۴- ت : آوردند ۳۵- ت : چون ۳۶- مجا و ت : ندارد ۳۷- ت : + آن ۳۸- ت : + چهارپای

بگریختند^۱ و با آن^۲ موضع^۳ رفتند (که آن بازرگان افتاده بود)^۴ و اهل قافله بر اثر (آنجا رفتند)^۵ و آن حال مشاهده کردند، (شخصی را دیدند)^۶ کشته (و کار در دست و و)^۷ یکی را (دیدند سخت)^۸ بسته (و افتاده)^۹، و سفره گشاده نهاده^{۱۰}، و چهار پایان^{۱۱} و رخت برقرار، از آن^{۱۲} تعجب نمودند و مرد زنده را دست و پای بگشادند و حال از او^{۱۳} معلوم کردند^{۱۴}، و مکاری را طلب کردند، در آب انداخته بود و غرق^{۱۵} کرده^{۱۶}. پس بار آن بازرگان بر چهار پای نهادند و او را (با خود)^{۱۷} به سلامت^{۱۸} به مقصد^{۱۹} رسانیدند^{۲۰}.

فصل^{۲۱} - و در این حکایت معلوم و مقرر می شود که قصد کردن^{۲۲} برادر مسلمان عاقبتی نامحمود و فرجامی^{۲۳} ناپسندیده دارد، و سر سینه مکاران بیشتر (آن باشد که)^{۲۴} قضای سر ایشان گردد، و اندیشه دل بدکرداران اکثر آن بود که بلای جان ایشان شود و این آیت از قرآن مجید که قوله تعالی: (وَلَا يَحِقُّ الْمُكْرُ السَّيِّءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ) * این معنی را مفید است و این ابیات از منشآت این ضعیف از آنجا مستفاد و فایده هر مستفید.

العریبه^{۲۵}:

مَنْ شَهِرَ السِّيفَ عَلَى غَيْرِهِ لِلْمَالِ^{۲۶} وَ الْإِقَامِ يُرْدِيهِ^{۲۷}
وَمَنْ دَعَا خَالَصَةً مُخْلِصًا فِي حَالِهِ الشَّدَّةَ يُنْجِيهِ

- | | | | |
|------------------|-----------------------------------|-------------------|------------------|
| ۱ - مجا : ندارد | ۲ - مجا : ندارد | ۳ - مجا : + خود | ۴ - مجا : |
| ندارد | ۵ - مجا : می رفتند تا آنجا رسیدند | ۶ - مجا : یکی | ۷ - مجا : |
| ندارد | ۸ - مجا : ندارد | ۹ - مجا : ندارد | ۱۰ - مجا : ندارد |
| مجا : + بی رخت | ۱۲ - ت : + حال | ۱۳ - مجا و ت : وی | ۱۴ - مجا : |
| و ت : گردانیدند | ۱۵ - مجا و ت : غرقه | ۱۶ - ت : گردانید | ۱۷ - مجا : |
| ندارد | ۱۸ - مجا : + با خود | ۱۹ - چایی : مقصود | ۲۰ - مجا : بردند |
| ۲۱ - مجا : ندارد | ۲۲ - ت : + به | ۲۳ - مجا : خاتمی | ۲۴ - مجا : ندارد |
| ۲۵ - مجا : شعر | ۲۶ - ت : فلامه | ۲۷ - مجا : تردیه | |

یا مُضَرَّ الشَّرِّ لِأَصْحَابِهِ

مَهْلًا سَتَمَشِي^۱ وَأَقْعَا^۲ فَبِهِ[الفارسیّة]^۳:

مکن قصد جان کسی بهر مال
برادر کشی خوبستن به از آن
ز تیزیش خلقت بریده شود
رضاده به حکم خدا در ازل
چواز حکم حق^۵ نیست پای^۶ گریز
به گردن بر افتنی اگر سر کشی

الحکایة السابعة من الباب الثامن : یکی از ثقات حکایت کند که در^۷ غرّة صباح
عمر و بدایت حالت جوانی مرا عزیمت آن^۸ افتاد که شهر رمله^۹ مطالعه کنم و آنچه
از اوصاف پسندیده آن شهر شنیده^{۱۰} بودم معاینه ببینم ، پشت بر اهل و وطن آوردم
و تنها روی بدان شهر نهادم ، و چون آنجا رسیدم ، از شب پاره ای^{۱۱} رفته بود و
هنگام خواب آمده ، و مردمان به استراحت مشغول شده و از اختلاف^{۱۲} و تردد
ملول گشته ، چون کسی را از اهل آن شهر نمی دانستم و منزلی^{۱۳} معین نداشتم
هم بر در شهر در (گنبد گورستانی)^{۱۴} رفتم ، بر آن عزیمت که ساعتی از حوادث
ایام^{۱۵} رهایی یابم . سپری با من بود ، سر بدان باز نهادم و پای دراز کردم تا
به واسطه خواب از^{۱۶} نظر (دیده بیدار)^{۱۷} فتنه خود را در حجاب آرم . و از وحشت
آن موضع^{۱۸} و خستگی راه هنوز در خواب نشده^{۱۹} بودم که احساس حرکت
جانوری دیدم^{۲۰} ، و چون (احتیاط کردم)^{۲۱} حیوانی بود در جُثّه و هیأت^{۲۲}

۱- ت : ستهی ۲- اساس : فاقعاً ۳- اساس : ندارد ۴- چاپی :

زوبین ۵- چاپی : او ۶- مجا : راه ۷- مجا : ندارد ۸- مجا :

ندارد ۹- مجا : + را ۱۰- مجا : شنوده ۱۱- مجا : پاریسی ۱۲-

مجا : خلافت ۱۳- مجا : منزل ۱۴- مجا و ت : گنبدی از گنبدهای گورستان

۱۵- مجا : پهلوی تهی کنم و ساعتی از دست حوادث . ت : پهلوی کنم و ساعتی از حوادث

۱۶- مجا : ندارد ۱۷- مجا : از دیدار ۱۸- مجا و ت : جایگاه ۱۹-

مجا : نرفته ۲۰- مجا و ت : کردم ۲۱- مجا و ت : بدیدم ۲۲- مجا : هیبت

از سگی^۱ بزرگتر، گمان بردم که گرگ است، و چون نيك تأمل^۲ کردم آن حیوان می‌رفت و چون مُحترزی (به چپ و راست)^۳ التفات^۴ می‌کرد و (به یکی)^۵ از آن^۶ گنبدها می‌رفت^۷ و^۸ بیرون می‌آمد^۹ و به هر سو می‌نگریست و احتیاطی^{۱۰} و تجسّسی که از دواب^{۱۱} و سباع معهود نباشد (از او مشاهده می‌افتاد)^{۱۲}. من از آن حرکات^{۱۳} در^{۱۴} شك افتادم، خواستم که حقیقت آن حال معلوم کنم، نظر بروی گماشتم تا^{۱۵} چه حادث شود؟ آخر کار به یکی از آن گنبدها دررفت و گوری را از آن گورها بشکافت^{۱۶}. [قطعی]^{۱۷} مرا معلوم شد که نبّاش است، تیغ و سپر برگرفتم و آهسته (به سرانگشتان)^{۱۸} می‌رفتم تا^{۱۹} در آن گنبد رفتم. چون^{۲۰} مرا بدید بر پای خاست و خواست که^{۲۱} لطمه‌ای^{۲۲} بر روی^{۲۳} من^{۲۴} زند^{۲۵}، تیغ براندم و پنجه او از دست^{۲۶} جدا کردم. چون او آن^{۲۷} زخم بخورد گفت: لعنت بر تو باد که مرا بکشتی^{۲۸}، و از پیش من بگریخت و به سرعتی^{۲۹} هر چه تمامتر بدوید^{۳۰}، و من نیز^{۳۱} بر اثر او^{۳۲} بدویدم^{۳۳}، (در وی^{۳۴} نرسیدم)^{۳۵} تا آنگاه^{۳۶} که در^{۳۷} شهر رفت^{۳۸}، و^{۳۹} همچنان^{۴۰} بر^{۴۱} عقب او می‌رفتم تا به سرای^{۴۲} رفت^{۴۳}

-
- ۱- مجا : سگ ۲- ت : نگه ۳- مجا : از پس و پیش ۴- مجا :
 نگه ۵- مجا : در گنبدی ۶- مجا : ندارد ۷- ت : در می‌رفت ۸-
 مجا : + باز ۹- مجا و ت : + گرد گنبد بر می‌آمد ۱۰- مجا : احتیاط
 ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا : به جای می‌آورد ۱۳- ت : حرکت . مجا : +
 که مشاهده می‌رفت ۱۴- مجا : به ۱۵- ت : + خود ۱۶- مجاوت :
 شکافتن گرفت ۱۷- اساس : ندارد ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- ت : +
 آنگاه که ۲۰- ت : او ۲۱- مجا : مرا ۲۲- مجا : لطمه ۲۳-
 مجا : ندارد ۲۴- مجا : ندارد ۲۵- مجاوت : + من ۲۶- مجا : + او
 ۲۷- مجا : ندارد ۲۸- مجا : کشتی ۲۹- مجا : سرعت ۳۰- مجا :
 دویدن آغاز کرد . ت : دویدن گرفت ۳۱- مجا : ندارد ۳۲- مجا : ندارد
 ۳۳- مجا : می‌دویدم ۳۴- ت : در او ۳۵- مجا : ندارد ۳۶- ت : آنگاه
 ۳۷- مجا : به ۳۸- مجا : در رفت ۳۹- مجا و ت : + من ۴۰- ت :
 ندارد ۴۱- مجا : در ۴۲- مجا : سرایی ۴۳- مجا : در رفت

و در در بست^۱. من علامتی بر^۲ آن در^۳ سرای^۴ کردم تا به روز باز دانم، و باز گشتم^۵ بدان گورخانه^۶ و آن پنجه بریده باز طلبیدم؛ دستوانه‌ای^۷ آهنبین دیدم که نباش ساخته بوده است و به وقت شکافتن گورها^۸ (در دست)^۹ می کرد^{۱۰} تا^{۱۱} آسان^{۱۲} باشد. و چون آن^{۱۳} دست از دستوانه بیرون کردم، دست زنی بود اثر^{۱۴} حنا بر^{۱۵} وی پیدا بود و^{۱۶} انگشتی زرین در انگشت^{۱۷} وی^{۱۸}، و دستی در غایت^{۱۹} لطف و نازکی و نرمی. چون (بدانستم که دست زنی است، و)^{۲۰} لطف^{۲۱} خلقت آن دست مشاهده کردم از آن حرکت پشیمان شدم و به غایت اندوهگن^{۲۲} گشتم و آن شب همانجای^{۲۳} بخفتم. و بامداد به^{۲۴} شهر رفتم^{۲۵}، جمعی انبوه دیدم بر در^{۲۶} آن^{۲۷} سرای. پرسیدم که این سرای کیست؟ گفتند: سرای قاضی این^{۲۸} شهر است و چون لحظه‌ای شد^{۲۹} پیری با مهابت و زیب و بها بیرون آمد و در مسجد رفت و امامت کرد، و چون فارغ شد در محراب بنشست و من از حاضران^{۳۰} حال او پرسیدم^{۳۱} که (فرزند چند)^{۳۲} دارد و در خانه او از عورات کیستند^{۳۳}؟ گفتند: زنی دارد و دختری^{۳۴} بکر، هنوز با شوهری^{۳۵} نکاح نکرده اند^{۳۶} پیش^{۳۷} رفتم و

- ۱ - مجا : بیست ۲ - مجا : در ۳ - مجا : ندارد ۴ - مجا و ت :
 سرا ۵ - ت : + و ۶ - ت : + باز رفتم که نباش در آنجا بود ۷ -
 جز مجا : استوانه ۸ - مجا : گوران + دستوانه . ت : + دست ۹ - ت : +
 در آن دستوانه ۱۰ - ت : می کرده است ۱۱ - مجا : + نیش ۱۲ - ت :
 آسانش ۱۳ - مجا : ندارد ۱۴ - مجا و ت : و آثار ۱۵ - مجا : در
 ۱۶ - ت : + دو ۱۷ - مجا : ندارد ۱۸ - ت : ندارد ۱۹ - مجا : غایه
 ۲۰ - مجا : ندارد ۲۱ - ت : + و ۲۲ - مجا و ت : + و متأسف ۲۳ -
 مجا : همانجا . ت : در آنجا ۲۴ - مجا : در ۲۵ - ت : در رفتم ۲۶ -
 ت : ندارد ۲۷ - ت : + در ۲۸ - مجا : ندارد ۲۹ - مجا : بگذشت .
 ت : بود ۳۰ - ت : + از ۳۱ - ت : ندارد ۳۲ - مجا : چند فرزند
 ۳۳ - ت : + سؤال کردم ۳۴ - مجا و ت : + نو رسیده ۳۵ - مجا : کسی
 ۳۶ - مجا : است ۳۷ - مجا و ت : + من فرا پیش

گفتم : خدای بر عمر قاضی برکت کناد ! سخنی دارم با او در ^۱ خلوت ، اگر اجازت فرماید عرضه دارم . او برخاست و ^۲ در مسجد به اندرونی ^۳ رفت و مرا ^۴ بخواند^۵ . چون برفتم ^۶ آن کف دست ^۷ پیش او ب نهادم ، گفتم : این کف را می شناسی ؟ گفت : نه ، ^۸ اما انگشتر ^۹ یها ^{۱۰} به ^{۱۱} انگشتری [های] ^{۱۲} دختر من ماند^{۱۳} . پس پرسید که ^{۱۴} حال این ^{۱۵} چیست ؟ من قصه با او شرح دادم . برخاست ^{۱۶} و درسرای رفت و مرا بخواند^{۱۷} و در ^{۱۸} بیست ^{۱۹} و طعام خواست . چون خوان بیاوردند (فرمود کد بانوی) ^{۲۰} (سرای را که) ^{۲۱} بیرون آید . خادم گفت : چگونه بیرون آید که نامحرمی حاضر است . گفت : البته بیرون می باید آمد^{۲۲} . زن ^{۲۳} بیرون نمی آمد^{۲۴} ، به طلاق سوگند خورد که بیرون آید . آن ^{۲۵} عورت از پرده بیرون آمد گریان ^{۲۶} و بنشست . گفت ^{۲۷} : دخترت (را نیز بگوی تا) ^{۲۸} بیرون آید . گفت : آخر پرده بر کودک ^{۲۹} سرپوشیده ^{۳۰} چرا می دری و این چه رنجی ^{۳۱} است که ما ^{۳۲} از تو هرگز ^{۳۳} ندیده ایم ؟ او دیگر بار ^{۳۴} لفظ طلاق اعادت کرد و گفت چاره ^{۳۵} نیست از بیرون آمدن دختر . دختر نیز بیرون آمد . آن ^{۳۶} مرد گوید ^{۳۷} : دختری دیدم (چون ماه شب چهارده در غایت حسن و جمال که جنس او در نیکویی کمتر ^{۳۸}

- ۱- مجا : به ۲- مجا و ت : به ۳- مجا : درونی ۴- مجا : +
 آنجا . ت : در آنجا ۵- مجا و ت : خواند ۶- مجا و ت : در رفتم ۷-
 ت : ندارد ۸- ت : نی ۹- مجا : انگشتری ۱۰- مجا و ت : با ۱۱-
 جز ت : انگشتری ۱۲- مجا و ت : می ماند ۱۳- ت : + این ۱۴-
 ت : ندارد ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- ت : در خواند ۱۷- ت : + سرا
 ۱۸- ت : در بست ۱۹- مجا : کد بانو را فرمود ۲۰- مجا : تا ۲۱-
 مجا و ت : + و ما از وی احتشام نمی کنیم + چسبایی : که ما از وی احتشام نمی کنیم
 ۲۲- ت : ندارد ۲۳- مجا : نیامد ۲۴- ت : ندارد ۲۵- مجا : ندارد
 ۲۶- ت : بفرمای تا ۲۷- ت : ندارد ۲۸- مجا و ت : پردگی ۲۹-
 ت : ندارد ۳۰- مجا و ت : رسم ۳۱- مجا و ت : ندارد ۳۲- مجا : +
 این . ت : + از تو ۳۳- مجا : دیگر باره ۳۴- مجا : چاره ای ۳۵-
 مجا : ندارد ۳۶- ت : می گوید . ۳۷- ت : کم .

دیده بودم و ^۱ چون بنشست پدرش فرمود که با ما نان بخور . او دست راست^۲ بیرون کرد و نان^۳ می خورد و دست چپ^۴ پوشیده می داشت^۵ . گفت : دست چپ^۶ بیرون کن . گفت : ریشی^۷ بر آمده است و مرهمی^۸ نهاده ام^۹ و بسته^{۱۰} . گفت : به^{۱۱} هر حال که هست دست (را^{۱۲} از آستین^{۱۳}) بیرون کن ، (والاحاح کرد)^{۱۴} . زن گفت : ای فلان از خدای بترس و پرده بر خود و فرزند خود دریده مگردان و سوگندهای غلاظ و شداد بر زبان^{۱۵} راند که من هرگز در حق^{۱۶} این دختر بدگمان نبوده ام^{۱۷} و بر هیچ ناپسندیده از احوال^{۱۸} او اطلاع نیافته^{۱۹} ، الا^{۲۰} دوش^{۲۱} بعد از نیم شب بیامد و مرا بیدار کرد^{۲۲} و گفت : مرا در یاب و الا^{۲۳} بیم آن است که هلاک شوم . گفتم : چه حادثه افتاده است ؟ گفت : دستم بریده اند^{۲۴} و خون می رود ، و اگر يك لحظه^{۲۵} بر این نسق بماند هلاک شوم . من چون^{۲۶} آن حال دیدم^{۲۷} متحیر^{۲۸} و مدهوش شدم^{۲۹} و از فضیحت و رسوائی دم نیارستم زد و به تجلّد و صبر خویشتم^{۳۰} نگاه داشتم و روغن زیت بجوشاندم^{۳۱} و دستش بدان^{۳۲} داغ کردم و بیستم . پس^{۳۳} پرسیدم که^{۳۴} سبب این حادثه چیست (و این بلیّت از^{۳۵} چه به تو^{۳۶} رسید)^{۳۷} ؟ اوّل امتناع کرد^{۳۸} و بعد از الحاح گفت : چند سال است تا مرا هوس نباشی در

۱- مجا : ندارد ۲- مجا : چپ ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : راست

۵- ت : + پدر ۶- مجا : راست ۷- مجا : ریش ۸- مجا : مرهم ۹-

مجا و ت : بر نهاده ام ۱۰- مجا : ندارد ، ت : بیسته ۱۱- ت : بر ۱۲-

ت : ندارد ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- ت : زفان ۱۶-

ت : نبرده ام ۱۷- مجا : حال ، ت : افعال ۱۸- مجا و ت : نیافته ام ۱۹-

مجا و ت : + که ۲۰- مجا و ت : گردانید ۲۱- مجا و ت : بیریده اند

۲۲- مجا : + دیگر ۲۳- مجا : از ۲۴- مجا : ندارد ، ت : بدیدم ۲۵-

مجا و ت : بماندم ۲۶- مجا : خود را ۲۷- مجا : بجوشانیدم ۲۸-

مجا : ندارد ، ت : + روغن ۲۹- مجا : و ۳۰- ت : بگوی ۳۱- ت :

بر تویه ۳۲- ت : ندارد ۳۳- مجا : ندارد ۳۴- مجا : + از تقریر

دل افتاد^۱، کنیزك را بفرمودم^۲ تا پوست بزى با موى حاصل کرد و^۳ دستوانه‌ای آهین بر^۴ شکل دستوانه‌های^۵ بازداران^۶ (که از پوست دوزند)^۷ بساختند، و من به روز معلوم کرده بودم که کرا وفات رسیده است و کجا دفن کرده‌اند و به شب چون مردمان بختندی^۸ برخاستمى و آن پوست در پوشیدمى و آن^۹ دستوانه آهین در دست کردمى و به چهار دست و پای چون سباع و بهائم^{۱۰} می‌رفتمى، اگر کسی در شارع (یا از بام)^{۱۱} مرا بدیدى شك نکردى که بهیمه‌ای^{۱۲} است^{۱۳}، آنگاه^{۱۴} بدان گور نو رفتمى و بشکافتمى و کفن^{۱۵} بر گرفتمى^{۱۶} و با خود در اندرون پوست نهادمى و با^{۱۷} خانه آمدمى، و اکنون قرب سبصد کفن جمع شده است، و نه آنکه^{۱۸} مرا این کفنها به کار می‌آمد (یا از آن حسابی بر گرفته‌ام یا^{۱۹} از کردن آن فعل لذتى) (مى‌یافتم)^{۲۰}، تا^{۲۱} دوش^{۲۲} هم بر این^{۲۳} عادت به گورستان^{۲۴} رفتم^{۲۵} و به نبش گورى مشغول شدم، شخصی را دیدم که قصد من کرد همانا نگاه دارنده گور بود^{۲۶} خواستم که لطمه‌ای (بدان پنجه)^{۲۷} آهین بروى زنم. تا بدان مشغول شود و^{۲۸} بگریزم. چون دست بر آوردم (تا به سر پنجه اورا از خویشتن دفع کنم)^{۲۹} او پیشدستی کرد و به^{۳۰} ضربه سردستی^{۳۱} سردستم بینداخت. من گفتم: مصلحت آنست که چنان ظاهر کنی که جراحتی^{۳۲} شده است و خویشتن^{۳۳} را رانجور سازی^{۳۴}

- ۱ - ت: افتاده بود ۲ - مجا: فرمودم ۳ - مجا و ت: + بفرمودم تا
 ۴ - مجا: به ۵ - مجا: دستوانه ۶ - ت: باز یاران ۷ - مجا: ندارد
 ۸ - مجا: آرام گرفتندی من ۹ - مجا: ندارد ۱۰ - مجا: ندارد ۱۱ -
 مجا: ندارد. ت: بامی ۱۲ - مجا: ددی. ت: دده ۱۳ - مجا و ت: + یا
 بهیمه‌ای ۱۴ - ت: نا آنگه که ۱۵ - ت: + نو ۱۶ - مجا: بیرون کردی
 ۱۷ - مجا: باز ۱۸ - مجا: بدانکه ۱۹ - ت: اما ۲۰ - از (ت) ۲۱ -
 مجا: ندارد. ت: + می‌یافتم ۲۲ - ت: + که ۲۳ - مجا و ت: ندارد
 ۲۴ - مجا: ندارد ۲۵ - مجا: بر فتم ۲۶ - مجا و ت: + من ۲۷ - ت:
 ندارد ۲۸ - مجا: + من ۲۹ - مجا: ندارد ۳۰ - مجا: + يك
 ۳۱ - مجا: ندارد ۳۲ - مجا: + بر دست تو بر آمده. ت: که بر دست جراحتی
 بر آمده است ۳۳ - مجا: خود ۳۴ - مجا: + زردی روی تو خود بر این گواهی
 دهد. ت: + زردی تو بدین گواهی دهد

و بعد از آن با پدرت^۱ چنین گویم که اگر به قطع کف دستش اجازت نکنی آن ریش به جملگی تن سرایت کند و پدر بدین دستوری دهد و این^۲ سخن^۳ فاش شود که دستش به سبب جراحتی بیریدند . بر این تدبیر بخت ، (بعد از آنکه)^۴ سوگندها خورد که هرگز بر این^۵ گناه معاودت نکند ، و توبه کرد ، و من بر آن بودم که کنیزك^۶ بفروشم و بعد از این (دختر را به شب)^۷ يك لحظه از خود جدا ندارم ، (تو خود را و)^۸ ما را^۹ رسوا کردی^{۱۰} ، و^{۱۱} دختر بسیار بگریست و توبه کرد^{۱۲} . قاضی گفت : آنك^{۱۳} این^{۱۴} مرد است که دست تو بریده^{۱۵} است . دختر^{۱۶} چون این بشنید بیم آن^{۱۷} بود که از خشم و غضب هلاک شود . پس روی به من کرد و گفت : منشأ و مولدت از^{۱۸} کدام زمین است و مذهب و معتقدت^{۱۹} چه دین^{۲۰} ؟ گفتم : مردی مسلمانم از زمین بغداد ، از^{۲۱} بیداد روزگار از وطن بر افتاده ام^{۲۲} و در طلب روزی و بهروزی و حصول نَجح و پیروزی^{۲۳} سفر اختیار کرده^{۲۴} . گفت : این حادثه يك شبه که واسطه^{۲۵} نظام لالی اشك^{۲۶} ، شده است سبب روزی و وسیلت بهروزی تو گشت بدان که ما مردمانیم در سایه دولت پروریده^{۲۷} و در آفتاب نعمت بالیده ، و بر چمن نکو نامی [نامی]^{۲۸} شده ، صیت صلاح ما را بدین زخمه کژ که از این دختر (صادر شد)^{۲۹} و زخم راست که^{۳۰} از تو حادث گشت^{۳۱} چون صوت کژ طبعان به آهنگ تهنّتک از پرده بیرون میفکن ، و

-
- ۱- ت : پدر ۲- ت : آن ۳- مجا : خبر ۴- مجا : و . ت : بعد
از آن ۵- مجا و ت : بدین ۶- ت : + را ۷- ت : به شب دختر را
۸- ت : ندارد ۹- ت : و خود ما را و خوبستن را ۱۰- ت : گردانیدی
۱۱- مجا و ت : + آن ۱۲- مجا و ت : + پس ۱۳- ت : اینك ۱۴-
ت : + آن ۱۵- مجا و ت : بیریده ۱۶- مجا و ت : آن دختر ۱۷-
مجا : ندارد ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا : معتقد ۲۰- مجا و ت : +
است ۲۱- مجا : بواسطه ۲۲- مجا : دور افتاده ام . ت : یفتاده ام ۲۳-
ت : به روزی ۲۴- ت : کردم ۲۵- مجا و ت : + انتظام ۲۶- مجا :
ندارد ۲۷- مجا و ت : پرورده ۲۸- ت : نیکو نامی . اساس : - نامی ۲۹-
مجا : در راه آمد . ت : آمده است ۳۰- ت : ندارد ۳۱- ت : گشته

چنان مکن^۱ که^۲ این زخم^۳ (به زخمه)^۴ ترانه در افواه^۵ افتد و^۶ این قول بی اصول که جز^۷ در پرده مخالف راست نمی آمد به عراق و نه-اوند کشد. در شطرنج^۸ دستان^۹ چون به يك لعب از این دختر دست بردی ما ترا بروی دست دادیم، پای از سر این سخن فرانهِ، و این بریدن را سبب پیوند دان، دست وصلت بر سر او نه و پای رفاهیت بر سر نعمت. من آن سخن را اجابت کردم و سوگندها خوردم که این^{۱۰} سر را مکشوف نگردانم و این^{۱۱} حادثه را معروف نکنم^{۱۲}. پس بیرون رفت و به حضور (جمعی از^{۱۳}) ثقات دختر را با من عقد کرد و بفرمود تا^{۱۴} سرایی^{۱۵} خالی کردند، و دختر را به من تسلیم کرد^{۱۶}، و عشق آن دختر در دل من جایگیر آمد و^{۱۷} حرکات و سکناتش دلپذیر، و مدتی مدید با عیشی^{۱۸} در غایت خوشی به تنعمی هر چه تمامتر روزگار می گذاشتم جز آنکه آن کودک^{۱۹} از من نفور بودی به سبب آن زخم که^{۲۰} از من خورده بود^{۲۱} و من دایماً در^{۲۲} اعتذار می کوشیدم و به زبان لطف آن جراحت را مرهم می نهادم، تا آن گرانی که^{۲۳} از من بر^{۲۴} دل او بود (يك روز)^{۲۵} بدان سرایت کرد که (خفته بودم و)^{۲۶} بر سینه خود^{۲۷} گرانی احساس کردم، چون بیدار شدم او را دیدم بر^{۲۸} سینه من نشسته بود^{۲۹} و هر دو^{۳۰} سرزانو بر دستهای من نهاده، چنانکه دست بر نتوانستم^{۳۱} آورد،

-
- ۱- مجا : ندارد ۲- ت : + از ۳- ت : + و . اساس و مجا : ندارد
 ۴- ت : ندارد ۵- ت : + به مردمان ۶- مجا : + از ۷- ت : ندارد
 ۸- اساس : دستار ۹- مجا و ت : + آن ۱۰- ت : آن ۱۱- اساس :
 نگردانم ۱۲- مجا : جماعت ۱۳- مجا و ت : + در ۱۴- مجا : +
 حجره ای . ت : سرا حجره ای ۱۵- مجا : کردند ۱۶- مجا : + و نازی در
 نهایت دلکشی . ت : + و یاری در نهایت دلکشی ۱۷- مجا و ت : عیش ۱۸-
 مجا : + دختر را ۱۹- ت : + او را ۲۰- مجا : + جرحی در دلش مانده
 بود . ت : + جرحی در دلش مانده بود و بر دست افتاده بود . ۲۱- مجا : +
 ایناس و ۲۲- مجا : ندارد ۲۳- مجا و ت : در ۲۴- مجا : ندارد
 ۲۵- مجا و ت : یکشب ۲۶- ت : خویش ۲۷- مجا : در ۲۸- ت :
 ندارد ۲۹- مجا : ندارد ۳۰- مجا : بر نمی توانستم . ت : نتوانم

و آنش غضب بر او مستولی شده و استره‌ای چون آب در دست گرفته ، و آن آهو چشم^۱ شیر دل^۲ چون گرگی درنده قصد آن^۳ کرده که چون گوسفند^۴ سرم باز بُرد . من در آن ساعت چون قوت مقاومت و مدافعت^۵ ندیدم و اضطراب را فایده‌ای ندانستم به عجز و اضطراب و لطف و نرمی گفتم : اول سخنی^۶ بشنو و بعد از آن هر چه مُراد توست بکن . گفت : بگو^۷ . گفتم^۸ : بگو^۹ از من چه حادث شده است که ترا بر این^{۱۰} باعث آمده^{۱۱} و به چه خیانت ریختن خون من^{۱۲} حلال می‌داری و با حلال خویش^{۱۳} بر^{۱۴} ارتکاب چنین حرامی^{۱۵} اقدام می‌نمایی؟ گفت : گمان برده‌ای که سر دستم به تیغ بُر آن ببری و بدین حرکت سردستی^{۱۶} مرا به چون تو بی سرو پای^{۱۷} دهند و من^{۱۸} پای بر^{۱۹} سر این جریمه نهم^{۲۰} ، و تو سر^{۲۱} از من ببری . حاشا لله هرگز نتواند^{۲۲} بود . گفتم : اکنون که چنین است تو^{۲۳} هم به عضوی^{۲۴} از اعضای من راضی شو [از]^{۲۵} آنچه (بر من قصاص)^{۲۶} لازم است^{۲۷} متعدی مباش . گفت : می‌پنداری که من همچون^{۲۸} تو احمقم که^{۲۹} پای بر دنبال مار نهم و سرش نا کوفته رها کنم . اکنون که^{۳۰} از من متوحش گشتی جز آنکه این چیز تمام کنم و خود را از شر^{۳۱} تو ایمن گردانم چاره‌ای نیست . گفتم : اگر ترا غرض آنست که از صحبت من خلاص یابی من ترا طلاق دادم ، و سو گندانی^{۳۲}

-
- ۱ - ت : آهو ی ۲ - ت : شیر خشم ۳ - مجا : ندارد ۴ - مجا :
گوسفندی . ت : گوسفند ۵ - مجا : مدافعه ۶ - مجا : سخن ۷ - اساس :
+ اول ۸ - مجا : + اول ۹ - ت : + که ۱۰ - مجا : بدین ۱۱ -
مجا : آمده است ۱۲ - مجا : مرا ۱۳ - مجا : خود ۱۴ - مجا : سر
۱۵ - مجا : جراتی . ت : جراتی ۱۶ - مجا : نه بسر دستی . ت : + بر سرو پای
از سر دست ۱۷ - ت : بی سرو پای ۱۸ - ت : ندارد ۱۹ - مجا : از
۲۰ - مجا و ت : + فرا نهم ۲۱ - مجا و ت : + به تك پا ۲۲ - مجا : تواند
۲۳ - مجا و ت : ندارد ۲۴ - ت : به جز وی ۲۵ - از (مجا) ۲۶ -
مجا : قصاص بر من ۲۷ - مجا : نیست ۲۸ - مجا : چون ۲۹ - مجا و ت :
تا ۳۰ - ت : ندارد ۳۱ - مجا : سو گند

که بر آن اعتماد باشد (بر زبان راندم)^۱ که این سر با هیچ کس نگویم و همین لحظه از این شهر^۲ بروم^۳. بدین راضی شد ، و چون^۴ سو گندها بخوردم^۵ از سینه من برخاست و گرد دل من بر آمدن گرفت و ملاعبت و عشرت آغاز نهاد و گفت^۶: « ملاعبه ای^۷ بود که با تو کردم ». گفتم: دور شو که تو بر من حرامی و میان ما دیگر وصلت ممکن نیست . گفت: اکنون بر سخن توام^۸ اعتماد پدید^۹ آمد ، والله که اگر از این ولایت بیرون نروی از دست من جان نبری . پس برفت و صد دینار^{۱۰} زر^{۱۱} بیاورد^{۱۲} و گفت: این^{۱۳} را نفقه راه سازویی و قفه ای روی به راه آور^{۱۴} و طلاق نامه ای^{۱۵} بنویس و به من ده^{۱۶}. در حال خط^{۱۷} برات^{۱۸} به وی دادم^{۱۹} و پای در راه نهادم و سر خویش^{۲۰} گرفتم .

فصل - و در این حکایت دو فایده است :

اول - تنبیه جماعتی را^{۲۱} که [از مکرمت]^{۲۲}: ^{۲۳} دفن البنات من المکرمات محروم مانده باشند^{۲۴} و مبتلا در روز سپید سیاه روی « و إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَىٰ ۖ فَهُوَ كَظِيمٌ ۖ وَ وَجْهَهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ » * گشته و از صعبیت حادثه مستحق بخشایش و رحمت خالق و خلایق که ابو البنات مرحوم شده تا به هیچ وقت و حال از حال ایشان غافل نباشند و رقیبان معتمد و حافظان با امانت بر ایشان گمارند و از حرکات و

- ۱- مجا : یاد کردم ۲- مجا : بیرون ۳- مجا : روم ۴- ت : ندارد
 ۵- مجا : خوردم + که پس . ت : + پس ۶- ت : + این ۷- ت : ملاعبه ۸- ت : تو ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : صره ۱۱- مجا : ندارد
 ۱۲- مجا : + از صد دینار . ت : صد دینار زر دروی ۱۳- مجا و ت : + زر ۱۴- مجا و ت : آر ۱۵- مجا : طلاق نامه ۱۶- مجا : + من
 ۱۷- ت : برات ۱۸- مجا و ت : + و دل از مهر وی بری کردم ۱۹- ت : + به رهبری اقبال ۲۰- مجا : خود ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- جز (ت) : - از مکرمت ۲۳- مجا : + از مکرمت ۲۴- مجا : باشد ۲۵- ت : للرحمن مثلا

سکنتات و خواب و بیداری^۱ ایشان با خبر باشند^۲، چه نقصان عقل و حداثت سن و صحبت ناجنسان و غفلت رقیبان چون جمع شود نتیجه آن باشد که پرده نام و ننگ دریده شود و سخنهاى جان^۳ کوب دل آزار شنیده آید، چنانکه قاضی رمله را مشاهده افتاد به سبب تغافل از^۴ حال فرزند [و در این معنى گفته ام]^۵.

العربیّة :

إِنَّ النِّسَاءَ وَ مَكْرَهُنَّ بَلِيَّةٌ
يَقْضُرْنَ خُبْرًا فِي الضَّمَائِرِ دَائِمًا
الْشَّرُّ فِي أَخْلَاقِهِنَّ تَسْلِقُ
وَبِحَسَنِ ظَاهِرِهِنَّ يَتَخَدِّعُ الْغَتَى
الْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِّ لَأَنَّكَ آمِنًا
[الفارسیّة] ^۵ :

به فرزند و زن چون شدی مبتلا
به زن بد گمان باش و تکیه مکن
زنان راست جرحی^۶ و نقصان عقل
چو دیواست زن بند از او بر مگیر
محرم^۷ شمر صحبت زن چو نیست
و دوم^۸ - آنست که مرد عاقل بداند که از آزردن خود مرهم^۹ جستن و از
دشمن (دوستی طمع)^{۱۰} داشتن و از هر که عضوی بریده باشد^{۱۱} پیوند طلبیدن و
به لایب^{۱۲} دشمنان و فریب بدخواهان و مراعات حامدان فریفته شدن از قضیة عقل و

- ۱ - مجا : + و میت و بمسا ۲ - مجا و ت : باشد ۳ - ت : آن
۴ - اساس : ندارد ۵ - اساس : ندارد ۶ - ت : ز ۷ - مجا : جرحی
۸ - اساس : از آن ۹ - مجا : جرح ۱۰ - ت : دیو بندی ۱۱ - اساس :
گورستان . مجا : گورسان ۱۲ - مجا : + دقیقه ۱۳ - مجا : طمع دوستی
۱۴ - مجا : + با او

طریق خرد دور می افتد . و هر که از جام عتاب کسی جرعه ای چشیده باشد و از دست قهر او مدلتی کشیده فرصت طلب و بهانه جوی باشد تا از عهدۀ (الْمَكَافَاتُ فِي الطَّبِيعَةِ وَاجِبٌ) بیرون آید ، [و در این معنی گفته ام : العربیة]^۲

اِذَا ظَلَمْتَ عَلَى شَخْصٍ فَتَكُنْ حَذِرًا مِنْ شَرِّهِ وَاجْتَنِبْ سَوْءَ الْمَكَافَاتِ
لُطْفُ الْعَدُوِّ خِدَاعٌ لَا تَغْرَبْ بِهِ مِنْ لَا يَزِيغُ^۳ إِلَيَّ صَفْوُ الْخِرَافَاتِ
[الفارسیة]^۴

میازار کس تا توانی ولیک چو آزرده شد بروی ایمن مباش
چو زخمی زدی خصم را کشته به و گرنه کند تیره بر تو معاش
چو آزارد^۵ از تو سر سوزنی از او دور باش ار نه زن^۶ دور باش

الحکایة الثامنة من الباب الثامن - یکی از بزرگان بنی عقیل که عاقله قوم بود [با عقال عقل و تکلیف ساخته و از عقیلۀ مجون و شطارت باز پرداخته]^۷ چنین گوید که بر^۸ پشت مردی از قبیلۀ خویش نشان^۹ جراحتهای بسیار دیدم بر آن صفت که^{۱۰} نیش حجامان باشد الا آنکه اندکی بزرگتر از آن بود و^{۱۱} بزتمامت پشت نه بر حجامتگاه^{۱۲} تنها . از او سبب آن^{۱۳} جراحتهای باز پرسیدم ، گفت : در^{۱۴} ایام شباب که زرع جوانی شاداب بود و رنگ عارض^{۱۵} چون پر^{۱۶} غراب ، بر دخترعم خویش^{۱۷} عاشق شدم^{۱۸} ، همه شب در هوای او چون بخت صاحب دولتان بیدار بودم و همه روز (از شوق او)^{۱۹} چون دل محنت زدگان بی قرار ، خواستم که به عقد شرعی او را در حبالة خویش^{۲۰} آرم^{۲۱} و عقدۀ اندوه که بر حبل معیشتم

۱ - مجا : ندارد ۲ - اساس : ندارد . مجا : شعر ۳ - مجا : یغز

۴ - مجا : یرفع ۵ - مجا : صفو ۶ - از (ت) افزوده شد ۷ - ت :

آزرد ۸ - اساس : زین ۹ - اساس : ندارد ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ -

مجا : ندارد ۱۲ - ت : + اثر ۱۳ - ت : ندارد ۱۴ - مجا : جراحت گاه

۱۵ - ت : این ۱۶ - مجا و ت : + بدو ۱۷ - ت : ندارد ۱۸ - مجا :

خود ۱۹ - مجا و ت : عشق آوردم ۲۰ - ت : ندارد ۲۱ - مجا : خود

۲۲ - مجا : آورم

افتاده بود^۱ گشاده گردانم. آنچه^۲ مراسم خطبه معهود باشد پیش از نکاح و خطبه به جای آوردم. ملتمس مرا اجابت فرمودند به شرط آنکه دست پیمان^۳ بادپایی^۴ باشد که نام اوشبکه است و آن اسبی بود در بنی کلاب معروف به جودت از^۵ جمله اسبان در مضممار^۶ مسابقت و حلیه^۷ مباردت سابق شده بود. گفتند: این صید جز بر پشت آن اسب شکار نتوانی کرد و این مرغ جز به واسطه آن شبکه به دست نتوانی آورد، و چون مرغ دلم در شبکه^۸ عشق^۹ اسیر بود چون مرغ به جانب شبکه پرواز آغاز نهادم و بر صورت مجتازی روی بدان قبیله آوردم و خانه خداوند اسب و موضعی که (به شب)^{۱۰} آنجا بستی معلوم گردانیدم^{۱۱}، و چون شب آمد حبله^{۱۲} کردم (تا از پس خیمه)^{۱۳} به^{۱۴} زیر^{۱۵} خیمه در آمدم و در خیمه تختکی بود که قماشات خانه زیر^{۱۶} آن بر یکدیگر^{۱۷} نهاده بودند^{۱۸} و در پس آن تخت پشم (نهاده بودند)^{۱۹} جهت^{۲۰} رشتن. در زیر آن عهن^{۲۱} منفوش که بر^{۲۲} من کوه احد بود از خوف پنهان شده بودم^{۲۳} و برخلاف قیامت که کوه چون عهن^{۲۴} منفوش خواهد بود عهن^{۲۵} منفوش چون کوه معاینه کردم، و چون شب در آمد خداوند با خانه آمد کد بانو^{۲۶} به جهت او طعامی مرتب کرده بود و (معد نهاده)^{۲۷}، و خیمه چنان تار یک بود که^{۲۸} یکدیگر (را نمی دیدند)^{۲۹} و چون ایشان^{۳۰} به^{۳۱} خوردن مشغول شدند من نیز^{۳۲} از غایت گرسنگی با ایشان موافقت کردم^{۳۳}. مگر مرد حس^{۳۴} حرکت^{۳۵} من یافت، (دست من)^{۳۶} در کاسه بگرفت.

- ۱- مجا: - بود ۲- ت: + از ۳- ت: + آن ۴- ت و چایی:
 ۵- ت: و بر ۶- ت: ندارد ۷- ت: اسب ۸- مجا:
 ۹- ت: حبله ای ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا: بر ۱۲- ت:
 + دامن ۱۳- ت: بر زیر ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا: نهادندی
 ۱۶- مجا: زده بود. ت: زده ۱۷- مجا و ت: به جهت ۱۸- ت: + تن
 ۱۹- مجا و ت: شدم ۲۰- ت: کد بانوی خانه ۲۱- مجا: پیش او برد.
 ت: + فرا پیش او برد ۲۲- ت: + فرا ۲۳- ت: نتوان دید ۲۴-
 مجا: ندارد ۲۵- مجا: + طعام ۲۶- ت: ندارد ۲۷- مجا: می کردم.
 ت: + و خوردن آغاز نهادم ۲۸- مجا: + دست ۲۹- مجا: دستم. ت: دست

من در حال دست زن بگرفتم ، زن گمان برد که شوهرش دست او گرفته است^۱ گفت : دست من^۲ چرا گرفتی^۳؟ شوهر پنداشت^۴ دست زن گرفته است رها کرد و من^۵ دست زن رها کردم ، و همچنان به^۶ خوردن طعام^۷ (مشغول بودم)^۸ ، و^۹ (ساعتی برآمد)^{۱۰} دست من به^{۱۱} دست زن باز خورد^{۱۲} ، در تهمت افتاد دست من بگرفت ، من^{۱۳} در حال دست مرد بگرفتم گفت^{۱۴} : دستم چرا می گیری؟ زن^{۱۵} دست از^{۱۶} من بداشت^{۱۷} و من نیز دست (شوهر او)^{۱۸} رها کردم^{۱۹} ، و چون (از طعام)^{۲۰} فارغ شدند روی به خوابگاه آوردند و بندی آهنین براسب نهادند و کلید در زیر بالین زن کردند و من بیدار و مترصد نشسته بودم تا^{۲۱} ایشان در خواب شدند . بنده ای سیاه بیامد و سنگریزه ای بر زن افکند . زن بیدار شد ، برخاست و از خیمه بیرون رفت و به نزدیک آن غلام^{۲۲} شد^{۲۳} . و من چون فرصت یافتم کلید از زیر بالین او برگرفتم و از خیمه بیرون آمدم ؟ زن^{۲۴} آن^{۲۵} غلام را تمکین کرده بود^{۲۶} و غلام بر بالای او . در غلوای آن کار من آن^{۲۷} غفلت ایشان را غنیمت دانستم^{۲۸} و بند از پای مادیان برگرفتم (و از خیمه بیرون آمدم)^{۲۹} و بر پشت او سوار شدم و روی به راه نهادم^{۳۰} ، و^{۳۱} زن و غلام چون^{۳۲} حرکت من یافتند^{۳۳} در آن حالت آواز نتوانستند داد تا آنگاه^{۳۴} که زن به^{۳۵} اندرون خود^{۳۶} رفت و فریاد برآورد .

- ۱ - مجا و ت : بگرفت ۲ - مجا : دستم ۳ - مجا : می گیری ۴ - مجا : + که ۵ - مجا : + نیز ۶ - ت : بر ۷ - مجا و ت : ندارد ۸ - مجا : مواظبت نمودم . ت : مواظبت می نمودم ۹ - ت : تا ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ - مجا : بر ۱۲ - مجا : باز آمد ۱۳ - ت : ندارد ۱۴ - اساس : گفتم ۱۵ - مجا : در حال ۱۶ - ت : دست ۱۷ - ت : بازداشت ۱۸ - مجا : شوهرش . ت : شوهر ۱۹ - مجا و ت : بگذاشتم ۲۰ - مجا : ندارد ۲۱ - مجا و ت : + آنگه که ۲۲ - مجا : سیاه . ت : بنده ۲۳ - مجا : ندارد ۲۴ - ت : + را دیدم ۲۵ - مجا : ندارد ۲۶ - ت : ندارد ۲۷ - ت : ندارد ۲۸ - ت : شمردم ۲۹ - مجا و ت : ندارد ۳۰ - مجا : آوردم ۳۱ - ت : ندارد ۳۲ - ت : حس ۳۳ - ت : دریافتند ۳۴ - مجا و ت : آنگه ۳۵ - ت : با ۳۶ - ت : خیمه

من بند از اسب بر گرفته بودم و^۱ از میان خیمه‌ها بیرون رفته ، چون اهل قبیله خبر یافتند (چند مرد)^۲ بر اسبان^۳ سوار شدند و بر عقب من بتاختند ، و من به جهدی^۴ هر چه تمامتر اسب را می‌جهانیدم ، و چون روز روشن شد از آن جمله سواران بیرون^۵ از يك سوار (بیش ندیدم)^۶ که^۷ تنگ^۸ به من رسید ، چنانکه سنان^۹ او^{۱۰} پشت مرا^{۱۱} می‌خراشید ، این^{۱۲} قدر که^{۱۳} می‌بینی ، نه اسب من از وی^{۱۴} می‌گذشت چندانکه^{۱۵} سنان او به من نرسد و نه اسب او به من نزدیکتر^{۱۶} می‌شد چنانکه^{۱۷} طعنه او جایگیر آید تا آنگاه^{۱۸} که به جویی بزرگ رسیدم^{۱۹} ، بانگ بر اسب زدم و بجهانیدم ، (چون برق خاطف بر جوی بگذشت)^{۲۰} او^{۲۱} (اسب خویش را)^{۲۲} خواست^{۲۳} تا^{۲۴} بر عقب من بجهاند نتوانست . چون دیدم که او از وصول به من عاجز است^{۲۵} فرو آمدم تا لحظه‌ای^{۲۶} بیاسایم^{۲۷} ، (آن سوار)^{۲۸} نیز بدان جانب فرو آمد و مرا آواز داد و گفت : من خداوند^{۲۹} اسبم و این کُره^{۳۰} اوست که برنشسته‌ام ، اکنون که^{۳۱} اسب به دست تو افتاد گوش دار^{۳۲} تا فریفته نشوی و آسان آسان او را از دست ندهی که قیمت او ده هزار دینار است و هرگز بر پشت او قصد هیچ دونده نکردم که او را در نیافتم و هرگز هیچکس^{۳۳} مرادر

- ۱- مجا و ت : + بر وی سوار شده ۲- مجا و ت : همه مردان ۳-
 ت : اسب ۴- مجا : جدی ۵- مجا : ندارد ۶- ت : ندارد ۷-
 مجا : ندارد . ت : ندیدم ۸- مجا : ندارد ۹- مجا : به تك ۱۰- مجا و
 ت : + نیزه ۱۱- ت : + بر ۱۲- مجا و ت : من ۱۳- مجا و ت : آن
 ۱۴- مجا : + تو آن را . ت : + اثر آن ۱۵- مجا : او ۱۶- مجا : چنانکه
 ۱۷- مجا : نزدیک ۱۸- ت : آن قدر که ۱۹- مجا و ت : آنگاه ۲۰-
 ت : رسیدم ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- مجا : + نیز ۲۳- مجا : ندارد
 ۲۴- مجا : + که اسب ۲۵- مجا : ندارد ۲۶- مجا : شد از اسب . ت :
 + از اسب ۲۷- مجا و ت : + اسب ۲۸- مجا و ت : بیاساید ۲۹-
 مجا : او ۳۰- ت : + آن ۳۱- مجا : ندارد . ت : + این ۳۲- ت :
 + باری ۳۳- مجا : کس

نتوانست یافت . و نام او شبکه از آن نهاده‌اند که [هیچ]^۱ صید از او^۲ خلاص نیافت^۳ . من گفتم : اکنون که^۴ مرا نصیحت می‌کنی بر من واجب است^۵ که ترا نیز نصیحت کنم و حکایت شبانه از نان خوردن من^۶ با ایشان و تمکین کردن آن^۷ زن^۸ بنده را و سبب یافتن کلید با او شرح دادم ، گفت : خدای جزای تو به خیر کناد^۹ ، شوم آینده‌ای که تو بودی به خانه من^{۱۰} ، عِدَّت و آلتَم ببردی و بنده‌ام کشته شد^{۱۱} و دختر عمِّم^{۱۲} مُطالقه شد^{۱۳} ، و در حال مراجعت کرد .

فصل - در این حکایت معلوم می‌شود که مایهٔ فتن و اصل محن و منبع شر در همه کارها زنان اند و در هیچ حال و^{۱۴} هیچ وقت به حسن ظاهر ایشان فریفته نشاید شد، و از خُبث باطنِ ایشان ایمن نباید^{۱۵} بود، و یقین باید دانست که هر چه^{۱۶} در جهان حادث^{۱۷} شود^{۱۸} چون به غور آن فروشوی^{۱۹} اسناد با زنی^{۲۰} رود و هر نامرادی^{۲۱} چون نیک تأمل کنی به^{۲۲} سبب^{۲۳} زنی باشد ، چنانکه آن عقیلی را اگر عقیدهٔ عشق زنی^{۲۴} نبودی بر اسب دزدی اقدام نیایستی کرد . و اگر خداوند اسب^{۲۵} اعتماد بر زن نداشتی و^{۲۶} محافظت^{۲۷} کلید بدو^{۲۸} باز نگذاشتی^{۲۹} اسب از دست نرفته ، و این ابیات مقرر (بعضی از شمایل ایشان است)^{۳۰} .

العربیة^{۳۱} :

لا قَبْلَکَ^{۳۲} خَدِیْعَةُ النِّسْوَانِ اِنَّ الْوَفَاءَ لِهِنَّ عَقْدٌ وَاٰثِرٌ

- | | | | |
|-----------------------|------------------------|---------------------|-----------------|
| ۱- (از)ت افزوده شد | ۲- مجا : وی | ۳- مجا : نمی یافت | ۴- ت : |
| ندارد | ۵- مجا : شد | ۶- مجا : ندارد | ۷- مجا : ندارد |
| ۸- مجا : | ۹- ت : مکناد . مجاوت : | ۱۰- مجا : + آمدی | ۱۱- مجا : |
| ۱۲- اساس : دختر عمِّم | ۱۳- مجا و ت : گشت | ۱۴- ت : | ۱۵- مجا : نباید |
| ۱۶- ت : فتنه | ۱۷- مجا : واقع | ۱۸- ت : | ۱۹- ت : روی |
| ۲۰- مجا : + فرو | ۲۱- ت : | ۲۲- مجا و ت : ندارد | ۲۳- مجا : + آن |
| ۲۴- ت : | ۲۵- مجا : زن | ۲۶- مجا : ندارد | ۲۷- ت : ندارد |
| ۲۸- مجا : با او | ۲۹- مجا : + و | ۳۰- مجا : بر آنست | ۳۱- اساس : شعر |
| ۳۲- مجا : لا یقبلن | | | |

تَحْكِي^۱ الْفُصُولَ قُدُودَهُنَّ وَإِنَّمَا
وَلَهُنَّ فِي الْوَجْهَاتِ وَرْدٌ خَاصِرٌ
أَرْضٌ مَحْبَبَتُهُنَّ^۲ فِيهَا كُنَابِتٌ
هُنَّ^۳ الْأَوَائِي فِي الْفُصُولِ وَإِنَّمَا
قَالَ النَّبِيُّ وَلَيْسَ يَنْطَلِقُ بِإِلَهْوَى
كُنْ مِنْ^۴ حَبَائِلِ كَيْدِهِ مُتَوَقِّفًا
[الفارسية] ^{۱۰}:

فتنه در هیچ بر زنی نبود
چینه مرغ فتنه از^{۱۱} چه دهند
باد فتنه کجا هبوب کند ؟
بر نیارد بلا سری هرگز
دافع حيله‌ای که زالی کرد
نیست چاهی که از برای زنی
بتر^{۱۵} از حيله‌ها^{۱۶} و مکر زنان
جز سر زلف دلبران به جهان
ایمنی از زر و وفا از زن^{۱۷}
و این ابیات نیز مناسب این معانی^{۱۸} است از منشآت من (هم در این موضع
ثبت افتاد)^{۱۹}.

۱- ت : بحکی ۲- مجا : يقضي ۳- مجا : لزهرة ۴- مجا : محبتن
۵- ت : بین ۶- ت : و ۷- ت : حبايك ۸- ت : فی ۹- اساس :
لا يقع ۱۰- اساس : ندارد ۱۱- مجا : ار ۱۲- مجا : آن زن ۱۳-
اساس : باد برزنی ۱۴- اساس : فنی . ت : بنی ۱۵- چا : برتر ۱۶-
مجا : حيله‌های ۱۷- مصراع در اساس چنین است : ایمنی از زن وفا از زن . مجا :
ایمنی از زن و وفا در زن . ت : ایمنی از زن و وفا از زر ۱۸- ت : معنی ۱۹-
مجا : ندارد

الفارسیّة^۱:

زن گرچه یکی شبه نیرزد محروشش^۲ دار همچو گوهر
 همچون مس اگرچه نیست بی غش جز در بندش^۳ مدار چون زر
 از وی چو نشان تیغ بر آن هنگام ظهور نیست جز سر
 در حبس نیام بهتر آید همواره بسان تیغ و خنجر
 مستور چو عیب دارش از خلق هر چند هنر بود سراسر
 ورنیز چو آفتاب خوبست در زاویه همچو سایه بهتر
 چون صوت خوش است سر به سرباد زین روی به پرده در نکوتر

الحکایة التاسعة من الباب الثامن - حکایت کرد مردی از لشکریان که از شهری
 از شهرهای شام بیرون آمدم تا به موضعی دیگر روم (و من سوار^۵ بودم) و
 'خرجینی با من بود که'^۲ (در آنجا زر و جامه نهاده بودم)^۴. چون چند فرسنگ
 از آبادانی برفتم و روز بآخر رسید و شب نزدیک آمد به دیری رسیدم (از آن)^۶
 دیرها که در آن دیار باشد)^{۱۰}. دیری بزرگ بود و راهبی در صومعه‌ای از آن^{۱۱}
 ساکن. چون مرا از دور بدید از (موضع خود)^{۱۲} فرود^{۱۳} آمد و به بشاشتی هرچه
 تمامتر^{۱۴} استقبال نمود و به تملق و تلطّف^{۱۵} التماس کرد که به نزدیک او نزول
 کنم و آن شب مهمان او باشم. مرا در آن حال ملتمس او موافق طبیعت آمد^{۱۶}،
 از وی منت داشتم و درخواست او را اجابت کردم و چون به^{۱۷} دیر^{۱۸} رفتم بیرون^{۱۹}
 او هیچکس ندیدم. (اسب مرا)^{۲۰} بر آخر^{۲۱} بست و^{۲۲} از خانه آن^{۲۳} (قدر علف

- ۱- مجا: العربية ۲- ت: مخزوش (در اصل محزوش) ۳- مجا: هست
 ۴- ت: بدنش ۵- ت: سواره ۶- مجا: ندارد ۷- ت: ندارد
 ۸- مجا: نقد و جنس چند در آن بود. ت: جامه و زر ۹- اساس: ندارد
 ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا و ت: + دیر ۱۲- مجا و ت: دیر
 ۱۳- ت: فرو ۱۴- مجا: تمام تر ۱۵- ت: لطف ۱۶- مجا: + و
 ۱۷- مجا: در ۱۸- ت: در ۱۹- مجا: از ۲۰- مجا و ت: او چهارپای
 مرا بگرفت و ۲۱- مجا: آخری ۲۲- مجا: + علف ۲۳- مجا: ندارد

که چهارپای را تمام^۱ باشد^۲ بیرون آورد و در پیش او نهاد و مرا در خانه گرم
در آورد و موسم^۳ غایت قوت سرما بود . در حال آتشی برافروخت و طعمی^۴
لطیف^۵ پیش آورد و شرابی خوشگوار حاضر گردانید و چون (از طعام و شراب)^۶
فارغ شدیم راه میرز از او پرسیدم^۷ ، او^۸ اشارت به طرفی^۹ کرد^{۱۰} ، و چون بر آن
صوب برفتم و بر در^{۱۱} مستراح رسیدم بوریایی افکنده^{۱۲} دیدم . چون پای بر^{۱۳}
بوریا نهادم زیر بوریا گشاده بود . بوریا^{۱۴} از زیر قدم برفت و من از^{۱۵} 'غرفه به'
زمین افتادم ، و چون نگاه کردم خود را در صحرا^{۱۶} دیدم ، و شبی به غایت سرد
بود و برف می بارید . و با خویشتن^{۱۷} گمان بردم^{۱۸} که این حادثه بی قصد^{۱۹} زاهد^{۲۰}
افتاده است . برخاستم و اندامها مجروح شده بود ، امّا (به سلامت بودم و)^{۲۱}
بیم هلاک نبود^{۲۲} . راهب را آواز دادم^{۲۳} و برفی^{۲۴} عظیم می بارید (البته اجابت
نیافتم)^{۲۵} ، در زیر طاقی که بر در دیر^{۲۶} بود بنشستم تا برف بر من نیارد ، و هنوز
تمام^{۲۷} ننشسته بودم که از روزنی که در سقف طاق بود راهب^{۲۸} سنگ به من
انداختن گرفت که اگر یکی به من رسیدی هلاک شدمی . من در مقابل آن سنگ
باران ، برف^{۲۹} را غنیمتی^{۳۰} بارد^{۳۱} شمردم و از آن^{۳۲} پوشش^{۳۳} به صحرا بیرون دویدم

- ۱- ت : کفایت ۲- مجا : ندارد ۳- مجا و ت : وقت ۴- مجا :
+ خوش و ۵- ت : خوشبوی ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : + و خواستم
که خود را پیش از خواب بر میرز عرضه کنم راه از او پرسیدم به طرفی . ت : + و
خواستم که پیش از خواب خویشتن را بر میرز عرضه کنم ۸- مجا : ندارد ۹-
مجا : ندارد ۱۰- مجا و ت : + و ۱۱- بر 'غرفه بودیم' ۱۲- مجا : برافکنده
۱۳- مجا : + سر ۱۴- مجا : و ۱۵- مجا : + آن ۱۶- مجا و ت :
بر ۱۷- مجا : صحرائی . ت : صحراء ۱۸- مجا : خود ۱۹- مجا : ۲۰- مجا :
اندیشه کردم ۲۱- مجا و ت : + و عمدی از ۲۲- مجا : راهب . ت : راهبان
۲۳- مجا : ندارد ۲۴- مجا : + و سلامت بودم . ت : + و ۲۵- مجا و ت :
+ البته اجابت نیافتم . ۲۶- مجا و ت : برف ۲۷- مجا و ت : ندارد ۲۸-
ت : ندارد ۲۹- مجا : ندارد ۳۰- جز مجا و ت : راهب ۳۱- مجا و
ت : برف و باران ۳۲- ت : غنیمت ۳۳- ت : ندارد ۳۴- مجا : آنجا
۳۵- مجا : ندارد

و از راهب به تضرع و خشوع^۱ استعانت و استغاثت آغاز نهادم^۲ و او مرا دشنام داد^۳ و زجر کرد^۴ و با خویشتن^۵ مقرر داشت^۶ که آن شب بی شک هلاک شوم و چون من در حال^۷ ضعف خویش^۸ و قوت سرما تأمل کردم^۹ از حیات نو مید گشتم و هیچ چاره ندانستم جز آنکه (در خاطر من افتاد که^{۱۰}) سنگی بزرگ طلب کردم و برگردن نهادم و با آن بار گران در صحرا (به جهدی تمام^{۱۱}) دویدن گرفتم (تا گرم شدم)^{۱۲} و سرما از من دفع شد، و هرگاه^{۱۳} که مانده شدمی لحظه ای توقف کردمی، و چون (خوف^{۱۴} آن بودی که)^{۱۵} سرما غالب خواهد شد^{۱۶} دیگر باره^{۱۷} دویدمی^{۱۸}. بدین^{۱۹} طریق^{۲۰} شب به روز آوردم و چون نزدیک (بود که صبح طلوع کند)^{۲۱} راهب از دیر بیرون آمد. چون آواز در بشنیدم^{۲۲} در پس دیر^{۲۳} پنهان شدم و راهب بدان^{۲۴} موضع آمد که من آنجا بر^{۲۵} زمین افتاده بودم، و چون مرا ندید با خود می گفت: می بینی^{۲۶} این^{۲۷} بدبخت چه کرد^{۲۸}، گمان برده است^{۲۹} که^{۳۰} (در حوالی)^{۳۱} دیر آبادانی است و^{۳۲} آنجا تواند رسید و گرد دیوار دیر بر می آمد و اثر پای من می جست تا به کدام طرف رفته ام، و چون من می دانستم که او از کدام طرف می آید به طرفی دیگر می رفتم تا به در دیر رسیدم، در اندرون^{۳۳} رفتم و در^{۳۴} پس در^{۳۵} بایستادم^{۳۶} و کاردی تیز بر میان داشتم

-
- ۱- مجا: + و ۲- مجا: کردم ۳- مجا: می داد ۴- مجا: می کرد
 ۵- مجا: خود ۶- ت: داشتم ۷- مجا: ندارد ۸- مجا و ت: خود
 ۹- مجا و ت: نمودم ۱۰- ت: آنکه ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- ت:
 ندارد ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا و ت: هرگاه ۱۶-
 ت: بیم ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- مجا: شدی. ت: شود ۱۹- مجا و
 ت: دیگر بار ۲۰- مجا: بدویدمی. ت: دویدن آغاز نهادمی ۲۱- ت: و
 برین ۲۲- ت: + آن ۲۳- مجا: طلوع صبح ۲۴- ت: برون ۲۵-
 مجا و ت: بشنودم ۲۶- مجا: در ۲۷- مجا: بران ۲۸- مجا: در
 ۲۹- مجا و ت: + که ۳۰- ت: آن ۳۱- مجا: کرده است ۳۲-
 ت: برد ۳۳- ت: مگر ۳۴- مجا: نزدیکی ۳۵- ت: که ۳۶-
 ت: + دیر ۳۷- مجا: ندارد ۳۸- ت: دیر ۳۹- ت: باستاندم

و کاردی تیز بر میان داشتم ، در دست گرفتم ، چون او از من نومید [شد]^۱ و قطع کرد که^۲ بر^۳ امید آنکه^۴ به^۵ عمارتی^۶ (رسم در بیابان)^۷ رفته باشم^۸ و هلاک شده . باز به دیر درآمد و خواست که در دیر فراز کند . من از پس در^۹ بیرون جستم و او را بگرفتم و تا خبر داشت چند زخم کردم^{۱۰} و چون بیفتاد سرش باز بریدم و در دیر در بستم^{۱۱} و بر^{۱۲} غره رفتم . آتشی تیز بر^{۱۳} افروخته بود^{۱۴} ، گرم شدم و (جامه از خرجین)^{۱۵} بیرون کردم و بپوشیدم^{۱۶} و خوش^{۱۷} به خواب (مشغول شدم^{۱۸})^{۱۹} و تا نماز دیگر خفته بودم^{۲۰} . و چون برخاستم گرد دیر برآمدم و طعام^{۲۱} (بیرون آوردم و بخوردم)^{۲۲} و نایرة جوع را^{۲۳} منطفی گردانیدم و بعد از آن^{۲۴} قفل از در^{۲۵} خانه ها بر گرفتم ، انواع اموال دیدم از زر و سیم و ثیاب و آلات و اقمشه و حلیه ها^{۲۶} و اسبابی که مسافران را در سفر^{۲۷} به کار آید^{۲۸} ، و عادت آن ناجوانمرد با (هر کس که)^{۲۹} تنها بدان موضع می رسیده است (و شب آنجا مقام می کرد)^{۳۰} همین غدر بوده است . من^{۳۱} بر سلامت^{۳۲} خویش^{۳۳} و ظفر که بر آن غدار باقتم^{۳۴} شکر^{۳۵} گزاردم^{۳۶} و چند روز^{۳۷} در آن دیر بودم و جامه راهب

- ۱- اساس : ندارد ۲- مجا : + من ۳- مجا : به ۴- مجا : +
در بیابان ۵- مجا : ندارد ۶- مجا : + باشد ۷- مجا : ندارد ۸-
مجا و ت : رفته ام ۹- مجا و ت : دیر ۱۰- مجا : بر او زدم . ت : به کارد بزدم
۱۱- مجا : بیستم ۱۲- مجا : به ۱۳- ت : ندارد ۱۴- مجا : بر آن آتش .
ت : بدان آتش ۱۵- مجا : از خرجین جامه . ت : از خرجین خود جامه ۱۶-
مجا و ت : در پوشیدم ۱۷- مجا : ندارد ۱۸- ت : گشتم . ۱۹- مجا :
رفتم ۲۰- ت : بماندم ۲۱- مجا و ت : + یا قتم ۲۲- مجا و ت : اول
به طعام مشغول ۲۳- مجا و ت : + کلید خانه ها یا قتم و ۲۴- مجا : ندارد
۲۵- مجا : حله ها . ت : و بر حلیه ها ۲۶- مجا : ندارد ۲۷- ت : باید ۲۸-
مجا و ت : هر که ۲۹- ت : می کرده ۳۰- مجا : ندارد ۳۱- مجا و ت :
+ خدا را ۳۲- مجا : سلامتی . ت : سلامت نفس ۳۳- مجا : خود ۳۴-
مجا : شکرها ۳۵- مجا : گفتم . ت : گزاردم ۳۶- ت : + هم

پوشیدم و از دور خویشتن^۱ را به مردمان می نمودم ، اما از نزدیک با هیچکس هم سخن نمی شدم^۲ و محترز می بودم و بعد از آن^۳ به تدریج آن اموال^۴ به شهر خویش^۵ نقل کردم و از جمله بزرگان و متمولان^۶ گشتم و روزگار در تنعم و رفاهیت هرچه تمامتر می گذاشتم^۷ .

[فصل]^۱ - و در این حکایت فایده آن است که مرد عاقل باید که بر^{۱۱} طلاق وجه و ذلاقت زبان که او را به انواع تجربه^{۱۲} نکرده باشد فریفته نشود و بر وی اعتماد نکند که غدر در بیشتر طباع مجبول است ، و مکر در اکثر قلوب متمکن [و در این معنی گفته ام]^{۱۳} .

العربیة^{۱۴} :

لَمْ ^{۱۵} أَلْقَ فِيمَهُمْ مِنْ أَتَمِّ بَيَاحِيهِ	جَرَّبْتُ أَصْنَافَ الْوَرَى وَسِرْقَهُمْ
وَيَسْرُخُبْتُ ^{۱۶} الْغَدْرَ فِي أَحْشَائِهِ	كَمْ خَادِعٍ يُبْدِي طَلَاقَهُ وَجْهَهُ
فَأَقْرَبُ آسَاءَ هَلا آسَاءَ إِدَائِهِ	مَنْ كَانَ ذَا الْحَقْدِ مُمْرَضَ قَلْبِهِ
أَسْخَطْتُهُ إِنْ زِدْتُ ^{۱۷} فِي إِرْضَائِهِ	هُوَ لَا يَظُنُّكَ مُخْبِنًا هَلْ أَجَلَ ذَا
بِالْطَّفِ إِذْ أَصْبَحْتَ مِنْ ^{۱۸} نَصْحَائِهِ	وَكُرِيدِهِ ^{۱۹} حَسَدًا وَحَقْدًا كَابِنَا
حَتَّى تُجَرِّبَهُ بِخَسَنِ وَفَائِهِ	فَاحْذَرْ إِذَا عَنِ كُلِّ مَنْ صَاحَبْتَهُ
	[الفارسیة] ^{۲۰} :

بر هر که نیازموده باشی

زنهار تو اعتماد منمای

-
- ۱- مجا : خود ۲- مجا : ندارد ۳- مجا : نمی گفتم ۴- مجا : +
 بدان طرف که توانستم . ت : بدان طریق که توانستم ۵- ت : + را ۶-
 ت : پا ۷- مجا : خود ۸- مجا : اکابر شهر . ت : متمولان شهر ۹-
 مجا : می گذرانیدم . ت : می گذرانم ۱۰- اساس : ندارد ۱۱- ت : به ۱۲-
 مجا : + و امتحان . ت : امتحان ۱۳- جز مجا و ت : - و در این معنی گفته ام
 ۱۴- اساس : شعر ۱۵- اساس و مجا : کم ۱۶- مجا : حیث ۱۷- مجا :
 ذرت ۱۸- مجا : تریده . ت : ترید ۱۹- مجا : فی ۲۰- اساس : ندارد

حرفیست^۱ گمان بدخود^۲ آن ذکر
 اندر خبری^۳ شنوده باشی
 مستای نیازموده کس را
 تا نزد خرد ستوده باشی
 گر حزم کنی غبار غفلت
 ز آینه دل زدوده باشی
 زان گردد چشم فتنه بیدار
 کاندر غفلت غنوده باشی

الحکایة العاشرة من الباب الثامن - عبسی^۴ شاعر گوید: که پدر مرا بنده ای بود نام او 'مقبل'^۵، از محل خدمت مدبر گشت و بر اباق و حقوق اقبال نمود. و چون دولت از مرافقت^۶ هنرمندان و شادی از صحبت مستمندان بگریخت و مدتی مدید و عهدی بعید چون وفا از او اثر ندیدم^۷ و چون 'حسن' عهد از او خبر نشنیدم^۸ و پدرم^۹ از سرای عاریتی دنیا به داراقامت آخرت رحلت کرد و من از وطن اصلی به 'غربت افتادم و در طلب حظ' و نصیب خویش از رزق مقسوم به شهر نصیبین رسیدم، و هنوز درغلوای ایام صبی^{۱۰} و ربیعان مبادی شباب بودم، چنانکه عادت جوانان شاطر باشد خود را به جامه های فاخر آراسته گردانیده و کیسه^{۱۱} درم و دینار در آستین دامن خیلا در پای کشان در^{۱۲} بازار می رفتم، آنکه^{۱۳} چون اقبال از بدبختان از ما گریخته بود چون بلای ناگهان^{۱۴} روی به من آورد و چون مرا بدید گاه چون آستین بوسه^{۱۵} بر دستم^{۱۶} می داد و گاه چون دامن در پایم می افتاد و به دیدار من شادمانی می نمود^{۱۷} و سرور و بهجت می افزود و از حال پدر و اهل^{۱۸} و وطن و سبب (رفتن من)^{۱۹} بدان موضع می پرسید و حقوق و اباق^{۲۰} را عذری می گفت. پس گفت: من اینجا 'مقیم'^{۲۱} و تو مسافر و من ساکنم^{۲۲} و تو 'مجناز'، اگر اکرام

۱- مجا: شرطت ۲- مجا: چو ۳- مجا: چیزی ۴- بجز(ت)

و عربی: عنصری ۵- مجا و ت: + آن مقل ۶- ت: موافقت ۷- ت:

ندیدیم ۸- ت: نشنودیم ۹- ت: پدر ۱۰- مجا و ت: صبا ۱۱-

مجا: به ۱۲- ت: آن مقل ۱۳- مجا: + و حادثه نایوسان. ت: ناگان

+ و حادثه نابدوسان ۱۴- مجا: - بوسه ۱۵- مجا: + بوسه ۱۶-

ت: فرا می نمود ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- مجا: آمدن. ت: رسیدن ۱۹-

مجا: + خود. ت: + خویش ۲۰- اساس: مقیم ۲۱- ت: ساکن

و انعام^۱ (ارزانی داری)^۲ و کلبه بنده خود را به حضور خویش مشرف گردانی
بدان شکرانه سر بر زمین نهم و کلاه بر آسمان اندازم ، و از این نوع^۳ بسیار^۴
دلداری و تضرع و زاری نمود^۵ . من چون سلیمان به گفتار او فریفته شدم و از خُب
طوبیت و فساد نیت او اندیشه نکردم و^۶ روی به منزل او نهادم تا مرا به کناره
شهر که با صحرا^۷ داشت^۸ (به سرایی)^۹ برد^{۱۰} ، در سرای^{۱۱} بسته و زحمت آمد -
و شد^{۱۲} مردم از آن کوچه گسسته^{۱۳} ، و مرا از راه ترحیب و تعظیم^{۱۴} به دخول
سرای^{۱۵} بر خود^{۱۶} تقدیم کرد و (چون پای در دهلیز نهادم)^{۱۷} از^{۱۸} عقب من^{۱۹}
در آمد^{۲۰} و در^{۲۱} محکم بیست^{۲۲} و چون به^{۲۳} صحن سرای^{۲۴} رسیدم سی مرد تمام^{۲۵} -
سلاح^{۲۶} دیدم بر بور یایی نشسته ، و چون ایشان را دیدم شك نکردم که دزدانند^{۲۷}
(و به هلاک خود)^{۲۸} یقین^{۲۹} شدم^{۳۰} . در حال از آن جمع یکی برخاست^{۳۱} و لطمه ای
سخت بر روی من زد و گفت^{۳۲} : جامه بیرون کن^{۳۳} ، برفور آنچه (داشتیم از
جامه و نقد)^{۳۴} بدیشان دادم و به يك توایزار پای بماندم و ایشان آن درهم که با

- ۱- مجا و ت : انعام و اکرام ۲- ت : فرمایی ۳- ت : انواع ۴-
ت : ندارد ۵- مجا و ت : بنمود ۶- ت : + با او ۷- مجا : روی به
ت : به ۸- مجا : + برد ۹- مجا : ندارد ۱۰- ت : + که ۱۱-
مجا و ت : سرا ۱۲- اساس : آمد شد ۱۳- مجا : بسته + در باز کرد . ت :
+ بود در سرا بزد باز کردند ۱۴- مجا : + بر خود ۱۵- ت : سرا ۱۶-
مجا : ندارد ۱۷- مجا : خود ۱۸- مجا : در . ت : بر ۱۹- مجا : ندارد
۲۰- مجا : پیامد ۲۱- مجا : + سرا ۲۲- مجا : فرو بست . ت : در بست
۲۳- مجا : در ۲۴- مجا : سرا ۲۵- مجا : ندارد ۲۶- مجا : سلاح -
پوش ۲۷- مجا : دزدانند ۲۸- مجا و ت : ندارد ۲۹- مجا : + شد که
در ورطه بلا گرفتار شدم . ت : + شد که در ورطه بلای گرفتار ۳۰- ت : گشتم
۳۱- مجا و ت : پیش من باز آمد ۳۲- مجا و ت : فرمود تا ۳۳- مجا و ت :
کنم ۳۴- مجا : پوشیده بود و ظاهر بود . ت : پوشیده داشتم و آنچه ظاهر بود

من بودند^۱ به مقبل دادند^۲ تا برود و طعامی بیارد^۳. و آن مدبر صفت مقبل نام گفت: پای^۴ از سرای^۵ بیرون نهم تا سر او از گردن^۶ جدا نییم. گفتیم: الله بی گناه خون من مریزد و بی جرمی بر قتل من اقدام نمائید، و تضرع و زاری آغاز نهادم و عجز و بیچارگی^۷ عرضه داشتن گرفتم و مقبل هر لحظه ایشانرا بر قتل من اغرامی کرد و بر هلاک من محرض می بود، ناگاه یکی^۸ از میان ایشان^۹ چون شیر^{۱۰} گرسنه با تیغی برهنه قصد من کرد و مرا به روی کشان به سر بالوچه آورد تا چون گوسفند سرم از تن جدا کند. نگاه کردم نزدیک من غلامی امرد ایستاده بود از غایت بیچارگی بر امید عاطفتی چون دامن در^{۱۱} پای او افتادم و چون عطف دست در دامن او زدم و گفتم: «ای جوان خو بروی زشتی حال من مطالعه فرمای و چون میان ما از^{۱۲} راه کودک می مرافقتی هست و در صفت جوانی موافقتی به حکم مماثلت شباب مرا در باب^{۱۳}». آن جوان بر^{۱۴} کودکی من رقت آورد و بر بی گناهی من بیخشود و تیغ از میان بر کشید و خود را سپر بلای من ساخت و گفت: تا من زنده باشم به کشتن او رضا ندهم، و استاد او نیز بر پای خواست و گفت: زینهار غلام^{۱۵} خود را به دست بلا باز ندهم و از آن زمره جماعتی^{۱۶} با او یار شدند و به سبب من میان ایشان اختلاف افتاد و به منازعت و جدل انجامید و زمره ای بر من تیغ می کشیدند و طایفه ای خود را سپر^{۱۷} می ساختند. القصه بطولها شخصی که مهتر ایشان بود گفت: مصلحت آن است که ترك مخالفت و منازعت بکنیم^{۱۸} و حال را وقت خویش پریشان نداریم و به اكل و شرب مشغول شویم. و چون از این موضع بیرون خواهیم رفت او را دست و پای^{۱۹} و دهان

۱- ت: بود ۲- مجا: + و فرمود. ت: + و فرمودند ۳- مجاوت: آرد.

مجا: + من از حال خود نومید شدم. ت: + من از حال خویش نومید گشتم ۴-

ت: پا ۵- مجا و ت: سرا ۶- مجا: تن ۷- ت: ندارد ۸-

مجا و ت: ندارد ۹- مجاوت: + یکی ۱۰- ت: شیری ۱۱- مجا:

بر ۱۲- مجا و ت: در ۱۳- مجا: از. ت: را از ۱۴- ت: ندارد

۱۵- ت: جمعی ۱۶- مجا: + من ۱۷- مجاوت: کنیم ۱۸- ت: پا

بیندیم تا بر عقب ما نتواند آمد و^۱ معلوم او^۲ نشود که ما به کدام جانب رفتیم و فریاد نتواند کرد تا (جمعی به سرما آیند و یا کسی پیش او آید)^۳ یا او^۴ به جهد و تکلف آن قیدها از خود برگیرد تا از نواحی شهر بیرون رفته باشیم. همگنان بر این^۵ متفق شدند، و آن جوان که من در زنه‌سار^۶ او بودم و استاد او از راه جوانمردی ترك اكل و شرب^۷ کردند و^۸ به محافظت من مشغول شدند، و چون شب تاریک شد و هزیمت (رفتن کردند)^۹ ایشان^{۱۰} توقف کردند^{۱۱} تا اول تمامت^{۱۲} آن جماعت^{۱۳} بیرون رفتند^{۱۴}. پس^{۱۵} مرا گفتند: چون تو پناه (با ما)^{۱۶} آورده‌ای^{۱۷} مروت و کرم نباشد^{۱۸} که دست و دهان تو بیندیم. (مکافات این)^{۱۹} نیکویی^{۲۰} به بدی^{۲۱} مکن و هم در این موضع باش تا بامداد و بر اثر ما میا و هیچکس را^{۲۲} بر^{۲۳} طلب ما (به فریاد)^{۲۴} اغوا مکن^{۲۵} و در سرای^{۲۶} در بند^{۲۷} و^{۲۸} تا بامداد (به سلامت بباش)^{۲۹}. من حیات خویش^{۳۰} را غنیمتی^{۳۱} دانستم^{۳۲} و در سرای^{۳۳} بیستم^{۳۴}

- ۱- مجا: + او را ۲- مجا: ندارد ۳- مجا: آنگاه که کسی با سر او آمد. ت: بر اثر ما نیایند تا آنگاه که کسی پیش او آید. ۴- مجا: ندارد ۵- مجا: جمله ۶- مجا: زینه‌سار ۷- ت: شرب و اكل ۸- مجا و ت: + همگی خویش بر ۹- مجا و ت: گردانیدند ۱۰- مجا و ت: ندارد ۱۱- مجا: + بر رفتن تصمیم افتاد. ت: بر رفتن تصمیم یافت ۱۲- مجا: نمودند ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا: + از آن سرا. ت: + از سرا ۱۵- مجا: شدند ۱۶- مجا و ت: + ایشان هر دو ۱۷- مجا: به جوار ما. ت: با جوار ما ۱۸- مجا و ت: + از راه ۱۹- مجا و ت: روا نمی‌داریم ۲۰- مجا و ت: ندارد ۲۱- مجا و ت: + را که با تو کردیم ۲۲- مجا و ت: + مکافات ۲۳- مجا و ت: + به فریاد ۲۴- مجا: به ۲۵- مجا و ت: ندارد ۲۶- مجا: اغوا منما. ت: اغوا منمای ۲۷- ت: سرا ۲۸- مجا: بیند ۲۹- ت: + و به سلامت باش ۳۰- مجا: ندارد ۳۱- مجا: ندارد ۳۲- مجا: + هرچه تمامتر ۳۳- ت: شمردم. مجا و ت: + هرچه تمامتر ۳۴- ت: سرا ۳۵- ت: در بستم

و به فراغتی^۱ هر چه^۲ تمامتر^۳ به استراحت مشغول گشتم، [و تا حرارت آفتاب بر من نیفتاد از خواب بیدار نشدم]^۴ و به سعی آن^۵ جوانمرد^۶ از چنان ورطه‌ای خلاص یافتم.

فصل - و آنچه اعتبار را می‌شاید و بدان متعصّط می‌باید بود از این حکایت آنست که مرد عاقل باید که چون به^۷ يك نوبت خیانتی از غداری مشاهده کرد و بر مکر و خدر او اطلاع یافت دیگر او را محلّ اعتماد نداند^۸ و موضع امانت نشناسد و از خُبث عقیدت و لؤم طبیعت او محترز و مُجتنب باشد، [که]^۹ هر چند از سرِ جرم گنهکاران و خیانت^{۱۰} بدکرداران در گذشتن عفو و کرم است اما به خدیعت^{۱۱} و^{۱۲} تملّی ایشان فریفته گشتن و به لطف مقال از قبح افعال آن زمره ایمن بودن غایت غفلت و غرور است و از توقّظ و حزم دور، [چه]^{۱۳} اگر عبقسی^{۱۴} غدر ابا و خیانت و^{۱۵} عقوق آن مدبر سیرت مُقبل نام را^{۱۶} شناخته بودی به خداع اعتذار او مُنخدع^{۱۷} نگشتی و در آن ورطه نیفتادی. و در این معنی این ابیات انشا افتاد.

العربیّة^{۱۸} :

خدیصی جاذِب الغَدَارِ جِدّاً	فَلَا تَعْلَمُ قَبْلَ الْغَدْرِ عَارُ
و كُنْ حَلِماً بِسُوءِ الظَّنِّ عَنْهُ	وَ إِنِّ يَأْقِيكَ مِنْهُ الْاِعْتِدَارُ
قَبْلَ الْغَدْرِ فِي الْغَدَارِ طَبْعُ	و لَطْفُ الْقَوْلِ أَمْرٌ مُسْتَعَارُ

- ۱- ت : فراغت ۲- مجا و ت : ندارد ۳- مجا و ت : تمام. ۴-
 اساس : ندارد ۵- مجا : + جوان ۶- مجا و ت : + که مخدوم او بود
 ۷- مجا و ت : ندارد ۸- اساس : داند ۹- اساس : ندارد ۱۰- ت :
 جنایت ۱۱- مجا : خدمت ۱۲- مجا و ت : ندارد ۱۳- اساس : ندارد
 ۱۴- جز (ت) و عربی: عنصری ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا و ت : + تمویه
 خُبث عقیدت او ۱۷- مجا : مخترع ۱۸- اساس : شعر ۱۹- ت : ولا
 ۲۰- ت : العذر

[الفارسیّة]^۱ :

نا معتمدی چو کرد غدّری	او را تو دگر امین مپندار
باور مکنش که آن فریبست	هرچند که عذر خواست بسیار
گر هفو کنی زیان ندارد	لیکن ^۲ خود را از او نگه دار
از گونه زر غلط نیفتد	ناقد چو عیار دید یکبار
در دهر نگر بدانکه هرگز	نگذارد رسم خویش غدّار

الحکایة الحادیة عشر من الباب الثامن - آورده اند که علی^۳ بن عیسی القمی که حامل خراج و ضیاع بود به شهر خویش^۴ در روزگار مأمون خلیفه چهل هزار^۵ دینار بر او^۶ باقی شد^۷ و امیر المؤمنین فرمود که در مطالبه^۸ مبالغه^۹ نمایند^{۱۰} و علی بن صالح را که حاجب او بود فرمود که او را سه روز مهلت ده ، (اگر نقد کرد)^{۱۱} والا^{۱۲} او را به تازیانه می زن^{۱۳} تا^{۱۴} در زیر چوب هلاک شود و^{۱۵} میان^{۱۶} او و^{۱۷} غسان بن عباده دشمنی^{۱۸} بود^{۱۹} . کاتب^{۲۰} گفت : اگر حال خود^{۲۱} بر غسان بن عباده^{۲۲} عرضه داری باشد که ترا از این ورطه خلاص دهد . علی بن عیسی از غایت عجز و اضطراب^{۲۳} التجا به غسان^{۲۴} کرد^{۲۵} و به نزدیک او^{۲۶} رفت^{۲۷} . غسان مقدم او را به اعزاز و اکرام تلقی نمود و [کاتب علی بن^{۲۸} عیسی]^{۲۹} صورت آن^{۳۰} حادثه

- ۱- اساس: ندارد ۲- ت: لکن ۳- ت: بوعلی. جزعربی: ابوعلی ۴- مجا:
خود ۵- ت: + هزار ۶- ت: ندارد ۷- مجا و ت: + اذمال ضمانات
۸- مجا و ت: مطالبیت ۹- مجا و ت: مبالغت ۱۰- ت: و به تشدید بر وی
تهدید فرمود ۱۱- مجا: اگر این مبلغ نقد کند . ت: اگر پیش از گذشتن سه روز
این مبلغ نقد کند ۱۲- مجا: + که بگزارد . ت: + تا آنکه که مال بگذارد .
۱۳- مجا: و یا ۱۴- ت: + چون ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- مجا:
علی بن عیسی ۱۷- مجا: دشمن ۱۸- مجا و ت: + و چون نومید و خایف
از درگاه بازگشت ۱۹- مجا و ت: + علی بن عیسی ۲۰- ت: خویش
۲۱- مجا: غناده . ت: عباد ۲۲- مجا: + هرچند که دشمن غنان بود ۲۳-
مجا: او ۲۴- مجا و ت: + هرچند دشمن او بود ۲۵- مجا: غنان ۲۶-
ت: در رفت ۲۷- مجا: ندارد ۲۸- اساس: ندارد ۲۹- ت: این

با غسان تقریر کرد . غسان گفت : امید می‌دارم که خدای ^۱ - تعالی ^۲ - این مهم کفایت کند و بر این ^۳ هیچ ^۴ سخن زیادت نکرد و علی بن عیسی (از او ^۵ نومید) باز گشت و بر وقوف در مقام مذلت و اظهار عجز خویش بر دشمن تأسف خورد ^۶ و بر کشف آن حال پشیمان گشت و از ^۷ کاتب بازخواست فرمود که فایده (از اینکه تو گفنی) ^۸ جز مذلت نقد ^۹ چیزی دیگر نبود، و به وقت مراجعت از سرای غسان به دیدن بعضی از مردمان ^{۱۰} مشغول شدند و در راه ایشان را وقفه‌ای افتاد و چون به سرای خویش ^{۱۱} رسید شتروارهای ^{۱۲} زر دید که غسان فرستاده بود مبلغ آن چهل ^{۱۳} هزار دینار و رسول ^{۱۴} غسان ^{۱۵} گفت ^{۱۶} : [غسان فرموده است] ^{۱۷} فردا به سرای امیرالمؤمنین تجشتم فرمای ^{۱۸} تا باقی کارها به حضور تو ساخته گردانم . علی بن عیسی خوشدل شد و روز دیگر چون به سرای مأمون حاضر ^{۱۹} آمد ^{۲۰} غسان بن عباد ^{۲۱} در میان سماطین بر پای بایستاد ^{۲۲} و گفت : یا امیر المؤمنین علی بن عیسی را بر دولت امیرالمؤمنین حق ^{۲۳} عبودیت و خدمت است ^{۲۴} و امیر المؤمنین را ^{۲۵} حق تربیت و نعمت و در ضمان قم او را ^{۲۶} زبان بسیار و ^{۲۷} خسران ^{۲۸} فاحش افتاده است و جمعی عدول و ثقات از آن حال اخبار می‌کنند ^{۲۹} و در مطالب ^{۳۰} و

-
- ۱- ت : ندارد ۲- مجا و ت : ندارد ۳- ت : بدین ۴- مجا و
 ت : ندارد ۵- ت : از پیش او ۶- مجا : نومید از او ۷- مجاوت : نموده
 ۸- مجا و ت : بر ۹- مجا و ت : این مراجعت که به مشورت تو اتفاق افتاد
 ۱۰- مجا و ت : + و مهانت عاجل ۱۱- مجا : به قیام مهمات و مشاغل دیگر .
 ت : + و قیام مهمات و مشاغل دیگر ۱۲- مجا : خود ۱۳- مجا : اشتروارهای .
 ت : اشتروارها ۱۴- ت : چهل هزار ۱۵- مجا : نواب ۱۶- مجا :
 + بر در سرای او ایستاده سلام عثمان برسانیده و دل نگرانی به حال او فرا نمود و مال تسلیم
 کرد و . ت : بر در سرای او ایستاده سلام عثمان برسانیده و دل گرانی به حال او فرا نموده
 و مال تسلیم کرد ۱۷- مجا : گفته که ۱۸- اساس : ندارد ۱۹- مجا :
 فرمایی ۲۰- ت : ندارد ۲۱- مجاوت : شد ۲۲- مجا : عباد + آنجا
 بود ۲۳- ت : خواست ۲۴- مجا : ندارد ۲۵- ت : + در ذمه او ۲۶-
 ت : ندارد ۲۷- ت : خران ۲۸- جز مجا : می‌کند ۲۹- ت : مطالبه

تحصیل آن مال^۱ چندان شدت و مبالغت می رود که او متحیر و مدهوش مانده است^۲ و طریق توجیه بر وی 'منسند' گشته و دل از حیات^۳ برداشته است^۴ (و امید از نجات منقطع گردانیده)^۵. اگر امیرالمؤمنین بر وی بیغشاید و شفاعت بنده در حق^۶ او^۷ بشنود و به خط^۸ بعضی از آنچه بر وی جمع است^۹ فرمان دهد غایت بنده نوازی باشد و بر این منوال کلمات با رقت که مستدعی (رحمت و رافت)^{۱۰} باشد و در مقام استعطاف و طلب اسعاف ایراد کند^{۱۱} می گفت و در سؤال الحاح می کرد تا آنگاه^{۱۲} که از^{۱۳} چهل هزار دینار بر بیست هزار^{۱۴} مقرر کرد^{۱۵}. پس خستان گفت: کمال کرم امیرالمؤمنین در حق^{۱۶} او^{۱۷} آن باشد که به تشریف مشرف گردد و برقرار قدیم با سر ولایت و عمل رود. امیرالمؤمنین^{۱۸} اجابت فرمود. خسان خدمت کرد و گفت: اگر^{۱۹} امیرالمؤمنین اجازت فرماید تا بر^{۲۰} این جمله^{۲۱} توقیع مبارک^{۲۲} بنویسند. علی بن عیسی با خلعت^{۲۳} و تشریف و کرامت و نواخت از حضرت امیرالمؤمنین بیرون آمد و^{۲۴} آن چهل هزار دینار که خستان فرستاده بود بیست هزار دینار^{۲۵} (با پیش او)^{۲۶} فرستاد مقرون به شکر بسیار و معذرت

- ۱- مجاوت: + بروی ۲- مجاوت: + و راه احتیال و ۳- ت: حبه ۴- ت: ندارد ۵- ت: ندارد ۶- مجا: وی ۷- ت: جمع شده است ۸- مجا: رافت و رحمت ۹- ت: کنند ۱۰- مجاوت: آنگاه ۱۱- مجاوت: آن ۱۲- مجاوت: + دینار ۱۳- مجا: + و امیرالمؤمنین بیست هزار دینار از آن خط فرمود. ت: + و امیرالمؤمنین بیست هزار دینار از آن مبلغ خط فرمود. ۱۴- مجاوت: وی ۱۵- مجا: + در خواست عثمان. ت: درخواست عثمان را ۱۶- ت: ندارد ۱۷- مجا: + دوات پیش آورد. ت: + دوات پیش امیرالمؤمنین آورد ۱۸- ت: ندارد ۱۹- مجاوت: + ارزانی دارد و این شرف اعقاب و اسلاف بنده مودوث یابد. امیرالمؤمنین اجابت فرمود. درحال بر این جمله توقیع مبارک ارزانی داشت ۲۰- ت: ندارد ۲۱- ت: + او ۲۲- مجا: ندارد ۲۳- مجا: تسلیم کرد و بیست هزار دیگر به نزدیک عثمان. ت: + تسلیم کرد و باقی بیست هزار دینار با نزدیک عثمان.

بی‌شمار. غسان آن زر قبول نکرد و با نزدیک او فرستاد و گفت : دربخشیده خود^۱ معاودت نکنم . [(و این بخشش که از امیرالمؤمنین خواستم)^۲ غرض تخفیف و ترفیه تو بود نه نفع و توفیر خود^۳]^۴ .

فصل - و در این حکایت مکارم اخلاق غسان و اقدام او بر لطف و احسان در حق بدخواه جاه و حاسد دولت خویش^۵ چون النجا بدو ساخت^۶ می‌شاید که کرام روزگار و اشراف و کبار در اعانت محرومان و اغاثت مظلومان^۷ هر چند معاند و حاسد^۸ ایشان بوده باشند^۹ بدان تخلّق نمایند و او را در این باب قدوه و امام خویش^{۱۰} سازند . و این ابیات از گفته من اشارت بدین معنی می‌کند .
العربیّة :

لَمَّا رَأَيْتَ مُعَانِدًا [لَكَ]^{۱۱} خَاسِعًا

بِأَوَى إِلَيْكَ وَ يَسْتَعِي^{۱۲} الْأَحْسَادَا

أَحْبَبُ إِلَيْهِ^{۱۳} مُبَالِغًا فِي أَنْتِهِ^{۱۴}

يَكْفِيهِ خَلَا^{۱۵} أَنْ تَرَاهُ مُهَانَا

[الْفَارِسِيَّة]^{۱۶} :

دشمن چو پناه با تو آورد	گر لطف کنی شود ترا ^{۱۷} دوست
بر لطف نشد کسی پشیمان	با دشمن و دوست لطف نیکوست
چون غنچه مباش اندرون دار	خندان به در آی چون گل از پوست
با خصم که همچو سنگ زبون شد	رو به بازی ز شیر آهوست

- ۱- ت : خویش ۲- ت : و من این مال از امیرالمؤمنین بخشیده برای خویش
نخواستم ۳- ت : خویش ۴- اساس : ندارد ۵- مجا : خود ۶-
مجا : + و الطاف که او نمود . ت : + و استعانت از او خواست آنرا ۷- ت :
ندارد ۸- مجا : محاسد ۹- مجا : باشد ۱۰- مجا : خود ۱۱-
اساس : ندارد ۱۲- مجا : تبتغی ۱۳- مجا : إليك ۱۴- جز مجا : اسه
۱۵- مجا و ت : ذلّا ۱۶- اساس : ندارد ۱۷- ت : ترا شود

چون پُشت به خدمت دوتا کرد

یکتا شو اگر چه 'کنده' ده توس^۲

الفارسیّة :

عاقلان کریم پیوسته

دشمنان را به لطف قهر کنند

بهر نام نکو و معاند را

چو فرو ماند لطف بهر کنند

داروگیری که دارد اندر سر

لطف و بخشایش او^۳ به جهر کنند

از چنان حالتی بیندیشند

که مبدا که بطن^۴ ظاهر کنند

به شکر خنده آن کند عاقل

که سفیهان به تیغ و زهر کنند

نیکویی کن تو (نکوخواهی)^۵

که بدی خود به شهر و در کنند

الحکایة الثانیة عشر من الباب الثامن - آورده اند که فضل بن یحیی بن خالد

البرمکی با آنکه در مروت و فتوت قصب السبق از اقران ربوده بود و در بذل

و سخا به قصارای کرم و^۶ عطا رسیده و در جوانمردی به بی مثلی مثل شده به غایت

متبکّر و گردنکش و خودکامه و با بار نامه بودی . روزی او را گفتند : افسوس

که منهل کرم و سخای تو بر واردان این حضرت خاشاک تکبّر مکدر می گرداند

و حلاوت سخاوت تو به مرارت ضجارت ناگوارنده می شود . گفت : من در این

عادت تخلّق به اخلاق عماره بن حمزه کرده ام و به تکلف طبیعت خویش^۷ را بر

آن داشته و اکنون طبع شده است و هر چند می کوشم از خود زایل نمی توانم

کرد و سبب اقتدای من در این شیوه [بدو]^۸ آن بود که پدر من یحیی بن خالد

که فارس میدان سخاوت بود^۹ فارس از امیر المؤمنین^{۱۰} به ضمان گرفته بود و ده هزار

هزار^{۱۱} درم بر وی باقی گشته و آن مال را وجوه بود اما متفرّق بود^{۱۲} و اصحاب

اغراض رای امیر المؤمنین در حق^{۱۳} پدرم متغیّر گردانیده بودند و از سر غضب

۱- ت : کند ۲- مصراع در اساس چنین است : یکتا نشود اگر چه ده توس

۳- ت : ندارد ۴- مجا و ت : + و ۵- ت : نکویی خواه ۶- ت :

ندارد ۷- مجا : خود ۸- اساس : ندارد . مجا : به او (از ت) ۹-

مجا و ت : است ۱۰- ت : + مهدی ۱۱- جز چا : هزار هزار ۱۲-

مجا : ندارد

یکی را از آن^۱ اعوان^۲ که^۳ ابی^۴ عون می خواندند فرموده^۵ تا تمامت^۶ آن مال در يك روز از پدرم طلب دارد و^۷ وقت غروب شمس را^۸ يك درم (باقی نمانده)^۹ باشد^{۱۰}. و ابی^{۱۱} عون مطالبه^{۱۲} سخت می کرد و در جمله خزینه پدرم و منازل ما عشر این مال نقد و مُعد^{۱۳} نبود. پدرم گفت: اگر حصول این مال به وجه قرض که سبب حیات من خواهد بود ممکن باشد جز از عماره بن حمزه نتواند^{۱۴} بود والا بی شك^{۱۵} من از جمله مقتولان باشم. مرا فرمود تا^{۱۶} به نزدیک^{۱۷} عماره روم و خرابی قصر حالت پدر^{۱۸} را از او عمارتی طلبم. چون به نزدیک^{۱۹} او^{۲۰} رفتم^{۲۱} او را بر^{۲۲} جامه خواب^{۲۳} در زیر لحافی خفته یافتم که رویش به دشواری می توانستم دید. و چون در رفتم و سلام گفتم^{۲۴} بر خود بجنبید^{۲۵} و به سر اشارتی^{۲۶} کرد که بنشین. من (از وی دور)^{۲۷} بنشستم^{۲۸}. دیگر به سوی من ننگریست^{۲۹} و من به غایت شکسته دل و کوفته خاطر و نومید گشتم و گفتم: چه^{۳۰} امید توان داشت از کسی که عنوان امر و فتح الباب ملاقات او از این نوع باشد؟ کسی که به جواب سلام ضنت^{۳۱} نماید^{۳۲} با عطا^{۳۳} مسامحت کی فرماید و شخصی که به نظری مضایقه^{۳۴}

-
- ۱- ت: ندارد ۲- اساس: اعوام. ت: اعوان خویش ۳- مجا: +
 او را ۴- مجا و ت: ابو ۵- مجا: فرموده. ت: فرموده بود ۶- مجا:
 ندارد ۷- مجا: + اگر تا ۸- مجا: ندارد ۹- مجا و ت: مانده
 ۱۰- مجا: + که نقد نشده باشد و پدرم بی آنکه مراجعتی کند با او به نزدیک او برد.
 ت: که نقد نشده باشد بر پدرم بی آنکه مراجعتی کند با او به نزدیک او برد. ۱۱-
 مجا: این. ت: ابو ۱۲- مجا: مطالبه ۱۳- مجا: نخواهد ۱۴- ت:
 + امشب ۱۵- ت: که ۱۶- مجا: به نزد ۱۷- مجا: پدرم ۱۸-
 مجا: در خانه او ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجاوت: در رفتم ۲۱- مجا:
 در ۲۲- مجا: خوابی ۲۳- مجا: کردم ۲۴- مجا: + و جواب سلام
 بگفت. ت: + به زبان جواب سلام نگفت ۲۵- مجا: اشارت ۲۶- مجا:
 ندارد ۲۷- مجا: + و ۲۸- مجا: نمی ننگریست ۲۹- مجا: + چیز
 ۳۰- چایی: مفاطت ۳۱- مجا و ت: می نماید. ۳۲- مجا و ت: +
 بیت المال ۳۳- مجا و ت: مضایقت

می کند از او چندین مردمی (چگونه چشم)^۱ توان داشت ؟ با خود متفکّر و متردّد شدم تا در عرض حاجت افتتاح کلام کنم یا بر عزیمت اعراض^۲ نمایم . من در غلوای آن تفکّر و اثنای آن تحیّر بودم که او فرمود^۳ اگر به حاجتی آمده ای هر ضه دار . من صورت حال چنانکه بود تقریر کردم . او در جواب همین قدر بیش فرمود که خدا (ی - تعالی)^۴ - بسازد ، و خویشان^۵ از من مشغول گردانید . شك^۶ نکردم که مرا از خود^۷ نومید کرد [و اجابت فرمود]^۸ . برخاستم حیران و پای در زمین کشان متردّد و متحیّر و متوقف می بودم [در هر قدمی]^۹ نه روی آن بود که پدر را از صورت این حال که موجب یأس او بود از حیات اعلام^{۱۰} کنم و نه^{۱۱} مصلحت آنکه بروی کیفیت واقعه پوشیده دارم . بعد از آنکه در این تردّد در راه وقفه ای افتاد عاقبت روی به خانه آوردم تا این ماجری با پدر باز گویم^{۱۲} تا پیش از آنکه آن روز که با^{۱۳} روز حیات پدرم هم عنان است به پایان رسد خلاص او را وجهی دیگر اندیشیده شود . چون به در سرای^{۱۴} رسیدم شتروارهای^{۱۵} بار دیدم ایستاده ، از^{۱۶} جماعتی که با آن^{۱۷} شتران^{۱۸} بودند [پرسیدم که چیست]^{۱۹} گفتند ده^{۲۰} هزار هزار دردم است که عمّارة بن حمزه^{۲۱} فرستاده است . برفتم^{۲۲} و پدر را بشارت دادم^{۲۳} و پیش از نماز دیگر تمامت آن مال به خزینة امیر المؤمنین مهدی رسید و امیر المؤمنین را چون صورت حال معلوم گشت^{۲۴} از تشدید خویش^{۲۵} و

-
- ۱ - ت : چشم چگونه ۲ - مجا : اعراض . ت : اغراض + ت : نیت اقامت
 ۳ - مجا : + که ۴ - مجا و ت : ندارد ۵ - مجا : خود را ۶ - ت :
 خویشان ۷ - اساس : - و اجابت فرمود . ۸ - اساس : ندارد ۹ - مجا
 وت : اعلامی ۱۰ - ت : بی ۱۱ - ت : بگویم ۱۲ - ت : تا ۱۳ -
 مجا : سرایی ۱۴ - مجا : اشتروارهای . ت : استروارهای ۱۵ - جز مجا : آن
 ۱۶ - مجا : ندارد ۱۷ - مجا : اشتران . اساس : شیران . ت : اشتران ۱۸ -
 ت : پرسیدم . اساس : ندارد (متن از مجا) ۱۹ - ت : دو ۲۰ - مجا و ت :
 + به نزدیک شما ۲۱ - مجا و ت : من در رفتم ۲۲ - مجا : رسانیدم ۲۳ -
 مجا : شد ۲۴ - مجا : خود

کرم عمتاره و رنج دل پدرم^۱ مستحبی^۱ گشت و پدر را بنواخت و بعد از آن به دو ماه آن مال^۲ در فارس نقد شده بود به نزدیک^۲ پدرم آوردند^۳، فرمود تا^۴ پیش عمتاره برم و عذر خواهم^۵. استران^۶ بار کردند و بردم^۷. و چون به نزدیک^۸ عمتاره رفتم^۹ او را هم بر^{۱۱} آن هیأت اول^{۱۲} یافتم^{۱۳} و بر آن سخن^{۱۴} که روز^{۱۵} اول فرموده بود هیچ نیفزود و نکاست. من او را ثنا و دعا گفتم و شکر آن کرم^{۱۶} و لطف که فرموده بود بگزاردم و از آوردن^{۱۷} مال اعلام کردم و (التماس کردم)^{۱۸} تا به قبول آن^{۱۹} اشارت فرماید. گفت: من خزینه دار پدر توام تا هر گاه^{۲۰} که باید^{۲۱} مالی ببرند^{۲۲} و هر گاه^{۲۳} که خواهند^{۲۴} می آرند^{۲۵} یا خود صرافی ام که شما نشانه اید تا شما را قرض می دهم و باز می گیرم. گفتم: معاذ الله حق^{۲۶} پدر من ثابت گرداندی^{۲۷} و او را از ورطه هلاک و محل^{۲۸} بوار برهانیدی^{۲۹}، اگر به مکفاتی قیام نتواند کرد باری مثل آن با خزانه^{۳۰} رساند^{۳۱}. گفت: اگر بوعلی یعنی پدرت باز فرستاد من به تو بخشیدم، باز گرد و آن مال تمامت تراست. باز گشتم با مالی که هرگز هیچکس نشان نداده بود که شخصی چندان مال به یکبار به یک تن بخشد^{۳۲}. پدرم^{۳۳} گفت: ای پسر^{۳۴} (والله که)^{۳۵} من تمامت این مال با^{۳۶} تو

- ۱- ت: مجزون ۲- ت: + را ۳- مجا: به نزد ۴- مجا: +
 پدرم. ت: پدر ۵- مجا: که ۶- مجا: فرمود تا. ت: فرمود تا بر ۷-
 مجا: اشتران ۸- مجا و ت: و با من بیاوردند ۹- مجا: به نزد ۱۰-
 ت: در رفتم ۱۱- مجا: در ۱۲- مجا و ت: ندارد ۱۳- مجا و ت:
 + که روز اول ۱۴- مجا و ت: معامله ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- مجا و
 ت: کرامت ۱۷- مجا: حصول. ت: حضور ۱۸- مجا و ت: ملتمس شدم
 ۱۹- مجا و ت: ندارد ۲۰- ت: هر گاه ۲۱- مجا: خواهد. ت: می باید
 ۲۲- ت: می برند ۲۳- ت: هر گاه ۲۴- ت: خواهد ۲۵- مجا: بیارند
 ۲۶- مجا: آن حق. ت: اما. چاپی: حق جان بخشی ۲۷- مجا و ت: گردانیدی
 ۲۸- مجا و ت: + نمی خواهد که مال ترا غنیمت داند و ۲۹- مجا و ت: خزینه
 ۳۰- ت: برساند ۳۱- مجا: بخشید ۳۲- مجا: پدر. ت: پسر ۳۳-
 مجا: ندارد. ت: پدر ۳۴- ت: ندارد ۳۵- ت: به

نتوانم گذاشت^۱. من دویست هزار درم بر گرفتم و باقی به پدر تسلیم کردم و آن اول مالی بود که به یکبار به من رسید و اصل نعمت و ثروت من از آن^۲ مال است. و من از عماره تکبتر و جوانمردی هر دو به یکبار در آموختم^۳ و چون مدتی به تکلف^۴ این شیوه می‌ورزیدم^۵ طبیعت گشت و معتاد شد و از آن باز نمی‌توانم ایستاد.

فصل^۶ - و در این حکایت فایده آنست که معلوم شود تا^۷ تملقی که کرم با آن یار نباشد و تواضعی که سخا با آن قرین نبود اهل^۸ معنی آن تملق را^۹ چابلوسی و غرور^{۱۰} و آن تواضع را^{۱۱} خست و دناآت شمرند و علو همت و رفعت قدر در آن است که^{۱۲} به بذل^{۱۳} نفایس^{۱۴} مسامحت نمایند^{۱۵} و عزت عرض در بذل عروض دانند و کمال جاه و جلال^{۱۶} در بخشیدن مال و منال شناسند. چه تکبتر با جوانمردی زبیده تر^{۱۷} آید از آنکه^{۱۸} تواضع با بخل. و اگر حلی کرم به جواهر تواضع مرصع گردد زیوری باشد که جز گردن کمال را نشاید و پیرایه‌ای که جز بر پایه^{۱۹} جلال نزیبد، و این ابیات (از راه معنی)^{۲۰} با این دقیقه مناسبتی دارد.

العریة^{۲۱}:

إِنَّ التَّوَّاضِعَ خَصْلَةٌ مَحْمُودَةٌ لَكِنَّ مِنْ حُرٍّ يَجُودُ وَيَمْنَحُ
فَإِذَا رَأَيْتَ الْمَرْءَ يَبْذُلُ عَرَضَهُ وعروضه يعوى و منها يفرح

- ۱- مجا: + و با مهدی راست نباید اما دویست هزار درم تراست بر گیر. ت:
+ و با مهدی راست نیا اما دویست ... ۲- مجا: آمن. ت: آن (از) ۳- ت:
نیاموختم ۴- جز مجا و ت: تکلیف ۵- مجا: می‌پروردم. ت: می‌ورزیدم
۶- مجا: ندارد ۷- مجا: ندارد. ت: که ۸- اساس: اصل ۹- مجا:
ندارد ۱۰- مجا: + دانند. ت: + غدر داند ۱۱- مجا و ت: + به مذلت
۱۲- ت: بفرصت نمایند ۱۳- ت: نفس ضنت نمایند ۱۴- مجا و ت: فرمایند
۱۵- مجا: جمال. ت: مجال ۱۶- ت: + از آن ۱۷- ت: که ۱۸-
اساس: مایه ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا: ندارد

فَاحْتَمِ بِخِشْتِيهِ وَ لَوْمْ نِجَارَهُ^۱ واحذرهُ^۲ وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَا يَفْلَحُ
الْكِبْرُ آزَيْنُ بِالْفَتَى فِي جُودِهِ مَنِ أَنْ يَرَى مُتَوَاضِعٌ^۳ لَا يَسْتَمِعُ^۴
[الفارسیّة]^۵ :

نفس خود را عزیز دارد آنک مال را نیست نزد او مقدار
و آنکه باشد عزیز مال او را خویشان را همیشه دارد خوار
از^۶ خسیسی نه^۷ از تواضع دان چاپلوسی^۸ و ضنّت^۹ دینار
در مکارم نباشدت یاری با تواضع چو جود کردی یار

الحکایة الثالثة عشر من الباب الثامن - احمد بن ابی دؤاد^۱ که قاضی القضاة بود در روزگار امیر المؤمنین المعتصم و با علو^۲ قدر و رفعت جاه^۳ و از جمله مقرّبان و خواص^۴ او بود و معتصم در کارهای بزرگ^۵ مشورت با او^۶ فرمودی^۷ و از رای او تجاوز ننمودی^۸ چنین حکایت کند که یک روز به نزدیک معتصم^۹ رفتم ، گفتم : یا ابا عبدالله امروز ابوالحسن^{۱۰} افشین از پای ننشست تا دست او بر جان و مال قاسم بن عیسی مطلق نگردانیدم^{۱۱} و ابو الحسن افشین از خاندان ملوک عجم بود از^{۱۲} امرای دیالمه و قوت و شوکت و عدت^{۱۳} تمام داشت و به نزدیک معتصم درجه^{۱۴} عالی و مرتبه بلند ، و در دولت^{۱۵} قطب مدار علیه و رکن مشار^{۱۶} الیه^{۱۷} گشته ، و قاسم بن عیسی^{۱۸} که به کنیت ابودلف خواندندی^{۱۹} از شجاعان و ابطال^{۲۰}

۱ - مجا : بجاره . ت : نجاره ۲ - مجا : فاحذرهُ ۳ - ت : متواضعا

۴ - ت : لا یسمع ۵ - از (ت) افزوده شد ۶ - مجا : آن ۷ - جز مجاو

ت : و ۸ - مجا : ظنت ۹ - جز المستجاد و چاپی : ابی داود ۱۰ - مجاوت :

منصب ۱۱ - مجا : + با او ۱۲ - مجا : ندارد ۱۳ - مجا : کردی ۱۴ -

جز مجا و ت : نمودی ۱۵ - مجا و ت : + در ۱۶ - اساس و ت : ابوالحسن

۱۷ - مجا : + و خاموش نشد تا یفتاد و امر او بر قاسم پروانه بدادم . ت : و خاموش

نشد تا به نفاذ امر او بر قاسم پروانه ندادم ۱۸ - مجا : در ۱۹ - مجا و ت :

+ و آلت ۲۰ - ت : + او ۲۱ - مجا : مثال الیه ۲۲ - اساس : علی

۲۳ - مجا و ت : خواندند ۲۴ - ت : ابطان

عرب بود و از قبیلۀ بنی عجل ، و میان ابوالحسن^۱ و ابو دلف عداوت قدیم^۲ بود و مدتها ابوالحسن^۳ منتہز^۴ فرصت می^۵ بود تا این رخصت یابد^۶ و^۷ احمد بن ابی دؤاد^۸ (را با این^۹ ابودلف اتحادی و دوستی^{۱۰} هرچه تمامتر بود^{۱۱} و در حق او عنایتی هرچه کاملتر داشت^{۱۲})^{۱۳} ، گوید^{۱۴} : چون این سخن از معتصم بشنیدم^{۱۵} جهان روشن بر چشم من تاریک شد و بیم آن بود که از فرط اندوه^{۱۶} بر فوت^{۱۷} ابودلف هلاک شوم و بی خویشتن^{۱۸} از پیش معتصم بیرون آمدم و روی به سرای افشین نهادم به سرعتی تمام^{۱۹} تا باشد که پیش از آنکه مکروهی بدو رساند آن حادثه^{۲۰} را در توانم یافت . [و چون به درگاه او رسیدم با خود گفتم اگر شرط استیذان و ادب چنانکه رسم دخول بر ملوک و امراء باشد به جای آرم ایمن نتوان بود که پیش از وصول من بدو او در حصول غرض خویش از ابودلف مبادرت نماید و ندارد او را مجالی باقی نماند ، من]^{۲۱} بی دستوری و توقّف اسب در سرای^{۲۲} راندم و نوآب و حجاب را چنان فرا نمودم که رسالتی از امیرالمؤمنین به تعجیل بدو خواهم رسانید^{۲۳} . چون به موضعی رسیدم که نزول را معین بود فرود^{۲۴} آمدم و حجاب پرده بر گرفتند ، ابودلف را دیدم با^{۲۵} بندهای گران بر^{۲۶} نطعی افکنده ، و افشین در مجلس خویش با خیلا و تکبیر^{۲۷} ، و زبان تعریک و توبیخ بروی گشاده و از سر غضب خطابه‌های درشت می‌راند و سخنهای سخت می‌گفت .

- ۱- مجا و ت : + افشین ۲- مجا : قایم ۳- ت : ابوالحسن ۴- مجا و ت : انتهاز ۵- مجا و ت : نموده ۶- مجا و ت : ییابد ۷- ت : ندارد ۸- اساس : ابی داود ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : + بود ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- ت : ندارد ۱۴- مجا : + احمد بن ابی داود گوید ۱۵- مجا : بشنودم ۱۶- مجا و ت : + و غایت جزع ۱۷- مجا و ت : فوات ۱۸- مجا : بی خود ۱۹- مجا : تمام تر ۲۰- ت : + او ۲۱- اساس : ندارد ۲۲- مجا و ت : + او ۲۳- ت : نمود ۲۴- مجا و ت : فرو ۲۵- مجا و ت : ندارد ۲۶- مجا و ت : + نهاده و بر روی ۲۷- ت : + نشسته

و چون بدو^۱ نزدیک رسیدم خاموش شد و من بر وی سلام کردم و بنشستم و گفتم :
 حرمت من در خدمت امیر المؤمنین و اختصاص و قربتی که مرا در آن حضرت
 هست و^۲ تربیت^۳ و احسان^۴ (او^۵ در حق من)^۶ بر امیر^۷ پوشیده نیست^۸ ، و میل^۹
 من به محبت امیر و رغبت من به مودت او خود ظاهر است و آمدن من به خدمت
 امیر^{۱۰} جز^{۱۱} حادثه ای بزرگ و درخواستی عظیم مناسب هست او و مرتبه من
 نباشد . افشین گفت : هر سخن که گفתי حق است و مقبول ، و هر مراد که خواهی
 مسلم است و مبذول جز عفو از این شخص ، و اشارت به ابودلف کرد^{۱۲} . گفتم :
 (مراد من)^{۱۳} از این سخن و مطلوب من (از این)^{۱۴} حرکت اوست ، و اگر نه
 شدت غضب امیر بر^{۱۵} عظمت گناه او بودی عفو جمیل و کرم عمیم^{۱۶} بی^{۱۷} وسیلت
 شفاعت و^{۱۸} وساطت عذر از سر گناه او در گذشتی ، اما چون بزرگی گناه او
 دانستم و تصمیم بر^{۱۹} عزیمت امیر بر^{۲۰} انتقام او شناختم^{۲۱} محتاج این شفاعت و
 مفقور بدین^{۲۲} ضراعت گشتم ، و استیهاب جلائل امور از اجله^{۲۳} امرا و صدور
 توان کرد و جرائم عظام از اماجد و کرام چشم توان داشت . گفت : یا بابا عبدالله
 این مردی است که قصد جان و مال و جاه و جمال من کرده است و طالب اراقت
 دم و هتك^{۲۴} حرمت^{۲۵} من بوده و البته اسعاف این ملتمس^{۲۶} ممکن نیست و به غرامت
 این هر چه اختیار کنی از بیت المال و ضیاع و اسباب ، و اگر خود تمامت ملک
 و مال من باشد مبذول است . گفتم : خدای بر اموال و ضیاع^{۲۷} تو برکات^{۲۸} کناد

- ۱- مجا : به او ۲- چایی + و تفرع . مجا و ت : + و تفرد او به صنایع
 ۳- ت : ندارد ۴- مجا : احسان و تربیت ۵- مجا : ندارد ۶- ت :
 ندارد ۷- ت : امیر المؤمنین ۸- مجا و ت : نباشد ۹- ت : مثل
 ۱۰- مجا : امیر المؤمنین ۱۱- ت : + به ۱۲- مجا و ت : + من ۱۳-
 مجا : مرا . ت : مقصود من ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- مجا و ت : و ۱۶-
 ت : + امیر ۱۷- مجا : که ۱۸- ت : بی ۱۹- مجا و ت : ندارد
 ۲۰- مجا و ت : و ۲۱- مجا : شناختم ۲۲- مجا : این ۲۳- جز ت و
 چایی : اصله ۲۴- مجا : جرم . ت : حرم ۲۵- ت : + و اسباب ۲۶- مجا : برکت

و ترا از منافع و ثمرات آن برخوردار کناد^۱. من نه بدین درخواست آمده‌ام ،
 التماس من بذل مکرمتی است که حسین احدونه و ذکر خیر آن باقی ماند و من^۲
 مخلص بقیه^۳ عمر رهین آن منت و شاکر آن نعمت باشم . گفت : این سؤالی
 است که هرگز اجابت نخواهد یافت . گفتیم : قاسم بن عیسی از اشراف عرب و
 کرام اهل حجاز است ، بر جان او زینهار مخور و در حق او عفو و حلم را کار
 فرمای که ثمره آن در^۴ حال در دین و دنیا بیایی ، و اگر او را اهلیت این اصطلاح
 و مکرمت نمی‌شناسی می‌دانی که ملوک عجم همواره در حق ملوک عرب افضال و
 اکرام فرموده‌اند و آنچه کسری در حق نعمان بن منذر فرمود از تربیت و لطف
 ظاهرتر از آن است که به تقریر احتیاج افتد و تو امروز بقیه ملوک عجم و یادگار
 خسروانی^۵ ، و قاسم بن عیسی از اشراف و بزرگان عرب است ، اگر « خذ العفو
 و امر بالمعرف^۶ »* را در حق او کارفرمایی از طرفین حقّی به موضع و کرامتی
 به جای خویش^۷ باشد. از این نوع هرچه گفتیم اشتعال نایره غضبش زیادت می‌گشت
 و امارات کراهیت در ناصیه او هویداتر می‌دیدم و بر امتناع اصرار می‌نمود . با
 خود گفتیم : مردی و جوانمردی نباشد که از اینجا باز گردد و (او را)^۸ در چنین
 ورطه‌ای در^۹ دست چنین دشمنی بگذارم ، برخیزم و این مذلت به خود قبول کنم
 و در پیش او برپای بایستم^{۱۰} ، باشد^{۱۱} که شرم دارد و از سر این^{۱۲} جریمه بگذرد^{۱۳}
 بر پای خاستم ، پنداشت که مراجعت می‌کنم ، (خواست که^{۱۴})^{۱۵} عذر خواهد.
 گفتیم : مراجعت نمی‌کنم اما در مقام مذلت و خضوع و ضراعت به شفاعت قیام
 می‌نمایم و به تضرع و ابتهال و ذلّ سؤال آن^{۱۶} گناه^{۱۷} را از تو بخشیدن^{۱۸} می‌خواهم.

۱- مجا و ت : گرداناد ۲- مجا : این ۳- ت : بقیه ۴- مجا :

به همه ۵- مجا و ت : خسروان ایشانی ۶- مجا : بالمعروف ۷- مجا :

خود ۸- مجا : قاضی بن عیسی را . ت : قاسم بن عیسی را ۹- مجا : به

۱۰- ت : بایستم ۱۱- مجا : باید ۱۲- مجا : آن ۱۳- ت : در گذرد

۱۴- ت : تا ۱۵- مجا : تا ۱۶- ت : این ۱۷- ت : گناهکار ۱۸- ت : بخشیده

از آن برخاستن غبار غضبش^۱ نشسته نشد^۲، و آتش خشمش افروخته تر بود^۳، و جواب سخنش غلیظ تر^۴، با خود گفتم: بوسه ای^۵ بر سرش دهم و در این تقبیل شرایط تعظیم و تبجیل و آنچه از این قبیل باشد به جای آرم، باشد که دلش نرم شود و هنگامه قبول من به نزدیک او گرم گردد، هر چند از راه^۶ استنکاف نفس از اقدام بر این عمل ابا می نمود، شفقت و عنایت در حق قاسم بن علی بر آن باعث می آمد، عاقبت جانب شفقت رجحان یافت سرش بوسه دادم و بسیار تضرع و زاری نمودم، البته اجابت نفرمود و جواب نداد. من متحیر و شکسته دل^۷ با جایگاه خود رفتم و بنشستم و گفتم^۸: یا ابا الحسن به خدمت تو آمدم و در موقف مذلت خود را (عرض دادم)^۹ و در مقام خدمت و^{۱۰} مذلت^{۱۱} بر پای ایستادم و بوسه بر سر تو دادم و به قصارای تضرع و زاری و (اعتذار و استغفار)^{۱۲} رسیدم شفاعت من قبول کن و مرا از پیش خویش^{۱۳} (خوشدل و شاکر)^{۱۴} بازگردان که به افتاد تو در آن بیشتر باشد و به مصلحت حال و مآل تو نزدیکتر بود. گفت: لا والله از این انواع^{۱۵} (هیچ با من)^{۱۶} در نگنجد^{۱۷} و این مقصود ترا از من حاصل نشود. چون از اجابت^{۱۸} او^{۱۹} نومید شدم^{۲۰} گفتم: من رسول امیر المؤمنین ام و پروانه می رسانم^{۲۱} از زبان او^{۲۲} که هیچ مکروهی^{۲۳} به قاسم^{۲۴} بن عیسی نرسانی^{۲۵} و اگر چنانکه تن و جان او را آسیبی رسانی ترا به قصاص او مؤاخذ گردانم، و حکم شریعت در انتقام او^{۲۶} بر تو برانم^{۲۷}. گفت: این سخن (در این باب)^{۲۸}

- ۱ - ت: غضب او ۲ - مجا: شد ۳ - مجاوت: شد ۴ - مجا: بود
 ۵ - ت: بوسه ۶ - مجاوت: + انفت و ۷ - مجا: دل شکسته
 ۸ - مجا: گفت ۹ - ت: عرضه داشتم ۱۰ - ت: + منزلت ۱۱ - مجا: ندارد
 ۱۲ - مجاوت: استغفار و اعتذار ۱۳ - مجا: خود ۱۴ - مجا: و
 ت: شاکر و خوشدل ۱۵ - مجا: نوع ۱۶ - ت: با من هیچ ۱۷ -
 ت: نگیرد ۱۸ - ت: جواب ۱۹ - ت: ندارد ۲۰ - ت: ندارد
 ۲۱ - مجاوت: دهم ۲۲ - مجا: + نخواهم. ت: + که نخواهم ۲۳ - ت: +
 از تو ۲۴ - اساس: ابوالقاسم ۲۵ - مجاوت: رضیده باشد ۲۶ -
 ت: ندارد ۲۷ - مجا: رانم ۲۸ - ت: ندارد

امیرالمؤمنین بفرماید^۱ بعد از آن که او را به من بخشیده است و دست من بر جان و مال او مطلق گردانیده ؟ گفتم : بلی امیرالمؤمنین فرموده است ، و من رسالت گزاردم^۲ ، اگر فرمانبردار و مطیع امیرالمؤمنینی بشنو و طاعت دار و اگر نیستی بگو که^۳ در طاعت و فرمان^۴ نیستم^۵، دست بر وی افشاندم^۶ و برخاستم^۷ و برنشستم و به سرعت هرچه تمامتر براندم تا معتصم را از صورت حال و^۸ آنچه ضرورت بر آن باعث آمد تا پروانه^۹ به دروغ بدادم و شمع حیات ابی^{۱۰} دلف را از تند باد غضب افشین صیانت کردم اعلام کنم و دانستم که او به استبقای ابی^{۱۱} دلف مایل است و آنچه مرا از صورت حال^{۱۲} اخبار کرد مقصودش^{۱۳} آن بود تا باشد که تدارک توأم کرد ، و چون به در^{۱۴} کوشک رسیدم روز گرم شده بود و سرای^{۱۵} خالی گشته و امیرالمؤمنین به استراحت قیلوله مشغول شده و حجاب و دربانان متفرق^{۱۶} و در خواب ، من برفتم^{۱۷} تا^{۱۸} (به در)^{۱۹} پرده ای^{۲۰} رسیدم که امیرالمؤمنین و رای آن^{۲۱} آسایش فرموده^{۲۲} بود . بنشستم و گفتم : اگر پیش از آمدن افشین شرف خدمت [امیرالمؤمنین]^{۲۳} دریابم صورت^{۲۴} حادثه به نقیر و قطمیر (بررای او)^{۲۵} عرضه دارم ، والا چون افشین برسد با او در روم . در این اندیشه بودم که خادمی^{۲۶} نخرید از پرده بیرون آمد و باز در رفت و بیرون آمد و مرا اجازت دخول داد . در رفتم و گفتم : یا امیرالمؤمنین آخر^{۲۷} نفس^{۲۸} مرا هیچ حق و حرمت نیست و عنایت و شفقت امیرالمؤمنین در باب من هیچ اثر نداد^{۲۹} و از این نوع شکایت

-
- ۱ - مجا و ت : نفرماید ۲ - مجا و ت : بگزاردم ۳ - مجا : ندارد
 ۴ - ت : + او ۵ - ت : + و ۶ - مجا : + بیرون آمدم . ت : ندارد
 ۷ - مجا : ندارد ۸ - ت : + از ۹ - ت : ابو ۱۰ - ت : ابو ۱۱ -
 مجا : حالش ۱۲ - ت : مقصود ۱۳ - ت : سرا ۱۴ - مجا و ت : + و
 آنچه حاضر بودند ۱۵ - مجا و ت : + در رفتم ۱۶ - ت : بدان ۱۷ -
 مجا و ت : پرده ۱۸ - ت : ندارد ۱۹ - مجا : کرده ۲۰ - اساس : ندارد .
 ت : معتصم ۲۱ - ت : + حال و ۲۲ - مجا : ندارد ۲۳ - ت : + مرا
 در ۲۴ - مجا : + خویش . ت : + خود ۲۵ - مجا : ندارد . ت : نی

ودل مانند گئی عرضه داشتم^۱. فرمود که بنشین و از مصدوقه^۲ حال استکشاف و استخبار فرمود^۳. گفتیم: یا امیر المؤمنین^۴ ا بر لفظ مبارك کلمه ای رفت در باب قاسم بن عیسی^۵ دلیل بود بر آنکه امیر المؤمنین را میل است که دم او از اراقت مصون^۶ و عرض او از تلف محروس^۷ ماند بنابراین به نزدیک ابوالحسن افشین رفتیم و آنچه^۸ میان او^۹ و افشین رفته بود به تفصیل (بر رای او)^{۱۰} عرضه داشتم تا آنجا رسیدم^{۱۱} که از اجابت^{۱۲} نو مید گشتم^{۱۳} و^{۱۴} (خواستیم تقریر کنیم)^{۱۵} که^{۱۶} رسالت و پروانه به دروغ ادا کردم^{۱۷}. معتصم سخن از زبان من (باز گرفت)^{۱۸} و اثر غیظ و غضب بر ناصیه او پیدا^{۱۹} آمد و گفت: قاضی القضاة ممالك و مشیر ملک^{۲۰} به نزدیک^{۲۱} (مردی^{۲۲} عجمی)^{۲۳} رود و او را (خضوع و خشوع)^{۲۴} نماید و تضرع و (زاری کند و او)^{۲۵} ملتئم^{۲۶} او را اجابت نفرماید^{۲۷}، خدای^{۲۸} مرا هلاک گرداناد اگر من^{۲۹} او را هلاک نکنم^{۳۰}، و هنوز این سخن به اتمام نرسیده^{۳۱} بود که پرده بر گرفتند و افشین در آمد و معتصم^{۳۲} اعزاز و اکرام فرمود^{۳۳} و (او را)^{۳۴} نزدیک خود^{۳۵} بنشاناند و گفت: در وقتی چنین گرم خویشتن^{۳۶} را زحمت داده ای. گفت: آری امیر المؤمنین می داند که قاسم بن عیسی در حق من چه بدبها کرده است و قاصد

- ۱ - مجا و ت: + او ۲ - ت: فرمای ۳ - مجا و ت: + امروز
۴ - ت: + که ۵ - مجا: محصون، ت: محفون ۶ - مجا و ت: مصون
۷ - مجا: + در ۸ - ت: من ۹ - مجا: ندارد ۱۰ - مجا: ندارد
۱۱ - مجا: + او ۱۲ - ت: شدم ۱۳ - ت: ندارد ۱۴ - مجا و ت:
ندارد ۱۵ - مجا: ندارد ۱۶ - ت: + که ۱۷ - مجا و ت: بگرفت
۱۸ - مجا و ت: پدید ۱۹ - مجا و ت: + من ۲۰ - مجا: به نزد ۲۱ -
ت: ندارد ۲۲ - مجا: او ۲۳ - ت: خشوع و خضوع ۲۴ - مجا: آن
عجمی ۲۵ - مجا: نکند ۲۶ - ت: ندارد ۲۷ - مجا: ندارد ۲۸ -
مجا: نگردانم ۲۹ - مجا: نرسانیده ۳۰ - مجا: + با او، ت: + او را به
۳۱ - مجا و ت: تلقی نمود ۳۲ - مجا: به، ت: ندارد ۳۳ - مجا: خویش.
ت: خویشتن ۳۴ - مجا: خود

جان و مال^۱ گشته ، و امروز امیر المؤمنین حکم من بر او نافذ گردانیده است و ملتمس^۲ که مدت‌های^۳ مدید^۴ در آرزوی آن بوده‌ام ارزانی فرموده^۵، این مرد آمده است و اشارت به من کرد که امیر المؤمنین می‌فرماید^۶ متعرض قاسم مباش ، و اگر رنجی بدو رسانی ترا^۷ قصاص کنم . معتصم در خشم شد و گفت : راست می‌گویند من فرموده‌ام دست تعرض از او کوتاه دار تا زبان اعتراض بر تو دراز نشود . افشین چون این سخن بشنید خشمناک برخاست و با خود به زمزمه^۸ سخنی آهسته می‌گفت ، و می‌رفت . من می‌خواستم تا بر^۹ اثر او بروم و عذر خواهم . معتصم^{۱۰} آواز داد و باز گردانید . گفتم : یا امیر المؤمنین هنوز از بقیه ماجری چیزی مانده بود که^{۱۱} تقریر نکرده بودم^{۱۲} و سخن امیر المؤمنین قاطع آن شد و بعد از آن افشین در رسید . گفت : سخن^{۱۳} رسالت و پیغام خواهی گفت ؟ گفتم : آری . گفت : آن مرا معلوم شد و نیکو کردی ، و امشب قاسم بن عیسی^{۱۴} به سلامت به^{۱۵} نزدیک^{۱۶} تو آید و بر تو بادا^{۱۷} از^{۱۸} اینکه رفت با هیچکس ذکر^{۱۹} نکنی ، و افشین همان لحظه قاسم را اطلاق کرد و خلعت داد و با پیش من فرستاد و من تا آنکه که افشین را بکشتم و معتصم به جوار حق پیوست^{۲۰} این^{۲۱} سخن را^{۲۲} با هیچکس^{۲۳} (حکایت نکردم^{۲۴})^{۲۵} .

فصل^{۲۶} - موائد^{۲۷} فوائد در این حکایت آراسته تر از آن است که به‌همت^{۲۸} خردمند که گرسنه اعتبار باشد در تلذذ بر تناول نوعی از آن اختصار تواند نمود

- ۱ - مجا و ت : + من ۲ - مجا : ملتمس ۳ - ت : مدت‌ها ۴ - مجا : دراز . ت : ندارد ۵ - مجا و ت : داشته ۶ - مجا : + که ۷ - مجا و ت : + بدو ۸ - مجا : رمز ۹ - مجا : در ۱۰ - مجا : + مرا ۱۱ - مجا : ندارد ۱۲ - مجا و ت : + که ۱۳ - مجا : + به ۱۴ - اساس : علی ۱۵ - ت : با ۱۶ - مجا : نزد ۱۷ - مجا : + که ۱۸ - ت : ندارد ۱۹ - ت : دیگر ۲۰ - ت : رفت ۲۱ - مجا : آن ۲۲ - مجا و ت : ندارد ۲۳ - ت : کس ۲۴ - ت : ندارد ۲۵ - مجا : نگفتم ۲۶ - مجا : ندارد ۲۷ - ت : معاید ۲۸ - اساس : تهمت

و از آن جمله : یکی اقتداست به احمد بن ابی دؤاد^۱ در تخلیص دوستان مخلص از لَجَّة حوادث و ورطه دواهی هر چند بدان سبب خطر جان و مال و فوات جاه و مال^۲ باشد، چه دوستان را در وقایع ضایع گذاشتن^۳ و در نواب از اندیشه نجات ایشان غایب بودن مناسب حسن عهد و وفا و ملازم^۴ صدق و ود^۵ و صفا نباشد چنانکه می گویم :

العربیّة :

اخْلَصْ وِدَادَكَ^۵ لِلْحَبِيبِ وَكُنْ كَه
عِنْدَ النّوَائِبِ مظهر الاحسان
اَنَّ الْخِلَاصَةَ فِي الْوُدَادِ خلوصه
عَنْ رِيْبَةٍ وَ تَعَاوُنِ الْخُلَصَانِ^۶

الفارسیّة :

چو صبح صادق اگر دم همی زنی ز^۷ صفا
به شام محنت و غم دوست را نمای وفا
چو پای یار بلغزید دستگیرش باش
بنه سر و ز سر و زر بنه فرا تر پا^۸
مگو که حادثه سخت است و سست رای مشو
که سست گردد عقد مروّتت آنجا
چو کوه بند کمر از پی خلاصش را
وگر چو کشتی افتد به لَجَّة دریا
که نعم چو نعم کرد التماس ترا
به لا جواب مگو دوست را به روز بلا
وفا چو حلیه^۹ تنها و نور جانها شد
تو جان فدا کن و مگذار دوست را تنها

۱ - جز عربی و چایی : ابی داود ۲ - مجا : جمال ۳ - مجا : داشتن

۴ - مجا و ت : ملایم ۵ - ت : وداک ۶ - مجا : اخلاصان ۷ - مجا : به

۸ - مجا : بنه سر و ز سر و منه فرا تر پا . چایی : بنه تو سر به سر او . . . (کذا در کلیة

نسخ : منه . تصحیح قیاسی است) ۹ - اصاس : حلیه . مجا : حلیت

دوم^۱ - آنکه چون دشمن را در مقام^۲ عجز و مذلت مشاهده کردی به قدرت و مکنّت خود مغرور نگردی و بر عجز و مذلت دشمن ببخشایی^۳ و کرامت عفو را بر لذت انتقام اختیار کنی و شفاعت^۴ و معذرت^۵ عذرخواهان^۶ به قبول تلقی فرمایی^۷ و کریم التجاوز باشی نه لئیم الظفر، و از آن محترز شوی که حادثه معکوس و مسأله مقلوب گردد و خلاص او را سببی از اسباب در راه آید که او متحلی به حلیه سلامت شود و نودستوجب غرامت و ملامت گردی، و صورت حال افشین و قاسم بن عیسی در این حکایت بر^۸ صدق این معنی چنانکه این ابیات گواهی می دهد.

العریة :

أَلِيزُ فِي الْعَفْوِ عِنْدَ الْإِحْتِدَارِ وَقَدْ

تَخَيَّبَ مَنْ رَأَاهُ^۹ فِي طَاعَةِ الْقَضَبِ

فَلَا تَكُنْ^{۱۰} مَهْلِكَ الْأَعْدَاءِ مُنْتَقِمًا

إِذْ لَا قَرَى^{۱۱} مُعْطِيًا يَنْحَوُ^{۱۲} مِنَ الْعَتَبِ

فَأَهْبِلْ^{۱۳} شَفَاعَةَ مَنْ يَأْكُتُكَ مُعْتَذِرًا

و اخْتَرْ قَرَبًا ضَعِيفًا جَاءَ بِالْعُدْبِ

الفارسیّة :

لطف در جام او مدام بود

هر که در مردمی تمام بود

چو^{۱۴} میسر شود حرام بود

قهر دشمن اگر چه مندوبست^{۱۵}

عذر خواهش کرم تمام بود

(لوم اگر باعث گناه آمد

تا به نیکیست صیت و نام بود

مشتری شو شفیع حاسد را

۱ - مجا : و دوم ۲ - مجا : ندارد ۳ - ت : ببخشای ۴ - ت :

۵ - ت : نمایی ۶ - جز ت : و ۷ - مجا : رامه ۸ - ت :

۹ - ت : اری ۱۰ - مجا : تنحو ۱۱ - مجا و ت : العطب

۱۲ - مجا و ت : و اقبل ۱۳ - اساس : مبذولست ۱۴ - چایی : چون

منما بر غضب دوام و بترس^۱ زانکه قدرت نه بر دوام بود
صبح دولت اگرچه خوش بدمد در پی او زوال^۲ و شام بود^۳
بر عدو چون خدات قدرت داد عفو بهتر ز انتقام بود
تو^۴ گنه بخش^۵ و عذر خواه حسود به ازین دولتی کدام بود؟

الحکایة الرابعة عشر من الباب الثامن - در تواریخ ملوک عجم آورده اند که خوانسالاری (کاسه ای آش)^۶ پیش ملکی (از ملوک عجم)^۷ می نهاد، قطره ای بر جامه او چکید. ملک خشمناک شد و حالی^۸ به قتل او (اشارت فرمود)^۹. خوانسالار بسیار تضرع و زاری نمود و گفت: بنده در این گناه قاصد نبود و از قتل من بدین سهو جز بدنامی پادشاه مقصودی نباشد. ملک گفت: این سیاست بر تو راندن از جمله واجبات است تا دیگران را اعتبار باشد^{۱۰} و از سهو و غفلت^{۱۱} اجتناب نمایند و در خدمت ملوک متیقظ و متنبه^{۱۲} باشند. آن خوانسالار چون از عفو تجاوز نمید شد و به هلاک و بوار^{۱۳} متیقن گشت آن کاسه شوربا بر گرفت و تمامت بر سر ملک ریخت و گفت: نخواستم^{۱۴} که در جهان شایع و مستفیض شود که پادشاه به ظلم^{۱۵} یکی را^{۱۶} از مقربان خویش^{۱۷} هلاک گردانید، بر چنین جنایتی اقدام نمودم^{۱۸} تا مستحق قتل گردم، و چون این حکم بر من نافذ شود^{۱۹} پادشاه را بدنامی نباشد و به ظلم منسوب نگردانند^{۲۰}، اکنون^{۲۱} حکمی که فرموده ای به امضا رسان^{۲۲}. پادشاه را این سخن به غایت خوش آمد و گفت: جان تو به تو بخشیدم و خط^{۲۳} عفو در^{۲۴} جریده^{۲۵} جرایم کشیدم. و مناسب^{۲۶} این حکایت از

- ۱- مجا و ت: مترس ۲- مجا: ندارد ۳- چایی: ایات میان دو پرا نتر
را ندارد ۴- مجا: بر ۵- مجا: باش ۶- مجا و ت: عصارة شوربا
۷- مجا: ندارد ۸- ت: در حال ۹- مجا و ت: فرمان داد ۱۰- مجا:
+ هنگام غفلت. ت: هنگام خدمت ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا: هشیار و
منتشر و بیدار. ت: هشیار و متنبه و بیدار ۱۳- مجا: نخواهم ۱۴- ت: ندارد
۱۵- ت: + به ظلم ۱۶- مجا: خود ۱۷- مجا: ننمودم. ت: + و
۱۸- مجا: گردد ۱۹- ت: + و ۲۰- مجا و ت: + وقت است ۲۱-
ت: رساند ۲۲- مجا: بر ۲۳- مجا: ندارد ۲۴- ت: ندارد

خسرو پرویز و باربد که مطرب خاص^۱ او بود روایت کنند^۲ که پرویز به غایت
 'معجب' و مولع بودی بر غنای باربد و بدین سبب او را 'مقرب' و (مکرم و عزیز
 و محترم)^۳ داشتی تا از شاگردان باربد غلامی در رسید خوش آوازتر^۴ و راست
 طبع تر (از باربد)^۵ و در علم موسیقی و شیوه آغانی^۶ حظ وافر و نصیبی کامل
 حاصل گردانید، و باربد او را به تحفه به نزدیک^۷ پرویز برد و پرویز را غنای^۸ او
 به غایت خوش آمد و^۹ بدان سبب در مجلس پرویز قربتی تمام یافت و بازار قبول
 باربد کساد پذیرفت و حسدی در نهاد او پدید آمد تا آن حسد او را بدان^{۱۱} باعث
 گشت که آن غلام را هلاک گردانید. و چون پرویز را معلوم شد خشم در وی اثر
 کرد و عزیمت بر هلاک باربد مصمم گردانید، فرمود تا نطع و تیغ حاضر کردند
 و به احضار او فرمان داد و در اثنای تعریکی که بر باربد می راند گفت: ای سنگ
 چون دانستی که لذات مرا در غنا دو سبب بود و راحتی^{۱۲} که از سماع آغانی
 می یافتم بر دو قسم: يك نيمه از تو و يك نيمه از آن غلام او را هلاک کردی^{۱۳} تا
 شطری از لذت من کم کرده باشی والله که بکشم، و فرمود تا پایش گرفتند و
 بکشیدند. باربد گفت: ای پادشاه روی زمین^{۱۴} از من^{۱۵} بنده (يك كلمه)^{۱۶} استماع
 فرمای و بعد از آن هر چت^{۱۷} مراد است به امضاء رسان. گفت: بگو. گفت:
 چون لذت پادشاه در سماع دوشطر داشت و من به سهو و غفلت و جهل و ضلالت
 يك شطر از آن باطل گردانیدم، اگر تو به متابعت^{۱۸} غضب آن شطر دیگر^{۱۹} را
 ابطال^{۲۰} کنی جنایت تو بر نفس خویش^{۲۱} بزرگتر از جنایت من باشد که من يك

- ۱ - ت: می کند ۲ - مجا: + بود ۳ - ت: ندارد ۴ - ت:
 محترم و مکرم و مقرب ۵ - مجا: + از باربد ۶ - مجا: ندارد ۷ -
 مجا: آغان ۸ - مجا: به نزد ۹ - مجا: آغان ۱۰ - ت: تا ۱۱ -
 ت: بران ۱۲ - اساس: راستی ۱۳ - مجا و ت: گردانیدی ۱۴ - مجا:
 + يك كلمه ۱۵ - ت: ازین ۱۶ - مجا: ندارد ۱۷ - مجا و ت: هرچه
 ۱۸ - مجا و ت: مطاوعت ۱۹ - مجا و ت: دیگر شطر ۲۰ - ت: باطل
 ۲۱ - مجا: خود

نیمه از لذت^۱ گذاشته‌ام و تو تمام معدوم خواهی گردانید . پرویز گفت : جنس این سخن در چنین مقامی بر زبان تو نرفت^۲ الا آنکه در اجل تو تأخیر است^۳ و سعادت من در التذاذ به غنای تو باقی . پس دامن عفو بر عورات ذنوبش پوشانید و او را در قربت و منزلت با درجه^۴ اول رسانید . و نزدیک است بدین معنی این^۵ حکایت که حجاج بن یوسف جمعی عظیم را از اسرائی که در حرب عبدالرحمان بن اشعث گرفته بودند فرموده بود تا قتل می کردند . چون^۶ بیشتری^۷ (از ایشان)^۸ به قتل آوردند یکی از^۹ میان ایشان^{۱۰} برخاست و گفت : اگر ما در اقدام بر عصیان بد کرداریم تودر عقوبت که فرموده‌ای^{۱۱} نیکوکار نیستی ، اگر ما را لوم بر جنایت باعث آمد ترا نیز کرم بر تجاوز و عفو نداشت . حجاج گفت : باز گوی^{۱۲} تا^{۱۳} چگونه^{۱۴} می گویی ؟ او اعادت کرد و حجاج گفت : شرم باد این اجسام بی روح و جثه های بی معنی را که مردار گشتند و در میان ایشان یکی نبود که ما را^{۱۵} به سخنی چنانکه این مرد گفت تنبیه کند ، پس فرمود^{۱۶} که^{۱۷} او را و بقیه^{۱۸} (اسرائی که مانده بودند)^{۱۹} اطلاق کنند .

فصل - و در این حکایت نفایس^{۱۹} غرر^{۲۰} انفاس^{۲۱} بلغا و علو^{۲۲} درجه سخن مهذب و رفعت قدر نکته معقول معلوم می شود که هر چند جنایت بزرگ و جریمه عظیم باشد چون معاذیر دلپذیر تقریر افتد آب^{۲۱} سخن^{۲۲} منطقی آتش ضغینه شود چنانکه^{۲۳} می گویم .

-
- ۱- ت : لذات . مجا و ت : + تو باقی ۲- ت : برفت ۳- مجا : بود
 ۴- مجا : آن ۵- مجا : تا ۶- مجا : بیشتر . ت : بیشتری را ۷- مجا : ندارد . ت : از آن ۸- ت : + آن ۹- مجا : ندارد ۱۰- ت : + نیز
 چندان ۱۱- ت : بازگو ۱۲- ت : که ۱۳- ت : چه ۱۴- ت :
 مرا ۱۵- ت : فرمود ۱۶- مجا : تا ۱۷- ت : بقت ۱۸- ت :
 او را ۱۹- ت : نفاست ۲۰- مجا : هر و ۲۱- اساس : آن ۲۲-
 مجا و ت : + ما حی نقش کندو ۲۳- مجا : + من

العربیّة :

مَنْ كَانَ ذَا أَدَبٍ جَنِيلَ مَرَامِهِ^۱ بَيِّنَاتِجِ الْإِبْدَاعِ وَ الْإِنْشَاءِ
يُخَيِّمُ الْمَوَاتِ مِنَ الْوُدَادِ بِلُطْفِهِ^۲ وَيُذِمُّ لِهَبِّ الْحَقِّدِ فِي الْأَحْشَاءِ^۳
[الفارسیّة]^۴ :

سخن خوب و لفظ با معنی بر اهل هنر بود مقبول
برهد^۲ از عقا^۵ل محنت و غم مرد عاقل به نکته‌ای^۶ معقول
گل دولت به سعی آب سخن تازه گردد اگر چه یافت ذبول

الحكاية الخامسة عشر من الباب الثامن - حجاج يوسف^۲ که به مکنت و جاه
مغرور بود و به تهتک و ولوع بر سفک دما مشهور ، روزی جمعی را از [اصحاب]^۱
عبدالرحمان بن^۹ اشعث که بر وی خروج کرده بودند سیاست می فرمود . نوبت
به مردی رسید خواستند^{۱۰} که^{۱۱} حکم سیاست بر او^{۱۲} برانند^{۱۳} . گفت : مرا بر امیر
حقّی است که رعایت آن حق در ذمت^{۱۴} کرم لازم باشد . گفت : چه حق است ؟
گفت : يك روز عبد الرحمان بن اشعث زبان^{۱۵} و قبیعت و شتم بر تو گشاده گردانید ،
من بر وی انکار کردم و سخن او را بر او رد کردم . گفت : هیچکس بر این سخن
گواه است ؟ گفت : بلی و روی بدان جماعت^{۱۶} کرد و گفت : به خدای بر شما
که هر که آن روز حاضر بوده است و آن^{۱۷} سخن از من شنیده^{۱۸} گواهی بدهد^{۱۹} .
مردی از آن میان برخاست و گفت : راست می گوید من حاضر بودم^{۲۰} . حجاج
فرمود تا آن مرد را اطلاق کردند . پس آن گواه را گفت : « ترا چه مانع آمد

- ۱ - ت : تنل ما رامه ۲ - مجا : احشاء ۳ - اساس : ندارد ۴ -
اساس : بر مد ۵ - مجا : محال ۶ - اساس : يك نکته ۷ - ت : بر بالای
کلمه + علیه اللعنة ۸ - از (ت) افزوده شد ۹ - ت : ندارد ۱۰ - ت :
خواست ۱۱ - مجا : + بر او ۱۲ - مجا : ندارد ۱۳ - ت : براند
۱۴ - ت : ذمه ۱۵ - مجا : + به ۱۶ - ت : جمع ۱۷ - مجا : این
۱۸ - مجا : شنوده . ت : شنوده است ۱۹ - مجا و ت : بدهید ۲۰ - ت : بوده ام
۲۱ - مجا : ندارد

از آنکه بر وی همان انکار که این مرد کرده بود^۱ نکردی^۲؟» گفت : عداوت قدیم و بغضی که از تو در دل من بود^۳. گفت : او را نیز آزاد کنید به سبب صدقی که تقریر کرد و راستی که بر زبان راند .

فصل^۴ - و از تقریر این حکایت معلوم می شود حسن عاقبت صدق و راستی هر چند موجب تهییج غضب و حقد باشد ، و در این معنی گفته ام^۵ .
[العربیة]^۶ :

الصَّدَقُ يَنْجِي الْفَتَى عَنْ كُلِّ مَهْلَكَةٍ

و الْعَدْبُ يُوَقِّعُهُ فِي الْعَارِ وَالْعَقَبِ

كَفَاكَ صِدْقَكَ فَخَرًّا إِذْ نَطَقْتَ بِهِ

و حَسْبُكَ الْعَدْبُ عَارَ الْعَرَضِ وَالْحَسْبُ

الفارسیّة :

که ندهد خلاصت بجز راستی
چو از کژ نشینت برخاستی
زبان را به نیکی چو پیراستی
به تو باز گردد چو بدخواستی
کژی نیست جز اصل کم کاستی
بدین زیور از تن بیاراستی

چو کژ کرد با تو فلک ، راست باز
رهی^۸ از بلا کژ نشین راست گو^۹
نباشد^{۱۰} پی^{۱۱} راستی هیچ کار
رود خواسته از تو و خواسته
کند راستی مال و جاهت فزون
بیا راستی کن که یابی نجات

۱- مجا: ندارد . ت : بودی ۲- ت : ندارد ۳- مجا و ت : + از آن

مانع آمد . ت : + حجاج ۴- مجا : ندارد ۵- مجا : می گویم ۶-

اساس : ندارد ۷- مجا : ان ۸- اساس : زهی ۹- ت : راست گوی

۱۰- مجا : نباشد ۱۱- مجا : پی . چاپی : به از

الباب التاسع

فِي مَنْ شَارَفَ الْمَوْتَ بِحَيَوَانٍ [مَهْلِكٍ] ^١ فَكَفَاهُ اللَّهُ ذَلِكَ جِلْعَلُهُ وَنَجَاهُ

باب نهم

در^٢ جماعتی که به ملاقات حیوانی مهلك امید از حیات ببریدند و به سببی از اسباب نجات یافتند و به مراد رسیدند .

الحکایة الاولى (من الباب التاسع) ^٢ - ابراهیم خواص که ^٢ از خواص اهل تصوف و زهاد و مشاهیر ابدال و اوتاد بود حکایت کند که وقتی با جمعی از متصوفه و فقرا در کشتی بودیم ، آن کشتی از تلاطم امواج دریا ^٥ شکسته شد و زمره ای از ما بر لوحی از الواح ^٦ کشتی به ساحل افتادیم اما به موضعی که اثر^٢ همارت و سکون مردم در آن نواحی^٨ ندیدیم و نام آن موضع ندانستیم ، و چند روز در آن موضع بودیم و از (مأكولات و اغذیه) ^٩ آن قدر قوت که (قوت بدان) ^{١٠} باقی ماند نیافتیم ^{١١} و به هلاک متیقن گشتیم ^{١٢} . با یکدیگر گفتیم : بیایید تا هر یکی ^{١٣} از راه اخلاص نذری ^{١٤} بکنیم ^{١٥} یا ^{١٦} به ترك معصیتی مخفی که

-
- ١ - اساس : ندارد ٢ - مجا : حال ٣ - مجا و ت : ندارد ٤ - ت : ندارد
 ٥ - ت : ندارد ٦ - ت : + آن ٧ - ت : از ٨ - مجا : +
 باشد . ت : + اثر ٩ - مجا : اغذیه و مأكولات ١٠ - ت : بدان قوت
 ١١ - مجا : + و از حیات نومید گشتم . ت : + و از حیات نومید گشتیم ١٢ -
 مجا : ندارد . ت : شدیم ١٣ - مجا و ت : هریک ١٤ - ت : + که اندزورع
 خلاص باشد یا به ایجاب عبادتی اقدام نمایم ١٥ - مجا : ندارد ١٦ - ت :
 تا . مجا : + بی کذب که موجب خلاص باشد بکنیم .

میان ما و خدا باشد جازم شویم تا باشد که به برکات اخلاص، خلاص^۱ روی نماید. یکی گفت: برای این^۲ اجابت^۳ همه عمر^۴ روزه دارم. دیگری گفت: هر روز^۵ از سر نیاز چندین رکعت نماز بگزارم. دیگری گفت: چندین حج پیاده را آماده شوم. هر یکی^۶ به ترك لذتی یا به اتیان عبادتی نذری^۷ می کردند تا، آنگاه^۸ که نوبت به من رسید. من خاموش بودم، گفتند: تو نیز سخنی بگویی^۹. خواستم که نذری کنم، بی قصد بر زبان من برفت که نذر کرده بودم که گوشت فیل نخورم. گفتند: چه وقت هزل و مطایبه و استهزا^{۱۰} است در چنین ورطه ای که ما گرفتار شده ایم؟ گفتم^{۱۱}: والله که من این سخن به هزل نگفتم و قصد (ضحکه و لعبه)^{۱۲} نداشتم، اما تا شما این سخن می گوید من با نفس در مباحثه^{۱۳} و مناظره بودم جمله عبادات و تمامت لذات بر او عرضه داشتم، به ترك هیچ لذت و اتیان هیچ طاعت^{۱۴} مطاوعت ننمود و موافقت نکرد و این کلمه بی قصدی در دل من آمد و بی نیستی بر زبان^{۱۵} برفت، و خدای را در القای این اندیشه در دل و اجرای این کلمه بر زلفان^{۱۶} حکمتی تواند بود، و^{۱۷} گفتند: مصلحت آنست که در این جزیره متفرق شویم و قوتی طلب کنیم و شرط کردند که هر کدام که مأکولی بیابند^{۱۸} دیگران را نصیب کنند^{۱۹} و آن شجر^{۲۰} را که در زیر آن^{۲۱} نشسته بودیم میعاد ساختند. و چون در آن جزیره طواف^{۲۲} کردند بچه پیلی^{۲۳} یافتند (خرد، آن پیادگان)^{۲۴} رخ بدان فیل بچه^{۲۵} نهادند^{۲۶} و بر امید بقا و حیات^{۲۷} خویش^{۲۸} بر

- ۱- مجا: خلاصی ۲- ت: ندارد ۳- مجا: + در یوزه. ت: + آن در یوزه ۴- ت: روز ۵- مجا: ندارد ۶- مجا و ت: هر يك ۷- مجا: نذر ۸- مجا و ت: آنگه ۹- ت: بگو ۱۰- مجا و ت: + و سخریت ۱۱- ت: گفت ۱۲- مجا: لعبه و ضحكه. ت: لعب و ضحك ۱۳- مجا: مباحثت ۱۴- ت: عبادت ۱۵- ت: زلفان. مجا: + من ۱۶- ت: + من ۱۷- مجا و ت: + چون لحظه ای بود ۱۸- مجا: یابند. ت: یابد ۱۹- ت: کند ۲۰- ت: شجره ۲۱- جز مجا: - آن ۲۲- مجا: طوف ۲۳- مجا: + خرد. جز (ت): فیل ۲۴- ت: ندارد ۲۵- ت: بچه فیل ۲۶- مجا: ایشان ۲۷- مجا: حیات و بقا ۲۸- مجا: خورد

هلاک او اقدام نمودند^۱ و قتل او را موجب زندگی خود دانستند و سلخ^۲ عمر^۳ او را غرة حیات خود ساختند و ذبح او را فدای روح خود شمردند، و چون از ذبح و سلخ و شوی^۴ فارغ شدند^۵ به اکل صلاه^۶ در دادند و خواستند که با ایشان موافقت کنم. گفتم: شما را معلوم است که همین لحظه این نذر بر زفان من رفته است و برای خدا ترك این^۷ لذت کرده‌ام و ممکن نیست (اگرچه)^۸ هلاک خواهم شد از نذری که کرده‌ام رجوع کنم، و تواند بود که حکمت باری تعالی در راندن این^۹ کلمه بر زبان من هلاک من^{۱۰} بوده است و من (برای بقای)^{۱۱} روح و قوت نفس نقض عهدی که با خدای^{۱۲} کرده باشم^{۱۳} روا ندارم^{۱۴}، و ایشان چون از اکل فارغ شدند هر کس به^{۱۵} زیردرختی^{۱۶} رفتند، و چون لحظه‌ای شد^{۱۷} فیلی^{۱۸} غرآن می‌آمد چنانکه از^{۱۹} نمره^{۲۰} او بیم آن بود که کوه و دریا بلرزد. از خوف لرزه بر اعضاى آن جماعت افتاد و اجل معاینه بدیدند و طمع از زندگانی ببریدند^{۲۱}، و چون طاقت مشاهده آن حالت^{۲۲} هائل نداشتند و هیچ^{۲۳} پناه^{۲۴} حائل نبود نفس تسلیم کردند و کلمه شهادت بر زبان^{۲۵} راندند^{۲۶} و به استغفار و توبه مشغول شدند، و چون پیل^{۲۷} به^{۲۸} سرایشان آمد^{۲۹} از خوف همه در روی افتادند و يك يك را از سرتاپای می‌بوید

- ۱ - مجاوت : کردند ۲ - مجاوت : ندارد ۳ - مجاوت : شوا
۴ - مجا : گشتند ۵ - ت : صلاح ۶ - ت : آن ۷ - ت : که هر چند
۸ - ت : آن ۹ - جز مجاوت : - من ۱۰ - مجا : به استیفای . ت : به استسقای
۱۱ - ت : خدا ۱۲ - ت : کرده‌ام ۱۳ - مجاوت و چاپی : + پس از سبب
(ت : سنت) آن جماعت بر قضیه عدل و توحید اعتزال نمودم و جبر انکسار (ت : اجبار)
خود (ت : خوش) در اجبار (ت : انکسار) آن قدر مجاهده و فضل باری تعالی نوشتم
۱۴ - مجاوت : با ۱۵ - مجاوت : + دیگر ۱۶ - مجا : بگذشت . ت : بود
۱۷ - ت : + آواز ۱۸ - ت : بیریدیم ۱۹ - مجاوت : صورت ۲۰ -
مجا : + موضعی و . ت : + منع و ۲۱ - مجا : پناهی ۲۲ - ت : زفان ۲۳ -
ت : برانندند ۲۴ - ت : فیل ۲۵ - مجا : بر ۲۶ - ت : رسید

و چون رابحة خویش^۱ می شنید^۲ به زیر پای مالیده می کرد و به سردیگری می رفت تا آنگاه^۳ که از همه فارغ شد، روی به من آورد و من^۴ در اثنای آن^۵ احوال نشسته [بودم]^۶ و آن حالت^۷ مشاهده می کردم و تسبیح می گفتم و کلمه شهادت بر زبان می راندم. و چون فیل قصد من کرد از ترس^۸ به روی در افتادم^۹ و بیم بود که از خوف جان از تن^{۱۰} بیرون رود^{۱۱}، و^{۱۲} فیل مرا چون دیگران بوییدن گرفت (الا آنکه)^{۱۳} چند نوبت تکرار کرد^{۱۴} که با دیگران تکرار^{۱۵} نکرده بود. بعد از مبالغت^{۱۶} خرطوم بر^{۱۷} من پیچید و مرا برداشت، (گمان بردم که^{۱۸} مرا^{۱۹} به نوعی دیگر (هلاک خواهد کرد)^{۲۰}. مرا بر پشت خود^{۲۱} نهاد، من بر پشت او راست بنشستم چنانکه خود^{۲۲} را نگاه توانستم^{۲۳} داشت، پس)^{۲۴} او (به تعجیل تمام روان شد)^{۲۵}، گاه می دوید و گاه به شتاب می رفت و من بر تأخیر هلاک حمد باری تعالی می گزاردم، و امید خوف^{۲۶} زیادت می گشت و از سرعت^{۲۷} مشی او^{۲۸} المی شدید^{۲۹} و رنجی عظیم^{۳۰} (به اعضای من)^{۳۱} می رسید تا آنگاه^{۳۲} که صبح طلوع کرد و روز روشن شد^{۳۳}، مرا بر زمین نهاد و باز گشت^{۳۴}. من از آن حالت در غلط افتادم^{۳۵} (و آن سلامت باور نمی داشتم تا او از چشم من غایب شد. پس

- ۱- مجا و ت: خود را ۲- ت: + يك يك را ۳- مجا و ت: آنگاه
 ۴- مجا: ندارد ۵- ت: ندارد ۶- اساس: ندارد ۷- مجا: حال: ت:
 احوال ۸- مجا: خود را. ت: خویشتن را ۹- مجا و ت: در افکندم ۱۰-
 مجا و ت: + من ۱۱- ت: شود ۱۲- ت: + چون ۱۳- ت: و
 ۱۴- ت: مکرر گردانید ۱۵- ت: + آن ۱۶- ت: + در شم ۱۷-
 مجا: در ۱۸- ت: + در قتل من ۱۹- ت: ندارد ۲۰- ت: ابداع
 می کند تا آنگاه که ۲۱- ت: خویش ۲۲- ت: خویشتن ۲۳- ت:
 توانم ۲۴- مجا: ندارد ۲۵- ت: روان شد به تعجیل تمام ۲۶- ت:
 حیات ۲۷- مجا و ت: + اعضای مرا ۲۸- مجا: عظیم ۲۹- مجا:
 شدید ۳۰- مجا و ت: ندارد ۳۱- مجا و ت: آنگاه ۳۲- مجا و ت:
 + او ۳۳- مجا و ت: + و ۳۴- ت: می افتادم

من^۱ در سجده افتادم^۲ و خدای را - جل جلاله^۳ - شکر^۴ و سپاس می گفتیم تا^۵ آفتاب گرم شد^۶، پس سر بر آوردم خود را بر شاهراهی بزرگ دیدم، چون مقدار يك دو فرسنگ بر فتم به شهری^۷ رسیدم و حال خود با اهل شهر^۸ (تقریر کردم)^۹، تعجب نمودند و گفتند: از آن موضع تا اینجا چندین^{۱۰} روز^{۱۱} راه است، و مدتی با^{۱۲} ایشان بودم^{۱۳} پس به سلامت و عافیت با اهل و وطن خود مراجعت کردم^{۱۴}.

فصل - و از بحث فوائد این حکایت و غرر مواعظ این حدیث یکی آنست که به نذر وفا نمودن و از عهده عهد بیرون آمدن سرانجامی به خیر (و عاقبتی محمود)^{۱۵} دارد، و هر که نهال و فابریار جویبار اخلاص نشانده^{۱۶} در^{۱۷} دین و دنیا^{۱۸} ثمره آن بیابد. و صورت حال ابراهیم خو^{۱۹}اص در این حکایت این معنی را تحقیق و این دعوی را تصدیق می کند، چنانکه گفته ام^{۲۰}.

العربیّة :

مَنْ يُوْفِ بِالنَّظَرِ يَسْتَوْفِ^{۲۱} المراد به

وَلَمْ يَكُنْ غَادِرَ الْأَنْدَارِ كَالْوَاهِي

بِالنَّظَرِ كُنْ وَاهِيًا عِنْدَ الْبَلَاءِ وَ حُزْ^{۲۲}

مِنْ الْكَرَامَةِ حَقًّا وَ الْهَرَا وَ الْهِي

-
- ۱ - مجا : + به شکر باری تعالی ۲ - ت : ندارد ۳ - مجا و ت : ندارد ۴ - مجا و ت : حمد ۵ - مجا و ت : + آنگه که ۶ - مجا : گشت ۷ - ت : + عظیم ۸ - ت : ندارد ۹ - مجا و ت : شرح دادم ۱۰ - ت : چند ۱۱ - ت : روزه ۱۲ - مجا : به نزد . ت : به نزدیک ۱۳ - مجا : + تا از وعشاء سفر و شدت راه بیاسودم . ت : + تا از وعشاء سفر و شدت راه بر آسودم ۱۴ - مجا و ت : نمودم ۱۵ - مجا : ندارد ۱۶ - ت : بنشانده ۱۷ - مجا و ت : و به همه حال در ۱۸ - مجا : + و آخرت و اولی ۱۹ - مجا : این ابیات می گوید . ت : این ابیات ۲۰ - ت : بستوفی . مجا : بستوف ۲۱ - مجا : خذ

[الفارسیّة]^۱ :

به عمد و سهو^۲ چو نذریت بر زبان^۳ برود
 به نذر خویش (ز روی)^۴ کرم وفا بهتر
 وفای نذر وفاق^۵ عمل شود^۶ با قول
 میسان قول و عمل گر بود بقا^۷ بهتر
 خلاف نذر ابائیست ناگوارنده^۸
 از این ابا به حقیقت ترا ابا بهتر
 گرت^۹ شراب وفا خوشگوار می آید
 ز نقض عهد مزاج^{۱۰} تو ناشتا بهتر
 [به وصف صافی گر جان به لب همی آید^{۱۱}

نفس چو صبح زدن از سر صفا بهتر]^{۱۲}

الحکایة الثانیة من الباب التاسع - آورده اند که عجزه ای بود از مرور ایام
 و شهور [و] ^{۱۳} عوام عاجز شده و ضعف^{۱۴} پیری او را از لذات و نشاط حاجز^{۱۵}
 آمده ، 'گلِ خدش را دم سرد ز مهر پر پیری خار ذبول نهاده و تیر قدش را دست
 روزگار در کشاکش حوادث چون^{۱۶} کمان منحنی گردانیده ، پسری داشت که
 جهان به روی او می دید و شدت عجز و پیری به قوت او می کشید ، و مدتی بود
 تا آن پسر سفر اختیار کرده بود و او^{۱۷} به حرمان دیدار او گرفتار شده ، و او را
 امتداد مدت غیبت از مراجعت مأیوس گردانیده ، و طول ایام مفارقت امید او
 از وصال انقطاع^{۱۸} داده . روزی در بیت الاحزان خود نشسته بود بر امید رجوع

۱- اساس : ندارد ۲- مجا : نذر ۳- ت : زفان ۴- مجا : روور

۵- چایی : وفای ۶- ت و چایی : بود ۷- ت : وفا ۸- اساس و مجا :

ناگوار شده ۹- چایی : گراین ۱۰- چایی : صراح . مجا : ندارد ۱۱-

مصراع در (ت) چنین است : به وصف صادقی از شهرتیت می باید ۱۲- اساس : ندارد

۱۳- اساس : ندارد ۱۴- ت : + و ۱۵- چایی : عاجز ۱۶- اساس :

چو ۱۷- ت : + به اضطرار ۱۸- ت : اسقطاع

فرزند چشم انتظار گشاده و برای سد رمق و دفع جوع لقمه از گرده‌ای باز کرده تا در دهان نهد [که]^۱، سائلی [بردرش واقف گشت]^۲ زبان به سؤال بگشاد و غربت و فقر^۳ را وسایل اجابت سؤال خود گردانید. پیر زن چون ذکر غربت شنید از غیبت پسر اندیشه کرد^۴، آب در دیده روان^۵ گردانید و لقمه از دهان^۶ باز گرفت و بر رخیف نهاد و بی وساطت رسایل^۷ به دست خویش^۸ بدان غریب^۹ سائل داد و آن روز بر شدت جوع صبر کرد، لاجرم آن صبر مفتاح فرج گشت و در مدت نزدیک مراجعت پسر و^{۱۰} روز محنت بر وی به سر آمد و شاخ دولت و عروس مراد در بر آمد^{۱۱}. در اثنای حکایتی^{۱۲} که پسر از نفع و ضرر^{۱۳} و خیر و شر^{۱۴} و امن و خطر^{۱۵} آن سفر تقریر می کرد، گفت: هائل ترین حادثه^{۱۶} و صعب ترین واقعه‌ای که بدان مبتلا شدم آن بود که در این روزی چند بر فلان بیشه^{۱۷} که مسکن شیران و موضع^{۱۸} قوت^{۱۹} دیوان^{۲۰} است گذر می کردم، شهری از بیشه^{۲۱} بیرون آمد و مرا از پشت چهارپای^{۲۲} بر بود^{۲۳} چنانکه^{۲۴} مخالف شیر در مرقعه‌ای که بر بالای جامه پوشیده بودم آویخت و المی و جراحتی به شخص من نرسید اما^{۲۵} از غایت خوف و رعب مدهوش و متحیر ماندم^{۲۶}. در اثنای آن حالت شخصی دیدم با فر^{۲۷} و مهابت و زیب و بها که بیامد بی سلاحی، و^{۲۸} قفای شیر بگرفت و از زمین برداشت و مرا از دهان او بیرون کرد و^{۲۹} او را بر زمین زد و

-
- ۱- از (ت) افزوده شد ۲- اساس : ندارد ۳- مجا و ت : + و عجز
 ۴- مجا و ت : + و به حضور نبی صادق ۵- مجا و ت : سایل ۶- مجا :
 دهن ۷- مجا و ت : وسایل ۸- مجا : خود ۹- مجا : ندارد ۱۰-
 ت : ندارد ۱۱- جز مجا : بر آمده ۱۲- ت : حکایاتی ۱۳- مجا : ضر
 ۱۴- ت : + و اباحت و حظ ۱۵- ت : حادثه‌ای ۱۶- جز مجا : موجب
 ۱۷- اساس و ت : + قوت ۱۸- ت : دلیران ۱۹- ت : بیشه‌ای
 ۲۰- مجا : چهارپای . ت : + که بر وی نشسته بودم ۲۱- مجا و ت : در ربود
 ۲۲- ت : جز آنکه ۲۳- ت : + من ۲۴- ت : بماندم ۲۵- ت : ندارد
 ۲۶- مجا و ت : پس

گفت: بروای سگ لقمه ای به لقمه ای^۱. شیر چون از پنجه او خلاص یافت به سرعت تمام دویدن گرفت و عقل و هوش با من آمد (و در اعضای خود)^۲ تأمل کردم به سلامت بودم، یرخاستم و بر اثر قافله برفتم، چون^۳ به ایشان^۴ رسیدم^۵ از حالت من تعجب نمودند و معلوم^۶ تشد که آن^۷ سخن چه^۸ بود که گفت^۹ لقمه ای به لقمه ای^{۱۰}. آن^{۱۱} پیر زن در آن سخن تأمل کرد و از پسر^{۱۲} وقت [و]^{۱۳} روز^{۱۴} باز پرسید، همان ساعت بود که او لقمه از دهان باز گرفته بود و به سائل داده، خدای - عز و جل - (در مکافات آن)^{۱۵} پسرش را^{۱۶} که لقمه دهان شیر شده بود از دهان شیر بیرون آورده بود^{۱۷}.

فصل - و از این حکایت معلوم می شود که صدقه سپر تیر بلا و جوشن نیغ حوادث است، و سخن سید کاینات وزبده موجودات - علیه^{۱۸} الصلوة^{۱۹} والسلام^{۲۰} - که: (الصدقة قرة البلاء) مبین^{۲۱} این معنی و مثبت این دعوی بس^{۲۲} است^{۲۳}.
العریة^{۲۴}:

قَصَدُوا وَلَوْ بِشِقِّ قَمَرَةٍ	[قَالَ النَّبِيُّ وَهُوَ سَنَ الْعَمْرَةِ]
فَأَنَّهُمْ كَطْفِئِ حَرِّ الْجَمْرِ	فَأَمْسِكُوا فِيمَا أَشَارَ أَمْرِهِ
وَالْمُحْضَرِّينَ فِي الْعَنَاوِ الْعَمْرَةِ ^{۲۵}	وَيَنْجِي الْغَرِيقَ بَيْنَ الْغَمْرِ
	[الْفَارِسِيَّةُ] ^{۲۶} :

هست پیوند عمر و جان صدقه قوت قالب و^{۲۷} روان صدقه

-
- ۱- اساس: لقمه به لقمه ۲- ت: ندارد ۳- مجا: و ۴- ت: تا
بدیشان ۵- مجا و ت: + و . ت: + در رسیدم ۶- مجا و ت: معلوم
۷- ت: + چه ۸- ت: - چه ۹- ت: ندارد ۱۰- اساس و مجا: لقمه به لقمه
۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا و ت: + روز و ۱۳- مجا و ت: ندارد
۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا: + در مکافات آن ۱۶- ت: آورد ۱۷-
مجا: + افضل ۱۸- مجا: + و اکمل التحیات ۱۹- مجا: ندارد ۲۰-
ت: مؤکد ۲۱- ت: ندارد ۲۲- مجا: + چنانکه می گوید . ت: + چنانکه
این آیاتنی ۲۳- اساس: الفارسیه ۲۴- اساس: آیات عربی را ندارد
۲۵- اساس: ندارد ۲۶- ت: ندارد

بسته گردد در گشاده ز^۱ رنج
 « صدق الله » گوی باش و بده
 (تا بدانی که هست از کدیه
 مه و خور بهر میهمانی^۲ تست
 چون توان هست تا توان می ده
 ناتوان را بسی توانا کرد
 صدقه حرز مال کن چون مال
 [نبرد گنج مال دزد و^۳ زوال
 سود کسبت همه زیان گردد
 در^۴ ضلالت گم^۵ آن بود در^۶ راه
 برهانیست از بسی محنت
 دولت آشکار می خواهی
 آتش هواویه بمیراند

چون^۷ زدست رود^۸ روان صدقه
 از سر صدق هر زمان صدقه
 آنکه برداشت از میان صدقه
 بر طبقهای آسمان صدقه
 بهر رنجور^۹ ناتوان صدقه
 بی توانایی^{۱۰} تو آن^{۱۱} صدقه
 هست فانی^{۱۲} و جاودان صدقه^{۱۳}
 چو^{۱۴} بر او گشت پاسبان صدقه
 نکنی گر تو سوزبان صدقه
 که زیان داند از گمان^{۱۵} صدقه
 ممتحن را به امتحان صدقه^{۱۶} [^{۱۷}
 بده ای دوست در نهان صدقه
 آب آنکس که داد نان صدقه

الحکایة الثالثة من الباب التاسع - قاضی تنوخی گوید^{۱۸}: دوستی با من حکایت
 کرد که [در]^{۱۹} ایام (غلبه حنابله)^{۲۰} با جمعی از رفقا به حائر^{۲۱} می رفتم^{۲۲} به زیارت،
 به پیشه ای رسیدم^{۲۳} که به ضرورت بر آنجا گذر می بایست کرد. یکی از رفیقان
 مرا گفت: در خاطر من می آید که شیری از این پیشه بیرون خواهد آمد و از میان
 این جمع قصد من خواهد کرد، اگر چنین باشد (دراز گوش و)^{۲۴} آنچه با من
 است با عیال من رسانی^{۲۵}. گفتیم: این چه سخن است؟ مردمان بد دل^{۲۶} را جنس

- ۱- ت: ندارد ۲- ت: چو. چایی: چه ۳- چایی: شود ۴-
 ت: + و ۵- کذا ۶- ت: نوان ۷- چایی: ایات میان دو پرا نتر را
 ندارد ۸- ت: ندارد ۹- ت: چون ۱۰- ت: به ۱۱- مجا و
 ت: کم ۱۲- ت: از ۱۳- مجا و ت: کمان ۱۴- اساس: ایات میان
 دو قلاب را ندارد ۱۵- ت: + که ۱۶- از چایی ۱۷- چایی: حج
 چنانکه رسم است ۱۸- چایی: و نجا ۱۹- ت: می رفتیم ۲۰- ت:
 رسیدیم ۲۱- مجا: در آن گوش که ۲۲- ت: رسان ۲۳- ت: بدل

این خوف و استشعار بر خاطر^۱ گذرد و آنرا اصلی نباشد « لاهول و لا قوه الا بالله »
 بر زبان ران^۲ (« و اندیشه مکن »^۳ و از این^۴ سخن لحظه ای بیش نگذشت)^۵
 که شیری^۶ از بیشه بیرون آمد و چون نظر او بر شیر افتاد خود را از دراز گوش
 بر زمین انداخت و کلمه شهادت^۷ گفتن گرفت و شیر از میان چندان خلایق قصد
 او کرد و او را در ربود و به بیشه در رفت ، و من دراز گوش^۸ با قافله براندم و
 از آن حال متعجب شدم و چون به مقصد رسیدم^۹ ، دراز گوش و رختی که از^{۱۰}
 آن او بود با^{۱۱} وثاق او بردم تا به^{۱۲} ورثه او رسانم^{۱۳} . چون به^{۱۴} در سرای^{۱۵}
 رسیدم^{۱۶} آن مرد را دیدم که از خانه^{۱۷} بیرون آمد^{۱۸} ، من از صحت و سلامت او
 تعجب نمودم و معانقه و مصافحه به جای آوردم و کیفیت حادثه و سبب نجات
 او پرسیدم . گفت : چون شیر مرا در ربود و در بیشه ای^{۱۹} برد^{۲۰} عقل با من بود
 ناگاه آواز خنزیری^{۲۱} شنیدم^{۲۲} و چون شیر^{۲۳} او را بدید مرا از دهان بیفکند و او
 را بگرفت و بر زمین زد و به خوردن^{۲۴} مشغول شد ، و من (می نگریستم و آن)^{۲۵}
 حال^{۲۶} مشاهده می کردم ، و چون از خوردن^{۲۷} فارغ شد به من التفات نکرد و از
 بیشه بیرون رفت^{۲۸} ، و^{۲۹} چون از چشم من^{۳۰} غایب شد^{۳۱} آن خوف و رعب از خاطر

-
- ۱ - مجا : دل ۲ - مجا : که ۳ - ت : + و به فضل ایزد پناه گیر
 ۴ - ت : ندارد ۵ - ت : بدین ۶ - مجا : در این سخن بودیم ۷ - جز
 مجا : شیر ۸ - مجا : + بر زبان راندن گرفت ۹ - مجا : چهار پای او
 ۱۰ - مجا : رسیدیم . ت : ندارد . مجا : + و با مقصود باز گشتیم و به بغداد رسیدیم .
 ت : + و با مقصود باز گشتیم و به بغداد باز آمدیم ۱۱ - مجا : ندارد ۱۲ -
 مجا : به ۱۳ - مجا و ت : با ۱۴ - ت : + و ۱۵ - ت : بر ۱۶ -
 مجا : + او . ت : سرا ۱۷ - مجا : در رفت . ت : بردم ۱۸ - مجا و ت : سرا
 ۱۹ - ت : می آمد ۲۰ - مجا و ت : ندارد ۲۱ - مجا و ت : می برد ۲۲ -
 چاهی : خوکی ۲۳ - مجا : شنودم ۲۴ - مجا : ندارد ۲۵ - ت : + او
 ۲۶ - مجا : ندارد ۲۷ - مجا : حالت ۲۸ - مجا : + او ۲۹ - ت : شد
 ۳۰ - ت : ندارد ۳۱ - جز مجا و ت : - من ۳۲ - مجا و ت : + سکونی در من

من زایل^۱ شد و در^۲ اعضای خود^۳ تأمل کردم ، المی و جراحتهی ندیدم ، شکر (باری - تعالی)^۴ بگزاردم و برخاستم تا ازبیشه بیرون روم ، بسیار استخوانهای^۵ (آدمیان و حیوانات دیدم)^۶ پوسیده (و جامه های جماعتی)^۷ که ایشان را هلاک کرده بودند^۸ ، تا در بعضی از آن ممرات^۹ بر شخصی بگذشتم که^{۱۰} پاره کرده بود و بعضی^{۱۱} (از اعضای او)^{۱۲} خورده ، همیانی زر دیدم بر میان او ، (از میانش)^{۱۳} باز کردم و قوت من بدان^{۱۴} زیادت^{۱۵} گشت^{۱۶} و در^{۱۷} مسارعت^{۱۸} مشی قوت یافتم^{۱۹} و چون به شاهراه^{۲۰} رسیدم به (دهی رفتم)^{۲۱} ، و از آنجا چهارپای به کرا بگرفتم و به سلامت به خانه باز آمدم .

فصل - و از این حکایت استدلال می توان کرد که^{۲۲} کسی را که عصمت^{۲۳} ایزدی خفیر و فضل الهی دستگیر باشد ، اگر در دم اژدها و دهان شیر گرفتار آید با^{۲۴} سلامت و غنیمت باز گردد ، و آن کس که به حفظ و کلاهت او مصون و محروس نباشد^{۲۵} اگرچه با کمال قوت^{۲۶} متحصن به حصن حصین گردد عرضه هلاک و عنا و دستخوش زوال و فنا شود ، چنانکه می گویم .

- ۱- ت : بیرون ۲- ت : ندارد ۳- ت : خویش را ۴- مجا : حق
۵- ت : + پوسیده دیدم از آن ۶- ت : ندارد ۷- مجا : ندارد ۸-
ت : + دیگر و توبره ها از سکان و جامه های پاره دیدم از آن آدمیان و دیگر حیوانات و
توبره ها و بارها . مجا : + دیدم از آن آدمیان و دیگر حیوانات و توبره ها و بارها ۹-
مجا و ت : بود ۱۰- ت : مهرباب ۱۱- مجا : + هلاک کرده بود . ت : +
به تازه دیدم آلوده ۱۲- مجا : پاره ای ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- مجا :
ندارد ۱۵- مجا : + سبب ۱۶- مجا : زیاده ۱۷- مجا و ت : شد
۱۸- ت : بر ۱۹- ت : + در ۲۰- ت : گرفتیم ۲۱- ت : + باز
۲۲- مجا : به دیهی رفتم که به بیشه نزدیکتر بود . ت : + به دیهی رفتم که بدان بیشه
نزدیکتر بود ۲۳- ت : + چون ۲۴- اساس : غنیمت ۲۵- ت : به
۲۶- مجا : باشد ۲۷- ت : + و تمکین

العربیّة :

قَبِلَ الْمُنَى وَفُورِ الْوَكْرِ^۱ وَ الْوَكْدِ
 مِنْ فَضْلِ رَبِّكَ لَا بِالْجَهْدِ وَ الْجَعْدِ
 فَتَنْ بِمَعْصِيَةِ رَبِّ الْخَلْقِ مُعْتَصِمًا
 وَ اَطْلُبْ كِلَاوَنَهُ^۲ لَا قُوَّةَ الْجَعْدِ
 قَعْدٌ سَلِيمًا كَرِيمًا غَائِبًا فَارِحًا
 وَلَوْ وَلَجْتَ مِرَارًا فَمَا الْاَسَدِ

الفارسیّة :

ای چون و چرا همیشه کارت
 گردون و^۲ دنی نه ای میندار
 (عیب است که از فلک شماری
 منت مبدیر هیچ از اغیار
 بیهوشی و^۹ عقل را میندار
 آنرا^{۱۲} که ز لطف اوست محروم
 با نحس قران کند همیشه
 وانرا که بود ز یمن لطفش^{۱۳}

بگرو به یگانگی بیچون
 نیک و بد [از]^۲ اختران^۵ و^۶ گردون
 وجدان غنی و خسر^۷ مقبون
 چون لفظ خداست «غیر ممنون»^۸ *
 خاصیت بنگ^{۱۰} و فغل افیون^{۱۱}
 از طالع شوم و بخت و ارون
 ور خود همه قارن است وقارون^{۱۲}
 روز و شب و سال و ماه میمون

۱ - مجا : الوثر ۲ - ت : کلانه ۳ - ت : ندارد ۴ - اساس :

ندارد ۵ - چایی : احتراق ۶ - ت : ندارد ۷ - ت : حسر ۸ -

مجا : + حق شافی پس مگو که صحت حاصل گردد ز شاف و معجون ۹ -

مجا : ندارد ۱۰ - ت : نیک ۱۱ - ت : + قانون شفا مواهب اوست - بی فایده

شفا و قانون ۱۲ - مجا : آنکس ۱۳ - چایی : ندارد ۱۴ - مجا : لطف

و پمنش

با فایده^۱ و^۲ غنیمت و مال آید ز دهان شیر بیرون
 الحکایة الرابعة من الباب التاسع - اصبع بن احمد حکایت کرد^۳ گفت : در
 وقتی که ابوالحسن علی بن [خلف بن]^۴ طباب^۵ عامل فارس بود با او بودم و
 در شهر شیراز^۶ مستحشی از وزیر به طلب معامله شیراز بیامد^۷ ، و این^۸ مستحش
 از جمله^۹ غلامان وزیر و خواص ممالیک او بود و به اکرام و احترام اودر مثالی
 که آورده بود، وصیت فرموده بودند که روز اول او را بر مائده خاص خویش^{۱۰}
 خواند و اکرام ضیف و رسمی که معهود باشد به جای^{۱۱} آورد و از مواکلت و
 ممالحت امتناع نمود^{۱۲} و گفت : عذری هست که بدان^{۱۳} سبب براحر از این شرف
 اقدام نمی توانم نمود^{۱۴} . ابوالحسن الحاح^{۱۵} فرمود^{۱۶} ، چون چاره ندید به اطراف
 اصابع طعام می خورد و دست برهنه نمی کرد چنانکه بیم بود که^{۱۷} آسینش (از^{۱۸}
 طعام)^{۱۹} آلوده شود، و بعد از آن ابوالحسن علی^{۲۰} تمامت^{۲۱} اصحاب خویش^{۲۲}
 را فرمود^{۲۳} تا هر یکی^{۲۴} يك روز آن غلام را ضیافت کردند و او در وقت طعام
 خوردن هم بر آن هیأت بود که روز اول ، و ما را گمان می افتاد که مگر (علتی
 دارد)^{۲۵} از برص و جذام و امثال این^{۲۶} ، تا نوبت به من رسید و من^{۲۷} بر سنت^{۲۸}
 دیگران اسباب^{۲۹} ضیافت مهیا گردانیدم ، و چون به اکل مشغول گشتیم او همان
 احتیاط می کرد ، من گفتم : ترك^{۳۰} تكلّف گیر و بی حشمت و نگاهداشت^{۳۱} دست

- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا : ندارد ۳- مجا : + که ۴- اساس :
 ندارد ۵- اساس : طیان. ت : طیات ۶- ت : + که ۷- جز مجاوت : بیاید
 ۸- ت : آن ۹- ت : + اکابر ۱۰- مجا : خود ۱۱- مجا : جا ۱۲-
 ت : می نمود ۱۳- مجا : بران ۱۴- ت : + و ۱۵- مجا : مبالفت
 ۱۶- مجا : نمود ۱۷- ت : ندارد ۱۸- مجا : به ۱۹- ت : بدان
 ۲۰- ت : + بن خلف ۲۱- مجا و ت : + حاشیه و ۲۲- مجا : خود
 ۲۳- مجا : + که ۲۴- مجا و ت : يك ۲۵- مجا : ندارد ۲۶- مجا
 و ت : آن . مجا : + علتی دارد ۲۷- ت : ندارد ۲۸- ت : ندارد ۲۹-
 مجا : ندارد ۳۰- مجا و ت : ندارد ۳۱- ت : نگاهداشت جانب

از آستین بیرون کن ، به هر صفت که هست راضی ام . او دست از آستین بیرون کرد ، نزدیک پانصد^۱ ضربه^۲ بیش دیدم بردست او ، بعضی اندمال پذیرفته و بعضی هنوز مجروح ، و بعضی داروهای خشک و تر بر وی^۳ نهاده در قبیح ترین منظری و ناخوشترین صورتی چنانکه طبع را^۴ از آن نفرت آمد^۵ . و چون سورت شراب در ما اثر کرد سبب آن جراحتهای او پرسیدم ، گفت : آن^۶ حادثه ای^۷ به غایت نادر و عجیب است ، و می ترسم کسه اگر^۸ تقریر کنم بعضی مردم را از غایت شگفتی که هست باور نیاید. گفتیم: البته متفضلاً^۹ این لطف بیاید فرمود. گفت : پارسال همین وقت در پیش وزیر ایستاده بودم ، مرا فرمود تا^{۱۰} به دمشق روم به مثل این مهمتی که اینجا آمده ام و کتابی مختم به عامل دمشق به من داد و به عامل هیت بنوشت تا بدرقه^{۱۱} و^{۱۲} خفرا با من بفرستد چنانکه (به سلامت)^{۱۳} مرا به مقصد و مأمن رسانند^{۱۴} ، و چون به هیت رسیدم عامل جمعی بزرگان را از اعیاء عرب به خفارت من نامزد کرد و با من بیست غلام جلد سلاح دار^{۱۵} بود^{۱۶} ، و مدتی بود تا کاروانی گرد آمده بودند و از خوف اعراب بادیه^{۱۷} و قطع الطریق در هیت منتظر^{۱۸} فرصتی مانده مرا خدمتی قبول^{۱۹} کردند و آن اعراب را که بدرقه بودند اجرتی معین گردانیدند^{۲۰} تا در طریق با ایشان موافقت کنیم، و عدد بسیار جمع شدند و سه روزه^{۲۱} راه در بیابان برفتیم ؛ روز چهارم جمعی سواران دیدیم (از اعراب که)^{۲۲} بدرقه بودند ، پرسیدیم که اینها کیان^{۲۳} باشند ؟ و^{۲۴} جوقی برای تفحص بر آن صوب^{۲۵} برانندند ، و چون نزدیک شدند به هزیمت باز گشتند

-
- ۱- ت : صد ۲- ت : ضربت ۳- مجا و ت : برو ۴- مجا : ندارد
 ۵- مجا : گیر آمد . ت : می آمد ۶- مجا و ت : این ۷- اساس : حادثه ها
 ۸- مجا : ندارد ۹- جز (ت) : واصل ۱۰- مجا و ت : که ۱۱- ت :
 بدرقه ۱۲- ت : ندارد ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- اساس و مجا : رساند
 ۱۵- مجا و ت : سلاح در ۱۶- مجا و ت : بودند ۱۷- مجا : بیدیه ۱۸-
 مجا : منتظر ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا : گردانید ۲۱- ت : سه روز
 ۲۲- مجا : ندارد ۲۳- مجا : چه کسان ۲۴- مجا و ت : ندارد ۲۵- مجا : جوق

و گفتند : بنی 'فلان' اند^۱. قبیله‌ای را از قبایل عرب نام بردند و گفتند : میان ما و ایشان عداوت قدیم و حقد دیرینه است و مقصود و مطلوب ایشان ماییم^۲، و ایشان به^۳ عدد بسیار، و قوت و^۴ 'عدت' تمام دارند، و ما را با ایشان قوت^۵ مقاومت^۶ و ثبات نیست، و نتوانیم که شر^۷ ایشان از شما دفع کنیم^۸. برقرار باز گشتند و ما را متحیرتر بگذاشتند و یقین شد ما را^۹ که آن 'قطاع'^{۱۰} زمره‌ای بودند^{۱۱} از آن خفیر^{۱۲} و آن غدر^{۱۳} بایکدیگر مقرر کرده بودند و میعاد نهاده، پس^{۱۴} بفرمودم تا کاروانیان^{۱۵} را جمع کردند و (غلامان سلاح ور که با من بودند و تنی چند از شتربانان)^{۱۶} که سلاح داشتند چون دایره‌ای گرد آن کاروان در آمدم، و من با اهل کاروان و غلامان خویش^{۱۷} گفتم : اگر (این جماعت دزدان)^{۱۸} مال و متاع و اقمشه^{۱۹} که (در این کاروان است)^{۲۰} ببردند و با شتران و اسبان به ما^{۲۱} بگذاشتندی^{۲۲} تا جان به سلامت از این بیابان به آبادانی^{۲۳} توانستیمی^{۲۴} برد سهل بودی، اما ایشان اول قصد مراکب و دواب کنند و ما در این بیابان از حرارت آفتاب و عطش^{۲۵} هلاک شویم؛ پس به اتفاق یک دل و یک تیغ شویم^{۲۶} و با خویشتن^{۲۷} مقرر کنیم^{۲۸} که تا جان در^{۲۹} تن ما باشد نفس و مال تسلیم نکنیم^{۳۰}، باشد که (خدای - تعالی)^{۳۱}

- ۱- مجا : + و ۲- ت : مایم ۳- مجا و ت : ندارد ۴- مجا و
 ت : + شوکت ۵- مجا : طاقت . ت : حد ۶- مجا و ت : + و قوت
 ۷- مجا : + و . ت : + در حال ۸- جز مجا : شدید ۹- ت : ه اقطاع
 ۱۰- ت : + که ۱۱- مجا : خفرا ۱۲- ت : + و مکر ۱۳- مجا و
 ت : + من ۱۴- مجا : کاروان ۱۵- ت : من و غلام که با من بودند و از اهل
 قافله دو شتربانان . مجا : و شتربانان و تنی چند ۱۶- مجا : خود ۱۷- مجا :
 جمع این . ت : این جمع ۱۸- مجا و ت : اقمشه و متاع ۱۹- ت : بود
 ۲۰- مجا : با ماست ۲۱- مجا و ت : + باز ۲۲- ت : گذاشتندی ۲۳-
 مجا : آبادانی ۲۴- ت : توانستیمانی ۲۵- مجا : تشنگی ۲۶- مجا و
 ت : شوید ۲۷- مجا : خود ۲۸- مجا و ت : کنید ۲۹- مجا : بر
 ۳۰- مجا و ت : نکنید ۳۱- مجا و ت : خدا

نصرت بخشید^۱ و ایشان را منهزم گردانیم و به سلامت برویم ، و اگر کشته شویم به تیغ (کشته شدن)^۲ آسان تر از آن باشد که به آفتاب و تشنگی هلاک شدن^۳ . و از وقت زوال تا نمازشام با ایشان قتال سخت و کار زار عظیم بکردیم و مردانگی بسیار بنمودیم چنانکه (عاجز گشتند و)^۴ بر ما دست نیافتند و از ایشان^۵ چند^۶ کس مجروح و مقتول^۷ شدند ، باز گشتند و به^۸ نزدیک^۹ ما بر^{۱۰} طرفی نزول کردند و اهل قافله به اکل و نماز مشغول شدند و من جهد کردم تا متفرق نشوند و بیدار باشند ، خلاف امر من کردند ، بعضی را غرور و غفلت و بعضی را کسالت و کلالیت بر آن داشت که به خواب مشغول شدند و دزدان (فرصت طلب بودند)^{۱۱} ، ناگاه شبیخون آوردند و بر ما دست یافتند و تیغ در آن جمع نهادند و چون^{۱۲} مدبتر مصالح آن قوم و زعيم^{۱۳} و رايزن آن طایفه مرا^{۱۴} می دانستند در کشتن من مبالغت بیشتر کردند و اعضا و جوارح مرا به جراحات بسیار و طعنات^{۱۵} بی شمار پاره پاره گردانیدند^{۱۶} و بدان^{۱۷} گمان که مرا از جمله قتیلان^{۱۸} دانستند در کشتن من متیقن بودند ، مرا بماندند و کاروان را^{۱۹} برانندند ، و چون با هوش آمدم و^{۲۰} در نفس خویش^{۲۱} قوتی یافتم و تشنگی بر من غالب بود به جهد و تکلف برخاستم (تا آبی طلب کنم و چون)^{۲۲} تمامت کاروان گاه بگشتم^{۲۳} و آب نیافتم^{۲۴} و از این^{۲۵} مجروحان (و ناله خستگان)^{۲۶} که از حیاتشان رمقی^{۲۷} بیش^{۲۸} نمانده بود دل^{۲۹} ضعیف شد و امید از زندگانی برداشتم و دل بر هلاک نهاد^{۳۰} ، گرد قافله

- ۱ - مجا و ت : دهد ۲ - مجا : ندارد ۳ - مجا : شویم . ت : گشتن
 ۴ - مجا : ندارد ۵ - مجا : ندارد ۶ - ت : چندین ۷ - مقتول و
 مجروح ۸ - ت : ندارد ۹ - مجا : به نزدیکی ۱۰ - مجا : به ۱۱ -
 مجا : ندارد ۱۲ - ت : + مرا ۱۳ - ت : ندارد ۱۴ - ت : ندارد
 ۱۵ - ت : طغیان ۱۶ - ت : کردند ۱۷ - مجا و ت : بر آن ۱۸ - مجا و
 ت : قتل و زمره هلكی . چایی : قتل او هلكی ۱۹ - مجا : ندارد ۲۰ - مجا :
 ندارد ۲۱ - مجا : خود ۲۲ - مجا : ندارد ۲۳ - مجا : ندارد ۲۴ -
 مجا : و خواب از کثرت جراحت ناممکن بود ۲۵ - مجا : ناله ۲۶ - مجا :
 ندارد ۲۷ - مجا : ندارد ۲۸ - مجا : + از رمقی ۲۹ - ت : + من
 ۳۰ - مجا و ت : نهادم

می گشتم (برامید آنکه) ^۱ سایه بانی یابم ^۲ که ساعتی ^۳ از حرارت ^۴ آفتاب مانع آید ^۵ (و بدان سبب لحظه‌ای در موت تأخیری باشد) ^۶. در اثنای آن تردد پایم در ^۷ سنگی آمد و بر ^۸ جسته‌ای افتادم ^۹، ندانستم که چیست چنانکه طول و عرض آن شخص به طول و عرض من پوشیده شد و چون حرکت کرد تا ^{۱۰} از (زیر من) ^{۱۱} بیرون ^{۱۲} جهد نگاه کردم شیری بود، از خوف هردو دست در گردن او کردم و سخت بگرفتم و قضا را شکم من راست بر ^{۱۳} پشت او بود ^{۱۴} و هردو پای ^{۱۵} در زیر ^{۱۶} نهی-گاه او سخت گردانیدم ^{۱۷}، و چون خوف ^{۱۸} غالب شد ^{۱۹} گوئیا ^{۲۰} خون در ^{۲۱} عروق ^{۲۲} منجمد شد ^{۲۳} و (بدین سبب از سر) ^{۲۴} جراحتهای باز ایستاد ^{۲۵} و موی ^{۲۶} پشت شیر بعضی سر ^{۲۷} جراحتهای را ^{۲۸} بگرفت و (اعضای من به خونی که از جراحتهای می آمد به ^{۲۹} پشت) ^{۳۰} شیر ^{۳۱} باز دو سید چنانکه ^{۳۲} بدان سبب مرا نگاه داشتن ^{۳۳} خود ^{۳۴} بر ^{۳۵} پشت او آسان تر بود، و چون شیر حالتی دید که هرگز مثل آن (مشاهده نکرده) ^{۳۶} بود خوف ^{۳۷} بر او مستولی گشت و به سرعتی هرچه تمامتر بر ^{۳۸} يك سمت دویدن ^{۳۹} گرفت، چنانکه بیم بود که (اعضای من) ^{۴۰} از شدت رفتار ^{۴۱} از یکدیگر جدا نشود ^{۴۲} (و با آن همه ضعیفی شیر سواری می نمودم، و با وجود آنکه تصور چنان بود) ^{۴۳} که تعجول او ^{۴۴} در ^{۴۵} مشی به سبب ^{۴۶} آن است که ^{۴۷} مرا به ^{۴۸} بیشه‌ای ^{۴۹} برد

- ۱ - مجا : که ۲ - ت : طلبم ۳ - مجا : لحظه‌ای ۴ - ت : حر
۵ - مجا : در زیر آن یاسایم ۶ - مجا : ندارد ۷ - مجا : بر ۸ - ت :
+ که ۹ - مجا : که ۱۰ - ت : زمین ۱۱ - مجا : چون برخاست
۱۲ - مجا : دست ۱۳ - مجا : ندارد ۱۴ - مجا : کردم ۱۵ - مجا و ت :
+ بر من ۱۶ - مجا : گشت ۱۷ - مجا و ت : گفتم ۱۸ - مجا : بر
۱۹ - مجا : تن من ۲۰ - مجا : گشت ۲۱ - مجا : از ۲۲ - ت : استاد
۲۳ - ت : ندارد ۲۴ - مجا : جراحتهای من ۲۵ - مجا : موی ۲۶ - مجا :
+ بر جراحتهای ۲۷ - ت : + مرا ۲۸ - مجا : نگاهداشت ۲۹ - ت :
+ را ۳۰ - مجا : ندیده ۳۱ - مجا : روعتی . ت : رعبی ۳۲ - مجا : به
۳۳ - مجا و ت : پویدن ۳۴ - مجا : ندارد ۳۵ - ت : + او ۳۶ - مجا :
شود ۳۷ - مجا و ت : گمان می بردم ۳۸ - ت : ندارد ۳۹ - مجا : با
۴۰ - ت : ندارد ۴۱ - ت : تا ۴۲ - مجا و ت : با

(که وطنِ اوست)^۱ و هلاک کند^۲ ، اما حیاتِ يك ساعت^۳ را غنیمت می‌شمردم و امید فرج (مرا بدان^۴ باعث می‌بود که بر پشت او استوار می‌بودم و با آن همه ضعیفی شیر سواری می‌نمودم)^۵ ، و هر گاه^۶ که شیر قصد آن کردی که نجنبد^۷ پای فراهیگاه^۸ او زدمی تا باز به شتاب تمام^۹ دوان گشتی و^{۱۰} از حال^{۱۱} سواری و مرکب^{۱۲} خویش^{۱۳} تعجب می‌نمودم و خدای را حمد و ثنا می‌گفتم و^{۱۴} ساعتی امیدوار می‌شدم^{۱۵} و لحظه‌ای ناامید می‌گشتم^{۱۶} ، و چون نسیم سحری وزیدن گرفت قوتی در نهاد من پدید آمد و چون صبح طلوع^{۱۷} کرد آوازی^{۱۸} ضعیف^{۱۹} به‌سمع^{۲۰} من رسید و هر لحظه‌ای^{۲۱} قویتر می‌شد چنانکه به آواز چرخ دولابی^{۲۲} مانده^{۲۳} بود^{۲۴} ، نگاه کردم رود فرات را دیدم و دولابی بر کنار فرات^{۲۵} می‌گشت^{۲۶} و^{۲۷} شیر هنجار فرات بر گرفت ، و (بعد از آن)^{۲۸} بر شط^{۲۹} فرات روان شد^{۳۰} تا^{۳۱} به گذرگاهی رسید ، به آب فرات در رفت و^{۳۲} (خواست تا با شنا^{۳۳}) از آنجا^{۳۴} بگذرد و^{۳۵} بر جراحت‌های من که به^{۳۶} موی شیر^{۳۷} باز^{۳۸} دوسیده بود (به سبب)^{۳۹}

- ۱- مجا : و مرا از پشت بیندازد . ت : + و یار او مرا از پشت او برگیرد ۲-
 ت : گرداند ۳- ت : یکساعته ۴- ت : بران ۵- اساس : می‌داشتیم
 ۶- ت : هر گه ۷- اساس : بخسبد . مجا و ت : + من ۸- مجا : بر تهیگاه
 ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : + من ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا : ندارد
 ۱۳- مجا : خود ۱۴- ت : ندارد ۱۵- مجا : می‌گشتم ۱۶- مجا : می‌شدم
 ۱۷- مجا : اثر ۱۸- ت : آواز ۱۹- ت : ضعیفه‌ای ۲۰- مجا : گوش
 ۲۱- مجا : هر لحظه ۲۲- مجا : دولاب ۲۳- مجا : می‌مانشت ۲۴- مجا :
 + و شیر بر بالایی رفت . ت : + شیر بر بالایی رفت از بالا ۲۵- ت : آن ۲۶-
 مجا : نهاده ۲۷- مجا و ت : ندارد ۲۸- مجا : ندارد ۲۹- مجا و ت :
 گشت ۳۰- ت : + آنگه که ۳۱- ت : + با شنا ۳۲- مجا : و خواست
 که با شنا بگذرد . ت : و با شنا خواست تا ۳۳- ت : از آن آب ۳۴- مجا :
 ندارد ۳۵- مجا : بر ۳۶- مجا : او ۳۷- مجا : ندارد ۳۸- مجا :
 از . ت : ندارد

آب^۱ گشاده شد ، با خود گفتم : اکنون^۲ وقت^۳ خلاص است^۴ ، خود را از پشت شیر بیفکنند و فرا آب دادم و شیر رهایی^۵ از دست من غنیمت^۶ شمرد و به تعجیل از آب بگذشت^۷ و من به ممر^۸ آب فرو رفتم و^۹ به جزیره ای رسیدم ، قصد آن جزیره کردم و از آب برآمدم و از الم جراحت و آسیب^{۱۰} حرکت قوت از من رفته بود و از خوف^{۱۱} و فزع عقل از من زایل^{۱۲} گشته^{۱۳} ، خود را بر کنار جزیره ای^{۱۴} بیفکنم^{۱۵} ، و از خویشتن^{۱۶} خبر نداشتم تا آنگاه^{۱۷} که حرارت آفتاب در من اثر کرد ، به صد تکلف خود^{۱۸} را^{۱۹} به^{۲۰} سایه^{۲۱} (درختی انداختم)^{۲۲} ، نگاه کردم ، شیر را دیدم از^{۲۳} آن طرف^{۲۴} فرات در مقابل^{۲۵} من ایستاده و در^{۲۶} من می نگرست^{۲۷} ، از وی هیچ خوف در دل من نیامد^{۲۸} و آن روز تا نماز دیگر در سایه آن درخت بودم ، نماز دیگر^{۲۹} زورقی دیدم^{۳۰} در میان فرات^{۳۱} ، فریاد برآوردم^{۳۲} و (التماس کردم)^{۳۳} که مرا در زورق نشانند^{۳۴} ، اجابت نکردند و گمان بردند که^{۳۵} جاسوس دزدان^{۳۶} و^{۳۷} راهزنانم^{۳۸} تا آنگاه^{۳۹} که جراحتها^{۴۰} بدیشان^{۴۱} نمودم^{۴۲} و سوگندها

- ۱ - مجا : + ترگشت و . ت : + از پشت شیر ۲ - مجا : اگر ۳ - مجا : وقتی ۴ - مجا : + ممکن خواهد بود این . ت : + ممکن باشد اکنون ۵ - مجا : خلاص خود . ت : رهایی خویش ۶ - مجا : غنیمتی ۷ - ت : بردفت ۸ - اساس : ندارد ۹ - ت : + و ۱۰ - مجا و ت : رعب ۱۱ - ت : دور ۱۲ - مجا : شده ۱۳ - مجا : جزیره ۱۴ - مجا : افکندم ۱۵ - مجا و ت : خود ۱۶ - مجا : آنگه ۱۷ - ت : خویشتن ۱۸ - ت : ندارد ۱۹ - ت : فراتر کشیدم و در ۲۰ - مجا و ت : بنشستم ۲۱ - مجا : در ۲۲ - مجا : برابر ۲۳ - مجا : بر ۲۴ - مجا : + و ۲۵ - مجا : نمی آمد ۲۶ - مجا : بعد از آن ۲۷ - مجا : + که ۲۸ - مجا : + از بالا به نشیب می رفت . ت : + که از بالا به شیب می رفت ۲۹ - ت : کردم ۳۰ - مجا و ت : زینهار خواستم ۳۱ - ت : نشایند . ت : + ایشان ۳۲ - مجا و ت : + من ۳۳ - مجا : دزدانم ۳۴ - ت : + رئیس ۳۵ - مجا : - راهزنانم ۳۶ - ت : + ایشان ۳۷ - مجا و ت : جراحت ۳۸ - مجا و ت : ندارد ۳۹ - مجا و ت : برهنه کردم

خوردم که در^۱ جزیره بیرون از^۲ من کسی^۳ نیست ، و قصه^۴ خویش^۵ بگفتم^۶ و شیر را از دور بدیشان نمودم^۷ ، رحم کردند و مرا در زورق نشانندند^۸ (و چون در زورق نشستم)^۹ بی خبر شدم و (تا روز دیگر بیهوش بودم)^{۱۰} ، چون^{۱۱} (با خود آمدم)^{۱۲} خود را (دیدم)^{۱۳} جامه های پاک^{۱۴} پوشانیده^{۱۵} و جراحاتها^{۱۶} بسته^{۱۷} و مرهم نهاده ، و همان روز به هیت رسیدم^{۱۸} و^{۱۹} عامل (آنجا را خبر کردم)^{۲۰} از حال خویش^{۲۱} ، و چون (او را خبر شد)^{۲۲} مرا به سرای^{۲۳} خود^{۲۴} برد و تعهد^{۲۵} و تیمار^{۲۶} فرمود^{۲۷} و چون احوال با او شرح دادم گفت : از آن موضع که کاروان را قطع افتاد تا (بدان جزیره)^{۲۸} چهل فرسنگ است^{۲۹} ، چند روز آنجا بودم و بعد از آن آنچه ما لایذ بود از جامه و نفقه^{۳۰} راه و زورق جمله^{۳۱} ترتیب کرد و مرا به بغداد فرستاد و مدت ده^{۳۲} ماه در بغداد معالجت کردم^{۳۳} تا صحت یافتم (و چون مرا جراحات^{۳۴} افتاده بود و رنجهای رسیده)^{۳۵} وزیر (خواست که تلافی و تدارک آن مشقتها کند ، مرا)^{۳۶} بدین طرف نامزد فرمود .

- ۱- مجا : + این ۲- ت : ندارد ۳- مجا و ت : + دیگر ۴- مجا : خود ۵- ت : ندارد ۶- مجا : + و خون خود را در گردن ایشان کردم بر من . ت : + و خون خود را در گردن ایشان کردم ، با من ۷- ت : نهاده اند ۸- مجا : از خود . ت : و من از خویشتن ۹- مجا : و با هوش نیامدم الا روز دیگر . ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- ت : در میان ۱۳- ت : + دیدم ۱۴- مجا : پوشیده . ت : ندارد ۱۵- مجا و ت : جراحات ۱۶- مجا : بسته . ت : را بسته ۱۷- مجا : رسیدیم ۱۸- مجا : + به ۱۹- مجا : هیت کس فرستادم و او را از حال . ت : هیت کس فرستادم و از حال ۲۰- مجا و ت : + خود اعلام کردم ۲۱- مجا : خبر یافت ۲۲- مجا : خانه ۲۳- ت : خویش ۲۴- ت : تعهدی ۲۵- مجا : ندارد . مجا و ت : + که می بایست ۲۶- ت : می فرمود ۲۷- آنجا که ترا در زورق نشانندند (ت : نهاندند) ۲۸- ت : + و ۲۹- ت : ندارد ۳۰- ت : دو ۳۱- ت : می کردم ۳۲- ت : اخراجات ۳۳- مجا : و ۳۴- مجا : به تلافی آن زحمات که بر من رسیده برد . ت : به تیمار داشت تا تلافی آن زبانها و تدارک آن مشقتها باشد

فصل - فایده در این حکایت آن است که معلوم و مُحَقَّق می گردد که^۱ چون باری - تعالی^۲ - خواهد^۳ که بنده ای را از ورطه^۴ هلاک^۵ خلاص دهد و از لُجَّةٔ بلا به ساحل نجات رساند ابواب مرحمت از آنجا^۶ که در حساب نباشد گشاده گرداند و اسباب دولت از آن جهت^۷ که امید ندارد فراهم آرد، هر چه آنرا سبب فنا داند موجب بقا شود و آنچه ما^۸ را مایهٔ مرض نماید^۹ علَّت شفا گردد، [طعنات بلا که از دست حوادث در وجود آید بادر عصمت ایزدی پایداری نتواند کرد و]^{۱۰} تا از انفاس معدود نفسی^{۱۱} باقی بود قصد هیچ موجود در اعدام او به انعام نرسد و چون اجل مقدور ناهی^{۱۲} او گردد سعی^{۱۳} وافی^{۱۴} و واعی او نتواند بود که : (قوله تعالی)^{۱۵} ، (فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ)^{*} و در این معنی می گویم .
[العربیَّة]^{۱۶} :

السَّيْفُ وَ النَّصْلُ لَا يُرْدِيكَ وَ الْأَسْلُ

إِنْ لَا يُؤَهِقُهَا التَّقْدِيرُ وَ الْأَجَلُ

اِذْ^{۱۷} حَانَ^{۱۸} حِينَ هَلَكَ الْمَرْءُ مِنْ قَدَرٍ

لَا يَمْتَنِعُ الْجَبْنَ مِنْهُ الْخَوْفُ وَ الْوَجَلُ

۱ - مجا : ندارد ۲ - ت : + را ۳ - مجا : می خواهد . ت : باید

۴ - ت : ورطه ای ۵ - ت : ندارد ۶ - ت : آن وجه ۷ - مجا و ت : قبل ۸ - مجا و ت : آن ۹ - مجا و ت : شمرد ۱۰ - اساس : ندارد .

ت : طنیان بلا که از دست حوادث در وجود آید در درع عصمت ایزدی مؤثر نباشد و سهام جفا که از شست نوابی گشاد یابد بر سهر کلاوت (چایی : توکل) الهی نافذ نگردد .

۱۱ - مجا : نفس ۱۲ - چایی : ناحی ۱۳ - اساس : وافی ۱۴ - ت : +

هیچ مساعی ۱۵ - مجا و ت : ندارد ۱۶ - اساس : ندارد ۱۷ - مجا : ان

۱۸ - ت : حال

فَلَا يَمِيشُ^۱ جَبَانُ قَطُّ مِنْ جَبِينِ
وَلَا يَمُوتُ عَلَى إِكْدَامِهِ الْبَتَلُ
فَلَا تَحُوزُ غِنًى بِالْجَهْدِ وَالطَّلَبِ
وَلَا لَيْسَ يَحْرَمُكَ^۲ التَّقْصِيرُ وَالْعَمَلُ
إِنْ لَمْ يَكُنْ سِوَى التَّقْدِيرِ فِيهِ أَرْبُ^۳
سَيِّئَانِ عِنْدِي إِذَا أَتَرَكَ وَالْعَمَلُ^۴

الفارسیّة :

هلاک کی شود از زخم تیغ و نیزه و تیر
کسی که در اجلس باشد از قضا تأخیر
اجل حصار حصین است رخنه کی گردد
به منجنيق ستم جز به یاری تقدیر^۵
مدبّری است صلاح و فساد عالم را
به علم و قدرت خود^۶ ایزد علیم و قدیر
نبشته اند بدو نیک^۷ پس^۸ تو فارغ باش
که در محرّر کمتر اثر کند تدبیر
کشیده دار عنان خیال چون نرود
جز آنکه نوک قلم^۹ کرد در^{۱۰} ازل تحریر
میز مزور شهوت اگر نه بیماری
که کارگر نبود در قضای حق تزویر
ز خود امارت خیر و صلاح کی بینی
چو نفس پُرش^{۱۱} امّاره هست بر تو امیر

۱- مجا : تمیش ۲- مجا : تحرک ۳- مجا : ادب ۴- مجا :
المعمل ۵- چایی : دو بیت اضافه دارد و ایات بعدی را هم ندارد ۶- مجا :
وجود ۷- ت : + و ۸- ت : ید ۹- جز مجا : علم ۱۰- جز مجا : گردد از
۱۱- مجا و ت : بر سر

وزیر و شه چه کنی شاه بی وزیر طلب
 حریص شهوت شاهی مباش و زور^۱ وزیر^۲
 جوان مزاجی^۳ در آرزو و کودک طبع
 اگرچه دعوی عقل و خرد کنی چون پیر
 ز هیچکس متأثر نگرددت خاطر
 چو بر مؤثر^۴ داری نظر^۵ نه بر تأثیر
 به گرم و سرد جهان ده رضا ولی^۶ زنهار
 ز زمهریر و بدان^۷ سرد و گرم^۸ راز اثیر
 مسخر تو شود شیر در بیابانها
 اگر چنانکه سگ نفس را کنی تسخیر^۹

الحکایة الخامسة من الباب التاسع - مؤلف کتاب گوید: « جوانی^{۱۱} (حکایت کرد)^{۱۲} که در صدق سخن از عیب و ریب مبرا^{۱۳} بود و^{۱۴} منهل یقین من به سداد او از کدورت شک^{۱۵} مصفتی^{۱۶} ، که وقتی از واسطه عزیمت^{۱۷} بغداد داشتیم و در وسط راه به موضعی^{۱۸} می رفتیم از دور بیشه ای دیدم در غایت تاریکی و سهمناکی و شیری برکنار بیشه ایستاده ، و چون مرا بدید به تعجیل^{۱۹} هر چه تمامتر (روی به من نهاد)^{۲۰} ، و^{۲۱} بیم آن بود که از تنم روان و از دلم هوش و توان برود و

- ۱- اساس و مجا : زر ۲- (ت) بعد از بیت بعدی آورده است ۳- مجا :
 + و ۴- ت : + او ۵- ت : و ۶- ت : رضای او ۷- مجا : بدان
 ۸- مجا : گرم و سرد ۹- چایی : زنجیر ۱۰- مجا : + که ۱۱- مجا :
 و ت : ندارد ۱۲- مجا : ندارد . ت : + جوانی ۱۳- جز مجا و ت : در ۱۴-
 مجا : + حکایت کرد ۱۵- مجا : قصد ۱۶- مجا : + که واسطه باشد در
 روزی تابستانی که بادی سخت می جست . ت : + که واسطه باشد دیر عاقول و سبب در
 روزی تابستانی که بادی سخت می جست . ۱۷- ت : به تعدیلی ۱۸- به جانب
 من دوان شد . ت : به سوی من دوان شد و از روان شدن او به جانب من ۱۹- ت :

زنده‌ای بودم چون مُرده^۱، (وروانی^۲ چون افسرده)^۳، مرگ معاینه می‌دیدم و اجل^۴ مشاهده می‌کردم^۵، نه دست برآویختن و نه پای^۶ گریختن، اعضا و جوارح از خوف و رعب^۷ سست گشت و^۸ هلاک محقق^۹، و جز تسلیم و تفویض چاره‌ای ندانستم، و من در غلوی آن بَاس و اثنای آن یأس بودم که باد، بُنی حشیش^{۱۰} که آنرا با درو^{۱۱} خوانند^{۱۲} از زمین برکند و بگردانید، و هم از آن جنس در^{۱۳} ممر باد بسیار بودند^{۱۴}، در یکدیگر می‌آویختند و بر^{۱۵} هم^{۱۶} می‌آویخت^{۱۷} تا مقدار^{۱۸} پشته‌ای بزرگ شد و از صورت آن جُثّه عظیم در نظر شیر آمد و از (کمال سرعت)^{۱۹} که باد آن پشته را به روی شیر باز می‌برد^{۲۰} رُعبی بر شیر غالب شد و^{۲۱} روی^{۲۲} با^{۲۳} بیشه (ای کرد)^{۲۴}. قوت^{۲۵} در نهاد من پدید آمد و از آن پُشته خار^{۲۶} گلزار حیاتم نضارتی^{۲۷} یافت و از آن دسته حشیش در قوت دل‌خویش^{۲۸} خاصیت زعفران مشاهده کردم^{۲۹} و شیر آن شوک را شوکتی دانست و آن گیاه را سپاهی پنداشت و^{۳۰} به هزیمت برفت و من حیسات را غنیمت شمرده به سلامت با خانه آمدم.

فصل - وفایده این حکایت با اصحاب وقایع^{۳۱} و ارباب بلیات عاید می‌شود و وثوق ایشان در غمرات شدت به فضل باری - تعالی - زاید^{۳۲} می‌گردد که هر چند

- ۱- مجا و ت : مرده‌ای ۲- ت : ندارد ۳- ت : ندارد ۴- ت :
 + ظاهراً ۵- اساس : می‌کرد ۶- ت : ندارد ۷- مجا و ت : + فوات
 ۸- مجا : + و مقرر شد . ت : + درست شد ۹- چایی : خبشی ۱۰- ت :
 باد برو ۱۱- مجا : گویند ۱۲- مجا و ت : بر ۱۳- ت : بود ۱۴-
 مجا : درهم ۱۵- ت : همدیگر ۱۶- ت : می‌آمیخت ۱۷- مجا : بر قدر .
 ت : در قدر ۱۸- مجا : گمان آن ۱۹- مجا و ت : می‌دوانید ۲۰-
 ت : + باز ۲۱- مجا : باز ۲۲- مجا و ت : در ۲۳- مجا و ت :
 نهاد ۲۴- ت : قوتی ۲۵- مجا : نظارت ۲۶- مجا : خود ۲۷-
 مجا : می‌کردم ۲۸- مجا : + او . ت : او ۲۹- ت : واقع ۳۰- مجا
 و ت : زایل

معضلات امور نامتناهی باشد چون دستگیر فضل الهی بود به ضعیفترین سببی مرابر^۱
دواهی^۲ واهی شود چنانکه می گویم .
[العربیة]^۳ :

لا قِیَاسَ عَنِ الْخَلاصِ وَ اِنْ یُتَخَنَ^۴ فِی سَبَدَةٍ فَرْدًا عَنِ^۵ الْاِحْسَابِ
كَمْ غُضَلَتْ قَدْ اَعْضَلَتْ هَازِلَهَا لَطْفُ الْاِلَهِ بِاَسْرِ الْاَسْبَابِ
[الفارسیة]^۶ :

خدای - عز و جل - چون خلاص خواهد داد

ز ورطه غم و اندوه مبتلائی را

به فضل و مرحمت خویشتن^۷ شود^۸ دافع

به کمترین سببی سخت تر بلائی را

الحکایة السادسة من الباب التاسع - ابن ابی سلمة العسکری گوید^۹ : به چشم
خویش دیدم که مردی^{۱۰} از مشاهیر و ارباب نعم در اصفهان^{۱۱} مفلوج شده بود و
تمامت اعضا و جوارح او از حرکت بازمانده و زبانش نیز گران گشته و در عسکر
طبیعی حاذق بود که از اطراف اصحاب امراض و ارباب علل را به نزدیک او می آوردند
و معالجت می فرمود . آن مفلوج را غلمان^{۱۲} و حواشی او^{۱۳} مکرم و محترم به^{۱۴}
امید مداوات به عسکر آوردند (و روزیگاه بود که به عسکر رسیدند)^{۱۵} و در
حوالی شهر کاروانسرای بود که^{۱۶} از بسیاری عقارب جرّاره که در آن خان بود خالی
گذاشته بودند و کس در آنجا نزول نکردی . ایشان بدان^{۱۷} وجه که (الغریب
أهلی)^{۱۸} در آن خان نزول کردند تا روز دیگر منزلی طلب کنند و تمام^{۱۹} غلامان

۱- مجاوت : مراد ۲- ت : بردواهی ۳- اساس : ندارد ۴- مجا :

لا تکن ۵- مجا : علی ۶- اساس : ندارد ۷- جز ت و چایی : خویش

چون ۸- ت و چایی : ندارد ۹- ت : + که ۱۰- چایی : + اصفهانی

۱۱- مجا و ت : صفاهان ۱۲- ت : غلامان ۱۳- ت : بر ۱۴- مجا :

ندارد ۱۵- جز ت : - که ۱۶- ت : از آن ۱۷- چایی : کلاهی ۱۸- ۱۹-

مجا و ت : تمامت

و خدم که با آن مفلوج بودند بر بام رفتند و او را در^۱ صحن سرای^۲ بگذاشتند^۳ بدن سبب که گمان^۴ ایشان آن بود که شاید که^۵ مفلوج بر بام^۶ در شبنم بهخسبد^۷. و چون^۸ بامداد^۹ از بام فرود^{۱۰} آمدند^{۱۱} مفلوج را دیدند نشسته و پیش از آن^{۱۲} کسی بایستی که او را از^{۱۳} پهلوی به^{۱۴} پهلوی^{۱۵} گردانیدی، و به زبان فصیح سخن می گفت و در مدت^{۱۶} ایام^{۱۷} افلاج جز به رموز و اشارت مراد خود تفهیم نتوانستی کرد، و همان روز به پای خویش^{۱۸} از آن کاروانسرای^{۱۹} بیرون آمد و نه او و نه اصحابش^{۲۰} سبب آن صحت ندانستند، طبیب را حاضر کردند و کیفیت حال با او شرح دادند و بیان موجب شفا التماس کردند. طبیب تمام^{۲۱} اعضای او [را]^{۲۲} تأمل کرد، اثر گزیدن کژدمی دید بر انگشت^{۲۳} پای او، فرمود^{۲۴} که^{۲۵} در حال از آن کاروانسرای^{۲۶} نقل کند^{۲۷} که آن موضع جرّارات^{۲۸} است و هر کژدم جرّاره که شخصی را زخم کند در حال هلاک شود^{۲۹}، و تو به چیزی شفا یافته ای که هزار کس^{۳۰} بدن سبب مرده اند^{۳۱}، زهر آن جرّاره^{۳۲} برودت فالج را دفع^{۳۳} کرده است^{۳۴}، و چون از هر دو یکی غالب نبوده است مضرت یکدیگر را دفع کرده اند^{۳۵} و تو سلامت یافته ای^{۳۶}

- ۱- مجا : بر ۲- ت : سرا ۳- مجا : گذاشتند ۴- مجا و ت : در
 ۵- ت : ندارد ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : خسبد . ت : بخفتند
 ۸- مجا : روز دیگر . ت : ندارد ۹- مجا : چون ۱۰- مجا و ت :
 ندارد ۱۱- مجا : + آن ۱۲- ت : + که ۱۳- ت : ازین
 ۱۴- ت : بر آن ۱۵- مجا : پهلوی ۱۶- مجا : زمان ۱۷- مجا : ندارد
 ۱۸- مجا : خود ۱۹- مجا : کاروانسرا ۲۰- مجا و ت : اصحاب او ۲۱-
 ت : تمامت ۲۲- جز مجا و ت : - را ۲۳- مجا ، ت ، م و چایی : انگشتی
 از انگشتان ۲۴- ت : و او را گفت ۲۵- مجا و ت : ندارد ۲۶- مجا :
 کاروانسرا ۲۷- مجا و ت : کن ۲۸- جز ت : جراران ۲۹- مجا و ت :
 گردد ۳۰- ت : آدمی ۳۱- مجا و ت : بمرده اند . ت : + حرارت ۳۲-
 مجا : + که ۳۳- مجا : قطع ۳۴- ت : و برودت فالج با حرارت زهر مقاومت
 کرده ۳۵- ت : کرده است ۳۶- مجا : یافته

و بعد از این^۱ حدت حرارت در اندرون تو اثر کند^۲؛ به شربتی^۳ مبرد آنرا دوا کنیم و^۴ شفای^۵ تمام^۶ حاصل شود^۷ و چنان^۸ بود که او گفت، حرارتی بروی مستولی شد و به^۹ دو سه^{۱۰} شربت تسکین^{۱۱} یافت و^{۱۲} تندرست و خوشدل^{۱۳} با^{۱۴} ولایت^{۱۵} خود رفت.

فصل - در ایزاد این حکایت فایده آنست که مرد باید^{۱۵} در رنخا^{۱۶} و شدت و نعمت و محنت نظر بر آفریدگار (بی آلت)^{۱۷} و کردگار بی علت دارد، اگر چه اسباب^{۱۸} دولت و نعمت^{۱۹} دست در یکدیگر نهد^{۲۰} آن پایدار نشناسد و موجب رفاهیت و فراغت نداند، و اگر چه انواع شدت و محن (متوالی و متواتر)^{۲۱} بیند امید خلاص و نجات فاطر نگرداند، که بسیار نعمت و ممکنت باشد که در نزدیکترین وقتی به هجز و محنت مبدل گردد و بیشتر شدت و بلیت آن بود که در اقرب الاحوال به دولت و اقبال مفضی شود، و بهتر آن باشد که طریق تسلیم و تفویض سپرد. و چون غوامض اسرار باری تعالی به تجربه و قیاس معلوم نمی گردد بیشتر آنست که (آنچه گمان)^{۲۲} نفع^{۲۳} برد عین مضرت باشد و آنچه مضرت شمرد محض منفعت، چنانکه از^{۲۴} این ابیات راحه^{۲۵} آن^{۲۶} معنی به مشام جان^{۲۷} می رسد.

۱ - مجا : آن	۲ - مجا و ت : + و من	۳ - مجا و ت : تمامت
۴ - مجا و ت : شفا	۵ - مجا و ت : ندارد	۶ - مجا و ت : گردد
۷ - مجا : همچنان	۸ - مجا و ت : + يك	۹ - مجا : ندارد
۱۰ - مجا : تسکینی	۱۱ - مجا و ت : + آن مرد خوشدل	۱۲ - مجا و ت :
۱۳ - مجا : + و	۱۴ - مجا : به	۱۵ - مجا : ت : + که
۱۶ - چایی : حالت	۱۷ - ت : ندارد	۱۸ - مجا : + نعمت و
۱۹ - مجا و ت : دهد	۲۰ - مجا : متواتر و متوالی	۲۱ - مجا :
۲۲ - مرفع . ت :	۲۳ - مجا و ت : + گمان	۲۴ - مجا : ندارد
۲۵ - مجا و ت : این	۲۶ - مجا و ت : طبیعت	

العربیّة:

آلَا رَبِّ شَيْءٍ ظَنَنُا الْمَرْءَ مُهْدِكًا
وَكَمْ سَبَبٍ يَرْجَى الْحَيَوَةُ بِهِ وَقَدْ
إِذَا جَدَّ^۲ خَطْبٌ وَاسْتَحَالَ زَوَالُهُ
كَفَاكَ إِنَّهُ الْأَرْضُ كَهْفًا وَ مُؤْتَلَاً
إِلَيْهِ أَهْلُهُ^۵ فِي الْمُعْضَلَاتِ دَفَعَهَا^۶
[الفارسیّة]^{۱۱}:

بس غم که دلیل شادمانی گردد
بس چیز که تو علت مرگش دانی
(فی هذا المعنى)^{۱۱}:

گردمانت از لوٹ هوی^{۱۲} پاک شود
بگذر ز طبیعت که چو خواهد ایزد

الحکایة السابعة من الباب [التاسع]^{۱۲} - حکایت کرد دېسم^{۱۳} بن ابراهیم
[الکردی]^{۱۵} که در^{۱۶} بعضی از بلاد آذربایجان^{۱۷} متغلب بود و^{۱۸} دشمن او را از
آن موضع که در تحت تصرف او بود از عاج کرده بود و او به نصرت خواستن
و استمداد و یاری طلبیدن و استنجداد به حضرت سیف الدوله آمده به حلب ، که
در دیار^{۱۹} آذربایجان^{۲۰} رودی است که آنرا کر^{۲۱} خوانند و از سرعت رفتن^{۲۲} آب

- ۱- ت : المسایل ۲- ت : حل ۳- مجا : المحایل ۴- مجا : تخته
۵- مجا : اجل ، ت : احل ۶- اساس : دافعها ۷- ت : بزلها ۸- ت :
تحوی ۹- مجا و ت : غیر ۱۰- اساس : ندارد ۱۱- مجا : الرباعیه .
ت : اخری . چاپی : ایضاً ۱۲- اساس : هوا ۱۳- اساس : ندارد ۱۴-
م : لثیم . اساس : قسیم . چاپی : نسیم (متن از ت و عربی) ۱۵- اساس : ندارد .
عربی : شاذلویه ۱۶- مجا : بر ۱۷- مجا : آذربایجان ۱۸- مجا :
ندارد ۱۹- اساس : بناء . مجا : اثناء ۲۰- مجا : آذربایجان ۲۱- متن
عربی : رأس (ارس ؟) ۲۲- مجا و ت : + آن

به ^۱ کشتی بروی گذر نتوان ^۲ کرد ، و قمری ^۳ عمیق دارد و کناره های آن سنگ است و آنرا مشارع ^۴ نباشد و عمقی ^۵ به غایت هایل دارد ^۶ و پُلی ^۷ دارد ^۸ که ممر رهگذریان ^۹ بر آن ^{۱۱} پُل بود ، وقتی من با لشکر خویش ^{۱۲} بر آن پل می گذشتم ^{۱۳} و عورتی را ^{۱۴} دیدم کودک ^{۱۵} شیرخواره در قماطی سرخ پیچیده و (در آغوش) ^{۱۶} گرفته ^{۱۷} ، استری ^{۱۸} باری ^{۱۹} دوش ^{۲۰} بر ^{۲۱} آن عورت زد ^{۲۲} و عورت به میان پل از پای درآمد و بجهت از دستش رها شده ^{۲۳} در آب افتاد و پل ^{۲۴} به غایت بلند بود (و از سقف پل تا صفحه ^{۲۵} آب [بعد ^{۲۶}] بسیار بود و در میان ^{۲۷} سنگهای ^{۲۸} بزرگ ^{۲۹}) و هیچکس در هلاک آن کودک شك نکرد ^{۳۰} و از جزع مادرش فتنه ^{۳۱} در لشکر افتاد ^{۳۲} ، و چون کودک از دست مادر ^{۳۳} رها شد ، من ^{۳۴} احتیاط ^{۳۵} می کردم ^{۳۶} ، چون به آب رسید غوطه ای بخورد و در حال بر ^{۳۷} سر آب آمد ، و در حوالی آن پل ^{۳۸} عقابان ^{۳۹} بسیار آشیانه داشتند ^{۴۰} ، اتفاقاً در این ^{۴۱} ساعت که کودک در آب افتاد

- ۱ - مجا و ت : ندارد ۲ - مجا : نتواند . چایی : توان ۳ - ت : قمر
۴ - ت : مشارعی ۵ - مجا : عمق و اطراف آن . ت ، م ، چایی : عمق اجراف و
خسونت (ت : جسودیت) اطراف آن به غایت ۶ - مجا : ندارد ۷ - مجا :
+ و آنرا ۸ - مجا : + به غایت بلند ۹ - مجا : بود . ت : است ۱۰ -
مجا : خلق ۱۱ - مجا : ندارد ۱۲ - مجا : خود ۱۳ - ت : + چون به میان
پل رسیدم ۱۴ - مجا : ندارد ۱۵ - ت : در آن گوشه ۱۶ - ت : + می رفت
۱۷ - مجا : اشتری ۱۸ - مجا : ندارد ۱۹ - ت : کوس ۲۰ - ت : فرا
۲۱ - مجا : بزد ۲۲ - مجا و ت : شد و ۲۳ - م : صحیفه . چایی : سطح
۲۴ - اساس و مجا : ندارد ۲۵ - ت : + آب ۲۶ - مجا : ندارد ۲۷ -
ت : بود ۲۸ - مجا : ندارد ۲۹ - ت : نکردند ۳۰ - مجا : فتنه ای . ت :
و لوله ای ۳۱ - ت : + و من ۳۲ - مجا : او . ت : ندارد ۳۳ - مجا و
ت : ندارد ۳۴ - مجا : مطالعه . ت : مطالعه ۳۵ - مجا و ت : کردم ۳۶ -
مجا : با ۳۷ - ت : + و آب برپنهای آن ۳۸ - مجا : عقاب ۳۹ - مجا :
نهاده بودند . ت : بود ۴۰ - مجا : آن

عقابی بر سر این^۱ پُل^۲ پرواز^۳ می کرد ، چون كودك^۴ را^۵ بدید كه (بر سر آب می گشت)^۶ سرخی^۷ قماط او^۸ را (در طمع)^۹ گوشت^{۱۰} افكند^{۱۱} ، در آمد و مخلب^{۱۲} در قماط^{۱۳} استوار كرد و او را از سطح آب بر بود^{۱۴} ، و هنجار صحرای خشکی كرد^{۱۵} ، مرا در خلاص آن طفل طمع افتاد ، (سواران را)^{۱۶} بفرمودم^{۱۷} تا بر صوبی كه عقاب هنجار آن موضع داشت بتاختند و من نیز موافقت كردم ، و چون عقاب (آن طفل)^{۱۸} را بر زمین نهاد ، اول^{۱۹} ابتدا (به قماط)^{۲۰} كرد و پیش از آنكه مخلب و منقار او به^{۲۱} طفل^{۲۲} رسد^{۲۳} سواران بدو^{۲۴} رسیدند و (او را)^{۲۵} از جوانب به صیحه و فریاد^{۲۶} از سر^{۲۷} طفل دور كردند^{۲۸} ، چنانكه از (حیرت و دهشت)^{۲۹} بدان^{۳۰} نپرداخت (كه المی بدو رساند)^{۳۱} و طفل را همانجا^{۳۲} در قماط^{۳۳} رها كرد ، و چون طفل را برگرفتند به سلامت بود و هیچ زخمی^{۳۴} و جراحتی بدو نرسیده [بود]^{۳۵} نگونسار^{۳۶} كردند تا آبی كه از رود در جوفش رفته بود^{۳۷} بیرون آمد و^{۳۸} به سلامت از قعر آب^{۳۹} و چنگل^{۴۰} عقاب با مادر^{۴۱} رسید .

- ۱- مجا : ندارد ۲- ت : + در ۳- ت : حلقه ۴- مجا : + بر
 روی آب ۵- مجا : ندارد ۶- اساس : برخی ۷- مجا : ندارد ۸-
 مجا و ت : گمان برد كه ۹- ت : گوشتی ۱۰- مجا و ت : است ۱۱-
 مجا و ت : مخالب ۱۲- مجا : + كودك . ت : + آن كودك ۱۳- مجا و
 ت : در ربود ۱۴- مجا : برداشت . ت : داد ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا :
 فرمودم . ت : بفرستادم ۱۷- مجا و ت : كودك ۱۸- مجا و ت : + به تمزیق
 قماط ۱۹- مجا و ت : ندارد ۲۰- ت : بر ۲۱- مجا : كودك ۲۲-
 ت : آید ۲۳- ت : در ۲۴- مجا : ندارد ۲۵- مجا : تلویح . م و چاپی :
 تلویح ۲۶- ت : + آن ۲۷- مجا و ت : برانگیختند ۲۸- مجا : دهشت
 و حیرت ۲۹- مجا و ت : به استیلات طفل ۳۰- مجا و ت : ندارد ۳۱-
 ت : همچنان ۳۲- مجا : ندارد . ت : + آنجا ۳۳- مجا و ت : + و آسیبی
 ۳۴- اساس : ندارد ۳۵- مجا و ت : سرنگونسار ۳۶- مجا و ت : شده بود
 ۳۷- ت : + او ۳۸- ت : + و جو هوا ۳۹- مجا : چنگال ۴۰-
 مجا : به آمال

فصل^۱ - و از این حکایت کمال الطاف^۲ باری تعالی در حق بندگان مشاهده می افتد، که چون خواهد که بنده ای را^۳ از لَجَّةٔ هلاک به جوی^۴ خلاص^۵ رساند و از حَضْبِضِ بواربه اوج فوز و مناص^۶ برد بواعث در اندرون مرغ و ماهی و رعیت و سپاهی انگیزد^۷ تا هربك بی قصدی^۸ موجب خلاص و سبب مناص او گردند^۹، چنانکه در^{۱۰} صورت حادثه^{۱۱} افتادن^{۱۲} آن کودک در آب و قصد هلاک^{۱۳} او از عقاب تحقیق این معنی می کند و^{۱۴} این ابیات^{۱۵} (از گفتهٔ من براین گواهی می دهد)^{۱۶}.

العریبة :

من كان حرز الله واقى عرضه يجزیه^{۱۷} في الأولى وفي العقبان
ويصنه^{۱۸} من ألم العقاب وإن يكن في الجوّ^{۱۹} بين مخالب العقبان
الترجمة^{۲۰} :

آنرا که (حرز باشد یار^{۲۱}) عصمت خدا

ماند همیشه محروس^{۲۲} از وصمت بلا

در قعر بحر اگر فتد از دست حادثه

بر اوج چرخ اگر بردش چوبه^{۲۳} قضا

۱- مجا: ندارد ۲- ت: ندارد ۳- مجا: ندارد ۴- مجا: خوی.

ت: جو. م و چایی: ساحل ۵- مجا: هو ای. ت: هوا ۶- جز ت و م و

چایی: مساس ۷- مجاوت: بر انگیزد ۸- اساس: بی قصه ای. مجا: بی قضیه

۹- ت: کردند ۱۰- مجا: ندارد. ت: این ۱۱- جز مجاوت: حادثه ای

۱۲- ت: فتادن ۱۳- مجا: اهلاك ۱۴- مجا: در ۱۵- مجا: صورت

۱۶- مجا: می گویم ۱۷- اساس: عریبه - مجا: یحرسه. ت: لحرسه ۱۸-

مجا: یضر ۱۹- مجا: الحر ۲۰- مجا و ت: الفارسیه ۲۱- مجاوت:

از ۲۲- چایی: حرز باشدش از ۲۳- چایی: محترم ۲۴- مجا: حربه.

آید ز بحر بیرون بی عیب همچو در
گردد ز اوج نازل و بی رنج چون صبا
با هم شوند یار ز بهر خلاص او

هم اندر آب ماهی و هم مرغ در هوا

الحکایة الثامنة من الباب التاسع - جمعی ثقات از مشایخ دریاباران^۲ که در دیار^۳
هندو بلاد^۴ سند تردد و اختلاف داشتند حکایت کردند که در آن دیار شایع و
مستفیض و مشهور و معروف بود^۵ که مردی از جمله صیادان که معاش او از صید
فیل بود^۶ گفت عادت من در شکار^۷ فیلان چنان^۸ بود که در مشرعی^۹ که مسکن
پیلان^{۱۰} بودی تیری که پیکان او را^{۱۱} زهر آب داده بودمی^{۱۲} بر مقتلی^{۱۳} (از مقاتل)^{۱۴}
پیل^{۱۵} باز پسین زدمی^{۱۶} (از درخت)^{۱۷} و دندان فیل^{۱۸} و پوستش جدا کردمی .
یک نوبت هم بر این عادت فیلی را زخم کردم و آن فیل^{۱۹} بیفتاد و بانگی صعب
بکرد ، و فیلان دیگر بگریختند و (بعد از)^{۲۰} لحظه ای^{۲۱} فیل بزرگتر باز گشت و
بر سر^{۲۲} فیل مجروح بایستاد و^{۲۳} در تیر می نگریست و موضع جراحت می دید ،
و چون او باز گشت تمامت فیلان^{۲۴} باز گشتند و بر سر آن پیل^{۲۵} زخم خورده^{۲۶}
بایستادند ، و آن پیل^{۲۷} مجروح اضطراب می کرد تا^{۲۸} هلاک شد ، و پیلان^{۲۹} در بیشه

۱- مجا : ندارد ۲- ت : دریابان ۳- مجا : بلاد ۴- مجا : ندارد

۵- ت : ندارد ۶- مجا : بودی ۷- ت : + کردن ۸- مجا : آن ۹-

مجا و ت : بیشه ای ۱۰- ت : فیلان ۱۱- مجا : ندارد . ت : به ۱۲-

مجا : + چون آتش سوزان . ت : + و بران گردانیده ۱۳- مجا : مقتل ۱۴-

مجا : ندارد ۱۵- مجا : فیل ۱۶- مجا : + و من فرو آمدمی . ت : + و آن

پیل بیفتادی و هلاک شدی و پیلان دیگر بگریختندی ۱۷- ت : ندارد ۱۸- مجا :

ندارد ۱۹- مجا : پیل ۲۰- مجا و ت : چون ۲۱- مجا و ت : + بود

۲۲- ت : + آن ۲۳- اساس : ندارد ۲۴- ت : + دیگر ۲۵- مجا :

فیل ۲۶- ت : زخم خورد ۲۷- مجا : فیل ۲۸- ت : + آنگاه که

۲۹- مجا : فیلان دیگر

متفرق شدند و يك يك درخت را می‌پژوهیدند و تفتیش می‌کردند و من به هلاک خویش^۱ متیقن شدم ، و آن فیل بزرگ^۲ بدان درخت آمد که من بر^۳ آنجا بودم ، و چون نيك تأمل کرد^۴ ، مرا بدید و خود^۵ را در^۶ درخت مالید^۷ و^۸ بدان^۹ عظیمی (و بزرگی)^{۱۰} از بیخ برکند^{۱۱} و (بر زمین انداخت)^{۱۲} ، و^{۱۳} شك نکردم که^{۱۴} همین لحظه (بی توقفی)^{۱۵} مرا هلاک کند^{۱۶} (و در زیر پای آس کند)^{۱۷} و فیلان دیگر قصد من کنند^{۱۸} . فیل بزرگ (پیلان^{۱۹} دیگر)^{۲۰} را^{۲۱} منع کرد^{۲۲} و در من و تیر و کمان^{۲۳} تأمل کرد^{۲۴} و بعد از آن خرطوم فرا کرد^{۲۵} و^{۲۶} مرا بر گرفت (به رفق)^{۲۷} بر پشت خویش^{۲۸} نهاد ، و تیر و کمان بر گرفت و به من داد و باز گشت و روی بدان طریق نهاد که آمده بود ، و پیلان^{۲۹} دیگر در^{۳۰} پی او می‌آمدند^{۳۱} تا به^{۳۲} موضعی رسیدند که ماری به غایت^{۳۳} بزرگ بر مثال اژدهای آنجا خفته بود و چون فیلان را بدید روی بدیشان آورد و به سهم در ایشان می‌دید^{۳۴} فیلان ازدور بایستادند از او^{۳۵} مجتنب^{۳۶} و^{۳۷} محترز می‌بودند^{۳۸} ، آن فیل بزرگ مرا بر زمین نهاد (و تیر و کمان پیش من نهاد و)^{۳۹} به خرطوم به سوی مار اشارت می‌کرد^{۴۰} و

- ۱- مجا : خود ۲- مجا و ت : اعظم ۳- مجا : ندارد ۴- مجا :
 + و ۵- ت : خویشتن ۶- مجا : + آن ۷- مجا و ت : + درختی
 ۸- مجا و ت : ندارد ۹- مجا و ت : ندارد ۱۰- ت : ندارد ۱۱- ت : بر آمد
 ۱۲- مجا : بینداخت . ت : افتاد ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- ت : + فیل ۱۵- مجا :
 ندارد ۱۶- ت : گرداند ۱۷- مجا : ندارد ۱۸- مجا و ت : کردند .
 ت : + آن ۱۹- ت : فیلان ۲۰- مجا : ایشان ۲۱- ت : + از من
 ۲۲- مجا : می‌کرد . ۲۳- ت : + من ۲۴- ت : + بسیار ۲۵- مجا :
 می‌کرد . ت : بکرد ۲۶- مجا : فراز ۲۷- مجا و ت : + به رفق ۲۸- مجا
 و ت : ندارد ۲۹- مجا : خود ۳۰- مجا و ت : فیلان ۳۱- ت : فرا
 ۳۲- مجا : روان شدند . ت : داشتند ۳۳- مجا : بر ۳۴- مجا و ت : ندارد
 ۳۵- ت : می‌دید . مجا : + و ۳۶- ت : ندارد ۳۷- ت : ندارد ۳۸-
 ت : ندارد ۳۹- ت : کرد

به تیر و کمان باز می‌نگریست. مرا معلوم شد که می‌خواهد که ^۱ مار را به تیر
 بزنم، و ^۲ من تیر در کمان نهادم و بر ^۳ اژدها راست کردم و تا پر در او ^۴ نشاندم^۵
 و دیگری بر عقب او، همچنین ^۶ مار ^۷ مجروح شد و بیهوش بیفتاد، و چون فیلان^۸
 دیدند که تیر کارگر (آمده است) ^۹ فیلی ^{۱۰} برفت ^{۱۱} و مار را در زیر دست ^{۱۲} و پای خود
 [خرد] ^{۱۳} گردانید و ^{۱۴} قبل بزرگ ^{۱۵} مرا ^{۱۶} بر پشت خویش ^{۱۷} نهاد و به تعجیل دویدن
 گرفت و فیلان دیگر بر اثر او، تا آنگاه که به بیشه‌ای رسید که من (آن بیشه را)
 هرگز ندیده بودم) ^{۱۸}، (چندین ^{۱۹} فرسنگ طول و عرض آن بیشه بود و چندین
 هزار فیل مرده و بعضی پوسیده شده در آن بیشه افتاده بود و استخوانها مانده.
 آن) ^{۲۰} قبل بزرگ دندانهای ^{۲۱} پیلان ^{۲۲} مرده ^{۲۳} را ^{۲۴} جمع کرد (و يك به يك
 فیلان را) ^{۲۵} اشارت می‌کرد و (آن قدر) ^{۲۶} از آن دندانها که ^{۲۷} (بر پشت او) ^{۲۸}
 تعبیه ^{۲۹} می‌توانست کرد ^{۳۰} می‌نهاد ^{۳۱} تا ^{۳۲} تمامت فیلان را ^{۳۳} (بار کرد) ^{۳۴} و مرا بار
 دیگر (به رفق) ^{۳۵} بر پشت خویش نهاد و به ^{۳۶} راهی که به جانب ولایت و معموری

- ۱- مجا : تا آن . ت : ندارد ۲- ت : ندارد ۳- مجا : به ۴-
 ت : بروی ۵- مجا و ت : گذرانیدم ۶- ت : + و ۷- مجا : ندارد
 ۸- مجا : ندارد ۹- مجا : آمد ۱۰- مجا و ت : + فراز ۱۱- مجا و
 ت : رفت ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- اساس : - خرد . ت : - خود . چاپی : خرد مرد
 ۱۴- ت : + مرا بار دیگر ۱۵- مجا : + دیگر بار ۱۶- ت : ندارد ۱۷-
 مجا : خود ۱۸- مجا : استخوانها مانده بودم ۱۹- ت : ندارد ۲۰- مجا :
 عبارت میان دو پرائتز را ندارد ۲۱- ت : + آن ۲۲- مجا : فیلان . ت : +
 را ۲۳- ت : ندارد ۲۴- مجا : ندارد ۲۵- مجا : که مدتها بود تا در
 آن بیشه فیلان مرده و پوسیده و استخوانها افتاده همه جمع کرد و . ت : يك يك قبل ۲۶-
 مجا : + با فیلان به خرطوم ۲۷- مجا : ندارد . ت : + که ۲۸- ت : ندارد
 ۲۹- مجا : ندارد ۳۰- مجا : چندان ۳۱- مجا و ت : بر پشت او ۳۲-
 مجا و ت : می‌نهادند . مجا : + و بر پشت خود نیز می‌نهادند تا همه پربار شدند ۳۳-
 ت : او نیز ۳۴- ت : + تمام باز گردانید ۳۵- مجا : ندارد ۳۶- ت :
 ندارد ۳۷- مجا : بر

می کشید پویدن گرفت^۱ و (دیگران بر عقب او)^۲ تا^۳ به موضعی رسید^۴ که دیهه‌های^۵ آن^۶ از دور پیدا بود^۷، آنجا توقف کرد و پیلان^۸ را اشارت کرد که آن^۹ دندانه‌های پیل^{۱۱} که بر پشت ایشان بود بر زمین ریختند و مرا نیز^{۱۲} بر زمین نهاد^{۱۳} و باز گشت^{۱۴} و من به نزدیکترین^{۱۵} دیه‌ی (از دیه‌ها)^{۱۶} رفتم و حملان (به کرا گرفتم)^{۱۷} و^{۱۸} دندانه‌ها بدان^{۱۹} دیه^{۲۰} نقل کردم و مبالغی^{۲۱} مال^{۲۲} از بهای آن حاصل شد و از جمله اغنیا و متمولان گشتم و خدای - عز و جل - را بر حصول سلامت و احراز آن غنیمت شکرها گزاردم.

فصل - و در این حکایت آنچه اعتبار را می‌شاید و از وی^{۲۳} فایده می‌توان گرفت سه موضع است :

یکی آنکه اگر از شخصی خیانتی بزرگت و جریمه‌ای عظیم (صادر شود)^{۲۴} و مستوجب هلاک^{۲۵} و مستحق بوار و عقاب گردد و باعث او بر آن خیانت^{۲۶} عداوت ذاتی و دشمنی حقیقی نبود و به غرضی طاری و مقصودی عارضی^{۲۷} بر آن جریمه اقدام نموده باشد و در احیاء او منفعتی عام و مصلحتی شامل تصور توان کرد و در اهلاك جز^{۲۸} انتقام^{۲۹} فایده‌ای^{۳۰} دیگر نه^{۳۱}، ابقا را بر اطلاق مقدم باید داشت و جذب آن منفعت و دفع آن بلیت که به وجود او^{۳۲} متعلق است غنیمت^{۳۳}

- ۱- مجا : گرفتند ۲- مجا : ندارد ۳- مجا و ت : + آنگاه که ۴-
- مجا : رسیدند ۵- مجا : دیه‌ها ۶- ت : ندارد ۷- مجا و ت : شد ۸-
- ت : پیلان ۹- مجا و ت : تا ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- ت : پیلان ۱۲-
- مجا : ندارد ۱۳- مجا : نشاندند ۱۴- مجا : بازگشتند ۱۵- مجا : ندارد
- ۱۶- مجا : که نزدیکتر بود ۱۷- مجا : بیاوردم . ت : بگرفتم ۱۸- مجا و
- ت : + آن ۱۹- مجا : ندارد . ت : به آن ۲۰- مجا : به دیه ۲۱-
- مجا : مبالغ ۲۲- مجا و ت : + مرا ۲۳- ت : ندارد ۲۴- مجا و ت :
- در راه آید ۲۵- مجا و ت : + و عذاب ۲۶- مجا : جنایت ۲۷- ت :
- عارضی ۲۸- مجا و ت : + تشفی ۲۹- ت : انتقامی ۳۰- ت : فایده
- ۳۱- مجا : که ۳۲- مجا : آن ۳۳- مجا و ت : مفت

باید^۱ دانست چنانکه آن فیل چون صیباد را به فراست مستعد^۲ مقاومت^۳ دشمنی بزرگ گمان برد به انتقام جنایت^۴ که مستوجب ایذا و نکایت بود مشغول نگشت و حصول مقصود خویش از اعدام وجود او اولی تر دانست و حقایق این معانی از دقایق این منظومات معلوم^۵ می شود ، کما قلات^۶ .

العربیة^۷ :

اذا صلح الجالی^۸ یدفع ذلیله^۹ و جلب مراد فاعف عنه و اقفه^{۱۰}
 إیادة من فیه الالهاده^{۱۱} خبیته و الحاف حیوان جار قاج سیقه
 و فی مثل قد قیل أفلح من عفا و هذا کلام قد هشت بیسیقه
 [الفارسیة^{۱۲}] :

هر که در ابقای او نفعی بود ذات ترا
 گر چه مجرم گشت با او لطف نیکوتر بود
 دوست باید داشت او را از برای خویشتن
 بهر دفع دشمنی چون سعی او درخور بود
 هر که باشد چاکر حرص^{۱۳} از برای نفع خویش
 چون نکویی بیند از تو مر ترا چاکر بود
 از پی آسایش خویشت چو رنجی می نمود
 چون ز تو آسایشی بیند ترا یاور بود^{۱۴}
 تیغ در دست عدو شاید^{۱۵} (شکستن را ولیک)
 چون به دست تو فتد لایق به بند زر بود

۱- مجاوت : ندارد ۲- ت : مسترشد ۳- مجا : دست . ت : دفع ۴-
 مجاوت : + او ۵- جز مجاوت : - می شود ۶- مجا : ندارد ۷-
 اساس : شعر ۸- ت : الجانی ۹- مجا : وائفه ۱۰- مجا : امان و
 ۱۱- اساس : ندارد ۱۲- چایی : آز ۱۳- ت : شود ۱۴- چایی : باشد
 ۱۵- چایی : تیغ تا دست عدو باشد و را باید شکست

خار گلبین گر بدر^۱ دامن از بیخشی مکن^۲

چون امید آن بود کز شاخ او گل بر بود
دوم^۳ - آنکه عاقل باید که^۴ پیوسته در دفع اعدا و قمع بدخواهان منتهز
فرصت^۵ بود و چون ایشان را به حقیقت قاصد جاه و^۶ مال خود داند و نکایت و
جنایت ایشان بارها در نفس و اسباب و حواشی و احباب خود مشاهده کرده باشد
از^۷ اندیشه اعدام و تدبیر انتقام^۸ خالی نبود و چون^۹ میسر شود توقف روا ندارد
چنانکه فیل در حق^{۱۰} ازدها کرد^{۱۱} و این آیات اشارت^{۱۲} بدین معنی می کنند^{۱۳} .
شعر^{۱۴} :

لا قَامَنَّ عَنِ الْعَدُوِّ وَكَيْدِهِ و بِنَائِهِ قَصْر الْعِندَادِ وَشَيْدِهِ
وَعَلَيْهِ لَا قَرَحَ وَإِنْ يَكْ^{۱۵} عَاجِزًا و اذْكَرَ كَسَاوَةَ قَلْبِهِ فِي آيِدِهِ
وَإِذَا ظَفَرَتْ بِحِمْلَةٍ فَحَتَّاجُهُ^{۱۶} بِأَدْرِ الْمَهَا وَاجْتَهِدْ فِي صَيْدِهِ
[الفارسیّة]^{۱۷} :

چودانی دشمنی را قاصد خود^{۱۸} مباش ایمن از او در هیچ مأمن
عدو ز آمیزشت جوید ترقی چنانک از امتزاج آب روغن
(برای سوختنش از خود جدا کن ولی چون اوسپر بر آب مفکن
کسی کو^{۱۹} بد^{۲۰} سیه دل همچو لاله چه سودارده^{۲۱} زبان آمد چو سوسن
بود تیره ضمیری^{۲۲} عیب جوئی بسان آینه رخ کرده روشن

- ۱- مجا: بدوزد ۲- اساس: بکن ۳- ت: و دوم ۴- ت: ندارد
۵- مجا و ت: + و طالب رخصت ۶- مجا: + بدخواه حال و مال ۷-
اساس: آن ۸- مجا: + از نصرت . ت: + آن زمره ۹- ت: ندارد
۱۰- مجا: + است ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا و ت: العریة ۱۳-
اساس: تكَ ۱۴- اساس: تَجَنَّاحُهُ ۱۵- اساس: ندارد ۱۶- میج: تَو .
ت و چایی: خویش ۱۷- ت: شد ۱۸- اساس و ت: بر ۱۹- ت: ندارد

هزاران دوست اندوزی چنان نیست
که خصمی را ببینی غل به گردن
دُئی بر گردن دشمن یکی تیغ
از آن بهتر که سازی خود و جوشن
اگر چه دوست اندوزیست نیکو
ز کسب دوست بهتر دفع دشمن^۱
درخت دشمنان را میوه رنج است
چو یابی دست او^۲ از بیخ بر کن
سیتم^۳ - کسی را که^۴ چون فایده ای^۵ بزرگ و مقصودی^۶ اصلی به معاضدت
یاری^۷ و مساعدت همکاری و معاونت قریبی و موافقت حبیبی^۸ حاصل آید در مکافات
او به خیر و مجازات او به نیکویی به همه نهایتها و غایتها بیاید رسید چنانکه فیل
در حق صیاد کرد، و آدمی زاد باید که در دفع مضرت و جذب منفعت و اقتنای
مکاسب و مفاخر و لطف با اولیا و عُنف با اعدا از حیوانات دیگر کمتر نباشد،
و در این معنی^۹ می گویم .

العریبة^{۱۰} :

حِفْظُ الدِّمَامِ وَ حَسَنُ الْعَهْدِ مَنْقِبَةٌ
يَصُونُ عِرْضَ الْفَتَى مِنْ كُلِّ آفَاتٍ
مَنْ كَفَّ عَنْكَ آذَى عَصَمَ كَفَايَتِهِ
وَقَامَ دُونَكَ فِي وَجْهِ الْمَخَالَاتِ
فَلَا تَكْفَنْ^{۱۱} عَنْ إِكْرَامِ جَانِبِهِ
و كَالِه دَائِمًا أُولَى الْمَكَافَاتِ
[الفارسیة]^{۱۲} :

هر که^{۱۳} نیکویی^{۱۴} کند با تو
به^{۱۵} مکافات آن یکی ده کن
چون از اخلاص او شدی آگه
زود از احسان خویشش^{۱۶} آگه کن
و آنکه آورد^{۱۷} رخ پیاده به^{۱۸} تو
گر توانی به منصبش شه کن

- ۱- چایی : شش بیت اخیر را ندارد
۲- مجاوت : زود
۳- مجا : سوم
۴- ت : ندارد
۵- ت : فایده
۶- مجاوت : مقصود
۷- اساس : یاری
۸- اساس : جنبی
۹- مجاوت : باب
۱۰- اساس : شعر
۱۱- مجا :
۱۲- اساس : ندارد
۱۳- ت : + او
۱۴- ت :
۱۵- ت : در
۱۶- جزمجا : خویش
۱۷- اساس : اوزد
۱۸- مجا : ندارد

با چو در کوی خدمت تو نهد از سرش دست 'ظلم' کوته کن
رنجکی چون زخا طرت برداشت به فراخ دلش 'مرفه' کن^۱

الحکایة التاسعة من الباب التاسع - مروان بن شعیب^۲ العدوی^۳ گوید : من در
حدائث سن^۴ و عنفوان شباب در نهایت قوت و غایت شجاعت بودم و زنی داشتم
در دیهی ، نام^۵ آن دیه مناره بود^۶ بر چهار فرسنگی^۷ اهواز^۸ ، شبی با زمره ای از
اقارب آن زن به فسادی مشغول بودیم ، در اثنای آن (با یکدیگر عربده ای^۹)
کردیم^{۱۰} و بر همدیگر مفاخرت کردیم و آن عربده بدان ادا کرد که شمشیرها
از نیام برکشیدیم و مشایخ دیه^{۱۱} ما را از یکدیگر باز داشتند و سورت شراب و
حدت^{۱۲} غضب مرا بدان^{۱۳} باعث آمد که به طلاق^{۱۴} زن سوگند خوردم که آن
شب در آن دیه نباشم ، و از آن موضع تا به^{۱۵} اهواز^{۱۶} که وطن [من]^{۱۷} بود هیچ عمارت
نبود^{۱۸} و من (از سلاحها با خود) تیغ و سپری^{۱۹} داشتم و شب به غایت تاریک
بود^{۲۰} تا به پیشه ای رسیدم (از پیشه هایی که بر راه بود ، و)^{۲۱} به ضرورت بروی
گذر می^{۲۲} بایست کرد ، و^{۲۳} چون اندکی در^{۲۴} پیشه برفتم آوازی عظیم شنیدم^{۲۵}
از عقب خویش^{۲۶} ، باز گشتم^{۲۷} (تا آن^{۲۸} چه آواز است) ، و تیغ برهنه کردم ،

- ۱- مجاوت : + پنجه خصم چون ز دست (ت : شست) جفت شست
احسان او دو پنجه کن ۲- ت : سعت ۳- م : القدوسی . چایی : القدومی
۴- مجاوت : ندارد ۵- مجا : ندارد . ت : خوانند . ت ، م و چایی : + از قبیله
عبد القیس ۶- مجا ، ت و م : + تل ۷- ت : هوارا ۸- ت : عربده
۹- مجا : عربده ای با یکدیگر ۱۰- مجاوت : در راه آمد ۱۱- ت : قریه
۱۲- ت : جذب ۱۳- ت : بران ۱۴- ت : + آن ۱۵- مجا : + بل .
م و ت : + تل ۱۶- م و ت : هوارا ۱۷- ت : موضع من ۱۸- مجا :
+ و شبها راه بود . ت : + و پیشه ها بر راه بود ۱۹- مجا : ندارد ۲۰-
ت : سپر . مجا : + یا خود ۲۱- ت : ندارد ۲۲- مجا : ندارد ۲۳-
مجا : ندارد ۲۴- مجاوت : ندارد ۲۵- مجا : + آن ۲۶- مجاوت :
شنودم ۲۷- ت : خویشتن ۲۸- مجا : نگرستم ۲۹- مجا : ندارد

شیری^۱ دیدم که مردی را^۲ در دهان داشت و آن آواز^۳ آن مرد بود . من^۴ بانگ بر شیر زدم و (دست به شمشیر بردم)^۵ . شیر چون مرا بدید آن^۶ شخص را (که در دهان داشت)^۷ بیفکند و روی به من آورد^۸ . سپر در روی کشیدم و با او قتال آغاز نهادم و حمله های او را^۹ دفع می کردم تا ناگاه (وثبه ای به قوت بکرد و)^{۱۰} پنجه ها بر آورد و خواست^{۱۱} تا مرا بشکند^{۱۲} ، خوبشتم^{۱۳} فراهم گرفتم^{۱۴} و^{۱۵} به زمین باز دوسیدم^{۱۶} چنانکه در زیرشیر پنهان شدم^{۱۷} ، حمله او رد^{۱۸} شد^{۱۹} و از^{۲۰} قوت^{۲۱} خود^{۲۲} بر^{۲۳} زمین^{۲۴} افتاد^{۲۵} ، برجستم و پیشدستی کردم و ضربه ای^{۲۶} بر دهان او زدم و نیقی به غایت^{۲۷} بر آن^{۲۸} بود ، و من به قوت (هرچه تمامتر براندم)^{۲۹} (جراحتی عظیم بکرد و شیر)^{۳۰} بیفتاد و چند زخم (دیگر متوالی)^{۳۱} و متواتر بزدم ، تا آنگاه^{۳۲} که هلاک شد^{۳۳} . باز گشتم^{۳۴} و^{۳۵} به نزدیک آن مرد^{۳۶} رفتم (که وی را^{۳۷} مجروح کرده بود ، تأمل کردم)^{۳۸} ، هنوز زنده بود (و نفس می زد)^{۳۹} ، او را بر گرفتم و از بیشه بیرون آوردم^{۴۰} . نگاه کردم بازرگانی بود از^{۴۱} اهواز^{۴۲} که^{۴۳}

- ۱ - مجا : + را ۲ - مجا : ندارد ۳ - ت : + از ۴ - مجا : ندارد
 ۵ - مجا : ندارد ۶ - ت : ندارد ۷ - مجا : ندارد ۸ - مجا : + من ۹ - مجا : + به شمشیر ۱۰ - ت : ندارد ۱۱ - مجا : + که ۱۲ - مجا : + من ۱۳ - مجا : نخود . ت : چست . چایی : را چست ۱۴ - چایی : آورد ۱۵ - ت : + خود را ۱۶ - ت : باز دوسانیدم . چایی : باز رسانیدم ۱۷ - مجا : + و ۱۸ - مجا : آورد ۱۹ - ت : کردم ۲۰ - مجا : ندارد ۲۱ - مجا : + سر او از قوت خود ۲۲ - ت : خویش ۲۳ - مجا : در ۲۴ - مجا : زیر من . ت : به زیر من ۲۵ - مجا و ت : + من ۲۶ - مجا و ت : ضربه ۲۷ - ت : + و با صرامت بود . ۲۸ - مجا : بزدم و شیر را مجروح بینداختم ۲۹ - مجا : ندارد ۳۰ - مجا : ندارد ۳۱ - مجا و ت : آنگاه ۳۲ - ت : + و ۳۳ - ت : ندارد ۳۴ - مجا : آن مجروح . میج : مرد ۳۵ - جز ت : - را ۳۶ - مجا : ندارد ۳۷ - مجا : ندارد ۳۸ - مجا : + و ما هتاب بود دروی . ت : + در وی ۳۹ - مجا و ت : م ندارد ۴۰ - ت : م و چایی : هوا را ۴۱ - مجا : من و چایی : + تل

او را می‌شناختم و میان ما حقّ ممالحت بود، دلم نداد که او را^۱ بر آن^۲ حالت (در آن بیشه)^۳ بگذارم، او را بر آن^۴ جاده بنهادم و با (آن موضع که شیرافزاده بود مراجعت کردم)^۵ و سر شیر^۶ از تن باز کردم، ایزاری بزرگ داشتم سرخ^۷، که اهراب بادیه (به جای پیراهن و ازار داشته باشند)^۸ و مرد^۹ مجروح (و سر شیر را)^{۱۰} در آن ایزار^{۱۱} نهادم و بر^{۱۲} پشت بستم^{۱۳} و روی به راه نهادم^{۱۴}، بامداد^{۱۵} به^{۱۶} اهواز^{۱۷} رسیدم^{۱۸}، چون مردم^{۱۹} (از موضع)^{۲۰} مرا بدان^{۲۱} حالت بدیدند^{۲۲} و^{۲۳} از کیفیت^{۲۴} حادثه واقف شدند^{۲۵} (متعجب شدند)^{۲۶} و حالتی (به غایت هایل)^{۲۷} دیدند و اعضای آن مجروح را (تأمل کردند، يك دو موضع اندك^{۲۸} المی^{۲۹} یافته بود)^{۳۰}، به^{۳۱} مداوات آن^{۳۲} مشغول گشتند و در اثنای^{۳۳} مقابله^{۳۴} که با شیر می کردم اثر پنجه او^{۳۵} به ران من رسیده بود (و اندك جراحتی کرده)^{۳۶}، بعد از آن^{۳۷} جراحت خود و^{۳۸} ورم کرد و آن مرد پیش از من (به مدتی)^{۳۹} بره و سلامت یافت، و هنوز زنده است و روزگاری بیایست^{۴۰} تا ریش پای^{۴۱} من التیام پذیرفت

- ۱- مجا : + در آن بیشه ۲- مجا : بدان ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : ندارد
 ۵- مجا : سر شیر رفتم ۶- مجا : سرش ۷- مجا : ندارد
 ۸- مجا : آنرا ایزار و چادر سازند ۹- مجا : سر شیر و مرد مجروح ۱۰- مجا : ندارد
 ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا : و ت : در ۱۳- مجا : کشیدم
 ۱۴- مجا : آورد . ت : آوردم ۱۵- ت : + را ۱۶- م و ت : + تل
 ۱۷- مجا و ت : هوا را ۱۸- مجا و ت : رسیده بودم ۱۹- ت : مردمان
 ۲۰- مجا : آن موضع . ت : آنجا ۲۱- ت : بران ۲۲- مجا : آن از ادبیش
 ایشان بنهادم . ت : آن از او که سر شیر و مرد مجروح در آنجا بود پیش ... ۲۳- مجا : + چون ۲۴- ت : + آن ۲۵- مجا : با خبر شدند . ت : چون معلوم کردند
 ۲۶- مجا و ت : تعجب نمودند ۲۷- مجا : هول و با سهمناك . ت : با هول و سهمناك ۲۸- ت : اندکی ۲۹- ت : خراش ۳۰- مجا : ندارد
 ۳۱- مجا : ندارد ۳۲- مجا : مقاتلت ۳۳- مجا : شیر ۳۴- مجا : ندارد
 ۳۵- ت : + آن ۳۶- اساس : ندارد ۳۷- مجا : ندارد ۳۸- مجا : بگذشت ۳۹- مجا : ندارد

و هنوز وقت (باشد که)^۱ غوری^۲ و آلابشی^۳ پدید^۴ آید و آن مستی^۵ و جدل و هریده^۶ و منازعت سبب حیات آن مرد^۷ و هلاک^۸ شیر شد^۹ ، (و چنان شرعی فاحش سبب خیری کامل گشت)^{۱۰} .

فصل - و این حکایت دلیل است بر آنکه مبادی امور و ابتدای کارها درخیر و شر^{۱۱} و نفع و ضرر^{۱۲} و هدایت و ضلالت^{۱۳} و نقصان و کمال و دولت و نعمت و (بلیت و محنت)^{۱۴} اعتماد را نمی شاید و به (فساد و صلاح)^{۱۵} و خبیث و نجاج^{۱۶} قطعاً و جزماً حکم نمی توان کرد ، چه بسیار^{۱۷} ظاهر حال هست که شر^{۱۸} کامل می نماید و به عاقبت خیری شامل^{۱۹} نتیجه می دهد ، و بی شمار کار باشد که ضلال محض در خیال می آید و خاتمنش^{۲۰} سرایت به هدایت می کند و صورت این حادثه چون معنی این حدیث که : (خَيْرُ الْأُمُورِ بَخَوَاقِمِهَا)^{۲۱} حجت این دعوی و برهان این معنی است ، و این ابیات (از گفته من مؤکد این سخن)^{۲۲} .

المریئة :

لَا تَحْكُمَنَّ عَلَى شِقَاوَةِ مُذْنِبٍ	بِظَهْوَرِ جُرْأَتِهِ عَلَى الْعَصِيَانِ
كَمْ ^{۲۳} فِتْنَةٍ وَقَعَتْ وَآخِرُ أَمْرِهَا	يُنْقَضِي إِلَى أَمْنٍ وَخِصْبِ مَكَانٍ
وَبَلِيَّةٍ تَزَكَّتْ وَ صَارَ تَزْوُلُهَا	سَبَبًا لِدَفْعِ الظُّلَمِ وَالْعُدْوَانِ
وَجِنَايَةٍ خُصَّتْ عَلَى الْإِصْلَاحِ	وَ آسَاءَةٍ ^{۲۴} أَذَتْ إِلَى الْإِحْسَانِ
وَجَزِيمَةٍ عَظُمَتْ وَأَصْبَحَتْ ^{۲۵} بَعْدَ ذَلِكَ	عِنْدَ ^{۲۶} الْإِنَابَةِ مُوجِبُ الْفَقْرَانِ

- ۱- مجا : وقت ۲- مجا : + ۳- بلید . ت : بکند ۴- مجا : ازوی ۵- مجا : بیرون
 ۶- مجا : و عریده ۷- ت : ندارد ۸- ت : + ۹- بود ۱۰- ت : هلاکت
 ۱۱- ت : ندارد ۱۲- ت : ندارد ۱۳- مجا : ضلال ۱۴- مجا : محنت و بلیت
 ۱۵- مجا : صلاح و فساد ۱۶- ت : + ۱۷- آن ۱۸- مجا : بلیت
 ۱۹- ت : کامل ۲۰- ت : خاتمنش ۲۱- مجا : من می گویم
 ۲۲- ت : و آسأه ۲۳- جز مجا : اضمئت ۲۴- اساس : + ۲۵- من
 ۲۶- اساس : هید

فَارَجَ النَّجَاحَ لَعَلَّ^{۱۴} امْرَكَ^{۱۵} يَأْتَعَنِي
الفارسية^۲ :

کنهی^۳ عَوَاقِبُهُ إِلَى الرِّضْوَانِ

بس شر که به خیر گشت مَفْضٰی
بس ز هر که کرد فعل تَرِيَاك^۵
چون اصل نشاط و مایه رنج
(در اول هرچه)^۸ کرد تقدیر
رنج دل تو نه رنج محض است
الحکایة العاشرة من الباب التاسع - جمعی از نقله اخبار و حمله آثار حکایت
کردند که از وفود اعراب مردی در وقت خلافت هشام بن عبد الملك به نزدیک
او در آمد و گفت : یا امیر المؤمنین ! در این راه عجایی دیدم که جنس آن
ندیده ام^۴ و مثل^{۱۰} آن از کس نشنیده^{۱۱} ، هشام پرسید که چه دیدی^{۱۲} ؟ گفت :
چون^{۱۳} متوجه حضرت امیر المؤمنین گشتم و^{۱۴} به^{۱۵} میان^{۱۶} کوه طی رسیدم از
دست راست نگاه کردم ، شیری می آمد چون فیلی^{۱۷} ، و ازدست چپ نگرستم^{۱۸}
نعبانی قصد من داشت^{۱۹} ، من^{۲۰} در میان دو خصم قوی و دو دشمن سهمناک متحیر^{۲۱}
فرو ماندم و به زاری و بیچارگی خدای را می خواندم^{۲۲} ، و دست برداشتم و سر^{۲۳}
سوی آسمان کردم و این [دو]^{۲۴} بیت به طریق مناجات بگفتم^{۲۵} .

- ۱- ت : لعلا ۲- ت : مرک ۳- اساس و مجا : ینهی ۴- مجا :
الترجمه ۵- چایی : تریاق ۶- ت : مصراع دوم را ندارد . چایی : تریاک بسا
که آن چنان شد ۷- چایی : کن فکان ۸- چایی : در بدو هر آنچه ۹-
مجا : ندیده بودم ۱۰- مجا : جنس ۱۱- مجا : نشوده ۱۲- مجاوت :
چگونه بود ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- مجا و ت : ندارد ۱۵- مجا : در
۱۶- مجا و ت : + هردو ۱۷- م : میلی ۱۸- مجا و ت : بنگرستم ۱۹-
مجا و ت : + چند فیلی ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- ت : محترز ۲۲- ت :
بخواندم ۲۳- مجا : روی ۲۴- جز ت : - دو ۲۵- مجا : گفتم

العربیّة ۱ :

یا دافعَ المَكْرُوهِ قَدْ قَرَاهِمَا فَتَجَنَّبْنِي يَا ۲ رَبِّ عَنْ آذَاهِمَا
وَمِنْ اِذًی مِنْ كَاذِبٍ سِوَاهِمَا لَا تَجْعَلْنِ شُلُوٰی ۳ مِنْ قَرَاهِمَا
[الفارسیّة] ۴ :

ای ۵ دافع رنج و بلا بینی که شیر و اژدها دارند قصد این گداز ایشان رهایی ده مرا وزغیر ۶ ایشان نیز هم مپسند کز جور و ستم

این مرد و اصل رنج و غم بخایند عضوم ۷ ناشتا (چون من) ۸ این مناجات بکردم این ۹ شیر و اژدها هریکی از طرفی در ۱۰ - آمدند و من چون مرده ای که در روی هیچ حرکت و حیات نمانده باشد بر جای بماندم و ۱۱ هر دو مرا بیویدند و باز گشتند .

فصل - از استماع و قرائت ۱۲ این حکایت امیدواری مستمندان و فسحت امل حاجتمندان زیادت می شود و وثوق به کرم آفریدگار (جَلَّ جَلَالُهُ) ۱۳ - افزون می گردد ۱۴ . چون بنده ای به بلایی گرفتار شود و به حادثه ای در ماند و به اخلاص به درگاه او التجا کند و به حضرت او ۱۵ پناه جوید ، به همه حال او را در کنف عصمت خود گیرد ، و در حریم رحمت خویش بار دهد و از آن ورطه خلاص و از آن لَجَّة مناص ارزانی دارد ، و در این معنی این ابیات منظوم است .

العربیّة :

كُنْفٌ ۱۶ الْاِلَه مِنْ الْخَطُوبِ مَلَاذِی وَ ذَرَاهِ لَی كُلِّ الْخَطُوبِ مَعَاذِی

- ۱ - جز (ت) : بیت ۲ - مجا : ندارد ۳ - م : ندای ۴ - اساس :
ندارد . ت : الترجمة ۵ - چاهی : یا ۶ - اساس : عین ۷ - اساس : عضو
۸ - ت : من چون ۹ - مجا و ت : ندارد ۱۰ - مجا و ت : فراز ۱۱ -
مجا : ایشان ۱۲ - مجا : ندارد ۱۳ - مجا : جل قدرته . ت : جلت قدرته و علت
کلمته ۱۴ - ت : - که ۱۵ - جز ت : - او ۱۶ - مجا : کنف

الْمُسْتَعِيدُ بِهِ^۱ يَنَالُ الْمُبْتَغَى
كُنْ مُخْلِصًا لِمَخْلُصٍ إِذَا لَمْ يَنْخَدِعْ
الفارسیّة :

در پناه حریم یزدان شد
همه دشوارهای آسان شد
پایمردش امید غفران شد
ایمن از دستبرد حرمان شد
در نعیم رضا و رضوان شد
وز بلا عصمتش نگهبان شد

هر که ز اخلاص و اعتقاد نکو
همه اندوههای شادی گشت
دستگیرش نوید لطف آمد
فارغ از پایمال حادثه گشت
از جحیم^۲ غرور و حرص برست
از عنا رحمتش حمایت کرد

الحکایة الحادیة عشر من الباب التاسع - ابوسائب^۳ قاضی القضاة حکایت کرد^۴ در آن وقت که از همدان مفارقت کرده^۵ بود و شدت سفر بر^۶ راحت حاضر اختیار کرده ، گفت^۷ : به زیارت روضه مقدسه حسین بن علی - رضی الله عنهما^۸ می رفتم^۹ ، و چون از آن تربت^{۱۰} محتشم و مزار محترم باز گشتم ، عزیمت قصر هبیره داشتم ، و مجاوران مشهد مقدس^{۱۱} ، مرا نصیحت کرده بودند که شرط احتیاط به جای^{۱۲} آور ، و چون روز به آخر رسید در حصنی حصین مقام کن که در این ممرات^{۱۳} شیران غرنده و سیاح درنده بسیارند ، و دیهی نشان دادند که امشب جهد باید کرد که^{۱۴} نزول بدان^{۱۵} دیه باشد ، و من در آن سفر (از اسب^{۱۶} تکلف) پیاده بودم و رخ^{۱۸} به حصول ثواب نهاده^{۱۹} ، بعد از آنکه در مشی

- ۱ - مجا : ندارد ۲ - چا : جهیم ۳ - ت ، م و چایی : ابو السائب
۴ - ت : + که ۵ - مجا : نموده ۶ - ت : ندارد ۷ - مجا و ت : ندارد
۸ - ت : رضی الله عنه . اساس : خط خوردگی دارد و با خط جدید در بالای آن نوشته اند :
عليهما السلام . چایی : عليهما السلام ۹ - مجا و ت : رفتم ۱۰ - ت : تربت
۱۱ - ت : + علی ساکنه التحية . چایی : + علی ساکنها آلاف التحية ۱۲ - ت : جا
۱۳ - ت : مرآة ۱۴ - مجا و ت : تا به همه حال ۱۵ - مجا : در آن ۱۶ -
م : ندارد . مجا : + و ۱۷ - چایی : قصدأ ۱۸ - م و چایی : رنج ۱۹ - ت : + و

مسارعت نمودم و^۱ ساعتی نیاسودم ، چون بدان دیه رسیدم^۲ در بسته بودند^۳ و^۴ چندانکه جهد کردم اهل آن^۵ دیه^۶ در نگشودند و جواب دادند^۷ که پیش از این به چند روز شخصی آمد و همین تفرع و زاری کرد تا^۸ بر وی رحم نمودیم و در حصن بگشادیم^۹ ، (و او را به خویشتن راه دادیم)^{۱۰} ، قضا را^{۱۱} او خود جاسوس دزدان بود و (طلیعه راه زنان)^{۱۲} ، به شب در حصن بگشاد و ما را به دست آن ظالمان^{۱۳} باز داد و ما از آن روز باز هیچ^{۱۴} بیگانه^{۱۵} را^{۱۶} به خویشتن^{۱۷} راه ندهیم ، اما ترا اگر موضعی می باید که امشب آنجا باشی (بدان^{۱۸} مسجد^{۱۹} رو^{۲۰} که بر در حصن است^{۲۱})^{۲۲} . من^{۲۳} آن شب به ضرورت^{۲۴} مهمان مسجد شدم و پناه با حریم عصمت ایزدی آوردم ، و در مسجد گنبدی^{۲۵} بود ، در آنجا رفتم و بنشستم ، و چون لحظه ای شد^{۲۶} مردی پیامد با دراز گوشی ، و دراز گوش را در حلقه در گنبد^{۲۷} بست^{۲۸} (و خود در گنبد آمد)^{۲۹} و^{۳۰} خرجینی^{۳۱} (با او)^{۳۲} بود

- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا و ت : + که به وصول آن دل در بسته بودم ۳-
 مجا و ت : یافتم ۴- مجا و ت : + روزگار بر عادت خود (ت : خویش) دل درنجور
 و تن خسته مرا در حصول آن مراد در بسته داد . ۵- مجا : ندارد ۶- چایی :
 ده ۷- مجا : ندادند ۸- مجا : و ۹- مجا : ندارد . ت : + و درین
 بقعه پناه دادیم ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : ندارد . ۱۲- ت :
 + بود ۱۳- مجا : + و راه زنان ۱۴- مجا : هیچ کس ۱۵- مجا و
 ت : + و ناشناخته ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- مجا : خویش ۱۸- مجا و
 ت : در ۱۹- مجا : مسجدی ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- مجا : بود ۲۲-
 ت : ندارد . مجا : + اشارت کردند گفتند آنجا رو و . ت : + اشارت به مسجدی کردند
 که بر در حصن بود که در آنجا رو ۲۳- مجا : + به ضرورت ۲۴- مجا :
 ندارد ۲۵- مجا و ت : خانه ای ۲۶- مجا و ت : بود ۲۷- مجا و ت :
 خانه ۲۸- مجا : بیست ۲۹- مجا : که من آنجا بودم و درآمد . ت : که من
 آنجا بودم و به خانه درآمد ۳۰- مجا : + باوی . ت : + با او ۳۱- مجا :
 خرجین ۳۲- مجا و ت : ندارد

(که نان)^۱ و مایحتاج مسافران^۲ (در وی بود)^۳ ، چراغی از آن خرجین بیرون کرد^۴ (و با خویشتن)^۵ سنگ و آتش زنه داشت ، چراغ برافروخت و سفره نان پیش^۶ آورد و کوزه ای^۷ ، و من چون از اهل آن دیه رنجیده بودم (و از تنهایی و تاریکی مسجد در وحشت)^۸ ، (به وجود)^۹ آن مرد بیاسودم ، و هنوز دست به نان دراز نکرده بودم^{۱۰} که ناگاه شیری (از عقب او)^{۱۱} درآمد^{۱۲} ، دراز گوش^{۱۳} (از بیم شیر ریسمان افسار بکشید و از گنبد بیرون جست ، و چون ریسمان افسار دراز گوش در حلقه در خانه بسته بود و به قوت هرچه تمامتر بیرون جست تا بگریزد در فراز شد)^{۱۴} و شیر با ما در گنبد^{۱۵} بماند ، و ما از صعوبت آن حادثه^{۱۶} بیم بود که بیهوش^{۱۷} و مدهوش^{۱۸} شویم و^{۱۹} شیر نیز در زاویه ای از زوایای خانه آرام^{۲۰} گرفت و قصد ما نکرد ، و ما با^{۲۱} خود گمان بردیم که اجتناب^{۲۲} شیر از ما به سبب نور چراغ^{۲۳} است ، هرگاه^{۲۴} که منطقی شود عالم به قصد او بر ما تاریک گردد ،

- ۱ - مجا : از آب و نان . ت : در وی آب و نان ۲ - مجا و ت : مسافر
۳ - مجا و ت : ندارد ۴ - مجا : آورد ۵ - مجا : ندارد ۶ - مجا و ت :
فرا پیش ۷ - ت : + آب ۸ - مجا : ندارد . مجا و ت : + حالی را ۹ -
ت : از ضیافت ۱۰ - ت : بودیم ۱۱ - مجا و ت : به مسجد ۱۲ - مجا و
ت : + و ۱۳ - مجا : + چون حس شیر یافت در خانه آمد و شیر در عقب او بیامد
و دراز گوش . ت : + چون حس شیر یافت در آن خانه آمد که ما در آنجا بودیم و شیر
بر عقب او درآمد و دراز گوش ۱۴ - مجا : به تعجیل باز بیرون جست و افسار که بر
حلقه در خانه بسته بود در خانه فراهم آمد . ت : به تعجیل از خانه بیرون جست و چون
ریسمان و افسار دراز گوش در حلقه در خانه بسته بود و دراز گوش از بیم شیر به قوت هرچه
تمامتر بجست تا بگریزد و در خانه را فراز کشید ۱۵ - مجا و ت : خانه ۱۶ -
مجا : + و روحی که از شیر در دل ما می آمد . ت : + خوفی در دل ما می آمد ۱۷ -
مجا : مدهوش ۱۸ - مجا : بیهوش ۱۹ - مجا : اما آنکه . ت : الا آنکه
۲۰ - مجا : جای ۲۱ - ت : ندارد ۲۲ - مجا : + و تحافی ۲۳ - مجا
و ت : + و اشتعال نایرة (ت : + او) ۲۴ - مجا و ت : هرگاه

[اگر چه از خوف شیر به خویش^۱ پروا نداشتیم چون پروانه حیات خود^۲ در سوختن چراغ گمان می بردیم و در ظلمت آن رعب چون نور علت وجود خود^۳ شعله او را می شناختیم ، و چون میان ما و شیر موافقت چون امتزاج آب باروغن ناممکن بود از نفاد^۴ ماده روغن رشاش^۵ آب دیده مان زیادت (می) شد و از فیضان^۶ آن آب نایره آتش خوف مشتمل می گشت نا آنگه^۷ که انقطاع مدد روغن هم در مبدأ (جوانی زندگانی)^۸ به ما داد [(ناگاه نور چراغ منطفی شد)^۹ و ما در آن تاریکی (چون اسکندر)^{۱۰} از آب حیوان^{۱۱} از^{۱۲} حیات خویش نا امید^{۱۳} شدیم^{۱۴} و شیر خود از آن موضع که بود نجنبید و بیرون^{۱۵} نفس زدن او که می شنیدیم^{۱۶} (از او)^{۱۷} هیچ اثر به ما نرسید ، و آن دراز گوش از خوف^{۱۸} مسجد رابه (بول و روث)^{۱۹} ملوث گردانید ، چنانکه نتن^{۲۰} آن به ما می رسید (و همه شب)^{۲۱} در این ترس و رعب چون شخصی که بر نطع قصاص چشم بسته نشسته و سیاف (بر سر)^{۲۲} ایستاده باشد^{۲۳} ، به سر بردیم^{۲۴} و بیم بود که از خوف و فزع و اضطراب و جزع^{۲۵} هلاک شویم ، تا ناگاه (از حصن آواز اذان به آذان ما رسید و)^{۲۶} روشنایی^{۲۷} صبح^{۲۸} از شکاف در بدیدیم . و چون لحظه ای شد^{۲۹} مؤذن از حصن بیرون آمد و^{۳۰} دراز گوش^{۳۱} در^{۳۲} مسجد دید^{۳۳} و^{۳۴} لوث و روث او^{۳۵} مشاهده کرد

-
- ۱- ت : خود ۲- ت : خویش ۳- ت : خویش ۴- ت : نفاد
 ۵- ت : ندارد ۶- مجا : نقصان ۷- ت : آنگاه ۸- ت : زندگانی جوانی
 ۹- اساس : عبارات میان دو قلاب را ندارد ۱۰- جز اساس : سایر نسخ ندارد
 ۱۱- ت : ندارد ۱۲- ت : ندارد ۱۳- ت : ندارد ۱۴- مجا : نومید
 ۱۵- ت : گشتیم ۱۶- مجا : + از ۱۷- مجا : می شنودیم ۱۸- مجا : ندارد
 ۱۹- ت : + شیر ۲۰- مجا و م : روث و بول . چاهی : کمیز و سرگین
 ۲۱- ت : ترشح ۲۲- ت : ندارد ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- مجا : ندارد
 ۲۵- مجا : سر فراهم آوردیم . ت : فرا سر آوردیم ۲۶- مجا : ندارد ۲۷- ت : ندارد
 ۲۸- ت : روشنایی ۲۹- ت : ندارد ۳۰- مجا و ت : بود
 ۳۱- مجا و ت : + چون ۳۲- ت : ندارد ۳۳- ت : به ۳۴- ت : بدید
 ۳۵- ت : + آن ۳۶- ت : را

زبان به شتم و جفا بگشاد و به صلابت و غضب هرچه تمامتر آهنگ^۱ آن گنبد^۲ کرد که ما در آنجا بودیم و ریسمان افسار از حلقه^۳ در^۴ باز کرد. دراز گوش چون از صورت حادثه باخبر بود چون مرغ در هوا بر زمین پران گشت و جان را^۵ به یکتاه^۶ برد. و مؤذن بر آن عزیمت که بر ما امر معروف به جای آورد^۷ و نهی از^۸ منکر که مشاهده کرده بود به زجر بلیغ به اتمام رساند، قصد در گشادن کرد و می گفت^۹: این چه سگ^{۱۰} فعلی^{۱۱} است^{۱۲} که خر در مسجد بندید^{۱۳} و خود در خواب خر گوش باشید^{۱۴}، و نمی دانست که چرخ به روبه بازی شیر हरین در کمین نشانده است و او را چون گفتار به گفتار غرور دست و پای بسته، و ماز آن تهمت چون گرگ یوسف بری و بی گناهیم، و از غایت غیظ و انکار در^{۱۵} به قوت^{۱۶} تمام^{۱۷} به روی شیر باز کرد، شیر آنرا فتح الباب خلاص و سبب روزی خود دانست، و بر فور و ثبه ای^{۱۸} بکرد و به پنجه قامت^{۱۹} مؤذن درهم شکست چنانکه^{۲۰} در پیچید^{۲۱} و بدان^{۲۲} صفت که گریه بچّه خود را در دندان گیرد او را در ربود و روی به بیابان نهاد^{۲۳}، و ما برخاستیم و دراز گوش را طلب کردیم و به سلامت از آنجا باز گشتیم.

فصل - و^{۲۴} در این حکایت فایده آن است که مرد عاقل باید که در وقت امن و فراغ و رفاهیت از هجوم نوایب و طروق مصایب خائف و اندیشمند باشد و به سرور دولت و غرور نعمت فریفته نشود که نکباء نکبت از جهت تقدیر ناگاه جهد و سهام بلا از شست قضا بفته پُران شود؛ و صاحب واقعه و کار افتاده نیز نشاید

-
- ۱- ت: + در ۲- مجاوت: خانه ۳- ت: + خانه ۴- ت: ندارد ۵- مجا: تك پای. ت از تك پا ۶- ت: آرد ۷- مجاوت: آن ۸- مجا: + ای سگ ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا: فعل ۱۱- مجاوت: باشد ۱۲- مجاوت: بندند ۱۳- مجاوت: بود ۱۴- مجا: و ۱۵- چایی: تقویت ۱۶- مجا: + در ۱۷- ت: جته ای ۱۸- ت: + آن ۱۹- اساس: چنانچه ۲۰- ت: سجده رفت ۲۱- مجا: بران ۲۲- مجاوت: آورد ۲۳- مجا: ندارد

که هر چند در ورطهٔ عنا و لجةٔ بلا باشد طمع از لطف کردگار مقطع گرداند^۱، و امید از کرم آفریدگار بریده کند^۲ که هر چند نکبت به ذروهٔ کمال رسد به زوال نزدیکتر باشد، و چون باری تعالی خواهد^۳ که کار افتاده‌ای را دست گیرد از آنجا که در حساب نباشد اسباب درهم آرد و وسایل برانگیزد، چنانکه این هر دو معنی در این حکایت از هلاک مؤذن و خلاص مهمان مسجد معلوم می‌شود، (و این ابیات بر این جمله گواهی می‌دهد)^۴.

العربیّة :

لِیَالِی الْعَمْرِ جاذِبَةُ الزَّوَالِ	و مِنْهُنَّ الْبَوَاقِی کَالْخَوَالِی
فَلَا قَفْرَحَ ^۵ بَايَامِ التَّصَابِی	وَلَا قَآمَنَ مَکَاثِدَ ^۶ النَّبَیَالِی
حَسِبْتُكَ فِی السَّوَالِ الْقَدَرِ شَمَا	اَتَحْسَبُ اَنْ قُصَانَ مِنْ الزَّوَالِ
قَرُبُ مَرَوِّجٍ قَدْ نَالَ اَمْنَا	وَلَقَا بِهٖ عَلٰی قِیَمِ الْمَعَالِی
وَرُبُّ مَكْرَمٍ بِالْاَمَنِ اَضَحَّتْ ^۷	عِلَاوَهٗ رَاسِهٖ حِلٰی الْعَوَالِی
فَلَا قَرْدُ ^۸ بِخَضْبِ الْعِشْرِ زَهْوَا	وَلَا قَتْنَعُ لِعِزِّهِ فِی الْمَحَالِ
وَلَا قَرْنُ اِلَهٍ الدُّنْیَا بِحَالِ	فَاِنْ كَبَاكِبُهَا مَحْضُ الْمَحَالِ

الفارسیّة :

مشو غره به امن و شادمانی	که این هر دو نباشد جاودانی
ز دولت گر چه باقی نیست چیزی	چه حاصل زان چو خواهد گشت فانی
بسا خائف که گشت از رنج ایمن	بس ایمن کآمدش غم ناگهانی
ز بیماری بسی یابند صحت	بسی میرند هم بی ناتوانی
نه آیس باش هنگام بلیت	نه غافل باش وقت کامرانی

۱- ت : نگرداند ۲- ت : نکند ۳- مجاوت : را باید ۴- مجا :

ندارد ۵- ت : یفرح ۶- ت : مکایده ۷- ت : اصحب ۸- مجا :

تردد ۹- ت : رهوا

سزد گر بی امانی باشی از دهر
امانی نیست از مردن^۱ کسی را
چو با تو آسمان را دست خونست
نمانی^۲ دست و پاینده نمانی
نباشد در جهان جاوید حالی
یقین است آن اگر تو در گمانی
چو حال اینست باید بود راضی
به هر حالی به حکم آسمانی^۳

الحکایة الثانية عشر من الباب التاسع - قاضی ابوالقاسم التتوخی گوید که روزی در مجلس ابوعلی عمر^۵ بن یحیی نشسته بودم^۶ در کوفه^۷، یکی از غلامان او در آمد و گفت: شیری^۸ فلان و کیل ما را بر بود^۹ از فلان موضع^{۱۰} و در فلان بیشه برد. عمر^{۱۱} اندوهگن شد و گفت: «لا اله الا الله» چند سال است تا پدر او را شیر هم از این موضع در بیشه (برده است)^{۱۲} و هلاک کرده^{۱۳}، و آن سخن بر دل او عظیم^{۱۴} اثر کرد و در^{۱۵} بشرة او پیدا آمد و ما او را در لحظه ای دلداری کردیم و به تعزیت و تسلیت، آن اندوه بر دل وی^{۱۶} آسانتر گردانیدیم^{۱۷}، چون با سر محادثه^{۱۸} و محاوره آمد لحظه ای بنشستیم و برخاستیم^{۱۹} و روز دیگر^{۲۰} هم با او^{۲۱} در آن مجلس نشسته بودیم که ناگاه غلامان را^{۲۲} دیدیم^{۲۳} که بر یکدیگر مبادرت می نمودند و می گفتند: فلان و کیل که او را شیر برده بود باز آمد (و بر عقب ایشان آن مرد در آمد)^{۲۴} و عمر^{۲۵} به مراجعت او بسیار بشاشت نمود و از حال او (باز پرسید)^{۲۶}. گفت: چون شیر مرا بر بود^{۲۷} از خوف بیهوش شدم^{۲۸}

-
- ۱- اساس: مرد ۲- ت: می خوانی ۳- مجا: نمایی ۴- چایی:
فقط ۲ بیت دارد ۵- م و چایی: عمرو ۶- مجا: بودیم ۷- ت: + که
۸- مجاوت: شیر ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجاوت: + در بود ۱۱- مجا
و چایی: عمرو ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: کرد ۱۴- مجا: ندارد
۱۵- مجا: بر ۱۶- مجا: او ۱۷- مجا: گردانید ۱۸- ت: حادثه ۱۹-
مجاوت: باز گشتیم ۲۰- مجاوت: + با او ۲۱- مجاوت: ندارد ۲۲-
مجا: ندارد ۲۳- ت: دیدم ۲۴- ت: ندارد ۲۵- م و چایی: عمرو
۲۶- مجا: پرسید. ت: + و ۲۷- مجا: در بود. مجاوت: + من ۲۸-
مجاوت: گشتم

و عقل از من زایل شد ، و از بقیت احوال خبر ندارم ، تا آنگاه ^۱ که با خویشتن ^۲ آدمدم و چشم باز کردم ، خود را تنها ^۳ در میان بیشه ^۴ دیدم ^۵ ، اعضا و جوارح ^۶ به ^۷ سلامت ^۸ ، و (شیر را ندیدم) ^۹ و بر حوالی و اطراف خویش ^{۱۰} کاسه های سر و استخوانهای دست و پای آدمیان دیدم (بیش از حد افتاده) ^{۱۱} ، و چون ^{۱۲} و قوف ^{۱۳} تمام به من باز آمد بر خاستم تا فراز ^{۱۴} روم ، پایم در چیزی آمد ، تأمل ^{۱۵} کردم ، همیانی دیدم ^{۱۶} بر گرفتم و بر میان بستم و از آن موضع که آن جماجم و عظام ریخته بود ، فراتر رفتم ^{۱۷} مانده حفره ای آن قدر که مردی در وی تواند نشست گوی ^{۱۸} یافتم ^{۱۹} ، در او ^{۲۰} نشستم و قدری خاشاک بر بالای ^{۲۱} خود نهادم و تا روز در آنجا بودم . و چون بامداد ^{۲۲} شد آواز پای شتران ^{۲۳} و سخن گفتن مکاریان شنیدم ^{۲۴} ؛ از آنجا (برخاستم و به) ^{۲۵} نزدیک ^{۲۶} آن جماعت ^{۲۷} رفتم و حال با ایشان ^{۲۸} شرح دادم . مرا بر شتری ^{۲۹} نشاندند ، و ^{۳۰} چون به مأمن ^{۳۱} رسیدم سر ^{۳۲} همیان باز کردم ^{۳۳} ، رقعهای یافتم به خط پدرم ^{۳۴} اصل مال که در همیان بود ^{۳۵} [و] آنچه خرج کرده بود بر آنجا مفصل ^{۳۶} بود ، حساب کردم ^{۳۷} ،

- ۱- مجا : آنگه ۲- مجا : خود ۳- ت : ندارد ۴- ت : + تنها
 ۵- ت : یافتم . مجا و ت : + و شیر را ندیدم ۶- مجا : + خود . ت : + خویش
 ۷- مجا : ندارد ۸- مجا : + دیدم بی هیچ المی و جراحتی ۹- مجا و ت : ندارد ۱۰- مجا : خود ۱۱- مجا : + که افتاده بود بیش از صد ۱۲- مجا و ت : + عقل ۱۳- مجا و ت : قوت ۱۴- ت : فراتر ۱۵- مجا : چون نظر ۱۶- ت : زربود ۱۷- ت : + و ۱۸- مجا : گویی ۱۹- ت : + و ۲۰- ت : وی ۲۱- ت : ندارد ۲۲- مجا : روز ۲۳- ت : استران ۲۴- مجا و ت : شنودم ۲۵- مجا : ندارد ۲۶- مجا : نزد ۲۷- مجا : مکاریان ۲۸- مجا : خود ۲۹- ت : استری ۳۰- مجا : ندارد ۳۱- ت : امن ۳۲- مجا و ت : + آن ۳۳- ت : بگشادم . مجا و ت : + تا در آنجا چیست ۳۴- ت : + که ۳۵- اساس : ندارد ۳۶- ت : + نوشته ۳۷- مجا : کرد

چنان بود که او نبشته^۱ بود و کیسه^۲ با آن خط در^۳ پیش عمر^۴ بنهاد^۵ و ابو-علی^۶ عمر^۶ بن یحیی آن خط را بشناخت و حاضران از شگفتی آن حال^۸ تعجب نمودند.

فصل - و این حکایت دلیل است بر آنکه مرد عاقل^۹ باید که در 'کل' احوال به کرم آفریدگار (و لطف او)^{۱۰} مستظهر و خوشدل^{۱۱} باشد، (يَتِمَلَّا قَاسُوا عَلَيَّ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْتُمْ)* بر خویشتن خواند و یقین داند که آنچه مقدور و مسطور است متغیر نخواهد گشت و مالی که روزی او باشد بی جد و جهد و تعب و نصب^{۱۲} اگر همه دردها شیر و کام ازدها باشد بی شک با او رسد، چنانکه در این باب گفته‌ام.

العربية :

وَالْجَهْدُ لَا يُنْجِيكَ عَنْ حِرْمَانِ	الرِّزْقِ وَالْحِرْمَانُ مَقْدُورَانِ
يَسْلُمُ ^{۱۳} صَمِيرُكَ ^{۱۵} عَنْ آذَى ^{۱۶} الْآخِرَانِ ^{۱۷}	فَاقْنَعْ ^{۱۳} بِتَقْدِيرِ الْإِلَهِ وَبِمُقَبِّبِهِ
بَيْنَاؤِيبِ الْإِيمَانِ وَالْحَدَثَانِ	مَا كَانَ رِزْقُكَ لَا يُفُوقُكَ يَافَعِي

الفارسية :

مالی که روزی تو بود گر در افکند

روباه بازی فلک اندر دهان شیر

[باز آردش زمانه بر توبه^{۱۸} دیر و زود

اندر میان اگر چه فند وقفه زود و دیر]^{۱۹}

- ۱- ت : نوشته ۲- مجاوت : + بیرون کرد ۳- مجاوت : و ۴- ت و چایی : او ۵- مجا : نهاد ۶- ت : + بن ۷- چایی : عمرو ۸- مجا : حالت ۹- ت : ندارد ۱۰- ت : ندارد ۱۱- ت : ندارد ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- ت : واقع ۱۴- ت : تسلیم (ظ: تسلّم) ۱۵- ت : صبرك ۱۶- مجا : لذی ۱۷- اساس : الخریان . مجا : الحرمان ۱۸- مجاوت : نه ۱۹- اساس : ندارد

ور شد زمانه زیر و زبر آن تو بود
هرچه آید^۱ از برای تو از آسمان به زیر
بگذار رنجهای شبانروزی و بدانك^۲
ازروزی تو گرسنه‌ای جز تو^۳ نیست سیر^۴

۱- مجا : آمد ۲- مجا : بدان ۳- ت : ندارد ۴- چایی : یت

الباب العاشر

[فی^۱] مَن اَشْتَدَّ بَلَاؤُهُ بِمَرَضٍ مَّالَهُ دَوَاءٌ فَعَالَاهُ اللهُ بِاَيِّسَرٍ^۲ سَعْيٍ وَهَـوَ وَاهٍ^۳

باب دهم^۴

در^۵ باب^۶ جماعتی که به علت^۷ عسر و بیماری سخت مبتلا بودند^۸ ،
و بعد از آنکه از حیات نومید گشتند به لطیفه‌ای از لطائف^۹ صنع باری تعالی ناگاه
(از آن عسرت به ثروت رسیدند)^{۱۰} شفا یافتند .

الحکایة الاولى من الباب العاشر - لیب عابد گوید که^{۱۱} من غلامی^{۱۲} رومی
بودم از آن مردی لشکری^{۱۳} . او^{۱۴} مرا پیرو رانید و آنچه ادب^{۱۵} لشکریان (و
دأب^{۱۶} ایشان)^{۱۷} باشد از سواری^{۱۸} و رسومی که از لوازم آن کار و شرایط آن
عمل باشد^{۱۹} بیاموخت و سپاهی^{۲۰} چابک و لشکری جلد شدم و بعد از آن مرا
آزاد کرد و هم در خدمت او می بودم و بعد از وفات او زنش^{۲۱} را نکاح کردم و

۱- از (مجا) ۲- اساس : اشد . مجا : استند ۳- مجاوت : ندارد

۴- اساس : یا لیسر . ت : ما یسر ۵- ت : ندارد ۶- ت : و اقامه ۷-

مجا : ندارد ۸- ت : ندارد ۹- مجاوت : حکایت احوال ۱۰- ت : شدند

۱۱- مجاوت : ندارد ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- ت : غلام ۱۴- مجاوت :

+ و ۱۵- مجاوت : ندارد ۱۶- مجا : آداب ۱۷- مجا : آداب ۱۸-

ت : ندارد ۱۹- مجا : + سلاح داری . ت : + سلاح دستی ۲۰- مجاوت :

بود ۲۱- م و چایی : و من سپاهی ۲۲- مجاوت : زن او

خدای می‌داند که غرض از آن ^۱ نکاح صیانت ^۲ آن ^۳ عورت ^۴ بود و رعایت مصالح او ^۵ . و مدتی با (آن عورت) ^۶ بودم تا ناگاه ^۷ چنان اتفاق افتاد که روزی ماری دیدم که به سوراخ فرو رفته بود و دنبالش ^۸ از سوراخ بیرون بود ، حادثات نفس و جرأت ^۹ مرا بر آن داشت که دنبال ^{۱۰} مار بگرفتم تا (نگاه دارم و مار را) ^{۱۱} هلاک ^{۱۲} کنم . مار سر باز پس کرد و دست مرا بزخم ^{۱۳} کرد ^{۱۴} و يك دست من بدین سبب شل گشت و از کار باز ماند ، و چون روزگاری دراز بر آن بگذشت بی سببی دستان روزگار و دست حوادث دستبردی تازه و دستکاری نو بنمود و آن دست دیگر نیز از کار باز ایستاد ^{۱۵} بی سببی معلوم ^{۱۶} ، و من از استعداد قبض و بسط و حل و عقد محروم ماندم . و چون ^{۱۷} مدتی برآمد پایها نیز خشک گشت ^{۱۸} ، از پای در آمدم و (از دست در افتادم) ^{۱۹} و بینایی ^{۲۰} از دیده برفت و گویایی (در زبان) ^{۲۱} بنماند ^{۲۲} (و يك سال بر این حالت مرا بر ^{۲۳} تختی افکنده بودند و از جمله حواس و اعضا و جوارح هیچ بر کار نمانده بود) ^{۲۴} الا شنوایی و آن نیز ^{۲۵} بلبنتی دیگر بود تا هر چه ناخوشر ^{۲۶} و سخت تر می شنیدم ^{۲۷} نه بر سخن قدرت ^{۲۸} بود و نه ^{۲۹} حرکت ^{۳۰} را قوت ^{۳۱} و نه ایمان را مکان . وقت بودی که تشنه بودمی و کس آب بر لبم نزدی ، ساعتی ^{۳۲} بودی که (سیراب بودمی) ^{۳۳}

-
- ۱- ت : + اقدام بر ۲- ت : + جانب ۳- مجا : ندارد ۴-
 مجا : او ۵- مجا : آن عورت ۶- مجا : او ۷- مجا : ندارد . ت :
 آنگاه که ۸- مجاوت : دنبال مار ۹- مجاوت : + متجنده . م و چایی : +
 متجنده ۱۰- مجاوت : + آن ۱۱- مجاوت : ندارد ۱۲- ت : هلاکش
 ۱۳- مجاوت : زخم ۱۴- مجا : زد ۱۵- ت : ماند ۱۶- ت : ندارد
 ۱۷- ت : ندارد ۱۸- مجا : شدو ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجاوت :
 + نیز ۲۱- ت : ندارد ۲۲- مجا : نماند . ت : نمانده بود ۲۳- مجا : در
 ۲۴- ت : ندارد ۲۵- مجا : هم ۲۶- ت : خوشر ۲۷- مجا : می شنودم
 ۲۸- مجا : قوت ۲۹- مجا : + بر ۳۰- مجا : ندارد ۳۱- مجا : قدرت
 ۳۲- مجا : و گاه . ت : و ساعت ۳۳- مجا : ندارد

آب به حلقم فرو^۱ ریختندی^۲ و گاه در^۳ وقت ابتلا^۴ لقمه‌ای^۵ به جبر^۶ در دهانم می‌نهادند و در حالت اشتها محروم و جائع^۷ می‌گذاشتند^۸. و^۹ چون سالی^{۱۰} بر این صفت^{۱۱} بر من بگذشت^{۱۲} در زندگانی^{۱۳} - که مرگ از آن^{۱۴} با راحت‌تر می‌نمود - يك روز^{۱۵} بر این حال افتاده بودم، زنی به نزدیک منکوحه^{۱۶} من در آمد و از وی پرسید که ابو علی لیبیب چگونه است؟ گفت: نه مرده‌ای است که به صبر و سکوت^{۱۷} فراموش شود و نه زنده‌ای که با حیات و صحت^{۱۸} هم آغوش^{۱۹} گردد، و سخنهایی^{۲۰} که مرا ملامت^{۲۱} آن زن از وجود خویش^{۲۲} معلوم گشت و بدانستم که نجات خویش در ممات من می‌داند^{۲۳} و تمتع از بقای خویش^{۲۴} در فَنای من تصور می‌کند^{۲۵}، و آن سخن در دل من قوی^{۲۶} اثر کرد و به غایت نومید^{۲۷} (و شکسته دل و کوفته خاطر)^{۲۸} گشتم و به اخلاص تمام از سربیمبارگی و درماندگی با^{۲۹} خضوع و خشوع تمام به^{۳۰} اندرون باخدای^{۳۱} تعالی^{۳۲} مناجات کردم و خلاص و نجات خویش^{۳۳} به موت^{۳۴} درخواستم و در آن^{۳۵} مدت که من در آن بلا^{۳۶} بودم هر گز هیچ الم و درد در اعضای خویش احساس نکرده بودم^{۳۷}،

- ۱- مجا: ندارد ۲- مجا: + و سیراب بودمی ۳- مجا: به ۴-
 ت: + به جبر ۵- مجا: لقمه ۶- مجا و ت: ندارد ۷- مجا: ضایع
 ۸- ت: می‌گذاشت ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا: يك سال ۱۱- مجا:
 نوع ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: زندگی. ت: زندگانی ۱۴- ت:
 + بهتر بود و جانی موت از آن ۱۵- ت: + هم ۱۶- مجا: ندارد ۱۷-
 م: سکون ۱۸- ت: هم آگوش ۱۹- ت: سخنهای دیگر ۲۰- مجا:
 افزایش ۲۱- مجا: خویشتن ۲۲- ت: می‌طلبید ۲۳- مجا: خود
 ۲۴- مجا: ندارد ۲۵- مجا: نیک ۲۶- مجا: ندارد ۲۷- مجا: کوفته -
 دل و شکسته خاطر ۲۸- ت: به ۲۹- مجا: از ۳۰- ت: خدا ۳۱-
 مجا و ت: ندارد ۳۲- مجا: خود ۳۳- مجا و ت: + و حیات از خدای
 ۳۴- مجا و ت: این ۳۵- مجا و ت: ابتلا ۳۶- مجا: نکردم

(از آن لحظه که) ^۱ آن مناجات کردم ^۲ ضربانی در تمامت ^۳ اعضای من پدید آمد و ^۴ بیم آن ^۵ بود که از درد هلاک شوم. و هم در ^۶ آن حالت بودم تا ^۷ نصفی ^۸ یا ^۹ زیادت از شب بگذشت و آن درد و ضربان اندکی ^{۱۰} کمتر گشت، و لحظه‌ای در خواب شدم و از خود هیچ خبر نداشتم ^{۱۱}، و وقت صبح از خواب در آمدم دست خود بر سینه نهاده یافتم، و در آن مدت يك سال بر ^{۱۲} زمین افتاده بود ^{۱۳} مگر مردم ^{۱۴} بجنابانیدی ^{۱۵}، با خود ^{۱۶} تعجب کردم که (چه شاید بود) ^{۱۷} این ^{۱۸}، و ^{۱۹} این دست که بر سینه من نهاده است؟ در دلم افتاد که دست بجنابانم و چون بجنابانیدم بجنید ^{۲۰}، از سینه بر گرفتم و باز جای ^{۲۱} نهادم، و دست دیگر ^{۲۲} نیز بجنابانیدم قابل حرکت بود، [و چون صرف سالم در رفع و خفض و جربی علت و متحرک] ^{۲۳} و پایها (با خوب شدن کشیدم ^{۲۴} و باز دراز کردم) ^{۲۵} و از این ^{۲۶} پهلوی (با دیگر) ^{۲۷} پهلوی گردیدم، شادمانی هر چه تمامتر در نهاد من پدید آمد و امید ^{۲۸} در ^{۲۹} فضل باری تعالی در ارزانی داشتن عافیت فسختی یافت و به دل قوی سراز بالین بر گرفتم و بنشستم، و لحظه‌ای بود، بر پای خاستم و از آن تخت که مرا بر آن ^{۳۰} افکنده بودند فرو آمدم و به هنجاری که می‌دانستم دست به دیوار باز نهادم و روی به در خانه کردم ^{۳۱}، و با آنکه دست و پای و تمامت بدن را بی‌علت

- ۱- مجا: چون ۲- مجا: بکردم ۳- مجا: ندارد ۴- مجا: + چنانکه ت: + که ۵- مجا: ندارد ۶- مجا: و ت: بر ۷- مجا: + شب در آمد ت: آنکه که شب در آمد ۸- مجا: و يك نیمه ت و يك نیمه ۹- ت: ندارد ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا: + تا به وقت ت: تا آنکه که ۱۲- مجا: در ۱۳- مجا: و ت: بودم ۱۴- مجا: کسی مرا ت: کسی ۱۵- مجا: و ت: بجنابانیدی یا برگردانیدی ۱۶- ت: خوب شدن ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- ت: ندارد ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا: و ت: + و ۲۱- مجا: و ت: + آنجا ۲۲- ت: + را ۲۳- اساس ندارد ت: + دیدم ۲۴- ت: آوردم ۲۵- مجا: دراز کردم و باز به خود آوردم ۲۶- مجا: ندارد ۲۷- مجا: به ۲۸- ت: + من ۲۹- مجا: بر ت: به ۳۰- ت: آنجا ۳۱- مجا: و ت: نهادم

یافتم ، روشنائی چشم^۱ طمع نمی‌داشتم ، چون به صحن سرای^۲ رسیدم^۳ آسمان^۴ و ستارگان را دیدم تابنده و رخشان ، و^۵ بیم آن بود که از شادی هلاک شوم و زبانم بدین کلمه گردان گشت که (یا قدیم الاحسان لك الحمد) . بعد از آن زن را آواز دادم [گفت : ابوعلی ، گفتیم : اکنون ابوعلی گشتم]^۶ و^۷ فرمودم تا چراغ برافروزد. [چون]^۸ چراغ برافروخت ، مقراضی خواستم تا^۹ موی لب را که^{۱۰} به^{۱۱} رسم لشکریان پیوسته^{۱۲} بالیده و فرو^{۱۳} گذاشته بودی بازکنم^{۱۴} . زن گفت^{۱۵} : مکن که یاران و همکاران عیب کنند . گفتیم بعد از این به خدمت هیچ مخلوق^{۱۶} میان در^{۱۷} نبندم ، و زبان جز به شکر^{۱۸} و ثناء^{۱۹} آفریدگار جهانیان که در حق^{۲۰} من این احسان فرمود نگشایم^{۲۱} . وبا هزار آزادی^{۲۲} روی به بندگی اونهادم و آزادی من از آن ورطه مهلك موجب بندگی به^{۲۳} اخلاص گشت . و زن را طلاق دادم^{۲۴} و این کلمه که (یا قدیم الاحسان لك الحمد) ورد من گشت ، و بعضی از^{۲۵} مردمان گمان بردند که من سبّ را^{۲۶} - صلوات الله و سلامه^{۲۷} علیه^{۲۸} - به خواب دیدم و در حق^{۲۹} من دها گفت یا^{۳۰} دست به سر من فرود آورد و^{۳۱} بدان سبب صحت یافتم ، اما من خلاص خویش^{۳۲} را از آن شدت جز این^{۳۳} قدر که تقریر کردم و سبلی دیگر نمی‌دانم .

- ۱- مجا : + که ۲- مجا و ت : سرا ۳- مجا : رفت . ت بیرون رفت
۴- ت : + را ۵- ت : ندارد ۶- اساس : ندارد ۷- مجا و ت : ندارد
۸- اساس : ندارد ۹- مجا و ت : و ۱۰- مجا : + پیوسته ۱۱- مجا : چون
۱۲- مجا : ندارد . ت : + و ۱۳- مجا : فرا ۱۴- مجا : کردم
و . ت : کردم ۱۵- مجا و ت : می‌گفت ۱۶- ت : مخلوقی ۱۷- مجا : ندارد
۱۸- مجا : ثنا ۱۹- مجا : شکر ۲۰- ت : بگشایم ۲۱- مجا : مجا و ت : + از الطاف باری تعالی
۲۲- مجا : با ۲۳- مجا و ت : طلاق داد ۲۴- مجا : و از خانه بیرون رفت .
۲۵- ت : آن ۲۶- مجا : کاینات ۲۷- ت : ندارد ۲۸- مجا : و
۲۹- مجا : علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را ۳۰- مجا : و ۳۱- ت : ندارد
۳۲- مجا : خود ۳۳- مجا : ندارد

فصل - و محل اعتبار در این حکایت دو موضع است :

یکی آنکه هر چند مرضی مُزمن و علتی ^۱ عسر ^۲ غالب و ^۳ مستولی ^۴ باشد و دوا ^۵ مستحیل ^۶ و شفا ناممکن نماید ^۷ مادام که رمقی از حیات باقی باشد و نفسی صاعد [از تراقی] ^۸، طمع از شفا منقطع نشاید ^۹ کرد و امید از زندگانی بر نیاید ^{۱۰} گرفت که ناگاه بی واسطه شباف ^{۱۱} و معجون ، فضل (خدای - تعالی) ^{۱۲} - شافی شود و بی وسیت شفا و قانون بخشایش او معافی گردد . و این ابیات مناسب این معنی می نماید .

العربیّة :

لَا تَيَاسَنَّ عَنِ الْحَيَوَةِ وَإِنْ قَرَىٰ أَلْ
مِنْ أَبَدٍ عَنِ الْأَمْرَاضِ فَبِكَ قَضَاءِ
أَسْأَلُكَ ^{۱۳} مُعْتَنِعُ عَلَيْكَ ^{۱۴} دَوَاهَا
سَهْلٌ عَلَيْكَ ^{۱۵} إِذَا أَرَادَ شِفَاهَا
[الفارسیّة] ^{۱۶} :

علت مُزمن کی ماند و امراض عسر

هر کجا لطف خدا داروی ^{۱۷} شافی باشد

عاقبت آید ^{۱۸} و ناگاه ^{۱۹} رود جمله بلا

بی مداوایی ^{۲۰} ، ایزد چو معافی باشد

هر که تسلیم کند زود سلامت یابد

تو مپندار که این کار گزافی باشد

عاقبت جوی نه ای دل بی عافیتم

گر ترا میل بدین منزل عافی باشد

۱- ت : علت ۲- ت ، م و چایی : عسر . مجا و ت : + وضعف ۳-

ت و چایی : خدر ۴- مجا : ندارد ۵- ت : ندارد ۶- ت : ندارد

۷- ت : تا ۸- اساس : از تراقی ۹- مجا : نباید ۱۰- مجا : نشاید

۱۱- ت : شاف ۱۲- مجا و ت : ندارد ۱۳- ت : + قد ۱۴- مجا :

عَلَيْكَ مُتَع ۱۵- ت : علیه ۱۶- اساس : ندارد ۱۷- ت : دارو و

۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا : ناگاه ۲۰- اساس : مداوایی

هر کرا نشر مروّت به کرم تازه بود

با همه خلق خدا 'مشفق و حافی' باشد

[سرنگونسار سرش از در کفش و نعلت

هر که دوزنده به طعنه چواشافی باشد]^۲

دوم - آنکه تا مادام که نظر مرد بر وسایل و اسباب و^۳ معاضدت اقارب و احباب^۴ باشد و علت و آلت^۵ در میان بیند و اشارت و حواله به غیر خدا (ی - تعالی)^۶ - سازد حق تعالی^۷ او را به (اسباب و احباب)^۸ باز 'گذارد، اما چون نظر از جوانب 'منقطع گرداند و دل از^۹ (اجانب و اقارب)^{۱۰} برگردد^{۱۱} و به - اخلاص پناه با حضرت او آرد^{۱۲} و التجابه در گاه او سازد به همه حال دعای او را اجابت فرماید و ندای او را استجابت ارزانی دارد چنانکه (در این معنی)^{۱۳} می گویم .

العریّة :

يَجِيبُ^{۱۴} إِلَهُ الْخَلْقِ دَعْوَةَ خَلْقِهِ^{۱۵} و ما خَابَ عَنْهُ كُلُّ عَافِي^{۱۶} وَسَائِلِ
وَأَقْرَبُ أَحْوَالِ الْعَبِيدِ أَرَى إِلَهِي إِجَابَتِهِ عِنْدَ انْقِطَاعِ الْوَسَائِلِ
دَعَى الْخَلْقَ كُلًّا^{۱۷} وَادْعَى رَبِّكَ مُخْلِصًا بِيَدَمِجٍ عَلَى اطْرَافِ خَدِّكَ سَائِلِ
فَتَجِدُهُ مُجِيبًا وَهُوَ مَنْ^{۱۸} لَا يَمْلَأُ سَوَالُ مُلِحٍّ فِي فُنُونِ الْمَسَائِلِ
الفارسیّة :

هر کرا تکیه بر اسباب و وسایل نبود جز زردر گاه خدا عافی^{۱۹} و سایل نبود

۱ - مجا : جافی ۲ - از (ت) افزوده شد . چایی به جای شش بیت فقط این

بیت را دارد :

هر کرا لطف خدا دارو و شافی باشد بی مداوا تو یقین دان که معافی باشد

۳ - مجا : ندارد ۴ - ت : احیات ۵ - اساس : دالت ۶ - مجا و ت :

ندارد ۷ - ت : جلّ و علا ۸ - مجا : احباب و اسباب ۹ - ت : در

۱۰ - ت : اقارب و اجانب ۱۱ - ت : نیندد . مجا : بردارد ۱۲ - مجا : آورد

۱۳ - مجا و ت : ندارد ۱۴ - اساس : تجیب ۱۵ - ت : عیده ۱۶ - مجا :

خافی ۱۷ - ت : طرا ۱۸ - مجا : ندارد ۱۹ - ت : شافی

سایل از درگه او باش به اخلاص و بدانک
 هر که مخلص شد^۱ محتاج وسایل نبود
 (هر چه جز حق همه هستند ترا حایل ازو
 حالتی جو که ز حق هیچت حایل نبود
 عادل آنست که هر چند بسی ظلم کشد
 جز به حق در همه احوالی مایل نبود
 نکند جز کرمش محنت و غم را زایل

کیست جز وی که بود باقی و زایل نبود)^۲
 الحکایة الثانية من الباب العاشر - یکی از ثقات اطباء (ودهاة پزشکان)^۳ روایت
 کند که جوانی که هنوز در اوّل حدّاث سن و ربّعان عمر بود از بغداد به ری آمد
 و در راه او را علّتی حادث شد [که]^۴ خون بسیار از گلو بر می انداخت و بدین
 سبب او را رحمت و الم می رسید و ضعف تولّد می کرد^۵، و چون به ری رسید
 محمد بن زکریا الرازی را^۶ که طبیبی مشهور بود^۷ و در عهد او^۸ حاذق تر و ماهر تر
 از وی کسی نبود بخواند و علّتی که بدان مبتلا بود با او شرح داد و صورت
 حادثه معاینه با او^۹ نمود. محمد بن زکریّا دست بر نبض و مجسّته او^{۱۰} نهاد
 و قاروره و دلیل تأمل کرد و از مبادی حدوث^{۱۱} علّت تا به وقت سؤال^{۱۲} از کیفیت
 اعراض و احوال و ابتدا و انتهای آن پرسید^{۱۳}، و^{۱۴} از آن جمله هیچ چیز دلالت
 نمی کرد^{۱۵} بر حالتی که نفث خون لازم آید، و امارت سل و قرّحه که موجب آن^{۱۶}
 علّت باشد در نبض و قاروره ظاهر نبود. محمد بن زکریّا از آن بیمار مهلت
 خواست تا در آن^{۱۷} تأملی کند و تفکّری به جای آرد. و آن جوان به غایت اندوهگن

۱ - چایی : شده ۲ - چایی : سه بیت اخیر را ندارد ۳ - ت : ندارد

۴ - اساس : ندارد ۵ - چایی : طاری می گردید ۶ - مجا : ندارد ۷ -

مجا و ت : است ۸ - مجا : + از اصحاب صنعت او . ت : اسباب صنعت او

۹ - مجا : بدو ۱۰ - ت : مجسّته اش ۱۱ - مجا و ت : + آن ۱۲ - ت :

+ کرد ۱۳ - مجا و ت : پرسید ۱۴ - مجا و ت : ندارد ۱۵ - ت :

+ و ۱۶ - ت : این ۱۷ - ت : + باب

گشت و از صحت و سلامت امید بر گرفت و بیماریش زیادت شد، و چون طبیب در آن اندیشه بود که این^۱ چه علت تواند بود از فکرش تولد کرد که 'یمكن'^۲ که 'علقه‌ای'^۳ در میان آب به معده او^۴ رسیده باشد^۵ و آن نفت از مکیدن او^۶ بود.^۷ باز گشت و از وی پرسید^۸ که در راه آب از کجای خوردی^۹؟ گفت: از آبدانهای^{۱۰} که از دیرگاه باز^{۱۱} آبهای^{۱۲} باران و غیر آن (در آنجا جمع شده بود)^{۱۳}. طبیب را از حدت خاطر و غایت ذهن وجودت ذکا در دل^{۱۴} آمد که موجب آن^{۱۵} علت علقه‌ای است که در آب بوده است^{۱۶}، (بفرمود تا مبالغی طحلب)^{۱۷} که به پارسی بزغسه^{۱۸} خوانند^{۱۹}. و آن سبزی باشد^{۲۰} چون^{۲۱} پشم چیده که^{۲۲} در^{۲۳} آبدانهای^{۲۴} (که آب دروی بسیار بماند براید^{۲۵})^{۲۶} بیاوردند و آن بیمار را گفت ترا این جمله به حلق فرومی باید برد، آنچه ممکن بود^{۲۷} بخورد^{۲۸} و بعد از آن او را اکراه کرد تا (مبالغی از آن^{۲۹} فرو برد)^{۳۰} به جند^{۳۱} وجهد بسیار^{۳۲} تا آنگاه^{۳۳} که او را قی افتاد و محمد

- ۱ - مجا و ت : آن ۲ - ت : ممکن ۳ - مجا : ندارد ۴ - ت : علقه . مجا : + از آنکه به بیابانها در آبدانها باشد . ت : + از آنچه در بیابانها در اندامها باشد و ۵ - ت : معده اش ۶ - ت : است ۷ - مجا : علقه . ت : آن علقه . چایی : آن علق ۸ - ت : است ۹ - مجا : پرسید ۱۰ - مجا : می خورد . ت : می خورده ای ۱۱ - جز مجا : آبدانها ۱۲ - مجا : دیرگاه باز ۱۳ - ت : مستفیع . مجا : مستفیع ۱۴ - مجا و ت : باشد ۱۵ - مجا : خاطر ۱۶ - مجا : این . ۱۷ - مجا و ت : ندارد . ۱۸ - مجا : + و به معده این رسیده و آن نفت خون از فعل آن علقه است . ت : + و به معده اش رسیده است و این نفت خون از فعل آن علقه است ۱۹ - مجا : زنو . چایی : زالو ۲۰ - مجا : پس بفرمود که از . ت : بفرمود تا مبالغ از طحلب که به پارسی چادر مکه خوانند در بعضی مواضع و بعضی جایها بزغ سه . ۲۱ - مجا : ندارد ۲۲ - مجا : همچو ۲۳ - مجا : ندارد ۲۴ - ت : ندارد ۲۵ - مجا : آبدانها باشد ۲۶ - ت : فرا سرآید ۲۷ - مجا : ندارد ۲۸ - مجا و ت : شد ۲۹ - مجا : فرو برد

ابن زکریّا در^۲ قی تأمل کرد و^۳ علقه‌ای بزرگ در میان آن بود. چون طحلب به معده آن جوان رسیده بود، از راه جنسیت^۴ علقه^۵ در^۶ طحلب^۷ آویخته بود و^۸ به قوت قی از معده^۹ برآمده^{۱۰} و^{۱۱} جوان در حال^{۱۲} صحّت یافت^{۱۳}.

فصل - و در این حکایت آیت اعتبار در دو موضع نازل است و فایده اعتبار^{۱۴}

از^{۱۵} دو مقام حاصل :

یکی - آنکه 'علو' مرتبت و رفعت^{۱۶} منزلت و کمال مآل^{۱۷} و فرط عز و جلال کسی^{۱۸} که باری - تعالی او را به صفای ذهن و جودت خاطر و قوت فکر و^{۱۹} فرط ذکا و کمال فطنت و ظهور^{۲۰} شہامت و امثال این^{۲۱} اخلاق^{۲۲} از خلایق ممتاز گردانیده^{۲۳}، و در حل مشکلات و کشف معضلات قریحتی و قتاد و طبیعتی نقاد ارزانی داشته^{۲۴} تا بی آنکه به آثار کسی مقتدی باشد یا به انوار غیر^{۲۵} مہندی در فنون ابداع ید بیضا می نماید و به رأی عقده گشای بند حوادث اگر چه مغلق^{۲۶} باشد می گشاید^{۲۷}، معلوم و محقق می گردد، چه اگر محمد بن زکریّا اعتماد^{۲۸} بر امارت نبض و قاروره و حکایات مدلول^{۲۹} اطباء که در کتب مسطور است کردی آن جوان هلاک شده بودی و در این ابیات شمه‌ای از این معانی استنشاق^{۳۰} می افند و^{۳۱} هذه می^{۳۲}.

- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا : + آن ۳- مجا : ندارد ۴- مجا :
 + و خو کردگی . ت : + و خو کردگی که ۵- مجا : + را ۶- مجا :
 با ۷- ت : طحلب . مجا : + باشد در آن ۸- ت : + قذف و ۹-
 مجا و ت : ندارد ۱۰- ت : + از معده ۱۱- مجا و ت : + آن ۱۲-
 مجا : از آن علت . ت : بعد از آن به حال ۱۳- ت : رسید ۱۴- مجا : اجتهاد
 ۱۵- مجا : در ۱۶- جز : + و ۱۷- مجا : جاه . ت : حال ۱۸- مجا : +
 را ۱۹- مجا : + جدت و بصیرت . ت : + حدت بصیرت ۲۰- ت : وفور
 ۲۱- مجا و ت : آن ۲۲- ت : ندارد ۲۳- ت : + باشد ۲۴- ت : + باشد
 ۲۵- ت : غیري ۲۶- ت : متعلق ۲۷- جز : و ۲۸- مجا و ت : معلول
 ۲۹- ت : مداوات ۳۰- مجا : استنشاق ۳۱- مجا و ت : + می ۳۲- مجا

و ت : ندارد

العربیّة :

مَنْ كَانَ ذَا^۱ ذَهْنٍ وَجَوْدَةٍ خَاطِرٍ و لطبعه فی الفکر^۲ حدُّ غِرَارٍ^۳
يَعُورُ^۴ بِفِطْنَتِهِ^۵ وَلَمِطَ ذُكَاؤُهُ مَا يَحْتَوِيهِ الْغَيْرُ بِالْتِّكَرَارِ^۶
كَمْ عَضَلَهُ حَلَّتْ بِفِكْرِ صَائِبٍ مِنْ غَيْرِ اسْنَادٍ إِلَى الْإِخْبَارِ^۷
وَمَلِمَتُهُ رَدَّتْ بِرَأْيِ بَصِيرَةٍ لَمْ يَحْكَمْهَا الْعُلَمَاءُ فِي الْأَثَارِ^۸

الفارسیّه :

علم از چه به تکرار (شود حاصل)^۱ لیکن
جزرئج^۲ ز بسیاری تکرار نباشد
بیداری شب سود ندارد گه تکرار
گر طبع دقایق بین^۳ بیدار نباشد
طبع است و ذکا مابه هر فوز و سعادت
وین هر دو بجز بخشش دادار نباشد
(بس مشکل کان)^۴ حل شود از قوت خاطر
کاندر کتب علمی و اخبار نباشد
[بسیار فتد مسأله مشکل امروز
کز هیچ کس^۵ اندر^۶ وی گفتار نباشد
گویند جواب آنرا از فکرت صائب
هرچند که اسناد^۷ به آثار نباشد
گر عقل تو بر نقل بچربد به معانی
ور نقل روایت نکنی عار نباشد

۱- مجا : ذی ۲- مجا : الکفر ۳- مجا و ت : غرار ۴- مجا :

یجوز ۵- ت : فطنته ۶- چایی : بیابند و ۷- جزئ : تخریج ۸-

چایی : پذیرنده و ۹- چایی : اشکال بسی ۱۰- ت : ندارد ۱۱- ت :

ندارد ۱۲- اساس : استاد . ت : انشاد

[از ذهن و دهها داهیه رد گردد بسیار]

ذهن ار چه بدین مرتبه بسیار نباشد ^۱

بی طبع چو پرگار کند دور و لیکن ^۲

جز طبع در این دایره بر کار نباشد ^۳

دوم - آنکه مرد عاقل باید که جز در شهری نیست اقامت نکند و مسکن و

ماوی نسازد که در وی مفتی مصیب و طیب حاذق باشد ^۴ تا به اصابت ^۵ فتوای

مفتی، دین را از شبهات بر صوب دیانت نگاه دارد و به حذاقت و مهارت طیب

حاذق جان را از ورطه هلاک و بوار به حسن تدبیر او صیانت کند ^۶، چنانکه آن

جوان به فکر ^۷ صائب محمد بن زکریّا از آن بلا جدایی دید و از آن محنت

رهایی ^۸. و فی هذا المعنی اقول .

العریة :

عَلَى مَا اخْتَارَهُ الرَّجُلُ الْأَرِيبُ ^۹

أَلَا خَيْرَ الْبِلَادِ لِصَاحِبِهَا

إِذَا سَأَلَ الْفَتَى عَنْ يَجِيبُ

مَقَامَ فِيهِ يَوْجَدُ فِي الْبَلَدِ

و مُفْتًى فِي فَتَاوِيهِ مُصِيبُ

طَبِيبُ فِي قَدَاوِيهِ مُعَافًى

[الفارسیّة] :

طیب حاذق و مفتی عالم

هر آن جایی ^{۱۱} که اندروی نباشد

بود بردین و نفس خویش ظالم

کسی سازد چو اندروی اقامت

به داروتن ز علت ماند ^{۱۲} سالم

به معنی دین ز شبهت گشت خالی

الحکایة الثالثة من الباب العاشر - مؤلف کتاب [الفرج] ^{۱۳} گوید که نزدیک

ما در سوق الاربعاء جوانی بود از اولاد سُکّان آن خطّه و معارف آن بُقعه، ناگاه

۱- اساس : ندارد ۲- ت : ولكن ۳- چایی : پنج بیت اخیر را ندارد

۴- مجا و ت : بود ۵- مجا : اصابت ۶- جز ت : + و ۷- ت : ندارد

۸- ت : + یافت ۹- مجا : الادیب ۱۰- اساس : ندارد ۱۱- مجا :

شهری ۱۲- چایی : گشت ۱۳- اساس : ندارد . چایی : فرج

در معدهٔ او دردی سخت پدید آمد چنانکه بیشتر اوقات از آلم و^۱ وجع آن مضطرب بودی و^۲ سبب حدوث آن علت و ظهور آن مرض معلوم نه^۳، و بیم آن^۴ بود که از مقاسات آن شدت هلاک شود؛ و از اثر ضربان آن وجع از خورد و خواب باز ایستاد، و سست و ضعیف و لاغر و نحیف گشت^۵، و او را به سبب مداوات به اهواز بردند و هر معالجت که فرمودند به جای^۶ آورد اثر صحت و امارات شفا پیدا نگشت و او را باز به^۷ خانه^۸ بردند و امید از حیات منقطع گردانید^۹، تا آنگاه^{۱۰} که یکی از اطباء با طایفهٔ مجتازان^{۱۱} بدان موضع رسید و حال آن جوان با او شرح دادند، به نزدیک او آمد و از^{۱۲} احوال^{۱۳} مرض و کیفیت مبادی آن حادثه پرسید^{۱۴} و در بحث و تفتیش استقصا^{۱۵} به جای^{۱۶} آورد تا آن جوان گفت: ابتدای این عارضه آن بود که در بستانی از بسائین ما در خانه‌ای که در زمستان در آن خانه دراز شاخان^{۱۷} خفتندی انار بسیار به جهت فروختن جمع کرده بودند، من روزی در آن خانه رفتم و از آن انارها^{۱۸} بسیار بخوردم، و^{۱۹} چون بیرون آمدم این درد در معده^{۲۰} من پدید آمد. طبیب پرسید که چگونه می‌خوردی؟ گفت: به دندان سر انار بر می‌کندم^{۲۱} و باقی را می‌مکیدم. طبیب گفت: فردا دوائی بکنم^{۲۲} که شفا یابی. روز دیگر پیامد و دیگری اسفاناخ به گوشت سگ بچهٔ فربه پخت و بیاورد^{۲۳}، و بیمار را گفت: از این طعام^{۲۴} چندانکه توانی بخور. بیمار پرسید که این چه اباست^{۲۵}؟ گفت: چون بخوری بعد از آن با تو بگویم. و^{۲۶}

-
- ۱- ت: آن ۲- ت: ندارد ۳- مجا و ت: بی آنکه ۴- مجا و
 ت: گردد ۵- مجا: ندارد ۶- مجا: ندارد ۷- ت: به جا ۸-
 مجا: ندارد ۹- ت: + او ۱۰- مجا: گردانیدند ۱۱- ت: آنگه
 ۱۲- ت و چاپی: مختاران ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا و ت: + آن
 ۱۵- مجا و ت: پرسیدن گرفت ۱۶- ت: استقصای ۱۷- ت: به جا ۱۸-
 مجا: دراز دنبال ۱۹- مجا: انار ۲۰- ت: ندارد ۲۱- مجا: ندارد
 ۲۲- مجا: می‌کنم. ت: از او باز می‌کنم ۲۳- ت: کنم ۲۴- مجا: ندارد
 ۲۵- مجا و ت: خوردنی ۲۶- مجا: ابایست ۲۷- مجا و ت: ندارد

چون^۱ بیمار از آن طعام بسیار بخورد ناممتلی شد^۲ فرمود تا خربزه آوردند و مبالغی^۳ بر سر^۴ سبری (از آن خربزه)^۵ به کار برد^۶، و ففّاعی [که]^۷ به آب سبب آمیخته کرده بودند^۸ نیز^۹ بدو دادند تا بخورد. بعد از آن گفت: هیچ معلوم داری که آن چه گوشت بود^{۱۰}؟ گفت: نه^{۱۱}. طبیب گفت: آن^{۱۲} گوشت سگ بچه بود. بیمار چون این سخن^{۱۳} بشنید او را غثیان آورد^{۱۴} و^{۱۵} قی بسیار کرد^{۱۶}، و طبیب در قی تأمل می کرد تا در^{۱۷} میان آن^{۱۸} جنبنده ای^{۱۹} سیاه دید به^{۲۰} قدر دانه ای^{۲۱} خرما^{۲۲} که حرکت می کرد، برگرفت و به بیمار نمود و گفت: موجب مرض تو این بوده است و او را به تندرستی بشارت داد و گفت: این جانوری است که او^{۲۳} را کنه خوانند و در پایگاه^{۲۴} گاوان بسیار باشد، در سر اناری^{۲۵} بوده است (از آن نارها)^{۲۶} که^{۲۷} می^{۲۸} مکیده ای^{۲۹} و به حلق تو فرو رفته است و در معده آویخته و آن^{۳۰} الم و وجع که می یافتی از مکیدن او بود، و من چون دانستم که کنه را بر^{۳۱} گوشت سگ و لوعی باشد^{۳۲} و چون به معده رسد آن موضع را ترك کند و در گوشت سگ آویزد با خود گفتم: اگر این^{۳۳} گمان که مرا می افتد حقیقت بود بدین تدبیر این معلول خلاص یابد والا خوردن گوشت سگ (و به قذف^{۳۴}

- ۱- مجا: ندارد ۲- مجا: + پس ۳- ت: مبالغی خربزه. مجا: + و
 ۴- ت: بعد از. م: از سر ۵- ت: ندارد ۶- مجا: تناول نمود. ت: بخورد
 ۷- جز ت و م: - که ۸- مجا و ت: بود ۹- مجا: ندارد ۱۰- ت: + که تناول کردی ۱۱- ت: نی ۱۲- مجا و ت: ندارد ۱۳- مجا: ندارد
 ۱۴- مجا: + و منش گردیدن گرفت. ت: + و در حال ۱۵- ت: ندارد
 ۱۶- مجا و ت: افتاد ۱۷- مجا: + آن ۱۸- مجا: ندارد
 ۱۹- اساس: جمنده ۲۰- ت: در ۲۱- ت: دانه ۲۲- ت: خرمائی
 ۲۳- ت: این ۲۴- چایی: خوابگاه ۲۵- مجا و ت: ناری ۲۶- مجا: ندارد
 ۲۷- ت: + به دهان ۲۸- مجا: ندارد ۲۹- مجا: ندارد
 ۳۰- ت: این ۳۱- مجا: به ۳۲- ت: بود ۳۳- مجا: آن ۳۴- ت: + باز

افکندن) ^۱ زبانی نمی‌داد. و چون خدای - عز و جل - خواست که ترا شفا (حاصل شود) ^۲ ظن مرا محقق گردانید و ترا خلاص روزی کرد، و بعد از این نادانسته و ^۳ احتیاط ناکرده هر چیز ^۴ در دهان مکن.

فصل - و این حکایت مُنذر و واعظ است مرد را از تغافل در حال اکل و شرب و تفتیش و بحث کردن ^۵ از کیفیت لقمه‌ای ^۶ که در دهان خواهد نهاد، چه موجب اسقام ^۷ و امراض در دنیا و مؤاخذه و اعتراض ^۸ در آخرت قلّت مبالغت مرد است به ^۹ تطیب طعمه و تطهیر آن از قاذورات ^{۱۰} شبهت. و در ^{۱۱} این ^{۱۲} معنی می‌گوییم ^{۱۳}:

[العربیّة] ^{۱۴}:

تَسَلَّمَ عَنِ الْأَمْرَاضِ وَالْآفَاتِ
مَنْعَتُهُ أَكَلَتْهُ عَنِ الْأَكَلَاتِ

لَا تَكْثُرَنَّ الْأَكْلَ وَاحْتِظْ بِأَفْتَنِ
كَمْ مِنْ مَظْعَمٍ أَكَلَ الطَّعَامَ بِنَهْمَةٍ ^{۱۵}
الفارسیّة ^{۱۶}:

بس که در خوردن خویشتن غم خورد
به گه هیضه زخم محکم خورد
هر که پالوده همچو مرهم خورد
بیشتر زیست هر که او کم خورد
جام شادی اگر همه جم خورد

هر که در خوردن احتیاط نکرد
وقت خوردن چو کار سست گرفت
(نخورد زخم کفچه ^{۱۷} چون ^{۱۸} حلوا
بیش خور کم سلامت آمد و باز
هم به دست خماری شد دلتنگ

۱- مجا: ندارد ۲- مجا و ت: نمی‌دارد ۳- مجا و ت: دهد ۴-

مجا: + چیزها ۵- مجا: ندارد. ت: هیچ چیز ۶- مجا و ت: منه ۷-

ت: نا کردن ۸- جز: ت: لقمه ۹- مجا: انتقام ۱۰- ت: اعراض

۱۱- جز: و چایی و ۱۲- مجا: قاذورات ۱۳- مجا: ندارد ۱۴-

مجا: + ابیات من درین ۱۵- مجا و ت: گفته‌ام. ت: + این ابیات ۱۶-

اساس: ندارد ۱۷- مجا: بنهمه ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- مجا: کفچه

۲۰- مجا: ندارد

هر که خورد از گزاف يك لقمه زخم آن لقمه در دو عالم خورد
 بس بود بند^۱ جمله فرزندانش دانه‌ای کز گزاف^۲ آدم خورد^۳
 الحکایة الرابعة من الباب العاشر - پسر صیدلانی حکایت کرد که^۴ برزیگری
 بود در حال^۵ حدائث سن^۶ و ربعان شباب و^۷ ذکر او متنفخ شد^۸ انتفاخی شدید ،
 و آماس کرد^۹ و دردی صعب^{۱۰} و وجعی بی آرام از آن ورم متولد گشت و^{۱۱} شب
 نمی‌خفت و به روز آرام نمی‌یافت ، و هر معالجت^{۱۲} که ممکن بود (به جای آوردند)^{۱۳}
 فایده نداد^{۱۴} و آن مرض روی در انحطاط نهاد^{۱۵} و هر روز [اثر آن]^{۱۶} زیادت
 بود تا وقتی^{۱۷} طبیبی از اهواز به بصره می‌رفت ، بدان موضع رسید^{۱۸} . من از آن
 طبیب التماس کردم که نظر بر احوال آن جوان افکند^{۱۹} و اگر ممکن بود رنج
 آن علت از تن او و خاطر من بر گیرد . آن طبیب به نزدیک بیمار رفت و به بحث
 و تفتیش از موجب آن مضرت مستکشف ، و از احوال آن جوان در صحت و
 نسقم مستوصف^{۲۰} [شد]^{۲۱} . نه در اعراض نفسانی و احوال امزجه و از نبض و
 دلیل اوهیج امارات^{۲۲} و^{۲۳} نشان یافت^{۲۴} که بر موجب علت استدلال توان^{۲۵} کرد^{۲۶}
 و نه از حرکات و سکنات او در مبادی^{۲۷} آن رنج ، و پیش از آن سبب (حدوث
 آن درد و ورم معلوم گشت^{۲۸})^{۲۹} . طبیب آن^{۳۰} (جوان را گفت) : (لا فحاجة

- ۱- چایی : بند ۲- چایی : گزاف ۳- چایی : ابیات میان دو پرانتز را
 ندارد ۴- مجا و ت : + مرا ۵- ت : حالت ۶- از مجا افزوده شد
 ۷- ت : شده ۸- ت : کرده . مجا و ت : + آماسی عظیم ۹- ت : سخت
 ۱۰- ت : به ۱۱- مجا و ت : + و مداوات ۱۲- مجا و ت : بگردند ۱۳-
 مجا : مفید نیامد . ت : سلامت نیافت ۱۴- مجا و ت : نیاورد ۱۵- از (ت)
 ۱۶- مجا : + آنگاه . ت : + آنگاه که ۱۷- مجا : + و ۱۸- ت : افکن
 ۱۹- مجا : مستوقف ۲۰- اساس : ندارد ۲۱- ت : امارت ۲۲- ت :
 ندارد ۲۳- مجا و ت : نیافت ۲۴- مجا : نتوان ۲۵- مجا : گرفت
 ۲۶- ت : مبدأ ۲۷- ت : نگشت . ۲۸- مجا : و نشان یافت ۲۹- ت :
 ندارد ۳۰- ت : گفت جوان را

إِلَهِ الصَّدَق) ، از این ورطه ترا جز راستی نرهاند، در این حکایات^۱ که^۲ گفتی هیچ چیز^۳ نیست که موجب این حالت تواند بود. راست بگوی^۴ تا به معالجت و مداوات^۵ مشغول شوم والا امید از حیات منقطع گردان و دل از عافیت و سلامت برگیر [و تن به قضای خدا و بوار و هلاک^۶ بنه^۷]. آن جوان گفت: چون چنین است راست بگویم اما بدان شرط که مرا فزیه نگردانی. طبیب قبول کرد که چنان^۸ کنم. گفت^۹: من مردی برنا و تمام قوت و صحیح البدن بودم، حادثات سن و قوت^{۱۱} شهوت که جوانان را بود خاصه در حال عزوبت مرا^{۱۲} باعث آمد که روزی با دراز گوشی نر گرد آمدم، و از آن روز باز این مرض حادث شد^{۱۳}. طبیب گفت: راست می گویی. بفرمود تا دست و پای آن جوان سخت بگیرفند و او را نگاه داشتند چنانکه هیچ حرکت نتواند کرد و ذکر او را به سرانگشت^{۱۴} برمجید تا^{۱۵} انگشت بر موضعی نهاد که (آن جوان)^{۱۶} از آن متألم شد^{۱۷} و فریاد کرد^{۱۸}، طبیب بالای آن موضع (از ذکر)^{۱۹} به ریسمانی سخت بیست و باقی^{۲۰} را به دست می مالید چنانکه^{۲۱} اگر دروی چیزی باشد به جانب احلیل بیرون آید تا آنگاه که^{۲۲} دانه جو بزرگ شده و آماس گرفته از سوراخ سر ذکر بیرون آمد و از پس آن قبح^{۲۳} و زرد آب و خون بسیار برفت، [و مرهمی بدان جوان داد تا استعمال کرد]^{۲۴} و بعد از آن روی به^{۲۵} صحت نهاد^{۲۶} و سلامت یافت.

فصل - در این حکایت دو موضع عبرت و استفادت را می شاید :

یکی - آنکه مرد باید که پیوسته عنان شهوت کشیده دارد و پای در رکاب

- ۱- مجا : حکایت ۲- مجا : ندارد ۳- ت : + آن ۴- ت : بگو
 ۵- مجا و ت : + تو ۶- ت : فنا را ۷- اساس : ندارد ۸- مجا : چنین
 ۹- ت : + آن جوان ۱۰- مجا : + بدانکه ۱۱- ت : + سن و ۱۲-
 ت : بر آن ۱۳- ت : آمد ۱۴- ت : سرانگشتان ۱۵- مجا و ت : +
 آنگاه که ۱۶- مجاوت : پسر ۱۷- مجاوت : گشت ۱۸- مجا : بر آورد
 ۱۹- ت : ندارد ۲۰- مجاوت : + ذکر ۲۱- مجا : تا ۲۲- ت : ندارد
 ۲۳- مجا : ریم ۲۴- اساس : ندارد ۲۵- مجا : در ۲۶- مجاوت : آورد

هوای نفس نهد و سر از گریبان خلاعت و حدّ مجون^۱ بر نیارد و بروفق طبیعت^۲
و اقتضای آرزو نرود چه اقدام بر حصول شهوت خاصّه در محلّ حرمت مستعقب^۳
ندامت بسیار و ملامت بی شمار گردد و برای لذّت يك ساعته مدّتها الم باید کشید
و به سبب شادی یکروزه سالها رنج و غم باید دید چنانکه در این ابیات گفته ام .
العریّة :

یا من هویت مراد نفسك دائماً
وَمِنْ الْهَوَىٰ هِيَ قَدْ شَهَوْتُ فِي الْهَوَايَةِ
النَّفْسُ هَوَايَةً إِلَىٰ مَهَوَاتِهَا
فَاحْذَرْ هَوَاهَا وَاجْتَنِبْ مِنْ هَوَايَةِ
[الفارسیّة]^۴ :

عنان شهوت دایم^۵ کشیده دارارنی^۶
رکاب^۷ وار شوی زیر پای ، مالیده
زه گریبان^۸ در گردنت غلی گردد
ز شهوت ار نبود دامن تو در چیده^۹
مشو فریفته لذّتش که هست دمی
ولیک گردی از او سالها (تو رنجیده)^{۱۰}
چوازهواست حیانت چو روح حیوانی
جز از هوا نبود در دل تو گنجیده
معلّقی چو ترازو درین هوا ، زانت
نموده^{۱۱} شهوت موزون ولی نسنجیده^{۱۲}
اگر نخواهی دست مراد خود را قطع
نظر مکن سوی هر ماهروی دزدیده

۱- چایی : جنون ۲- مجا : ندارد ۳- ت : مستغف ۴- اساس :

ندارد ۵- چایی : خود را ۶- ت : نه ۷- چایی : رکابدار ۸-

چایی : قمیص تو ۹- چایی : برچیده . ۱۰- اساس : برنجیده ۱۱-

مجا : نمود ۱۲- مجا : بسنجیده

برای گمراهیت هر پربروخی دیویست
و گرچه هست به چشمت چو مردم دیده
[ز راه صدقی گردیده، از نگردانی^۱

ز هر چه هست هوی^۲ گردلست^۳ و گردیده^۴
هوای نفس بر عقل ناپسندیدست
ترا اگر چه نماید همی پسندیده
چو مشک نام نکوی^۵ تو می شود ضایع

نگاه دار پس این^۶ قطره بگندیده
و از گفته های من این^۷ ابیات بدین^۸ موضع^۹ لایق است^{۱۰} :

چند اندر هوای روی نکوی ^{۱۱}	کار بر خویشتن تبه داری
وز بی گونه های سرخ و سپید	نامه خویشتن سیه داری
بهر افراسیاب شهوت و حرص	بیژن عقل را به چه داری
رونق کار تو ز طاعت و تو	میل دایم سوی گنه داری
نکته ای بشنو و نگه دارش	روی اخلاص اگر ^{۱۲} بهره داری
آب روی تو ریخته نشود	آب پشت خودارنگه داری

و دوم - آنکه چون به مرضی از امراض مبتلا^{۱۳} شد^{۱۴} و به علتی از علل درمانده گشت^{۱۵} صورت حادثه هر چند مستقیح نماید از نظر طبیب پوشیده نباید داشت و حکایت عارضه اگر چه موحش^{۱۶} بود به سمع مداوی باید رسانید چه اگر علت از طبیب مخفی ماند مداوات مستحیل شود و مرض بر پزشک اگر ظاهر نبود معالجت متعذر گردد و (این ابیات اینجا مناسب)^{۱۷} .

۱- مجا : بگردانی ۲- مجا : ترا . ت در اصل : هوا ۳- مجا : - و
۴- اساس : ندارد ۵- مجا : بکوی ۶- مجاوت : آن ۷- مجا : آن
۸- اساس : برین ۹- ت : + نیز ۱۰- ت : + و هذا شعر ۱۱-
مجا : نیکو ۱۲- ت : گر ۱۳- ت : منطی ۱۴- ت : شدی ۱۵-
ت : گشتی ۱۶- مجا : + و با سماجت . ت : + و با سماحت ۱۷- مجا :
هذه الایات . ت : + یشیر الی هذا المعنی

[العربیّة] ۱ :

ما لم یکن سبب الشکاة لدى الاسی لا یرجّونَ عَنِ الاساءة شفاهها
فلیمتشفنَ علیه عِلتهُ دائیه مَنْ یرجّ عَنِ رَای^۲ الطّیب دواها
الفارسیّة :

صورت حال اگرچه زشت بود از اطبّا نهفته نتوان داشت
از شفا و دوا شود محروم هر که درد از طبیب پنهان داشت
الحکایة الخامسة من الباب العاشر - آورده اند که در شهر مصر طبیبی بسود
حاذق و پزشکی ماهر ، نام او قطیعی^۲ ، هر ماه او را^۵ هزار دینار^۶ از جوایز و
صلات و ادرارات سلطان^۷ و هدیه و خدمتی و تکلیفات^۸ عوام حاصل شدی ، و
(سرایی داشت)^۹ بزرگ^{۱۰} بر شکل بیمارستانی که ضعفا^{۱۱} و معلولان^{۱۲} و فقرا^{۱۳}
و اصحاب امراض را در آن سرای^{۱۴} معالجت فرمودی و غذا و دارو و شربت و
اقراص و معاجین که^{۱۵} به کار بایستی از مال^{۱۶} خود^{۱۷} ترتیب کردی ، و اکثر آن
مالها^{۱۸} که (بدورسیدی)^{۱۹} بر این طایفه مصروف شدی ، گفت : وقتی از فرزندان
رؤسا و مشاهیر شهر یکی را سکنه افتاد و جمله اطبّا را^{۲۰} حاضر کردند^{۲۱} . جمهور
آن زمره بر آن اجماع^{۲۲} کردند که آن شخص روح تسلیم کرده است و از جمله^{۲۳}

- ۱- اساس : ندارد . مجا : شعر ۲- اساس : برج . ت : ترح ۳- اساس
و مجا : داه (از ت) ۴- مجا : + و گفتندی . ت : + و گفتندی او را ۵-
ت : ندارد ۶- مجا : وت : + کسب بودی ۷- مجا : + مرسوم و تعهدات
معارف و وجوه لشکر . ت : + و رسوم و تعهدات ... ۸- مجا : مراعاتی که از
عوام ۹- مجا ، ت و چایی : و او را سرایی بود ۱۰- ت : + از جمله
سرایهای او ۱۱- ت : ضعیفای ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- ت : فقرای
۱۴- مجا : و سرا ۱۵- ت : + ایشان را ۱۶- ت : + خاصه ۱۷-
ت : خویش ۱۸- مجا : و کسبها ۱۹- مجا : ذکر رفت ۲۰- مجا
وت : + آنجا ۲۱- مجا : + و قطیعی نیز حاضر کردند . ت : + و قطیعی را با
ایشان ... ۲۲- مجا : اتفاق ۲۳- مجا : ندارد

اموات است، و اهل و اقارب او در ساختگی^۱ غسل و دفن او بایستادند^۲ و به - تجهیز او مشغول گشتند. قطعی گفت: مرا اجازت دهید^۳ تا او را معالجت کنم اگر صحت یابد^۴ فهو المراد والا زیادت از موت که شما آنرا مسلم^۵ داشته اید چیزی دیگر نخواهد بود. اهل آن جوان او را دستوری دادند تا آنچه خواهد بکند. او غلامی جلد خواست و تازیانه ای^۶، و^۷ بفرمود تا آن مرده^۸ را^۹ ده تازیانه محکم بزدند چنانکه سخت تر از آن ممکن نباشد^{۱۰}، و نبضش بدید و (باردیگر)^{۱۱} بفرمود تا ده تازیانه هم بر این^{۱۲} منوال بزدند، و بار دیگر انگشت بر مجسته او نهاد و طیبیان را گفت: نبض مرده جهنده باشد و^{۱۳} اگرچه او را بزنند؟ گفتند: نه^{۱۴}. گفت: دست بر نبض او^{۱۵} نهید. یکان یکان دست^{۱۶} به احتیاط^{۱۷} بر نبض او نهادند [و] به اجماع گفتند: نبض متحرک است^{۱۸}. قطعی بفرمود^{۱۹} تا ده تازیانه دیگر بزدند^{۲۰}، بنالید. ده^{۲۱} دیگر بزدند^{۲۲} فریاد کرد، چون ترك ضرب کردند بنشست و قوت به تن او^{۲۳} باز آمد. از او پرسیدند که ترا^{۲۴} چه رنج است^{۲۵}؟ گفت: گرسنه ام. فرمود^{۲۶} تا طعام آورند و^{۲۷} چندانکه^{۲۸} بایست^{۲۹} بخورد^{۳۰} و به سلامت برخاست^{۳۱} و بیرون آمد^{۳۲}. اطبا از قطعی پرسیدند که این علم در هیچ کتاب^{۳۳} نیست، ترا از کجا معلوم شد؟ گفت: وقتی^{۳۴} مسافر بودم، در قافله

- ۱- ت: تها ۲- ت: استاندند ۳- ت: کنید ۴- مجا: یافت
 ۵- ت: معلوم ۶- مجا: تازیانه ۷- ت: ندارد ۸- مجا: مرد ۹-
 مجاوت: + باز کشیدند ۱۰- مجا: نبود ۱۱- مجا: باز ۱۲- مجا:
 آن ۱۳- ت: ندارد ۱۴- ت: نی ۱۵- ت: نبض ۱۶- مجا:
 ندارد ۱۷- مجا: + دست ۱۸- ت: + پس ۱۹- مجا و ت: گفت
 ۲۰- مجا: + و اطبا را گفت ببینید. گفتند: ضربان مجسه زیادت گشت بفرمود تا. ت:
 + و اطبا را فرمود... ۲۱- مجا: + تازیانه ۲۲- مجا: بیمار بنالید. ت:
 + بفرمود تا ده تازیانه دیگر بزدند آوه گفت ده دیگر بزدند. ۲۳- مجا: ندارد
 ۲۴- مجا: بر تو ۲۵- ت: افتادست و نخست ۲۶- ت: بفرمود ۲۷-
 مجا و ت: ندارد ۲۸- ت: چنان ۲۹- ت: ندارد ۳۰- ت: + که
 خواست ۳۱- مجا: ندارد ۳۲- ت: + و ۳۳- ت: کتابی ۳۴-
 مجا و ت: + من

جمعی از اعراب به اسم بدرقه بامامی آمدند سواری^۱ را^۲ از ایشان^۳ ناگاه^۴ سکنه بگرفت و از اسب در افتاد و همه کس^۵ شك نکردند^۶ که او مرده است، پیری در میان ایشان بود، فرمود تا او را به تازیانه می زدند و از زدن باز^۷ نایستادند^۸ تا [آنکه که]^۹ با هوش آمد.

فصل - و از^{۱۰} این حکایت معلوم^{۱۱} می شود^{۱۲}، که مستفاد از تجربه بسیار [و]^{۱۳} نوادر علوم و عجایب حکم باشد که به استدلال عقلی فرا^{۱۴} پی آن نتوان^{۱۵} شد و در کتب نقلی جنس آن نتوان یافت، و این حادثه (که مسطور است^{۱۶}) از آن جمله است (و این ابیات نیز موافق این معنی می نماید)^{۱۷}.

المربیة :

اُریت علی کُلِّ معقولٍ و منقولٍ
فَفِي الحوادثِ^{۲۱} لِإِنْفِاقِ من قولٍ^{۲۲}
الْمُسْتَفَادُ مِنَ التَّجَرِبِ^{۱۹} مُنْفَعَةٌ
يَا نَفْسُ إِن لَّمْ يَكُنْ فِي الْعَقْلِ تَجَرِبَةٌ
الفارسیّة :

بسیار فواید شود از تجربه حاصل
هر چند که بر کار بود عقلی و نقلی
چون اکثر معقول شد از تجربه حاصل
بر نقل^{۲۷} چو از تجربه شد حجت ظاهر
کز نقل در آن معنی آثار نباشد
هرگز^{۲۳} خرد از تجربه بیکار نباشد
بر^{۲۴} تجربه^{۲۵} (عاقل را)^{۲۶} انکار نباشد
زبید ز خردمند که اصرار نباشد

- ۱- مجا : یکی ۲- ت : ندارد ۳- ت : + را ۴- مجا : +
او را ۵- مجا : همه . ت : هر که دید ۶- ت : نکرد ۷- مجا و ت : فرو
۸- ت : نه استاد ۹- اساس : ندارد . ت : آنگاه که ۱۰- م و ت : + اثنای
۱۱- مجا و ت : + و محقق ۱۲- مجا : می گردد ۱۳- از (مجا) ۱۴-
مجا : در ۱۵- ت : توان ۱۶- ت : گشت ۱۷- مجا : ندارد ۱۸-
مجا : ندارد ۱۹- مجا : التجربة ۲۰- ت : بعد ۲۱- ت : الجواد
۲۲- ت : قول ۲۳- چایی : لیکن ۲۴- چایی : پس ۲۵- چایی : تجربه ها
۲۶- چایی : در خور ۲۷- ت : فعل

بر صحت این معنی انکار نیارد گر دل ز هوا جویی بیمار نباشد
 الحکایة السادسة من الباب العاشر - مؤلف کتاب گوید که یکی از اقارب ما
 مستقی گشت و از حیات او نومید گشتند و او را به بغداد بردند تا در علت او
 با اطباء مشورت کنند و بر وفق اشارت ایشان آنچه مداوات باشد بردست گیرند؛
 و هر چه حکما و اهل آن صنعت از ادویه کبار و داروهای قیمتی و غیر آن فرمودند^۲
 به جای آوردند، هیچ سودمند نیامد و به ضرورت امید از زندگانی او بیریدند،
 و طبیبان^۳ ترك معالجت^۴ گرفتند^۵. چون^۶ بیمار بصورت آن حال^۷ بدانست^۸ از جمعی که
 با او بودند التماس کرد و گفت: چون حال چنین است ترك من گیرید و مرا به
 احتما فرمودن هلاك مکنید تا زاد خویش^۹ از دنیا بر گیرم و (دو روز)^{۱۰} که^{۱۱} از
 عمر^{۱۲} باقی است بر حسب (شهوت و آرزوی)^{۱۳} خود بزمیم، و آنچه (خاطر من
 خواهد)^{۱۴} بی تصور نفع و ضرر^{۱۵} بخورم. ایشان گفتند: هر چه ترا می باید^{۱۶}
 می خور^{۱۷}. (پس آن^{۱۸} بیمار بر در سرای خود^{۱۹} بر دکانچه ای^{۲۰} بنشست
 و هر چه بر^{۲۱} وی^{۲۲} می گذرانیدند و دل او می خواست می خورد تا)^{۲۳} روزی
 مردی بروی^{۲۴} بگذشت و ملخ بریان کرده^{۲۵} می فروخت^{۲۶}. آن بیمار مقدار پنج
 من (از آن ملخ بریان)^{۲۷} (بخرید و تمامت)^{۲۸} بخورد و چون لحظه ای شد^{۲۹}
 طبیعتش در کار آمد و قیام و جلوس او به سبب اطلاق متوالی شد چنانکه

- ۱- مجا: دواهای ۲- اساس: فرموده ۳- مجا و ت: پزشکان ۴-
 ت: + او ۵- مجا: کردند. مجا و ت: + و ۶- جز ت: - بیمار ۷-
 ت: حالت ۸- مجا: باز دانست ۹- مجا: خود ۱۰- ت: روز کی چند
 ۱۱- ت: ندارد ۱۲- ت: + که ۱۳- مجا: آرزو و شهوت ۱۴-
 مجاوت: مرا باید ۱۵- مجاوت: ضرر ۱۶- مجا: باید ۱۷- مجا: بخور
 ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- مجا: + بر در سرای خود ۲۰- مجا: دکانی ۲۱-
 چایی: از نظر ۲۲- مجا: او ۲۳- ت: ندارد ۲۴- مجا: برو ۲۵-
 ت: ندارد ۲۶- ت: + چنانکه در آن ولایت رسم است ۲۷- مجا: ندارد
 ۲۸- ت: ندارد ۲۹- مجا: بگذشت. ت: بود

در مدت سه شبانه روز زیادت از سیصد مجلس برخاست و (به غایت ضعیف گشت و) نزدیک بود که هلاک شود. بعد از آن توانر قیام بدان مهم^۱ انقطاع پذیرفت و تمامت ورم و بادی^۲ که در جوف او بود زایل شد^۳ و^۴ هیأت و شکل با حالت صحت^۵ رفت و قوت به تن او باز آمد (و تردد و اختلاف در مهمات^۶) و حوائج^۷ خویش^۸ آغاز نهاد. یکی از آن طبیبان که در هلاک او جازم^۹ (بود) و به^{۱۰} موت^{۱۱} متیقن^{۱۲}، او را بدان^{۱۳} صفت^{۱۴} بدید^{۱۵}، تعجب نمود و از سبب صحت و عافیت^{۱۶} باز پرسید^{۱۷}. او حدیث جراد مشوی^{۱۸} که موجب ازاله علت او بود^{۱۹} حکایت کرد. طبیب گفت^{۲۰}: جراد^{۲۱} این اقتضا نمی کند که تو حکایت می کنی^{۲۲}. آن شخص را^{۲۳} (که از او خریدهای^{۲۴}) به من نمای^{۲۵}. علیل بعد از مدتی آن شخص را باز یافت و به طبیب^{۲۶} نمود. طبیب از آن مرد پرسید که آن^{۲۷} ملخ بریان^{۲۸} که می فروشی^{۲۹} از که می خری^{۳۰}؟ گفت: من^{۳۱} صید می کنم و جمع می گردانم^{۳۲}، بعد از آن بریان کرده می فروشم. طبیب^{۳۳} پرسید که از کدام موضع (صید می کنی^{۳۴})؟ او موضع^{۳۵} را نام برد و طبیب صیاد را جعلی^{۳۶} قبول کرد تا [آن]^{۳۷}

- ۱- مجا: از غایت ضعف ۲- م: ماده. ت: ماده ای ۳- ت: گشت
 ۴- ت: + در ۵- ت: اول ۶- ت: + و روز پنجم به سلامت و عافیت با
 قوت تمام و تن درست به پای خویش به بازار درآمد. ۷- مجا: مصالح ۸-
 مجا: خود. ت: خویشتن ۹- جز ت: - بود ۱۰- مجا: ندارد ۱۱-
 ت: + او ۱۲- مجا: + بود ۱۳- ت: بران ۱۴- مجا: هیأت
 ۱۵- مجا: + و ۱۶- مجا: ندارد ۱۷- جز مجا و ت: - او ۱۸- ت:
 + با او ۱۹- ت: + طبعیت ۲۰- ت: + جز ۲۱- مجا: + می باید
 که. ت: + می باید آن ۲۲- مجا: ندارد ۲۳- مجا: ندارد ۲۴-
 مجا و ت: نمایی ۲۵- مجا: وی ۲۶- مجا: ندارد ۲۷- مجا: ندارد
 ۲۸- جز مجا و ت: می فروختی ۲۹- جز مجا و ت: می خریدی ۳۰- ت: ندارد ۳۱-
 ت: می کنم. ت: + و ۳۲- ت: + از او ۳۳- مجا: می گیری ۳۴-
 مجا و ت: موضعی ۳۵- ت: چیزی. چایی: جمال ۳۶- اساس: ندارد

موضع بدو نمود^۱. بعد از آن طیب چنین گفت که^۲ چراگاه آن^۳ ملخان موضعی بود که بیشتر نبات آن صحرا گیاهی بود که آنرا مازریون خوانند و آن گیاه^۴ داروی استسقا باشد و اگر مقدار درمی از آن گیاه به بیمار^۵ دهند اسهال بسیار آرد چنانکه بیم هلاک^۶ باشد^۷ و دادن آن دارو مخاطره‌ای عظیم بود^۸ و اطبّا این^۹ جرأت نیارند کرد؛ چون اتفاقاً^{۱۰} ملخان^{۱۱} آن گیاه خورده بودند و در مزاج ایشان اعتدالی یافته و بیمار از آن ملخ بخورد موافق^{۱۲} علت و^{۱۳} مزاج او آمد^{۱۴} و بدان قدر که علت (دفع شود)^{۱۵} و مضر نباشد بیش^{۱۶} اسهال نیفتاد، لاجرم صحت حاصل آمد.

فصل - و در این حکایت فایده آن است که هر چند بیماری مستولی شود^{۱۷} و علت دوا پذیر نبود و از مداوات طیبیان و معالجت پزشکان امید منقطع گردد تا مادام که^{۱۸} رمقی از روح باقی و نسقی از جسم برقرار بود به لطف خدا امیدوار باید بود که ناگاه از داروخانه مرحمت برقانون لطف شربت شفا که برای حفظ صحت مستمندان ذخیره نهاده است [موجب]^{۱۹} حصول زبده اغراض او یعنی صحت گردد، و این ابیات مناسب این معنی می‌نماید.

العریة:

كَمْ سَالِمٍ وَ لَهُ طَبِيبٌ^{۲۰} يُعَالِجُهُ حِفْظًا لِصَحَّتِهِ يَرْدِي بِإِلَاسِمٍ
وَمَوْقِفٍ^{۲۱} يَرْدِي^{۲۲} مِنْ فِرْطَعِلْتِهِ^{۲۳} الْفِي بِلَا سَبَبٍ جُرءٌ مِنْ الْإَلَمِ

- ۱- ت: نماید و ۲- مجا: + در آن ۳- مجا: ندارد ۴- مجا: ندارد ۵- ت: بیماری ۶- مجا: - هلاک ۷- مجا: + که هلاک شود ۸- مجا: باشد ۹- مجا و ت: آن ۱۰- ت: + آن ۱۱- ت: + از ۱۲- مجا: + موافقت نمود با ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا: ت و م: مندفع گردد ۱۶- م: بس ۱۷- اساس و مجا: نبود ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- از (ت) ۲۰- اساس: طب ۲۱- مجا: موقف. ت: موقر ۲۲- مجا: بردی ۲۳- ت: علیه

لَا الْعِيشُ مِنْ صِحَّةٍ فِي الرُّوحِ وَ الْبَدَنِ

ولا الردی من اذی فیه الرأس و القدم

دَعِ الْوَسَائِلَ وَ اسْتَعِصِمْ بِعِصْمَةِ مَنْ

یشفی^۱ و یمرض^۲ لَا بِالْجُوعِ وَ الْبَسَمِ

الفارسیّة :

بسا کسا که بود تندرست و زور افزون^۳

که ناگهان اجل آرد بر او شبیخونی^۴

بسا کسا که امید از حیات بر دارد

خدا شفا دهدش بی شیاف و معجون

ذخیره^۵ لطف خدا^۶ بهر حفظ دل^۷ صحت^۸

شفا مجوی ز اغراض [و] هیچ قانونی

الحکایة السابعة من الباب العاشر - علوی کوفی حکایت کند که وقتی از کوفه

با جمعی^۱ رفقا از اخوان صفا بر آن عزیمت که حج اسلام بگزاریم و شرایط

زیارت^{۱۱} کعبه معظم و حریم محترم به جای آریم ، با قافله حاج احرام طوف^{۱۲}

بیت^{۱۳} اندر بستیم^{۱۴} و زقان به تهلیل^{۱۵} و تلبیه^{۱۶} بگشادیم^{۱۷} ، و از جمله^{۱۸} یاران ما

یکی را (حاشا المستمعین)^{۱۹} علّت استسقا (اثر کرد)^{۲۰} و در مدت^{۲۱} نزدیک

ورمی عظیم بر اعضای او ظاهر شد و آماسی بزرگ در شکم او پدید آمد و همگان

۱ - مجا : یشی ۲ - مجا : یمرض ۳ - مجا : روز افزون ۴ -

ت : شبیخون ۵ - چایی : ندارد ۶ - ت : به ز ۷ - مجا : ندارد ۸ -

مجا : + دان . ت : + دین ۹ - از (ت) افزوده شد . ۱۰ - مجا : + از

۱۱ - ت : ندارد ۱۲ - ت و چایی : طواف ۱۳ - ت : + الله ۱۴ -

اساس : بستم ۱۵ - ت : ندارد ۱۶ - ت : + و استهال ۱۷ - مجا :

بگشاد ، اساس : بگشادم ۱۸ - مجا : + اهل کوفه . ت : + اهل کوفه از ۱۹ -

مجا : ندارد . ت : حاشا ۲۰ - مجا : بود ۲۱ - مجا : مدتی

بر آنکه او هلاک خواهد شد جازم و قاطع گشتند و امید از حیات او منقطع گردانیدند، و چون از مکتبه مراجعت کردیم آن مرض مستولی شده بود و آن علت زبردست گشته و او از پای درآمده . او را بر مثال^۱ مرده‌ای بر سر شتری^۲ افکنده بودند . قضا را جمعی از بدویان قطاری از قافله^۳ چنانکه عادت ایشان است در ربودند و بیردند و آن معلول^۴ (قضا را)^۵ بر سر شتری^۶ (از آن)^۷ قطار بود . ما^۸ تأسف خوردیم و (إنا لله و إنا الیه راجعون) * برخواندیم و طمع از مراجعت او^۹ برگرفتیم^{۱۰} و اهل بلد و ولد^{۱۱} و اقارب^{۱۲} او را تعزیت دادیم و ایشان آنچه از رسوم مصیبت و شرایط^{۱۳} ماتم بود به جای آوردند^{۱۴} . بعد از مدتی^{۱۵} آن مرد را دیدیم^{۱۶} صحت و سلامت یافته از بادیه^{۱۷} به^{۱۸} کوفه آمد^{۱۹} . کیفیت آن حادثه و سبب صحت او از او (باز پرسیدیم)^{۲۰} . گفت^{۲۱} : اعراب چون^{۲۲} آن^{۲۳} قطار شتر^{۲۴} در ربودند و به مرحله خویش بردند^{۲۵} و چون شتران^{۲۶} بخوابانیدند و مرا بدان^{۲۷} حالت دیدند^{۲۸}، در پس خانه‌های خویش^{۲۹} بیفکندند و^{۳۰} آنچه بر آن قطار

- ۱ - مجا : بسان . ت : برسان ۲ - مجا و ت : اشتری ۳ - ت : عرب
 ۴ - ت : معلوم ۵ - مجا : ندارد ۶ - ت : استر ۷ - ت : ندارد ۸ -
 مجا و ت : + بروی ۹ - مجا : + که استحالتي داشت . ت و م : + که استحالتي
 تمام داشت ۱۰ - مجا و م : برداشتیم ۱۱ - مجا و ت : ندارد ۱۲ - مجا
 و ت : + و ولد ۱۳ - مجا : شرط ۱۴ - ت : + و ۱۵ - مجا : +
 دیدیم ۱۶ - مجا : که . مج : دیدم ۱۷ - ت : + پیاده ۱۸ - مجا و ت :
 با ۱۹ - مجا : + و ما را حال او عجب آمد . ت : + و ما از حال او تعجب نمودیم
 ۲۰ - مجا : پرسیدیم . مج : پرسیدم ۲۱ - ت : + چون ۲۲ - ت : ندارد
 ۲۳ - مجا : ندارد ۲۴ - مجا و ت : اشتر ۲۵ - مجا : + و از خانه‌های ایشان
 تا شارع اعظم چند فرسنگ راه سبک بود . ت : و از خانه‌های ایشان تا شارع فرسنگی چند بود
 ۲۶ - مجا : اشتران ۲۷ - ت : بران ۲۸ - مجا و ت : بدیدند ۲۹ - مجا :
 خود ۳۰ - مجا : + از

بود از ناطق و صامت مقاسمت^۱ کردند؛ و مرا چون قوت رفتن و برخاستن^۲ نبود به شکم می‌خزیدم^۳ و به در خیمه‌های ایشان می‌رفتم و (از ایشان لقمه‌ای)^۴ می‌طلبیدم و بدان قدر که ایشان^۵ می‌دادند تعیش می‌کردم و مرگ^۶ به آرزو می‌خواستم، تا روزی^۷ ایشان^۸ از صید باز آمده بودند و مبالغی^۹ مار افعی آورده، و سرو دنبال آن افعی^{۱۰} می‌افکندند و باقی بر آتش بریان می‌کردند و می‌خوردند. من با خود اندیشیدم^{۱۱} که این^{۱۲} خوردن^{۱۳} ماران^{۱۴} (ایشان را)^{۱۵} بدان سبب که (معتاد شده‌اند)^{۱۶} زبان نمی‌دارد^{۱۷} اگر من بخورم بی‌شک^{۱۸} هلاک شوم^{۱۹}؛ بدان^{۲۰} طمع^{۲۱} که از آن زندگانی که مرگ^{۲۲} هزار بار^{۲۳} بهتر از آن خلاص یابم. درخواست کردم^{۲۴} تا مرا^{۲۵} نصیبی^{۲۶} دهند^{۲۷}، ماری (بزرگ بریان کرده)^{۲۸}، مقدار پنج شش رطل^{۲۹} پیش^{۳۰} من انداختند^{۳۱} و من جمله^{۳۲} آن (مار را)^{۳۳} بخوردم (بدان^{۳۴} قصد^{۳۵}) که هلاک شوم و از آن مشقت و مذلت برهم. چون سیر بخوردم ثقلی در من پدید آمد و خوابی عظیم بر من (حادث^{۳۶} شد)^{۳۷} و چون از خواب بیدار شدم عرق بسیار کرده بودم و طبع^{۳۸} موجب گشته چنانکه در مدت

- ۱- ت : مقاسمه ۲- جز ت : خاستن ۳- م : می‌خزیدم ۴- مجا : لقمه از ایشان ۵- مجا : ندارد ۶- مجا : ت : + از خدا
۷- ت : ت : + که ۸- مجا و ت : + را دیدم که ۹- ت : مبالغ ۱۰- ت : افارغ ۱۱- ت : می‌اندیشیدم ۱۲- مجا و ت : ندارد ۱۳- مجا و ت : + این ۱۴- ت : مار ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا ، ت و م : اعتیاد کرده‌اند ۱۷- ت : + و ۱۸- مجا و ت : گردم ۱۹- ت : بران
۲۰- مجا : ت : + آن ۲۱- ت : ندارد ۲۲- ت : + بر مرگ ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- مجا : ت : + از آنچه می‌خوردند ، ت : + از آنچه خوردند ۲۵- مجا : نصیب ۲۶- مجا : دادند ۲۷- مجا : ندارد ، ت : به ۲۸- مجا و ت : + بریان کرده ۲۹- ت : فرا پیش ۳۰- مجا و ت : افکندند ۳۱- مجا : تمامت ، ت : با سرها و جمله‌ها ۳۲- مجا : ندارد ۳۳- ت : بران
۳۴- مجا : تا باشد ۳۵- مجا : غائب ۳۶- ت : افتاد

يك شبانروز زیادت از^۱ دو بیست مجلس بنشستم^۲ و عاقبت قوت ساقط شد و طاقت نشستن نماند؛ بر يك موضع افتاده بودم و طبیعت اسهال و سیلانی عظیم می کرد و^۳ (شك نکردم که بدین سبب هلاك شوم و)^۴ کلمه شهادت گفتن گرفتم و استغفار و آمرزش خواستن آغاز نهادم. و^۵ چون روز روشن شد در خود^۶ تأمل کردم، آن آماسها که در شکم و اعضا بود به^۷ تمامت زایل شده بود و با هیأت و شکل اصلی^۸ آمده. با خود گفتم: چون هلاك خواهم شد در این چه فایده. و چون لحظه ای بود^۹ آن اسهال منقطع شد و خواستم^{۱۰} که از آن موضع فراتر روم، بر عادت قصد خزیدن کردم^{۱۱}، در اعضای خود^{۱۲} (خفت و قوت)^{۱۳} یافتم. بر پای خاستم^{۱۴} و بر فتم^{۱۵} و خدای را شکر گزاردم و از ایشان طعمای خواستم^{۱۶}. و چون چیزی^{۱۷} بخوردم قوت در نهاد من پدید^{۱۸} آمد و شب دیگر خوابش^{۱۹} را تندرست^{۲۰} و سلامت^{۲۱} یافتم و در اعضا و جوارح و (حرکات و سکانات)^{۲۲} خویش^{۲۳} فتوری و نقصانی ندیدم، چند روز صبر کردم تا بر قوت و صحت خویشم^{۲۴} وثوقی^{۲۵} تمام پدید آمد و بعد از آن روی به راه آوردن و خدای را شکر گزاردم^{۲۶} بر آنچه توفیق ارزانی داشت و قوت کرامت فرمود^{۲۷} که به سلامت به^{۲۸} اهل و ولد^{۲۹} خویش^{۳۰} رسیدم.

- ۱- ت: ندارد ۲- مجا: نشستم ۳- مجا: ندارد ۴- مجا: +
 من ۵- م: قرار هلاك به خود دادم ۶- مجا: ندارد ۷- مجا و ت: خویشتن
 ۸- مجا و ت: ندارد ۹- مجا: + خود ۱۰- مجا: بگذشت. ت: + و
 ۱۱- مجا: می خواستم. ت: من خواستم ۱۲- ت: گرفتم ۱۳- ت: خویش
 ۱۴- مجا: قوت و خفت ۱۵- اساس: خواستم ۱۶- مجا و ت: رفتن آغاز
 نهادم ۱۷- مجا: بخواستم ۱۸- مجا: ندارد. ت: طعام ۱۹- ت: با-
 دید ۲۰- مجا: خود ۲۱- ت: باتن درست. مجا و ت: + عاقبت ۲۲-
 مجا و ت: سلامت ۲۳- مجا: سکانات و حرکات ۲۴- مجا: خود. ت: +
 هیچ ۲۵- ت: خویش ۲۶- مجا: وثوق. ت: قوت ۲۷- مجا: گفتم
 ۲۸- مجا و ت: کرد ۲۹- مجا و ت: با ۳۰- ت: + و مسکن و بلد
 ۳۱- مجا: خود

فصل - و از خواندن این حکایت معلوم و محقق می گردد [که]^۱ چنانکه در اغلب اوقات 'حب' جاه و مال و شرف و سلامت مرد را در ورطه هلاک^۲ افکند و موجب (فنا و بوار)^۳ شود احیاناً نیز سآمت از حیات و ملالت از زندگانی علت بقا و وسيلت شادمانی گردد و گاه باشد که (نوشدارو در مزاج مرد اثر زهر قاتل ظاهر گرداند و وقت باشد^۴ که زهر^۵ در طبیعت آدمی فعل تریاک کند)^۶ (و این ابیات فراخور این معانی می نماید)^۷.

العربیة^۸ :

كَمْ آتَيْتِ عَنْ بَرٍّ ۱ سَقَمِهِ	قال ^۱ الشفاء بِشَرْبِ سَمِّ حَائِلِ
وَمُؤْمِنٍ فِي حِصْنِهِ ^{۱۰} مُسْتَهْلِكِ	وَيَكُوبُ ^{۱۱} عَنْهُ سَيْفُ الْفِ مَقَاتِلِ
فَاللهُ يَمْرُضُ وَهَرِيشُ فِي الْاَسَى ^{۱۲}	مِنْ كُلِّ آسٍ خَدْعَةٍ ^{۱۳} مِنْ حَائِلِ

الفارسیة :

اجل چو آمد تدبیر صد هزار طبیب^{۱۴}

دمی ز عمر عزیز تو بیشتر نکند

و گر به حکم خدا هست زندگی باقی

خواص زهر در اعضای تو اثر نکند

ترا سپر شود از حادثات تیر سه پر^{۱۵}

گرت به پای اجل دهر پی سپر نکند

ور آب حیوان خوردی چو خاک خواهی شد

به خیره باد میپما که جز ضرر نکند

۱- از (ت) ۲- مجا : + و دما . ت : + و دمار ۳- مجا : بوادو

هلاک ۴- ت : بود ۵- جز ت : - زهر ۶- م : زهر در طبیعت آدمی فعل

تریاق کند ۷- ت : نماید ۸- م : ندارد ۹- ت : مال ۱۰- مجا :

حصه ۱۱- مجا : پدب ۱۲- ت : والاسی ۱۳- اساس : خدعه ۱۴-

مصراع در چاهی : اجل چو باز رسد پس دوی صد حاذق ۱۵- جز مجا : سپر

چوازه خداست هلاك و (شفا و موت و) حیات

همان بهست که عاقل ازو گذر^۲ نکند

الحكاية الثامنة من الباب العاشر - جبریل^۲ بن بختیشوع که از جمله مشاهیر اطبّاست حکایت کند که با هارون الرشید به رفته^۴ بودم^۵، و مأمون و محمد بااو بودند، و رشید بر اکل و شرب و لوعی داشت^۶ و انواع مأكولات و مشروبات بسیار خوردی. روزی در اکل و شرب اسراف نموده بود [و] ^۷ اطعمه بسیار بر یکدیگر ادخال کرده، چون در مبرز رفت بیهوش شد و غثیان آورد و چون او را^۸ از مبرز^۹ بیرون آوردند خواص^{۱۰} و غلمان^{۱۱} شک نکردند که زنده نیست، و امین و مأمون را حاضر کردند و خبر مرگ او نزدیک خاص^{۱۲} و عام مشهور گشت. [و^{۱۳} مرا حاضر کردند] ^{۱۴}، و ^{۱۵} چون انگشت بر نبض او نهادم و حس^{۱۶} مجسته او^{۱۷} به جای ^{۱۸} آوردم حرکتی ضعیف و ضربانی خفیف^{۱۹} از نبض او احساس افتاد و عرقی از عروق پای او را^{۲۰} تجربه کردم^{۲۱}، و پیش از آن به چند روز از امتلا و کثرت خون^{۲۲} با من شکایت کرده بود. گفتم: نمرده^{۲۳} است و صواب آن است که ^{۲۴} حجامت کنید^{۲۵} همین لحظه^{۲۶}. کوثر^{۲۷} خادم از آن سبب که با خود مقرر کرده بود که ولی عهد محمد امین است و ^{۲۸} چون خلافت او را مسلم^{۲۹} گردد [حل^{۳۰}] و عقد و قبض و بسط^{۳۱} به دست^{۳۲} کوثر باشد^{۳۳} مرا زجر کرد و دشنام

- ۱- اساس: ازو جو. مجا: شفا و ما و (از ت) ۲- مجا: گزر ۳-
 ت و چایی: جبرئیل ۴- اساس و ت: زقه ۵- م: بودیم ۶- مجا: داشتی ۷- از (ت) ۸- جز مجا: - او را ۹- ت: مبرزش ۱۰- ت:
 غلامانش ۱۱- ت: ندارد ۱۲- از مجاوت افزوده شد ۱۳- مجا: ندارد
 ۱۴- مجا و ت: + چنانکه واجب بود (ت: + به احتیاط) ۱۵- ت: به جا
 ۱۶- ت: نحیف ۱۷- ت: + نیز ۱۸- مجاوت: + همچنان بود ۱۹-
 ت: چون ۲۰- مجا: نه مرده ۲۱- مجا: همین لحظه ۲۲- م: کتند
 ۲۳- مجا: لحظه. اساس: لحظه ای ۲۴- ت: کوثر ۲۵- مجا: ندارد
 ۲۶- از (ت) افزوده شد ۲۷- ت: بسط و قبض ۲۸- ت: ندارد ۲۹- مجا: نباشد

داد و گفت : می‌فرمایی که مردی مرده را حجامت کنیم^۱ (لا ولا كرامة لك) ، هرگز (ترا فرمان)^۲ نبریم . مأمون گفت : حادثه‌ای^۳ نیفتاده است و واقعه‌ای واقع^۴ نگشته^۵ ، اگر مرده است از حجامت ضرری^۶ دیگر بدو نرسد ، و^۷ (بفرمود تا)^۸ حجام^۹ را حاضر کردند (و هارون را بنشانند^{۱۰} ، و چون حجام^{۱۱}) شیشه بر محاجم او نهاد و بمکید موضع حجامت را دیدم که رنگ بگردانید و سرخ شد و (قوت^{۱۲} من)^{۱۳} بدانکه^{۱۴} اوزنده است^{۱۵} زیادت گشت ، و خوشدل شدم و فرمودم تا نیش درزند^{۱۶} . و چون خون بیرون آمد خدای را شکر گزاردم^{۱۷} ، [و هر گه که شیشه خون باز پرداختنی حرکتی دیگر در اعضای او پدید آمدی و رنگ رویش نیز روشن می‌شد تا آنگاه] * که^{۱۸} هم در میان^{۱۹} حجامت به^{۲۰} سخن در- آمد^{۲۱} و گفت : من کجام و مرا چه بوده است ؟ ما او را خوشدل^{۲۲} گردانیدیم و سینه^{۲۳} در آجی بدو دادیم تا بخورد و قدحی نبید^{۲۴} بیاشامید ، و به انواع طیب و ریحان مشام^{۲۵} او را خوشبوی گردانیدیم تا^{۲۶} قوت^{۲۷} به تن او باز آمد ، و بارهام دادند^{۲۸} تا (خواص و عوام)^{۲۹} بر وی سلام کردند و فتنه‌ای^{۳۰} که به سبب شیوع موت^{۳۱} او برخاسته بود بنشست ، و چون صحتی^{۳۲} تمام و عافیتی کامل یافت و

-
- ۱- ت: کنید ۲- ت: فرمان ترا ۳- مجا: حادثه ۴- ت: حادث
۵- ت: گشته ۶- مجا و ت: ندارد ۷- مجا: ندارد ۸- ت: چون
۹- ت: حاضر ۱۰- مجا: باز نشانند ۱۱- ت: ندارد ۱۲- ت:
و ثوق ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا: بر آنکه . ت: بدانچه ۱۵- مجا:
+ و ثوق من ۱۶- ت و م: نیش درزد . مجا: نیش در زدند ۱۷- مجا: کردم
۱۸- اساس: و ۱۹- مجا و ت: اثناء ۲۰- ت: در ۲۱- ت: آمد
۲۲- ت: دلخوش ۲۳- ت: شراب ۲۴- مجا: دماغ ۲۵- ت: +
حرکت و ۲۶- مجا: + حرکت ۲۷- مجا: دادیم ۲۸- مجا: خاص
و عام ۲۹- اساس: فتنه ۳۰- ت: خبر وفات ۳۱- ت: صحت

* - اساس: ندارد . ت: و هر گه يك شیشه . . . و رنگ رویش نیز روشن شدی

تا آنگاه .

صورت حادثه و کیفیت ماجری چنانکه رفته بود با او تقریر کردند فرمود تا صاحب حرس و صاحب شرط را حاضر کردند و^۱ صاحب حرس را^۲ پرسید که مواجب تو چند است و واصل به تو از این [خدمت و حاصل ازین]^۳ منصب چه مقدار؟ گفت: پانصد هزار درم^۴. از صاحب شرط همین^۵ سؤال کرد گفت: هزار هزار درم. از من پرسید که^۶ یا جبریل^۷ مرسوم و ادرار وصله^۸ و نواخت و مواجب^۹ و اقطاع که^{۱۰} در مدت^{۱۱} يك^{۱۲} سال از من به تو رسد^{۱۳} چند باشد؟ گفتم: پنجاه هزار درم. گفت بر تو ظلم کرده ایم و انصاف نداده^{۱۴}. این جماعت را که اثر^{۱۵} خدمت ایشان در جاه و مال عارضی ظاهر می شود [و محافظت و محارست ایشان بر حرم و خدم و مواشی و حواشی است]^{۱۶} هر يك^{۱۷} را^{۱۸} پانصد هزار درم^{۱۹} (و هزار هزار درم)^{۲۰} اقطاع و مواجب^{۲۱} باشد، و ترا که بعد فضل الله تعالی سبب احیاء من بوده ای^{۲۲} و حیات نو و زندگی تازه به وجود تو یافته ام این قدر که می گویی (کجا روا باشد)^{۲۳}؟ پس بفرمود تا اقطاع من^{۲۴} هزار هزار درم کنند. گفتم: یا امیر المؤمنین مرا اقطاع نمی باید اما اگر امیر المؤمنین در حق بنده خود^{۲۵} (لفظی خواهد فرمود)^{۲۶} صله ای فرماید چندانکه ضیاعی بخرم^{۲۷} که مایحتاج من از آنجا^{۲۸} حاصل شود^{۲۹}. و کلا و متصرفان^{۳۰} را بفرمود تا ضیاعی^{۳۱} طلب کردند

- ۱- ت: ندارد ۲- مجا: ندارد ۳- اساس: ندارد ۴- مجا: +
 ۵- مجا: ندارد ۶- مجا و ت: گفت. ۷- چایی: جبرئیل ۸- مجا: صلت
 ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا: تو آنچه ۱۱- ت: تمامت
 ۱۲- ت: ندارد ۱۳- مجا: رسید ۱۴- مجا: بداده ایم. ت: بداده ایم که
 ۱۵- ت: از ۱۶- اساس: ندارد ۱۷- اساس: ندارد ۱۸- مجا: ندارد.
 ت: هزار ۱۹- ت: ندارد ۲۰- ت: مواشی ۲۱- مجا: بوده ۲۲- مجا و ت: ندارد
 ۲۳- ت: + به ۲۴- ت: ندارد ۲۵- مجا: ندارد
 ۲۶- ت: خرم ۲۷- مجا: آن ۲۸- مجا: آید ۲۹- ت: مهربان
 ۳۰- مجا و ت: ضیاع

و صاحب مخزن را بفرمود^۱ تا آنچه^۲ (به جهت ثمن)^۳ باید بدهد، و به سبب^۴ معاونت و مدد او^۵ از هبات و صلوات که ارزانی می داشت چندان ضیاع بخریدم که هزار هزار دینار حاصل آنست^۶ و تمامت ضیاع من امروز املاك است و هیچ اقطاع نیست.

فصل - و در این حکایت فایده آن است که چون حادثه ای^۷ حادث گشت و واقعه ای نازل^۸ شد در دفع آن حادثه (و رفع آن نازله)^۹ هر جَدّ و جهد که ممکن باشد به جای باید^{۱۰} آورد و هر دوا و معالجت که دست دهد بپاید^{۱۱} کرد، اگر مفید باشد فبها و نعم^{۱۲}، و الا خود تسلیم و تفویض به جای خود^{۱۳} است و مُمتنع و منعذر نمی گردد.

دوم^{۱۴} - آنکه هبات و صلوات و مواجب و اقطاع به خدم و خواص پادشاه^{۱۵} باید که فراخور اهلیت و لایق خدمت هریک بود تا حرص اولیای دولت بر اقدام به خدمات پسندیده بیفزاید و اهتزاز ایشان در احراز مراتب عالیّه زیادت گردد و مناصب و مواهب در مصب استحقاق و مصارف و جوب بود چنانکه هارون الرشید در حق جبریل^{۱۶} بن بختیشوع^{۱۷} فرمود، و این ابیات (موافق این معنی است)^{۱۸}.

العزیه:

خیرَ الخائِر ما کُعطیه^{۱۹} مُقتسماً

علی حَقوقِ الأعادی وَ الأخِلّاءِ

وَ شَرّها ما علی لبسِ کفرک^{۲۰}

و فیه کُخبط^{۲۱} خبطاً^{۲۲} مثل عِشواء

فأکسِمَ بِلَدَاکَ عَلَی کَلْبِ الحَقوقِ لَهُم

وَارِجَ السَّوِیَةِ فِی مَنعٍ وَ إعطاء

۱- مجا: فرمود ۲- مجا: ثمن ۳- مجا: ندارد ۴- ت: ندارد

۵- ت: ندارد ۶- مجا: حادثه ۷- ت: واقع ۸- ت: ندارد ۹- مجا: ندارد

۱۰- مجا: باید ۱۱- مجا و ت: نعمه ۱۲- ت: خویش ۱۳- ت: و دوم

۱۴- ت: ندارد ۱۵- ت: جبریل ۱۶- مجا: بختیشوع ۱۷- ت: جبریل

۱۸- مجا و ت: مبشر است بدین معنی ۱۹- ت: یعطیه ۲۰- ت: تعرفه

۲۱- ت: بدلا ۲۲- ت: خبط ۲۳- ت: ندارد

الفارسیّة:

بهر خدمت شهان چو مردم را
 سوی درگاه خویش راه دهند
 هر کسی را به قدر استحقاق
 نعمت و قرب و (مال و جاه) ^۱ دهند
 دوست را لطف جان فزا ^۲ آرند
 خصم را تیغ ^۳ عمر گاه دهند
 گه به تعزیر ^۴ خفته گردانند
 گه به تعزیر ^۵ انتباه دهند
 جام الطاف خود مدام بود
 شربت ^۶ غصّه گاه گاه دهند
 آن زر کهربا صفت هر چند
 به خران بیشتر ز گاه دهند
 لیکن از دانش هنرمندان
 زینت ^۷ ملک و زیب گاه دهند
 پایه ^۸ هر کسی چو بشناسند
 لایق ^۹ آتش دستگاه دهند
 در وزارت دهند این را دست
 پایه ^{۱۰} آن به پایگاه دهند
 تا بود مال و گاه و جای به جای
 مال و مالش به جایگاه دهند
 مال بخشند لایق خدمت
 مالش اندر خور گناه دهند .

جلد دوم پایان باب دهم

